



ترجمه و شرح ابن عقيل

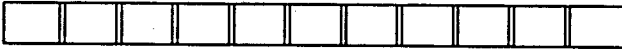
مؤلف: قاضي القضاة بهاء الدين عبد الله ابن عقيل

مبتدع مع صلوات
من طبع
و صلوات

ترجمه: سيد علي حسيني

ترجمہ

شرح ابن عقیل

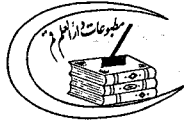


جلد دوم

تألیف:

سید علی حسینی

مؤسسہ انتشارات دارالعلم



مؤسسه انتشارات دارالعلم

ترجمه شرح ابن عقیل جلد ۲

مؤلف: قاضی القضاة بهاء الدین عبدالله بن عقیل

مترجم: سید علی حسینی

ناشر / مؤسسه انتشارات دارالعلم

تیراژ / ۲۰۰۰ جلد

قیمت / ۶۰۰۰ تومان

نوبت چاپ / پنجم ۱۳۸۹

قطع و صفحه / وزیری ۴۳۲ صفحه

دفتر مرکزی / قم خیابان ارم، مقابل کوچه ۲۰، پلاک ۳۵۷
تلفن / ۹ - ۷۷۴۴۲۹۸ فکس / ۷۷۴۱۷۹۸، تلفن انبار / ۲۹۱۰۱۷۷
دفتر تهران / خیابان انقلاب، ۱۲ فروردین، ساختمان تجاری ناشران
طبقه همکف شماره ۱۸ / ۱۶ تلفن: ۶۶۹۷۳۸۰۹ - ۶۶۹۵۵۴۰۵

چاپ / شرکت چاپ قدس قم، تلفن ۷۷۳۱۳۵۴ فکس ۷۷۳۴۴۴۳
حق چاپ محفوظ و مخصوص ناشر است

شابک ۸-۸۸-۵۹۷۶-۹۶۴-۹۷۸ دوره ۳-۲۸-۷۶۶۹-۹۶۴-۹۷۸

فهرست مطالب

<u>صفحه</u>	<u>عنوان</u>
۷	مقدمه
۱۰	لای نفی جنس و احکام مربوط به آن
۲۳	حکم نعت اسم لا
۲۵	حکم نعت مفعول و غیر مفرد
۲۸	هرگاه «لا» در معطوف تکرار نشود
۳۰	حکم «لا» در صورتی که به همراه همزه استفهام باشد
۳۵	حذف نمودن خبر در این باب
۳۷	افعال قلوب و احکام مربوط به آن
۵۵	افعال تحویل
۵۸	شکل‌گیری تعلیق و الغاء
۶۷	چگونگی شکل‌یابی تعلیق
۷۲	هرگاه «عَلِمَ» به معنای «عَرَفَ» و «ظَنَّ» به معنای «إِتَّهَمَ» باشد
۷۴	هرگاه رأی در صورتی که به معنی «دیدن در خواب» باشد

صفحه

عنوان

۷۷	حذف دو مفعول، یا یکی از آن دو در این باب
۸۰	حکم قول هر گاه به معنی «ظن» باشد
۸۷	فعل سه مفعولی
۱۰۳	فاعل و مسائل مربوط به آن
۱۳۱	جایگاه فاعل و مفعول به در کلام
۱۳۶	حکم محصور به إلا و انما
۱۴۱	تقدیم مفعول به بر فاعل
۱۴۶	نایب فاعل و احکام مربوط به آن
۱۵۸	نیابت مصدر، ظرف، جار و مجرور از فاعل
۱۶۵	نیابت مفعول دوم باب «کسی» از فاعل
۱۶۸	نیابت مفعول اول در باب «ظن و رأی» از فاعل
۱۷۲	اشتغال و احکام مربوط به آن
۱۹۸	فعل لازم و متعدی
۲۰۴	طریق شناختن فعل لازم
۲۰۶	مطاوعه چیست؟
۲۰۸	متعدی نمودن فعل لازم
۲۱۳	تقدیم مفعولی که در معنی فاعل است
۲۱۵	حذف غیر رکن
۲۱۹	تنازع و مسائل ویژه آن

<u>صفحه</u>	<u>عنوان</u>
۲۴۳	مفعول مطلق و مسائل مربوط به آن
۲۴۷	وضعیت عامل مفعول مطلق
۲۵۰	اقسام مفعول مطلق
۲۵۲	نیابت چند لفظ از مفعول مطلق
۲۵۵	وضعیت مفعول مطلق تأکیدی
۲۵۷	حذف عامل مفعول مطلق
۲۷۵	مفعول‌له و احکام مربوط به آن
۲۸۳	مفعول‌فیه و مسائل مربوط به آن
۳۰۲	نیابت مصدر از ظرف
۳۰۵	مفعول‌معه و احکام مربوط به آن
۳۱۵	استثنا و احکام مربوط به آن
۳۳۲	هرگاه إلا برای غیر تأکید، تکرار یابد
۳۳۹	استثنا بوسیله لفظ (غیر)
۳۴۶	استثنا بتوسط الفاظی چند
۳۵۵	حال و مسائل مربوط به آن
۳۶۸	حکم حال هرگاه معرفه قرار گیرد
۳۷۱	آیا مصدر تکره، حال واقع می‌شود؟
۳۷۳	آیا صاحب حال تکره واقع می‌شود؟
۳۸۱	تقدیم حال بر ذوالحال

صفحه

عنوان

۳۸۲	جایگاه حال در کلام
۳۸۳	تأخیر حال از صاحب آن
۳۸۴	چگونگی عنوان ساختن حال از مضاف‌الیه
۳۸۸	تقدیم حال بر عامل
۳۹۱	حکم عاملی که تنها متضمن معنای فعل باشد
۳۹۳	عامل در حال
۳۹۷	تعذر حال
۳۹۹	حال مؤکد
۴۰۴	جمله حالیه
۴۰۶	شرایط جمله‌ای که حال قرار می‌گیرد
۴۰۹	وضعیت جمله حالیه از نظر رابط
۴۱۲	حذف عامل حال
۴۱۵	تمییز و مسائل مربوط به آن
۴۲۶	تقدیم عامل تمییز

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و به نستعین

الحمد لله الذي شرح صدورنا للإيمان ونور قلوبنا بنور الإتيقان وهدانا الى صوب الحق والرشاد وما كنا لنهتدى لولا أن هدانا الله والصلوة والسلام على من أرسله لتزكية العباد وهدايتهم الى طريق السداد محمد سيد المرسلين وخاتم النبيين وعلى آله الأئمة المهديين وعلى أصحابه المرضيين الذين اذعنوا برسالته وصدقوه في كل ما جاء به وفي اكمال الدين ثم استمروا على ذلك حتى اتاهم اليقين واللعن على من آذاه وانكر وصاياه في اهله وفيمن آثره وارتضاه بأمر من رب العالمين الذي هو ميزان الأعمال ومعيار الرد والقبول.

کتابی که هم اینک مورد مطالعه شما دانش دوستان علم و ادب قرار می گیرد، جلد دوم ترجمه و توضیح، شرح «ابن عقیل» می باشد.

لازم به تذکر است در این جلد نیز همچون جلد اول از ترجمه آزاد استفاده شده بدلیل اینکه هیچ ترجمه ای هر اندازه هم که عمیق باشد نمی تواند معنایی را از زبانی به زبان دیگر آنچنان انتقال دهد که هیچگونه تغییر و تصرفی در آن معنی رخ نداده و صورت نگیرد.

از نظر فصاحت و زیبایی گاه یک یا چند جمله با کلمات و حروف خاصی در زبانی مثلاً عربی گفته می شود و معنای منظور را با فصاحت و زیبایی ادا می کند، در صورتی که اگر همان چند جمله با خصوصیات مزبور به زبان فارسی ترجمه شود

گرچه اصل معنی به لغت فارسی انتقال می‌یابد، ولی آن فصاحت و شیوایی که در عربی داشت، از دست می‌دهد و به همین جهت در این کتاب گاه یک کلمه یا یک حرف اضافه و یا کم‌گردیده و یا تغییری در شکل جمله‌بندی «تا آن مقدار که اصل معنی دستخوش تغییر بنیادی نگردد» ترتیب داده شده است.

قم / سید علی حسینی

زمستان / ۱۳۷۵

لا التي لنفى الجنس

عَمَلٌ إِنَّ اجْعَلْ لِلْأُ فِي نَكِيرَةٍ مُفْرَدَةً جَاءَتْكَ أَوْ مُكْرَرَةً

هذا هو القسم الثالث من الحروف النّاسخة للابتداء، وهي «لا» التي لنفى الجنس، والمراد بها «لا» التي قصد بها التّنصيص على استغراق النّفى للجنس كلّه. وأما قلت «التّنصيص» احترازاً عن التي يقع الاسم بعدها مرفوعاً، نحو: «لا رجل قائماً»؛ فإنّها ليست نصّاً في نفي الجنس؛ إذا يحتمل نفي الواحد ونفي الجنس، فبتقدير إرادة نفي الجنس لا يجوز «لا رجل قائماً بل رجلان».

وهي تعمل عمل «إنّ»؛ فتنصب المبتدأ اسماً لها، وترفع الخبر خبراً لها، ولا فرق في هذا العمل بين المفردة - وهي التي لم تتكرّر - نحو: «لا غلام رجل قائم» وبين المكرّرة، نحو: «لا حول ولا قوّة إلاّ بالله».

ولا يكون اسمها وخبرها إلاّ نكرة؛ فلا تعمل في المعرفة، وما ورد من ذلك مؤوّل بنكرة، كقولهم «قضيّة ولا أباحسن لها» فالتقدير: ولا مسمّى بهذا الاسم لها ويدلّ على أنّه معامل معاملة النّكرة و صفة بالنّكرة كقولك: «لا أباحسن حلّاً لها» ولا يفصل بينها وبين اسمها؛ فان فصل بينها ألغيت، كقوله تعالى: (لا فيها غول).

لای نفی جنس و احکام مربوط به آن

عمل **إِنْ** اجعل **لَا** فی نكرة مفردة جاء تک او مکررة

یعنی: عمل «**إِنْ**» را برای «**لَا**» در نکره قرار بده، چه آن «**لَا**» بصورت مفرد و خواه بطور مکرر آورده شود.

جناب شارح در مورد توضیح این شعر می فرمایند:

هذا هو القسم الثالث من الحروف النَّاسِخَةِ

در جلد نخستین این کتاب دو قسم از حروف ناسخ مبتدا و خبر «یعنی: **مَا** و **لَا** و **لَات** مشبَّه به لیس و حروف مشبَّه به فعل» مورد بحث و بررسی قرار گرفت اما اینک سخن در پیرامون سومین قسم از حروف ناسخ مبتدا و خبر است، یعنی: لای نفی جنس و مقصود از آن حرفیست که تمام افراد یک جنس را بطور تنصیص و آشکار، نفی می نماید.

جناب شارح می فرمایند: قید «تنصیص» را برای دوری جستن از آن «**لَا**» بی

که اسم بعدش مرفوع می گردد، عنوان ساختم، مانند: «**لَا رَجُلٌ قَائِمًا**».

در این مثال «**لَا**» بطور صریح و آشکارا بر نفی جنس دلالت ندارد چه آنکه ممکن است مقصود گوینده، نفی وحدت و فرد باشد و احتمال دارد مقصود نفی جنس باشد.

بنابراین اگر نفی جنس اراده شود؛ صحیح نیست گفته شود: «**لَا رَجُلٌ قَائِمًا**

بَلْ رَجُلَانِ» زیرا عنوان ساختن «رجلان» با نفی جنس منافات دارد و اگر نفی

وحدت و فرد اراده گردد می توان این چنین عنوان ساخت: «**لَا رَجُلٌ قَائِمًا بَلْ**

رَجُلَانِ» اما لای مورد بحث تنها بمنظور نفی افراد یک جنس بطور شمول و عموم

آورده می شود.

نحوه عمل لای نفی جنس

لای نفی جنس بمانند **إِنَّ** عمل می‌کند. یعنی: مبتدا منصوب می‌شود تا اسم برای لای، و خبر مرفوع می‌گردد تا خبر برای لای، باشد و از این نظر «عمل نمودن» فرقی نیست بین اینکه «لا» مفرد «بدون تکرار یافتن»، و یا مکرّر باشد.

مفرد بمانند: «**لَا غُلَامَ رَجُلٍ قَائِمٌ**».

مکرّر مثل: «**لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ**».

ولا یكون اسمها و خبرها **إِلَّا** نكرة؛ فلا یعمل

اسم و خبر لای نفی جنس تنها می‌تواند نکره باشد و از اینرو در معرفه عمل

نمی‌کند.

حال این سؤال مطرح است:

در پاره‌ای از موارد مشاهده می‌شود که یکی از دو معمول لای نفی جنس بصورت نکره مطرح شده آیا در این مورد قاعده خاصی جریان دارد؟

جناب شارح در پاسخ این پرسش می‌فرمایند: در اینگونه موارد لازم است اسم معرفه بگونه‌ای به نکره تأویل گردد مانند قول عرب زبان: «**قَضِيَّةٌ وَلَا أَبَا حَسَنِ لَهَا**».

این کلام بعنوان ضرب‌المثل برای هر کار سخت و مشکل که افراد عادی از انجام آن عاجزند، آورده می‌شود و اصل کلام مزبور از **عُمَرُ** است که در مورد قضاوت و حلّ امور دچار مشکل می‌شد و می‌گفت: این قضیه و حکمی است که نیازمند به وجود علی **عليه السلام** است تاوی این مشکل را باسانی حلّ نماید.

در این مورد اسم لای، «**أَبَا حَسَنِ**» از نظر ظاهر معرفه است اما به نکره تأویل می‌گردد، بتقدیر: «**قَضِيَّةٌ وَلَا مُسَمِّيَ** بهذا الاسم لها». و صفت اینگونه اسم «معرفه

مؤول به نکره» بصورت نکره آورده می شود و این دلیل بر آن است که اسم لا را در اینگونه موارد، مانند نکره فرض نموده اند، مانند: «قَضِيَّةٌ وَ لَا اَبَا حَسَنِ حَلًا لَا لَهَا». لازم است بین لا و اسم آن چیزی فاصله نشود چه اگر بین آند و فاصله ای ایجاد شود، در این صورت «لا» از عمل خویش باز می ماند، مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «لَا فِیْهَا عَوَّلٌ وَلَا هُمْ عَنْهَا يُنْزَفُونَ» - نه در آن می خماری و درد سر و نه مدهوشی و مستی است»^(۱).

در آیه شریفه، خبر «فیها» بر اسم لا «عَوَّلٌ» مقدم شده، لذا «لا» نتوانسته در اسم خود، عمل کند.

وجوه تشابه «لا» با «إِنَّ»

«لا» با «إِنَّ» از چند جهت مشترک است:

- ۱ - هر دو بر جمله اسمیه وارد می شوند.
- ۲ - هر دو بمنظور تأکید عنوان می شوند با این تفاوت که «لا» برای تأکید در نفی و «إِنَّ» بمنظور تأکید اثبات آورده می شود.
- ۳ - «لا» نقیض «إِنَّ» است و نقیض چیزی حمل بر نقیض می شود همانگونه که نظیر چیزی حمل بر نظیر می شود.
- ۴ - هر یک از این دو «لا - إِنَّ» دارای صدارتند.

شرایط عمل لای نفی جنس

لای نفی جنس در صورتی می تواند عمل کند که نکات ذیل در آن مراعات

گردد:

- ۱ - بیانگر نفی باشد چه اگر نافی نباشد، عمل نمی کند مثلاً اگر بمعنای «غیر»

باشد مانند «فعلتُ الخیرَ بلا تردّد».

۲- حکم منفی تمام افراد جنس اسم را شامل شود و اگر تمامی افراد یک جنس را در بر نگیرد، نمی تواند بمانند *إنّ* عمل کند، مانند: «لَا كِتَابٌ وَاحِدٌ كَافِيًا».

۳- نفی حکم از تمام افراد جنس بطور تنصيص و تعیین باشد.

۴- اینکه «لَا» بین عامل و معمول آن فاصل نشود، چه در صورت فاصله عمل نخواهد کرد، مانند: «حَضْرَتٌ بِلَا تَأْخِيرٍ».

در این مثال، «لَا» بین عامل «حرف جارة» و معمول آن «تأخیر» قرار گرفته و از اینرو از عمل خود باز مانده است.

و همانند قول شاعر:

مشاركة السّفیه بلا جواب أشدُّ على السّفیه من الجواب

۵- اسم و خبر لای نفی جنس هر دو بصورت نکره عنوان شوند.

بنابراین اگر اسم *لَا*، معرفه باشد از عمل ملغی گردیده و تکرار آن لازم است، مانند: «لَا عَلِيٌّ مَقْصَرٌّ، وَلَا حَامِدٌ».

و اگر خبر آن نکره نباشد، در این صورت نیز اهمال *لَا*ی نفی جنس لازم است و «لَا» در اینمورد نیز اکثراً تکرار می شود، مانند: «لَا إِنْسَانٌ هَذَا وَلَا حَيَوَانٌ».

۶- فاصلی بین «لَا» و اسمش قرار نگیرد. بنابراین اگر بین «لَا» و اسمش چیزی فاصله شود، از عمل باز خواهد ماند و تکرار «لَا» در این صورت لازم است مانند: «لَا فِي النَّبُوغِ حَظٌّ لِكِسْلَانَ وَلَا نَصِيْبٌ».

رعایت این شرط مستلزم آنست که ترتیب بین اسم و خبر مراعات گردد و از اینرو تقدیم خبر «اگر چه شبه جمله باشد» بر اسم، صحیح نیست مانند: «لَا لِهَازِلٍ هِيبةٌ وَلَا تَوْقِيْرٌ».

و همچنین تقدیم معمول خبر بر اسم جایز نخواهد بود. بنابراین در مثل «لَا

جُنْدِيَّ تَارِكٌ مِيدَانَهُ»، لای نفی جنس عمل نخواهد کرد اگر بگوییم: «لا میدانه جندی تارک».

فَانصِبَ بِهَا مُضَافًا، أَوْ مُضَارِعَهُ وَبَعْدَ ذَلِكَ الْخَبَرَ اذْكُرْ زَافِعَةَ
وَرَكِبَ الْمَفْرَدَ فَاتِحًا: كَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ، وَالثَّانِي اجْعَلَا
مَرْفُوعًا، أَوْ مَنْصُوبًا، أَوْ مُرَكَّبًا، وَإِنْ رَفَعْتَ أَوْلًا لَا تَنْصِبَا

لا یخلو اسم «لا» [هذه] من ثلاثة أحوال؛ الحال الأول: أن يكون مضافاً

[نحو: «لا غلام رجل حاضر»].

الحال الثاني: أن يكون مضارعاً للمضاف، أى مشابهاً له، والمراد به: كل اسم

له تعلق بما بعده: إمّا بعمل، نحو: «لا طالعاً جبلاً ظاهراً، ولا خيراً من زيد راكب»، و

إمّا يعطف نحو: «لا ثلاثة و ثلاثين عندنا» و يسمى المشبه بالمضاف: مطوّلاً، و

مطوّلاً، أى: ممدوداً.

و حكم المضاف و المشبه به النَّصْب لفظاً، كما مثل.

و الحال الثالث: أن يكون مفرداً، والمراد به - هنا - ما ليس بمضاف، و لا مشبه

بالمضاف، فيدخل فيه المثنى و المجموع، و حكمه البناء على ما كان ينصب به؛ لتركيبه

مع «لا» و صيرورته معها كالشيء الواحد؛ فهو معها خمسة عشر، ولكن محله

النَّصْب بلا؛ لأنَّه اسم لها؛ فالمفرد الذي ليس بمثنى و لا مجموع يبنى على الفتح؛ لأنَّ

نصبه بالفتحة نحو: «لا حول و لا قوة إلا بالله» و المثنى و جمع المذكر السالم يبنيان على

ما كانا ينصبان به - و هو الياء - نحو: «لا مسلمين لك، و لا مسلمين» فسلمين و

مسلمين مبنيان؛ لتركيبهما مع «لا» كما بنى «رجل» [لتركيبه] معها.

حالات اسم لای نفی جنس

فانصب بها مضافاً، او مضارعه وبعده ذلك الخبر اذكر رافعه

مرفوعاً، او منصوباً، او مرکباً، وإن رفعت أولاً لا تنصبا

یعنی: (اسم لای نفی جنس دارای سه حالت است) پس نصب بده بتوسط «لا» مضاف و شبه مضاف را و بعد از آن «اسم»، خبر را عنوان کن در حالی که شما بوسیله لای نفی جنس، خبر را مرفوع می سازید.

و لای نفی جنس را با اسم مفرد، ترکیب نما در حالیکه مبنی بر فتح است، همانند: «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ».

و اسم دوّم «یعنی لفظ قُوَّة» را در مثال «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ» را بصورت مرفوع «قُوَّة» و یا منصوب «قُوَّة» و یا مرکب «مبنی بر فتح» قرار ده و اگر اسم لای اوّل را مرفوع نموده و آن «لا» را از عمل باز داشته‌اید، در این صورت نمی‌توانید اسم لای دوّم را به نصب عنوان سازید.

حال جناب شارح در توضیح و تفسیر کلام ابن مالک می‌فرمایند:

لا يخلو اسم «لا» [هذه] من ثلاثة أحوال؛ الحال

اسم لای نفی جنس داری سه حالت است بشرح ذیل:

۱- اینکه اسم لا، اضافه شود یعنی مضاف باشد، همانند: «لَا غُلَامٌ رَجُلٍ حَاضِرٌ».

همانگونه که ملاحظه می‌کنید در این مثال، اسم لا «غلام» مضاف واقع شده، زیرا به «رجل» اضافه شده است.

۲- اسم لای نفی جنس، شبه مضاف باشد. مقصود از شبه مضاف، هر اسمی است که بنوعی به ما بعدش علاقه و پیوستگی داشته باشد و این پیوستگی یا بوسیله عمل نمودن اسم اوّل در دوّم است، مانند: «لَا طَالِعاً جَبَلًا ظَاهِرٌ - هیچ طلوع کننده بر کوهی ظاهر و آشکار شونده نیست».

در این مثال اسم اوّل «طالعاً» در دوّم «جبلًا» عمل نموده، زیرا یا ظرف «فی

جبل» برای اسم اول و یا اینکه منصوب بنزع خافض «علی جبل» است. و همانند: «وَلَا خَيْرَآ مِنْ زَيْدٍ رَاكِبٌ» که در این مورد نیز اسم اول «خیراً» در دوّم عمل نموده است.

و یا اسم اول بوسیله عطف به اسم دوّم علاقه و پیوستگی دارد، مانند: «لَا ثَلَاثَةَ وَثَلَاثِينَ عِنْدَنَا».

در این مثال لفظ «ثلاثة» بوسیله عطف به ما بعدش تعلق یافته و از اینرو اسم اول «ثلاثة» شبه مضاف نامیده می شود. (۱)

ناگفته نماند که شبه مضاف، مطوّل «دراز، طول داده شده» و مطوّل «بسیار کشیده و دراز» نیز نامیده می شود.

اسم لای نفی جنس در صورتی که مضاف و یا شبه مضاف باشد، منصوب است بمانند: «لَا غَلَامٌ رَجُلٍ حَاضِرٌ» - «لَا خَادِمٌ مَائِدَةٍ حَاضِرٌ».

۳- اسم لای نفی جنس، مفرد باشد. و مقصود از مفرد در این مقام آنست که مضاف و یا شبه مضاف نباشد و از اینرو تثنیه و جمع در این قسم «مفرد» داخلند. اسم لای نفی جنس در این حالت «مفرد»، مبنی بر همان اعرابی است که در حالت نصب پذیرا بود؛ چه آنکه اسم لا در این حالت با «لَا» ترکیب یافته و چنین ترکیبی آن را بمانند یک کلمه گردانیده همانگونه که ترکیب یافتن لفظ «خمسة» با

۱. بنابراین شبه مضاف را می توان این چنین تعریف نمود: بعد از اسم اول «اسم لای نفی جنس» چیزی عنوان شود که معنای اسم اول را تکمیل نماید، مشروط به اینکه اسم دوّم یا بتوسط اسم لا، مرفوع، یا منصوب، و یا مجرور باشد.

مرفوع بمانند: «لَا مَرْتَعاً شَأْنٌ خَامِلٌ».

منصوب بسان: «لَا مَتَعِهَا أُمُورٌ مَقْصُرٌ».

و اسمهای معطوفی که علم نیستند و نیز تمییز عقود به این قسم ملحق شده اند، مانند: «لَا سَبْعَةٌ وَ أَرْبَعِينَ غَائِبُونَ» - «لَا عَشْرِينَ رَجُلًا مِتْكَاسِلُونَ».

مجرور «جار و مجروری که متعلق به اسم لا باشند» مانند: «لَا مِتْوَآكَلًا فِی عَمَلِهِ مَحْمُودٌ».

«عشر» آند و را بمنزله یک کلمه ساخته است. (۱)

لازم به تذکر است که اسم لای نفی جنس در این مورد «مفرد» محلاً منصوب به «لا» بوده چه آنکه اسم برای لا محسوب می گردد.

بنابراین اسمی که تثنیه و یا جمع نباشد، مبنی بر فتح است؛ زیرا نصب چنین اسمی به فتحه است مانند: «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ».

و در نتیجه بنای اسم تثنیه و جمع مذکر سالم همانند حالت اعراب است به این بیان که اگر اسم لای نفی جنس تثنیه باشد، همانند حالت اعراب، بایای ما قبل مفتوح عنوان می شود مانند: «لَا مُسْلِمِينَ لَكَ» - «لَا رَجُلَيْنِ فِي الدَّارِ».

و اگر اسم لای نفی جنس، جمع مذکر سالم باشد، در این صورت با یای ما قبل مکسور آورده می شود، بمانند: «لَا مُسْلِمِينَ قَائِمُونَ» - «لَا زَيْدِينَ فِي الدَّارِ». و ذهب الكوفيون و الزجاج الى أنّ «رجل» في قولك: «لارجل» معرب، وأنّ فتحته فتحة اعراب، لافتحة بناء، وذهب المبرّد الى أنّ «مسلمين» و «مسلمين» معربان.

وَأَمَّا جَمْعُ الْمُؤَنَّثِ السَّالِمِ فَقَالَ قَوْمٌ: مَبْنِي عَلَى مَا كَانَ يَنْصَبُ بِهِ - وَهُوَ الْكَسْرُ - فَيَقُولُ: «لَا مَسْلِمَاتُ لَكَ» بِكَسْرِ التَّاءِ، وَمِنْهُ قَوْلُهُ:

إِنَّ الشَّبَابَ الَّذِي مَجَّدَ عَوَاقِبَهُ فِيهِ نَلْدٌ، وَلَا لَذَاتٌ لِلشَّيْبِ

وَأَجَازَ بَعْضُهُمُ الْفَتْحَ، نَحْوُ: «لَا مَسْلِمَاتُ لَكَ».

ادبای کوفه و زجاج بر این باورند که لفظ «رجل» در مثل «لَا رَجُلٌ فِي الدَّارِ» مبنی نبوده بلکه معرب است و در واقع فتحه، فتحه اعرابیست و جناب مبرّد لفظ «مُسْلِمِينَ» و «مُسْلِمِينَ» یعنی تثنیه و جمع را در مثل «لَا مُسْلِمِينَ وَلَا مُسْلِمِينَ فِي

۱. در مورد علت بنای اسم لا در صورت ترکیب یافتن با «لا» دو اندیشه وجود دارد به این بیان که برخی علت بنا را تضمینی «اسم لای نفی جنس بسبب تأکید جنس از نظر عموم نفی، متضمن معنای مین جنسیه است» و برخی دیگر مزجی دانسته اند.

الدَّار»، معرب دانسته و در مورد علت اعراب آندو گفته‌اند: تشبیه و جمع از ویژگیهای اسم است.

اما اگر اسم لای نفی جنس، جمع مؤنث سالم باشد، در این صورت بنای آن بر کسر است مانند: «لَا مُسْلِمَاتٍ لَكَ» و همانند قول شاعر:

إِنَّ الشُّبَابَ الَّذِي مَجَّدُ عَوَائِبَهُ فِيهِ تَلَذُّ، وَلَا لَذَاتٍ لِلشَّيْبِ

یعنی: از بهار زندگی «ایام جوانی» که نتیجه آن کسب افتخار و بزرگی است، کامیاب و بهره‌مند می‌شویم اما از دوران پیری و ناتوانی نمی‌توان بهره‌ای جست. در این شعر، لفظ «لذات» جمع لذة و اسم لای نفی جنس واقع شده، از اینرو بنای آن بر کسره است.

اما برخی از صاحب نظران، فتح چنین جمعی «مؤنث سالم» را تجویز نموده‌اند، مانند: «لا مسلمات لك». (۱)

وقول المصنّف: «وبعد ذاك الخبر اذكر رافعه» معناه آنه يذكر الخبر بعد اسم «لا» مرفوعاً، والرافع له «لا» عند المصنّف و جماعة [وعند سيبويه الرافع له لا] إن كان اسمها مضافاً أو مشبهاً بالمضاف، وإن كان الاسم مفرداً فاختلف في رافع الخبر؛ فذهب سيبويه إلى أنه ليس مرفوعاً بـ «لا» و إنما هو مرفوع على أنه خبر المبتدأ، لأنّ مذهبه أنّ «لا» و اسمها المفرد في موضع رفع بالابتداء، و الاسم المرفوع بعد هما خبر عن ذلك المبتدأ، ولم تعمل «لا» عنده في هذه الصورة إلا في الاسم، وذهب الأخفش إلى أنّ الخبر مرفوع بـ «لا» فتكون «لا» عاطفة في الجزئين كما عملت فيهما مع المضاف والمشبّه به.

عبارت جناب مصنّف «وَبَعْدَ ذَلِكَ الْخَبْرَ أَذْكَرُ رَافِعُهُ» بدین معنی است که:

۱. برخی از ادبا گفته‌اند: فتح چنین اسمی از کسر آن بهتر است؛ زیرا فتحه بیانگر حالت بنائی کلمه است و کسره نشانگر چنین حالتی نیست.

خبر مرفوع بعد از اسم لای نفی جنس عنوان می‌شود و عامل در خبر، بنا به رأی مصنف و سیبویه و جمعی دیگر از ادبا، خود «لأ» است در صورتی که اسم لای، مضاف و یا شبه مضاف باشد اما اگر اسم لای، مفرد باشد در این صورت در مورد عامل خبر اختلاف نظر وجود دارد بدین بیان که جناب سیبویه عنوان ساخته‌اند: خبر به توسط «لأ» مرفوع نشده بلکه خبر لای نفی جنس بنا بر اینکه خبر برای مبتدا قرار گرفته، مرفوع گردیده چه آنکه از دیدگاه جناب سیبویه، «لأ» به‌مراه اسمش در محل رفع به توسط عامل معنوی «ابتدائیت» است و اسم مرفوع بعد از این دو «لأ و اسم آن» خبر برای چنین مبتدایی خواهد بود و از اینرو «لأ» تنها توانسته در اسم عمل کند اما از دیدگاه جناب اخفش، خبر بتوسط «لأ» مرفوع گردیده و این حرف «لأ» در هر دو جزء «اسم و خبر» عمل نموده همانگونه که «لأ» در هر دو جزء عمل می‌کند در صورتی که اسم لای، مضاف و یا شبه مضاف باشد.

و أشار بقوله: «وَالثَّانِي اجْعَلَا» إِلَى أَنَّهُ إِذَا أَتَى بَعْدَ «لَا» وَالاسْمَ الْوَاقِعَ بَعْدَهَا بِعَاطِفٍ وَنَكْرَةِ مُفْرَدَةٍ وَتَكَرَّرَتْ «لَا» نَحْوُ: «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ» يَجُوزُ فِيهِمَا خَمْسَةٌ أَوْجُهَ، وَذَلِكَ لِأَنَّ الْمَعْطُوفَ عَلَيْهِ: إِمَّا أَنْ يَبْنَى مَعَ «لَا» عَلَى الْفَتْحِ، أَوْ يَنْصَبُ، أَوْ يَرْفَعُ.

جناب مصنف در عبارت «وَالثَّانِي اجْعَلَا» به این نکته اشاره نموده که هرگاه بعد از «لأ» و اسم آن، اسم دیگری بتوسط حرف عطف به اسم لای اول عطف گردیده و خود «لأ» در معطوف تکرار گردد، در این صورت اسم معطوف «اسم دوم» را به پنج وجه می‌توان عنوان ساخت، مانند: «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ».

زیرا معطوف علیه «حَوْل» یا با «لأ» ترکیب یافته که در این صورت مبنی بر

فتح است و یا اینکه منصوب و یا مرفوع است.

فان بنى معها على الفتح جاز في الثاني ثلاثة أوجه:

الأول: البناء على الفتح؛ لتركبه مع «لا» الثانية، وتكون [لا] الثانية عاملة عمل إن، نحو: «لا حول ولا قوة إلا بالله».

هرگاه اسم لأ با خود «لا» ترکیب یابد یعنی مبنی بر فتح باشد در معطوف «اسم دوّم» سه وجه جایز است:

۱- اسم دوّم نیز بمانند اسم اول، مبنی بر فتح باشد چه آنکه با «لا» ترکیب یافته و از اینرو «لا» دوّم بمانند إنّ عمل می کند؛ «لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ».

الثانی: النّصب عطفاً على محلّ اسم «لا» و تكون «لا» الثّانية زائدةً بین العاطف والمعطوف، نحو: «لا حول ولا قوة إلا بالله» و منه قوله:

لا نسب اليوم ولا خلّة اتّسع الخرق على الرّاقع

۲- اسم دوّم «قوة» را به نصب عنوان کنیم تا معطوف بر محلّ اسم «لا» ی اول باشد. «زیرا محلّ اسم لای اول منصوب است» و در این صورت «لا» در «لا قوة» زاید است که بین عاطف «واو» و معطوف «قوة» قرار گرفته و شعر ذیل از مصادیق این قسم «اسم دوّم، منصوب و معطوف بر محلّ اسم لا باشد» شمرده می شود:

لَا نَسْبَ الْيَوْمِ وَلَا خُلَّةَ اتّسع الخرقُ على الرّاقع

یعنی: امروز هیچگونه خویشاوندی و دوستی را بهائی نیست و فراخ گردیده بر وصله دوز، فرسوده گی و پاره گی جامه و لباس.

همانگونه که ملاحظه می کنید در شعر بالا، «خُلَّة» به نصب آورده شده؛ زیرا «لا» ی دوّم زائده قرار گرفته و «خُلَّة» بر محلّ اسم لای اول عطف شده است. (۱)
الثالث: الرّفع، وفيه ثلاثة أوجه؛ الأول: أن يكون معطوفاً على محلّ «لا» و اسمها؛ لأنّها في موضع رفع بالابتداء عند سيبويه، وحينئذ تكون «لا» زائدة، الثّاني:

۱. جناب زمخشری گفته اند: واژه «خُلَّة» در بیت فوق، بتوسط فعل «تری» منصوب شده که در این صورت از محلّ بحث خارج است.

أن تكون «لا» الثانية عملت عمل «ليس»، الثالث: أن يكون مرفوعاً بالابتداء، و ليس للعمل فيه، وذلك نحو: «لا حول ولا قوة إلا بالله» ومنه قوله:

هذا - لعمرکم - الصغار بعينه لأمّ لی - إن كان ذاك - ولا أب

۳- اسم دوّم «قوة» در مثال «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ» را به رفع عنوان کنیم که

در این صورت رفع چنین اسمی را می توان به یکی از سه وجه ذیل، مطرح نمود:

الف - اسم دوّم «قوة» معطوف بر محلّ «لَا» و اسم آن باشد «چه آنکه محلّ

(لا) با اسمش»، از نظر جناب سیبویه، مرفوع به عامل معنوی «ابتدائیّت» است و

در این هنگام خود «لَا» در «لَا قُوَّةَ»، زائده است.

ب - «لَا» در «وَلَا قُوَّةَ» بمانند لیس عمل کند «زیرا «لَيْسَ» اسم را مرفوع و

خبر را منصوب می نماید».

ج - اسم دوّم «قوة» مرفوع به ابتدائیّت و «لَا» نافیّه فرض گردد.

و همانند قول شاعر:

هَذَا - لَعْمَرُكُمْ - الصَّغَارُ بِعَيْنِهِ لَأُمِّ لِي - إِنْ كَانَ ذَاكَ - وَلَا أَبٌ

یعنی: به آیین شما سوگند، این خواری و ظلمی آشکار نسبت به من است که

پدر و مادر و خویشان، برادرم «جندب» را بر من ترجیح داده اند و اگر بهمین شیوه

رفتار نمایند، نه مادری برای من است و نه پدری.

شاهد در مورد «وَلَا أَبٌ» است که لفظ «أَبٌ» مرفوع گردیده و یکی از سه وجه

یادشده در مورد آن اجرا می شود به این بیان که یا این لفظ «أَبٌ» معطوف بر محلّ

«لَا» و اسمش است و یا اینکه «لَا» در «لَا أَبٌ» بمانند لیس، عمل نموده و یا اینکه

«أَبٌ» مرفوع به ابتدائیّت و «لَا» نافیّه است.

وإن نصب المعطوف عليه جاز في المعطوف الأوجه الثلاثة المذكورة - أعني

البناء، والرفع، والنصب - نحو: لا غلام رجل ولا امرأة، ولا امرأة، ولا امرأة.

وإن رفع المعطوف عليه جاز في الثاني وجهان؛ الأوّل البناء على الفتح، نحو:
«لا رجل ولا امرأة، ولا غلام رجل ولا امرأة» ومنه قوله:

فلا لغو ولا تأثيم فيها وما فاهوا به أبداً مقيم

والثاني: الرفع، نحو: «لا رجل ولا امرأة، ولا غلام رجل ولا امرأة».

ولا يجوز النصب للثاني؛ لآته إنّما جاز فيا تقدّم للعطف على [محلّ اسم «لا» و
«لا» هنا ليست بناصبه؛ فيسقط النصب، ولهذا قال المصنّف: «وإن رفعت أولاً لا
تنصبا».

هرگاه معطوف عليه «یعنی اسم لای اوّل» به نصب عنوان گردد، در معطوف
«اسم لای دوّم» سه وجه یاد شده «یعنی: بنای بر فتح، رفع، نصب» جایز است،
مانند: «لَا غُلَامٌ رَجُلٍ وَلَا امْرَأَةٌ».

که در مورد لفظ «امرأة» سه وجه «امرأة، امرأة، امرأة» جاریست.

و هرگاه معطوف عليه به رفع آورده شود، در این صورت در معطوف، تنها دو
وجه «بنای بر فتح، رفع» جایز است.

۱- بنای بر فتح مانند: «لَا رَجُلٌ وَلَا امْرَأَةٌ» و «لَا غُلَامٌ رَجُلٍ وَلَا امْرَأَةٌ».

و همانند قول شاعر:

فلا لغو ولا تأثيم فيها وما فاهوا به أبداً مقيم

یعنی: در آن بهشت بیهودگی و نیز نسبت دادن گناهی وجود ندارد و آنچه را

اهل بهشت بخواهند، پیوسته نزد آنان حاضر می شود.

شاهد در مورد «فلا لغو ولا تأثيم» است که «لا» در «فلا لغو» یا از عمل ملغی

گردیده و یا اینکه بمانند «لیس» عمل نموده اما «لا» در «ولا تأثيم» بمانند «إنّ» عمل

نموده است.

۲- رفع معطوف، مانند: «لَا رَجُلٌ وَلَا امْرَأَةٌ، وَلَا غُلَامٌ رَجُلٍ وَلَا امْرَأَةٌ».

حال این سوال مطرح است: به چه دلیل نمی توان در این صورت «معطوف

علیه به رفع آورده شود» معطوف را به نصب عنوان نمود؟

جناب شارح در پاسخ این پرسش می فرمایند: نصب معطوف در صورتی

جریان دارد که اسم دوم معطوف بر محلّ اسمِ «لا» که منصوب است» باشد و چون

در این مورد «لا»ی اوّل ناصب نیست از اینرو محلّی برای نصب باقی نخواهد ماند و

بر همین پایه و اساس جناب مصنّف فرمودند: «وإن رفعت أوّلاً لا تنصباً».

یعنی: اگر شما اسم لای اوّل را مرفوع نموده و «لا» را از عمل «نفی جنس» باز

داشته اید، در این صورت نباید اسم لای دوم را منصوب نمایید.

وَمُفْرَدًا نَعْتًا لِمَبْنِي يَلِي فَافْتَحْ، أَوْ انْصِبْ، أَوْ ارْفَعْ، تَعْدِلِ

إذا كان اسم «لا» مبنياً، ونعت بمفرد يليه - أي لم يفصل بينه وبينه بفواصل -

جاز في النعت ثلاثة أوجه:

الأوّل: البناء على الفتح؛ لتركيبه مع اسم «لا»، نحو: «لا رجل ظريف».

الثاني: النصب، مراعاة لمحل اسم «لا» نحو: «لا رجل ظريفاً»

الثالث: الرفع، مراعاةً لمحل «لا» و اسمها؛ لأنّهما في موضع رفع عند سبويه

كما تقدّم، نحو: «لا رجل ظريف».

حکم نعتِ اسمِ لا

وَمُفْرَدًا نَعْتًا لِمَبْنِي يَلِي فَافْتَحْ، أَوْ انْصِبْ، أَوْ ارْفَعْ تَعْدِلِ

یعنی: اسم مفردی را که نعت اسم لای مبنی و بعد از آن قرار می گیرد، در این

صورت «نعت» را می توان به یکی از سه وجه ذیل عنوان ساخت:

۱ - بنای بر فتح، مانند: «لَا تَاجِرَ خَدَاعٍ نَاجِحٌ» - «لا سیّارة مسرعة مأمونة» -

«لا کتابة ردیئة ممدوحة».

۲- منصوب، بسان: «لا تاجر خداعاً ناجحاً» - «لا سیارة مسرعة مأمونة» - «لا كتابة رديئة ممدوحة».

۳- مرفوع، همچون: «لا تاجر خداع ناجح» - «لا سیارة مسرعة مأمونة» - «لا كتابة رديئة ممدوحة».

جناب شارح در مورد توضیح کلام ابن مالک می فرماید:

إذا كان اسم «لا» مبنياً، ونعت

هرگاه اسم لا، مبنی بر فتح بوده و آنگاه صفتی بعد از اسم لا قرار گیرد «مشروط به اینکه بین اسم لا و صفت چیزی فاصله نشود»، در این صورت نعت را می توان بیکی از سه وجه ذیل عنوان ساخت:

۱- بنای بر فتح؛ زیرنعت در این فرض با اسم لا ترکیب یافته است، مانند: «لا رَجُلٌ ظَرِيفٌ» (۱).

۲- نصب؛ زیرا اسم لا، در محل نصب است و به این اعتبار «محل» می توان صفت را به نصب عنوان نمود، مانند: «لا رَجُلٌ ظَرِيفاً».

۳- رفع؛ این اعراب بر اساس مراعات محل لا با اسم آن است؛ چه آنکه «لا» بهمهراه اسمش از دیدگاه جناب سیبویه، در محل رفع «بنابر ابتدائیت» است، مانند: «لا رَجُلٌ ظَرِيفٌ» (۲).

وَعَيْرَ مَايَلِي، وَعَيْرَ الْمَفْرَدِ لِأَتَيْنِ، وَأَنْصِبُهُ، أَوِ الرَّفْعِ أَقْصِدِ

۱- برخی بر آنند که حمل صفت در فرض مزبور بر اسم لا، بمنظور اتحاد و اتصال بین آندو «اسم لا و نعت» است. جمعی دیگر قائلند که: صفت بر موصوف «از نظر شباهتش به معرب» حمل گردیده از اینرو می گویند: حرکت فتح در نعت، حرکت بنائی نبوده بلکه اعرابی است و تنوین از صفت صرفاً بمنظور مشاکلت حذف شده است.

۲- ممکن است کسی سؤال کند که به چه دلیل لفظ «تعديل» در عبارت جناب مصنف «ومفرداً نعتاً لمبني يلي - فافتح، أو انصبين، أو ارفع، تعديل» مجزوم گردیده است؟ در پاسخ این پرسش می توان گفت: «تعديل» جواب شرط محذوف است؛ «فإن تفعل ذلك، تعدل».

تقدّم فی البيت الذی قبل هذا أنّه إذا كان النّعت مفرداً، والمنعوت مفرداً، وولیه النّعت، جاز فی النّعت ثلاثة أوجه، و ذکر فی هذا البيت أنّه إن لم یل النّعت المفرد المنعوت المفرد، بل فصل بینهما بفواصل، لم یجز بناء النّعت؛ فلا تقول «لا رجل فیها ظریف» ببناء ظریف، بل یتعیّن رفعه، نحو: «لا رجل فیها ظریف» أو نصبه، نحو: «لا رجل فیها ظریفاً» و أمّا سقط البناء علی الفتح لأنّه أمّا جاز - عند عدم الفصل - لتركّب النّعت مع الاسم، ومع الفصل لا یمکن التّركیب، كما لا یمکن التّركیب إذا كان المنعوت غیر مفرد، نحو: «لا طالعاً جبلاً ظریفاً» ولا فرق - فی امتناع البناء علی الفتح فی النّعت عند الفصل - بین أن المنعوت مفرداً، كما مثل، أو غیر مفرد.

حکم نعت مفصول و غیر مفرد

و غیر مایلی، و غیر المفرد لاتین، و انصبه، او الرّفح اقص

یعنی: هرگاه بین اسم لا و نعت چیزی فاصله شود و یا نعت، غیر مفرد «مضاف، یا شبه مضاف» باشد، در این صورت بنای نعت بر فتح جایز نخواهد بود بلکه نعت را باید به نصب و یا به رفع عنوان سازید.

جناب شارح در توضیح سخن ابن مالک می فرماید:

تقدّم فی البيت الذی قبل هذا أنّه

در شعر پیشین «و مفرداً نعتاً لمبنی یلی ...» این نکته بیان گردید که هرگاه نعت و اسم لا، هر دو مفرد بوده و لفظی بین آندو فاصله نشود، در این صورت نعت را می توان به یکی از سه وجه «بنای بر فتح، مرفوع، منصوب» عنوان ساخت.

جناب مصنّف در این شعر «و غیر مایلی، و غیر المفرد...» عنوان نمودند که هرگاه نعت مفرد بعد از منعوت مفرد «اسم لای مبنی» قرار نگیرد بلکه بین آندو «نعت و منعوت» فاصله ای ایجاد شود، در این صورت بنای نعت بر فتحه، جایز

نیست و لذا نمی توان گفت: «لَا رَجُلٌ فِيهَا ظَرِيفٌ».

در این مثال بین اسم «لَا رَجُلٌ» و بین نعت «ظریفاً» که هر دو مفردند، خبر «فیها» فاصله شده، لذا بنای نعت «ظریف» صحیح نخواهد بود بلکه در این خصوص لازم است، نعت را یا به رفع «مانند: لَا رَجُلٌ فِيهَا ظَرِيفٌ» و یا به نصب «مثل: لَا رَجُلٌ فِيهَا ظَرِيفٌ» عنوان نماییم و بنای بر فتح جایز نیست بدلیل اینکه بواسطه ایجاد فاصله بین اسم لای مبنی و نعت، ترکیب بین اسم لای و نعت از بین رفته همانگونه که اگر منعوت غیر مفرد «مضاف و یا شبه مضاف» باشد، ترکیب بین این دو «اسم لای، و نعت مزبور» شکل نخواهد گرفت، مانند: «لَا طَالِعاً جِبَالاً ظَرِيفاً». بنابراین می توان گفت: بنای بر فتح در مورد نعت مفصول جریان نخواهد داشت و در این خصوص فرقی نیست بین منعوت «اسم لای» مفرد و یا غیر مفرد «مضاف و شبه مضاف» باشد.

وَأَشَارَ بِقَوْلِهِ: «وغير المفرد» إلى أَنَّهُ إِنْ كَانَ التَّعْتُ غير مفرد - كالمضاف والمشبّه بالمضاف - تعيّن رفعه أو نصبه؛ فلا يجوز بناؤه على الفتح، و لا فرق في ذلك بين أن يكون المنعوت مفرداً أو غير مفرد، و لا بين أن يفصل بينه وبين التّعت أو لا يفصل؛ وذلك نحو: «لا رجل صاحب برّ فيها، و لا غلام رجل فيها صاحب برّ».

و حاصل ما في البيتين: أَنَّهُ إِنْ كَانَ التَّعْتُ مفرداً، و المنعوت مفرداً، و لم يفصل بينهما؛ جاز في التّعت ثلاثة أوجه، نحو: «لا رجل ظريف، و ظريفاً، و ظريف» و إن لم يكن كذلك تعيّن الرّفْع أو النّصب، و لا يجوز البناء.

جناب مصنّف در عبارت «... و غير المفرد...» به بیان این نکته پرداخته اند که هرگاه خود نعت، غیر مفرد «مضاف و شبه مضاف» باشد، در این صورت نیز نمی توان چنین نعتی را مبنی بر فتح نمود بلکه لازم است یا نعت بصورت مرفوع «لَا

رَجُلٌ صَاحِبٌ بِرٍّ فِيهَا» و یا بصورت منصوب «لَا رَجُلٌ صَاحِبٌ بِرٍّ فِيهَا» عنوان گردد. و در این خصوص فرقی نیست بین اینکه خود منعت «اسم لا» مفرد و یا غیر مفرد باشد و همچنین فرقی نیست که بین منعت و نعت چیزی فاصله شود و یا اینکه چیزی بین آندو فاصله نشود، مانند: «لَا رَجُلٌ صَاحِبٌ بِرٍّ فِيهَا» که بین منعت «رجل» و بین نعت «صاحب بر» چیزی فاصله نشده و اسم لا، مفرد است. و مانند: «لَا غُلَامٌ رَجُلٍ فِيهَا صَاحِبٌ بِرٍّ»، که بین اسم لا «غلام رجل» و بین نعت «صاحب بر»، خبر «فیهما» فاصله شده و اسم لا، مضاف و نعت، شبه مضاف است.

نتیجه برداشت از گفتار مصنف

محصول کلام ابن مالک را در مورد دو شعر یاد شده «و مفرداً نعتاً لمبني...» می توان این چنین تقریر نمود که:

هرگاه نعت و منعت هر دو مفرد بوده و بین آندو چیزی فاصله نشود، در این صورت در نعت سه وجه «بنای بر فتح، رفع، نصب» جایز است، مانند: «لا رجل ظریف، وظریفاً، وظریف فی الدار».

و اگر این چنین نباشد، یعنی: اگر نعت مفرد در کنار منعت مفرد قرار نگرفته بلکه بین آندو چیزی فاصله شود، و یا نعت غیر مفرد «مضاف و یا شبه مضاف» باشد، در این صورت دو وجه از اعراب «رفع، نصب» در مورد چنین نعتی جریان دارد اما بنای نعت بر فتح صحیح نخواهد بود.

وَالْعَطْفُ إِنْ لَمْ يَتَكَوَّرْ «لَا» أَحْكَامًا لَهُ بِمَا لَلْتَعْتِ ذِي الْفَضْلِ انْتَمَى

تقدّم آنّه إذا عطف علی اسم «لا» نكرة مفردة، وتكرّرت «لا» يجوز فی المعطوف ثلاثة أوجه: الرّفْع، والنّصب، والبناء علی الفتح، نحو: «لا رجلٌ لا امرأة، ولا امرأة، ولا امرأة» وذكر فی هذا البيت أنّه إذا لم تتكرّر «لا» يجوز فی المعطوف ما

جاز فی التّعت المفصول، و قد تقدّم [فی البیت الذی قبله] أنّه یجوز فیہ: الرّفْع، والنّصب، ولا یجوز فیہ البناء علی الفتح؛ فتقول: «لا رجل وامرأة، وامرأة» ولا یجوز البناء علی الفتح، و حکى الأَخفش «لا رجل وامرأة بالبناء علی الفتح، و علی تقدیر تکرّر «لا» فکأنّه قال: «لا رجل ولا امرأة» ثمّ حذف «لا».

و کذلک إذا کان المعطوف غیر مفرد لا یجوز فیہ إلا الرّفْع و النّصب، سواء تکرّرت «لا» نحو: «لا رجل ولا غلام امرأة» أو لم تتکرّر، نحو: «لا رجل و غلام امرأة».

هذا کلّه إذا کان المعطوف نكرة؛ فان کان معرفة لا یجوز فیہ إلا الرّفْع، علی کلّ حال، نحو: «لا رجل ولا زید فیها»، أو «لا رجل و زید فیها».

هرگاه «لا» در معطوف تکرار نشود

والعطف إن لم تتکرّر «لا» احکما له بما للتّعت ذی الفصل انتمی
یعنی: هرگاه اسمی به اسم لاً عطف گردیده و در معطوف، «لا» تکرار نشود
در این صورت آنچه که در مورد نعت مفصول «نعت بلافاصله بعد از منعت» اسم
لاً عنوان نشده باشد بلکه بین اسم لا و نعت چیز فاصله شود» جریان داشت، در
این مورد نیز همان حکم را جاری سازید.

جناب شارح در توضیح و تفسیر شعر بالا می فرماید:

تقدّم أنّه إذا عطف علی اسم «لا» نكرة مفردة، و
قبل از این عنوان گردید که هرگاه اسمی به اسم لاً «که نکره و مفرد است»،
عطف گردد و خود «لا» نیز تکرار یابد، در این صورت در معطوف سه وجه «رفع، و
نصب، و بنای بر فتح» جایز است، مانند: «لا رَجُلٌ وَلَا امْرَأَةٌ» که در مورد معطوف
«امرأة» سه وجه «امرأة، امرأة، وامرأة» جایز است.

جناب مصنف در این شعر «والعطف إن لم تتكرر...» عنوان نمودند که هرگاه «لَا» در معطوف تکرار نشود، در این صورت حکم چنین معطوفی همانند نعت مفصول است و همانگونه که قبل از این عنوان شد، در نعت مفصول دو وجه «رفع، نصب» جریان داشت که همین دو وجه در مورد چنین معطوفی نیز جاریست اما وجه دیگر «بنای بر فتح» در معطوف جایز نخواهد بود، مانند: «لَا رَجُلٌ وَامْرَأَةٌ فِي الدَّارِ» که لفظ «امرأة» را به دو وجه «امرأة - امرأة» می توان عنوان ساخت؛ زیرا معطوف به اسم لا «یعنی: رجل که مفرد و نکره» است و «لَا» در معطوف تکرار نشده است.

اما بنای بر فتحه در مورد چنین معطوفی جایز نیست ولی جناب اخفش بنای بر فتحه را در این مورد حکایت نموده که در این صورت «لَا» بنا به فرض تکرار در معطوف است، مانند: «لَا رَجُلٌ وَامْرَأَةٌ» بتقدیر: «لا رجل ولا امرأة».

سپس جناب شارح می فرماید:

وكذلك إذا كان المعطوف غير مفرد لا يجوز

و همچنین هرگاه معطوف غیر مفرد باشد، در این حالت نیز تنها دو وجه «رفع، نصب» در معطوف جایز است. و در این خصوص فرقی نیست بین اینکه «لَا» تکرار گردد و یا تکرار نشود، مانند: «لا رجل ولا غلام امرأة» - «لا رجل و غلام امرأة» که در مثال اول، «لَا» در معطوف تکرار گشته و در مثال دوم، تکرار نشده از اینرو در معطوف «غلام امرأة» دو وجه «رفع - نصب» جایز است.

ناگفته نماند تمام احکام یاد شده «جریان یافتن سه وجه در بعضی از موارد و یا دو وجه در برخی دیگر» در صورتیست که معطوف، اسم نکره باشد. اما اگر معطوف، اسم معرفه باشد، در این صورت تنها در معطوف «اسم معرفه» یک وجه «رفع» جریان خواهد داشت، چه «لَا» در معطوف تکرار یافته و چه تکرار نگردد،

مانند: «لا رجل ولا زيد فيها» - «لا رجل وزيد فيها».

وَأَعْطِ «لَا» مَعَ هَمْزَةِ اسْتِفْهَامٍ مَا تَسْتَحِقُّ دُونَ الْإِسْتِفْهَامِ
 إذا دخلت همزة الاستفهام على «لا» النافية للجنس بقيت على ما كان لها من
 العمل، وسائر الاحكام التي سبق ذكرها؛ فتقول: «ألا رجل قائم، وألا غلام رجل
 قائم، وألا طالعاً جبلاً ظاهراً» و حكم المعطوف والصفة - بعد دخول همزة الاستفهام،
 كحكمها قبل دخولها.

هكذا أطلق المصنف - رحمه الله تعالى! - هنا، وفي كل ذلك تفصيل.

وهو: أنه إذا قصد بالاستفهام التوبيخ، أو الاستفهام عن الشيء؛ فالحكم كما
 ذكر، من أنه يبقى عملها وجميع ما تقدم ذكره من أحكام العطف، والصفة، وجواز
 الالغاء.

فمثال التوبيخ قولك: «ألا رجوعاً وقد شئت؟» ومنه قوله:

ألا ارعوا لمن ولت شبيبته وأذنت بمشيب بعده هرم؟

ومثال الاستفهام عن الشيء قولك: «ألا رجل قائم؟» ومنه قوله:

ألا اصطبار لسلمي أم لها جلد؟ إذا ألقى الذي لاقاه أمثالي

حكم «لأ» در صورتی که بهمراه همزه استفهام باشد

و أعط «لا» مع همزة استفهام ما تستحق دون الاستفهام

یعنی: عطاکن به «لا» در صورتی که بهمراه همزه استفهام باشد «اعم از اینکه

استفهام حقیقی یا تویخی و یا تقریری باشد» آنچه را که «لا» بدون همزه،
 صلاحیت دارد.

بعبارت دیگر: حکم «لا» در صورتی که بهمراه همزه استفهام باشد، بمانند

«لا»ی بدون همزه است.

جناب شارح در توضیح شعر بالا می فرماید:

إذا دخلت همزة الاستفهام على «لا» التّأثية

هرگاه همزه استفهام بر «لا»ی نفی جنس وارد شود، در این صورت «لا» همچنان بر عمل خویش باقی خواهد ماند و نیز احکامی که قبل از این عنوان گردید، در مورد «لا» جریان خواهد داشت، مانند: «أَلَا رَجُلٌ قَائِمٌ؟» - «أَلَا غُلَامٌ رَجُلٍ قَائِمٌ؟» - «أَلَا طَالِعًا جَبَلًا ظَاهِرًا».

در سه مثال بالا، همزه استفهامیه به «لا» اتصال یافته اما با این وجود، «لا» از عمل خود باز نمانده است با این تفاوت که «لا» در مثال اوّل با اسم خود «رجل» ترکیب گردیده و مبنی بر فتحه است و در مثال دوّم اسم لا، مضاف و در سوّم، شبه مضاف است.

لازم به توضیح است که حکم معطوف و نعت بعد از ورود همزه استفهام بر «لا» بمانند حکم قبل از ورود همزه بر «لا» بوده و در این خصوص هیچ تفاوت و فرقی وجود ندارد.

جناب مصنّف در عبارت «وأعط لامع همزة...» حکم را این چنین بطور اطلاق فرموده اما حکم مسأله دارای تفصیل است بدین صورت که هرگاه استفهام تویبخی باشد و یا استفهام از نفی اراده شود، در این صورت حکم همانگونه است که جناب مصنّف بیان ساخته بدین بیان که «لا» در همه احکام می تواند بر عمل خویش باقی ماند همانگونه که بازداشتن آن از عمل مزبور «لای نفی جنس» نیز جایز است. تویبخ بمانند سخن شما: «أَلَا رُجُوعٌ وَقَدْ شِئْتَ؟» - آیا هنوز زمان بازگشتن فرا نرسیده با آنکه موهای سرت سپید گشته است؟».

در این مثال همزه استفهام بر «لا» وارد شده و همزه بر تویبخ «سرزنش و نکوهش» دلالت دارد و با این وجود «لا» عمل نموده، زیرا «رجوع» اسم لا و

موجود «محدوف» خبر آن شمرده می شود.

و همانند قول سخن شاعر:

أَلَا أَرِعْوَاءَ لِمَنْ وَلَّتْ شَيْبَتُهُ وَأَذْنَتْ بِمَشِيبِ بَعْدَهُ هَرَمٌ؟

یعنی: آیا اینک زمان بازایستادن از امور زشت و کارهای ناشایست گذشته نیست برای آنکه ایام جوانی وی سپری شده و آثار و علائم پیری ورود خویش را اعلام نموده که این ایام، نهایت دوران ناتوانی است؟!

شاهد در «ألا ارعواء» است زیرا «لأ» با وجود همزه استفهام توییحی عمل نموده به این معنی که «ارعواء» اسم لأ، و موجود «محدوف» خبر آنست.

استفهام از نفی، بمانند سخن شما: «أَلَا رَجُلٌ قَائِمٌ؟». و همانند قول شاعر:

أَلَا اضْطِیَارٌ لِسَلْمَى أَمْ لَهَا جَلْدٌ؟ إِذَا أَلْقَى الذِّی لَأَقَاهُ أَمْثَالِی

یعنی: آیا برای سلمی «نام محبوبه شاعر» صبر و شکیبای نیست و یا اینکه صبر و بردباری را پیشه خود می سازد هرگاه دریابم مرگی را که امثال من آن «مرگ» را ملاقات نموده اند؟!

بعبارت دیگر: هرگاه بمیرم آیا صبیری برای سلمی حاصل است و یا اینکه بهمین حالت باقی خواهد بود.

شاهد در «ألا اضطبار» است که «لأ» بهمراه همزه استفهام «استفهام از نفی» عمل نموده؛ زیرا «اضطبار» اسم لأ، و «لسلمی» جار و مجرور، متعلق به محذوف، خبر لأ، شمرده می شود. (۱)

۱. استفهام در صورتی حقیقی نامیده می شود که گوینده نسبت به سؤالی که عنوان ساخته، اطلاعی نداشته و صرفاً بمنظور کسب اطلاع سؤال می نماید، مانند: «أَلَا رَجُلٌ فِي الدَّارِ؟». و در صورتی استفهام، توییحی نامیده می شود که گوینده نسبت به سؤالی که طرح نموده، اطلاع کامل داشته و منظورش از آن، ملامت نمودن شنونده است. مانند: «أَلَا رَجُلٌ أَكْرَمْتَهُ؟». و در صورتی استفهام، تقریری است که خواسته متکلم اقرار و اعتراف نمودن مخاطب باشد، مانند: «أَلَا رَجُلٌ قَائِمٌ؟».

وإذا قصد بالألتمنى: فذهب المازنى أنّها تبقى على جميع ما كان لها من الأحكام، وعليه يتمشى إطلاق المصنّف، ومذهب سيبويه أنّه يبقى لها عملها في الاسم، ولا يجوز إلغاؤها، ولا الوصف أو العطف بالرفع مراعاةً للابتداء. ومن استعها لها للتمنى قولهم: «ألا ماءً ماءً بارداً» و قول الشاعر:

ألا عمر ولى مستطاع رجوعه فیرأب ما أثأت يد الغفلات

گاه از مجموع همزه و «ألا»، تمنى «آرزو داشتن، آرزو نمودن» قصد می شود، در این صورت نظر ادبا متفاوت است بدین بیان که جناب مازنی^(۱) گفته اند: در این حالت «ألا بر تمنى دلالت کند» همچنان احکام «ألا» بقوت خویش باقی خواهد بود و اطلاق مصنّف «وأعط لامع همزة استفهام...» نیز بیانگر جریان داشتن همین حکم است اما جناب سيبويه براین باورند که «ألا» تنها در اسم عمل می کند و الغای آن «لای نفی جنس» صحیح نیست و همچنین نعت و معطوف اسم لا را نمی توان بنابر ابتدائیت، مرفوع نمود.

از جمله مواردی که «ألا» بیانگر تمنى است، قول عرب زبان می باشد: «ألا ماء، ماءً بارداً - ای کاش آبی بود، آبی سرد و گوارا».

۱. بکرین محمد، مکتبی به «ابوعثمان»، مشهور به «مازنی» از اکابر ادبای امامیه است که در نحو و لغت و علوم ادبیه و عربیه در بصره پیشوای اهل عصر خود بود. در جدل دستی توانا داشت و در مقام مناظره و مجادله بر همگان فائق می آمد. میرد که از زمره شاگردان وی بوده، گوید: بعد از سيبويه کسی نحو را بهتر از مازنی نمی دانست. ناگفته نماند مازنی نخستین کسی است که در علم صرف، کتابی مستقل تألیف نموده چه آنکه پیش از او، مطالب علم صرف در ضمن کتابهای نحوی مندرج بوده است. از تألیفات اوست:

۱ - الألف واللام.

۲ - التصريف.

۳ - العروض.

۴ - علل النحو.

۵ - مايلحن فيه العامة.

وی بنا به نقلی بسال ۲۳۰ «هـ ق» دیده از این جهان فرو بست.

در این مثال، «أَلَا» بیانگر تمنّی است و «مَاء» اسم لاء، و «موجود» که حذف گردیده، خبر آن بحساب می آید.

و همانند سخن شاعر:

أَلَا عُمَرَ وَلِيٍّ مُسْتَطَاعٍ رُجُوعُهُ فَيَزِي أَبَ مَا أَثْنَاتُ يَدِ الْعَقْلَاتِ

یعنی: ای کاش ایّامی که از ما سپری شده بازگشت آن ممکن بود تا ایّامی که دست نادانی‌ها آن را تخریب نموده، بسبب بازگشت، تدارک و جبران می شد.

در این شعر، «أَلَا» بیانگر تمنّی است اما «أَلَا» از عمل باز نمانده، زیرا لفظ «عُمَرَ» اسم لاء، و جمله اسمیه «مستطاع رجوعه» خبر آن است اما جناب سیبویه قائلند که «أَلَا» در این صورت تنها در اسم عمل نموده و نیازی به خبر ندارد؛ چه آنکه بمعنای «أتمّتی» بوده و آن نیز نیازمند به خبر نیست. از اینرو بسیاری جمله «ولّی» را صفت برای اسم «أَلَا» و «مستطاع» را خبر مقدم و «رجوعه» را مبتدای مؤخر و جمله «مستطاع رجوعه» را در محلّ نصب گرفته اند تا صفت دوّم برای اسم لاء «عُمَرَ» باشد.

وَشَاعَ فِي ذَا النَّبَابِ إِسْقَاطُ الْخَبَرِ إِذَا الْمُرَادُ مَعَ سُقُوطِهِ ظَهَرَ

إذا دلّ دلیل علی خبر «لا» التّنافیه للجنس و جب حذفه عند التّیمین والطّائین، و کثر حذفه عند الحجازیین، و مثاله أن یقال: هل من رجل قائم؟ فتقول: «لا رجل» و تحذف الخبر - وهو قائم - و جوباً عند التّیمین و الطّائین، و جوازاً عند الحجازیین، و لا فرق فی ذلک بین أن یکون الخبر غیر ظرف و لا جار و مجرور، کما مثل، أو ظرفاً أو جارّاً و مجروراً، نحو أن یقال: هل عندك رجل؟ أو هل فی الدّار رجل؟ فتقول: «لا رجل».

فان لم یدلّ علی الخبر دلیل لم یجز حذفه عند الجمیع، نحو قوله «ص» «لا أحد

أغیر من الله» و قول الشاعر:

«ولا کریم من الولدان مصبوح»

وإلی هذا أشار المصنّف بقوله: «إذا المراد مع سقوطه ظهراً» واحتراز بهذا ممّا لا يظهر المراد مع سقوط؛ فأنّه لا يجوز حينئذٍ الحذف كما تقدّم.

حذف نمودن خبر در این باب

وشاع فی ذا الباب اسقاط الخبر إذا المراد مع سقوطه ظهراً

یعنی: حذف نمودن خبر در این باب «لای نفی جنس»، شایع و فراوان است، هرگاه خواسته گوینده «در صورت حذف خبر» روشن و آشکار باشد.

جناب شارح در مورد توضیح گفتار ابن مالک می فرمایند:

إذا دلّ دليل على خبر «لا» النافية للجنس

هرگاه قرینه‌ای بر خبر لای نفی جنس دلالت کند، در این صورت حذف چنین خبری از نظر بنی تمیم و بنی طیّ، لازم است اما از دیدگاه اهل حجاز، چنین حذفی، فراوان و شایع است، مثلاً کسی سؤال می‌کند: «هَلْ مِنْ رَجُلٍ قَائِمٌ؟» شما در پاسخ وی می‌گویید: «لَا رَجُلٌ» بتقدیر: «لَا رَجُلٌ قَائِمٌ».

در این مورد قرینه «پرسش شخص سؤال کننده» بر حذف خبر «قائم» دلالت دارد و حذف چنین خبری از نظر بنی تمیم و بنی طیّ، لازم است اما از دیدگاه اهل حجاز، جایز می‌باشد.

و در این خصوص فرقی نیست بین اینکه خبر، غیر ظرف و جار و مجرور باشد «چنانچه مثالش عنوان گردید»، و با ظرف و جار و مجرور باشد مانند اینکه کسی از شما سؤال می‌کند: «هَلْ عِنْدَكَ رَجُلٌ؟» - «هَلْ فِي الدَّارِ رَجُلٌ؟»، در پاسخ می‌گویید: «رجل» بتقدیر: «لا رجل عندي» یا «لا رجل في الدار».

و اگر قرینه‌ای بر حذف خبر دلالت نکند، در این صورت حذف آن «خبر»

جایز نیست، مانند کلام حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله: «لَا أَحَدٌ أَغْيَرُ مِنِّ اللَّهِ - همتایی تغییر دهنده تر از خداوند نیست».

در این مثال خبر «اغیر» حذف نشده و اساساً حذف آن از نظر همه ادبا، جایز نیست و عدم وجود قرینه در کلام، خاص بودن خبر است چه آنکه نفی بر امر خاص دلالت ندارد جز آنکه امر خاص عنوان شود. (۱)

و همانند قول شاعر:

إِذَا اللَّقَاحُ غَدَّتْ مُلْقَى أَصْرَتُهَا وَلَا كَرِيمَ مِنَ الْوَالِدَانِ مَصْبُوحٌ

یعنی: پستانهای آن ماده شتران شیردار از شدت قحطی و خشکسالی به پارچه‌ای مخصوص بسته شده، حتی فرزند کریم نیز از شیر دوشیده شده سحرگاهی، محروم است.

شاهد در «و لا کریم من الوالدان مصبوح» است که خبر لای نفی جنس «مصبوح» عنوان شده؛ چه آنکه اگر خبر حذف گردد، شنونده تصور می‌کند، خبر محذوف «موجود» بوده در حالیکه مقصود گوینده، خبر خاص «مصبوح» است. و جناب مصنف در عبارت: «إذا المراد مع سقوطه ظهر» به همین نکته اشاره نموده‌اند.

یعنی: حذف خبر لای نفی جنس در صورتی جایز است که مقصود گوینده بخوبی روشن و آشکار باشد.

و به این قید «قرینه بر حذف خبر دلالت کند»، از حذف نمودن خبری که قرینه بر آن دلالت ندارد، احتراز و دوری نموده‌اند، چه آنکه در صورت عدم قرینه، حذف خبر جایز نخواهد بود.

۱. در نتیجه اگر قرینه بر محذوف دلالت کند، حذف بدون اشکال خواهد بود مثل اینکه کسی سؤال می‌کند: «أرجل غیر رسول الله صلی الله علیه و آله افضل من علی علیه السلام؟» که در جواب می‌گوئیم: «لا رجل» بتقدیر: «لا رجل غیر...».

ظَنَ و أَخَوَاتِهَا

أَنْصَبُ بِفِعْلِ الْقَلْبِ جُزْءِي ابْتِدَاءً أَعْنَى: رَأَى، خَالَ، عَلِمْتُ، وَجَدَا
 ظَنَّ، حَسِبْتُ، وَزَعَمْتُ، مَعَ عَدٍّ حَجَا، دَرَى، وَجَعَلَ اللَّذَّكَاءَ تَعَقَّدَ
 وَهَبَ، تَعَلَّمَ، وَالَّتِي كَصَيَّرَا أَيضاً بِهَا أَنْصَبُ مُبْتَدَأً وَخَبِراً

هذا هو القسم الثالث من الأفعال الناسخة للابتداء، وهو ظنّ وأخواتها.

وتنقسم الى قسمين؛ أحدهما: أفعال القلوب، والثاني: أفعال التحويل.

فأما أفعال القلوب فتقسم الى قسمين؛ أحدهما: ما يدلّ على اليقين، وذكر

المصنّف منها خمسة: رأى، وعلم، ووجد، ودرى، وتعلّم، والثاني منها: ما يدلّ على

الرّجحان، وذكر المصنّف منها ثمانية: خال، وظنّ، وحسب، وزعم، وعدّ، وحجا،

وجعل، وهب.

أفعال قلوب و احكام مربوط به آن

انصب بفعل القلب جزءى ابتدا اعنى: رأى، خال، علمت، وجدا
 ظنّ، حسبت، وزعمت، مع عدّ حجا، درى، وجعل اللذ كاعتقد
 وهب، تعلّم، والتى كصيّرا أيضاً بها انصب مبتدأ و خبرا

يعنى: بوسيلة فعل قلبى، دو جزء «مبتدا و خبر» را منصوب نما، مانند:

«علمتُ زيدا فاضلاً».

مقصودم از فعل قلبی، عبارتند از:

- ۱- «رَأَى» در صورتیکه به معنای «عَلِمَ» و یا «ظَنَّ» باشد.
 - ۲- «خَالَ» هرگاه به معنای «عَلِمَ» و یا «ظَنَّ» باشد.
 - ۳- «عَلِمَ».
 - ۴- «وَجَدَ» هرگاه به معنای «عَلِمَ» باشد.
 - ۵- «ظَنَّ» در صورتیکه به معنای حِسْبَان «گمان بردن» و یا بمعنای «عَلِمَ» باشد.
 - ۶- «حَسِبَ» هرگاه به معنای «اعْتَقَدَ» و یا به معنای «عَلِمَ» باشد.
 - ۷- «رَعِمَ» در صورتیکه به معنای «ظَنَّ» باشد.
 - ۸- «عَدَّ» که به معنای «ظَنَّ» است.
 - ۹- «حَجَا» که به معنای «اعْتَقَدَ» است.
 - ۱۰- «دَرَى» که به معنای «عَلِمَ» است.
 - ۱۱- «جَعَلَ» در صورتی که به معنای «اعْتَقَدَ» باشد و گاه به معنای «صَيَّرَ» است که در این حالت نیز به دو مفعول متعدی می شود.
 - ۱۲- «هَبَّ» که به معنای «ظَنَّ» است.
 - ۱۳- «تَعَلَّمَ» که به معنای «اعْلَمَ» می باشد.
- و همچنین افعال تصییر و تحویل «انتقال یافتن از یک حالت بحالتی دیگر» نیز به دو مفعول متعدی می شوند پس مبتدا و خبر را بتوسط چنین افعالی منصوب نما.

جناب شارح در این مورد می فرمایند:

هذا هو القسم الثالث من الأفعال الناسخة للابتداء، وهو

این قسم سوم از افعال است که ناسخ مبتدا و خبرند.

بطور کلی این افعال «ظنّ و دیگر افعال این باب» به دو قسم تقسیم می‌گردند.

۱- افعال قلوب.

۲- افعال تحویل.

لازم به تذکر است که برخی از افعال بوسیلهٔ اعضای ظاهری تحقق می‌یابد، مانند: «رفت - گفت - دید - شنید...».

و برخی دیگر بوسیلهٔ قوای باطنی و ذهنی شکل می‌گیرد و به این قسم از افعال، افعال جوانحی و قلوب اطلاق می‌گردند.

و برخی در مورد وجه تسمیهٔ این افعال گفته‌اند: از آن جهت به این افعال، افعال قلوب^(۱) گفته می‌شود که بیشتر آنها بر شک و یقین که متعلق و مربوط به قلب است، دلالت دارند.

چند فعل در ادبیات زبان عرب وجود دارد که بر مبتدا و خبر وارد شده و هر دو معمول را بعنوان مفعولیت منصوب می‌نمایند اما این افعال از افعال قلوب محسوب نمی‌شوند و چنین افعالی، افعال تصییر و یا تحویل نامیده می‌شوند. علت نامگذاری چنین افعالی به تصییر و یا تحویل آنست که این افعال بیانگر انتقال یافتن از حالتی بحالت دیگر می‌باشند، مانند: «صَيَّرَ - جَعَلَ - اِتَّخَذَ...».

تقسیم افعال قلوب به یقین و رجحان

افعال قلوب بر دو قسمند:

۱. باید توجه نمود که افعال قلوب باعتبار «لزوم و تعدی» بر سه قسمند:

۱- لازم، همانند: «تَفَكَّرَ».

۲- متعدی بیک مفعول، بسان: «حفظ و أدرك».

۳- متعدی به دو مفعول، چنان: «علمتُ زیداً فاضلاً و ظننتُ بکراً شاعراً».

مقصود از افعال قلوب اصطلاحی همین قسم «متعدی به دو مفعول» است.

- ۱ - آن افعالی که بر یقین دلالت دارند که جناب مصنف پنج فعل را در این کتاب «الفیه» عنوان ساخته که عبارتند از:
«رَأَى - عَلِمَ - وَجَدَ - دَرَى - تَعَلَّمَ».
- ۲ - آن افعالی که بر رجحان «ظَنَ و گمان» دلالت دارند و جناب مصنف هشت فعل را در این قسم عنوان نموده که عبارتند از:
«خَالَ - ظَنَّ - حَسِبَ - زَعَمَ - عَدَّ - جَحَا - جَعَلَ - هَبَّ».

طرح یک سؤال و پاسخ از آن

افعال قلوب که همگی نمی توانند این عمل «انصب دو جزء» را انجام دهند از طرفی عبارت جناب مصنف «انصب بفعل القلب ...» بیانگر این معنی است که تمام افعال قلوب چنین عملی را انجام می دهند، زیرا اسم مفرد «فعل» در صورت اضافه شدنش به اسم معرف بآل، مفید بخش عموم است.

آیا این تعبیر، صحیح و جامع است؟

در پاسخ این پرسش باید گفت: عبارت جناب ابن مالک در مصرع اول بیانگر همین معنی است «که تمام افعال قلوب چنین عملی «نصب به دو جزء» را دارند» اما در مصرع دوم مشخص ساخته که مقصود وی از افعال قلوب تنها افعال است که این عمل «نصب به دو جزء» را انجام دهد؛ «اعنی: رأی، خال، ...».

فثال رأی قول الشاعر:

رأيت الله أكبر كل شيء محاولة، وأكثرهم جنودا

فاستعمل «رأى» فيه لليقين، وقد تستعمل «رأى» بمعنى «ظن».

كقوله تعالى: (انهم يرونه بعيداً) أى: يظنونه.

ومثال «علم» نحو: «علمت زيدا أخاك» وقول الشاعر:

علمتک الباذل المعروف؛ فانبعثت الیک بی واجفات الشوق والأمل
و مثال «وجد» قوله تعالى: (وإن وجدنا أكثرهم لفاستقین).

و مثال «دری» قوله:

دریت الوفیّ العهد یا عرو فاغتبیط فان اغتباطاً بالوفاء حمید
و مثال «تعلم» - وهی الّتی بمعنی اعلم - قوله:

تعلم شفاء النفس قهر عدوّها فبالغ بلطف فی التّحیل والمکر
وهذه مثل الأفعال الدّالة علی الیقین.

همانگونه که عنوان گردید «رأی» از افعال متعدّی به دو مفعول است. یعنی:

هر دو جزء «مبتدا و خبر» را منصوب می نماید، همانند قول شاعر:

رَأَيْتُ اللَّهَ أَكْبَرَ كُلِّ شَيْءٍ مُحَاوَلَةً، وَأَكْثَرَهُمْ جُنُوداً

یعنی: به یقین دانستم خداوند را بزرگتر از هر چیزی از نظر قدرت و بیشتر از

آن جماعت از نظر لشکرها.

در این شعر، «رأیت» بمعنای «عَلِمْتُ» و دالّ بر یقین است و دو مفعول را

نصب داده به این بیان که لفظ جلاله «الله» مفعول اوّل برای علمت، و «اکبر» مفعول
دوم آنست.

و گاه «رأی» به معنی «ظَنَّ» است که در این صورت نیز ناصب دو معمول

«مبتدا و خبر» خواهد بود، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «فَاصْبِرْ صَبْرًا

جَمِيلًا إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيدًا - پس تو ای رسول بی هیچ جزع و تشویش صبر نیکو

پیش گیر که این مردم غافل گمان می کنند وقوع آن روز، دور است». (۱)

در آیه شریفه «یرونه» بمعنای گمان و خیال است و فعل «یرون» دو معمول

خویش «یعنی: ضمیر متصل منصوبی، و بعیداً» را نصب داده و بمعنای «ظَنَّ»

است.

یعنی: «إِنَّهُمْ يَظُنُّونَهُ بَعِيداً».

بیان یک نکته ادبی

در موارد ذیل، «رأى» از افعال قلوب اصطلاحی «ناصب دو جزء» نبوده بلکه یک مفعولست:

- ۱ - هرگاه «رأى» به معنای «أصاب الرّیة» باشد مانند: «رأيتُ الدّابة» که به معنای «اصبت ریته» است. یعنی: کارد را به جگر سفید او رساندم.
 - ۲ - هرگاه بمعنای دیدن با چشم باشد، مانند: «رأيتُ النّجم وهو يتلألأ».
 - ۳ - هرگاه بمعنای ابدای رأی در امر عقلی باشد، همچون: «يختلف الأطبّاء فی أمر القهوه فواحد یری ضررها و آخر یری افادتها».
- یکی دیگر از افعال قلوب، فعل «عَلِمَ» است، مانند: «عَلِمْتُ زَيْدًا أَخَاكَ - دانستم زید برادر توست».

در این مثال، «زیداً» مفعول اوّل و «أخاک» مفعول دوّم است.

و همانند سخن شاعر:

عَلِمْتُكَ الْبَاذِلَ الْمَعْرُوفَ؛ فَأَنْبَعَثْتُ إِلَيْكَ بِي وَاجْفَاتُ الشَّوْقِ وَالْأَمَلِ

یعنی: به یقین دانستم که تو فردی بخشنده و دارای صفات انسانی هستی و از اینرو فراوانی شوق و آرزو برق آسا مرا بیدارت رهنمون ساخت.

در این شعر، کاف در «علمتک» مفعول اوّل و «الباذل» مفعول دوّم است.

بیان یک نکته ادبی

در دو مورد ذیل، «علم» از افعال قلوب اصطلاحی محسوب نمی شود:

۱ - هرگاه بمعنای «عَرَفَ» باشد، مانند: «عَلِمْتُ زَيْدًا» که معنای «عَرَفْتُ زَيْدًا» و یک مفعول‌لیست.

۲ - در صورتی که عَلِمْتُ بمعنای «صَرْتُ أَغْلَمَ - لب بالايم شکافته شد» باشد.

یکی دیگر از افعال قلوب، «وَجَدَ» است و در صورتی می‌تواند عمل فعل قلبی مخصوص را انجام دهد که به معنای «عَلِمَ» باشد، مانند: «وَجَدْتُ الْعِلْمَ اعْظَمَ اسْبَابَ الْقُوَّةِ».

و همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «... وَإِنْ وَجَدْنَا أَكْثَرَهُمْ لَفَاسِقِينَ - بلکه بیشتر آنها را عهدشکن و بدکار یافتیم»^(۱).

در آیه شریفه فوق، لفظ «نا» مفعول اول و «أكثر» مفعول دوم برای «وجد» و این فعل بمعنای «علم» است.

بیان یک نکته ادبی

در موارد ذیل، «وجد» از افعال قلبی مخصوص نیست:

۱ - هرگاه به معنای «أصاب» باشد که در این صورت یک مفعول‌لیست، مانند: «وَجَدْتُ الضَّالَّةَ - گمشده‌ام را یافتم».

۲ - هرگاه به معنای «غضب» باشد که در این حالت یک مفعولی خواهد بود، مانند: «وَجَدْتُ عَلِيَّ زَيْدًا أَيْ: عَضِبْتُ عَلَيْهِ».

۳ - هرگاه به معنای «حزن» باشد که در این حالت نیز لازم است، مانند: «وَجَدْتُ» که به معنی «حزنت - اندوهناک گشتم» است.

یکی دیگر از افعال قلوب قسم اول «دَالٌ بر یقین»، فعل «دَرَى» و به معنی «علم» می‌باشد، بمانند سخن شاعر:

دُرَيْتَ الْوَفِيِّ الْعَهْدِ يَا عَزْرَوَ فَاغْتَبِطُ فَإِنَّ اغْتِيَابًا بِالْوَفَاءِ حَمِيدٌ

یعنی: ای عروه، دانسته شدی که نگهداری از عهد و پیمان و پایداری در دوستی عملی نیک و شایسته است پس غبطه بخور و رشک ببر، و به یقین رشک بردن و غبطه خوردن^(۱) به نگهداری و پایداری از عهد و پیمان، ستوده و پسندیده است.

شاهد در «دریت الوفیّ العهد» است که «دری» فعل قلبی و دالّ بر یقین و «تاء» در «دریت»، مفعول اول و «الوفیّ» مفعول دوم آن است.

لفظ «العهد» را به سه صورت «مجرور - منصوب - مرفوع» می توان عنوان ساخت، زیرا «الوفیّ» صفت مشبّهه است و معمول آن را می توان به سه صورت «مجرور به اضافه - منصوب بنا بر تشبیه به مفعول - مرفوع بنا بر فاعلیّت» مطرح ساخت.

یکی دیگر از افعال این قسم «دالّ بر یقین»، «تَعَلَّمَ» و به معنای «اعلم» می باشد، همانند سخن شاعر:

تَعَلَّمَ شِفَاءَ النَّفْسِ قَهْرَ عَدُوِّهَا فَبَالِغٌ بِلُطْفٍ فِي التَّحِيلِ وَالْمَكْرِ

یعنی: بدان که شفا یافتن نفس، هلاک نمودن دشمن آن نفس است پس در این عمل کوشش کن با دست یاری مدارات و نرمی در حيله و مکر نمودن با دشمنان خود.

در این شعر، «تعلّم» بمعنای «اعلم» و لفظ «شفاء» مفعول اول، و «قهر» مفعول دوم آنست.

۱. «غبطه» یعنی: آرزو بردن به نیکیوی حال کسی بی آنکه زوال آن از او خواهد؛ پزهان بردن، رشک بردن بر فقدان چیزی.

بیان یک نکته ادبی

فعل «تعلم» هرگاه به معنای آموختن باشد، در این صورت یک مفعولست مانند: «تعلم الحساب».

ناگفته نماند فرق بین تعلم که بمعنای «اعلم» و بین تعلم که بمعنای «تعلم» - یاد گرفتن» باشد آنست که منظور از اول، طلب حصول علم در زمان تکلم است، همانند: «تعلم زیداً عادلاً» اما منظور از دوم «تعلم بمعنای آموختن» آنست که: سبب اسباب و مقدمات علم را تحصیل نما، همانند: «تعلم الفقه».

فرق یاد شده، معنوی بوده و بین ایندو فرق ظاهری نیز وجود دارد:

۱ - تعلم در این باب «فعل قلبی» غیر متصرف است اما تعلم «بمعنی آموختن» متصرف است.

۲ - تعلم قسم اول دو مفعولی بوده اما قسم دوم به یک مفعول متعدی می‌گردد.

مثالهایی که در این بخش از بحث مطرح گردیده، همه آنها از افعال قسم اول «افعال دال بر یقین» است.

ومثال الدالة على الرجحان قولك: «خلت زیداً أخاك» وقد تستعمل «خال» لليقين، كقوله:

دعانی الغوانی عمهنّ، و خلتنی لی اسم: فلا أدعی به وهو أول

و «ظننت زیداً صاحبک» وقد تستعمل لليقين كقوله تعالى: (وظنوا أن لا ملجأ من الله إلا إليه) و «حسبت زیداً صاحبک» وقد تستعمل لليقين، كقوله:

حسبت التقي والجود خير تجارة رباحاً، إذا ما المرء أصبح ثاقلاً

ومثال «زعم» قوله:

فان تزعمینی كنت أجهل فیكم فانی شریتم الحلم بعدك بالجهل
ومثال «عدّ» قوله:

فلا تعدد المولى شريكك فى الغنى ولكنّا المولى شريكك فى العدم
همانگونه که عنوان گردید، افعال قلوب بر دو قسمند:
۱- افعالی که بر یقین دلالت دارند.

۲- افعالی که بر رجحان «ظن و گمان» دلالت می نمایند.

قسم اول از این افعال مورد بحث و بررسی قرار گرفته و اینک سخن در
پیرامون قسم دوم است یعنی هشت فعل از افعال این باب که بر ظن و گمان دلالت
دارند که عبارتند از:

«خَالَ - ظَنَّ - حَسِبَ - زَعَمَ - عَدَّ - حَبَا - جَعَلَ - هَبَّ».

«خال» بمانند: «خَلْتُ زَيْدًا أَخَاكَ - گمان بردم زید برادر توست».

در این مثال «خال» به معنای «ظَنَّ» و «زیداً» مفعول اول، و «أخا» مفعول
دوم آنست.

گاه «خَالَ» برای دلالت بر یقین آورده می شود، همانند سخن شاعر:

دَعَانِي الْغَوَانِي عَمَّهَنْ، وَخَلَّتْنِي
لِي اسْمٌ؛ فَلَا أُدْعَى بِهِ وَهُوَ أَوَّلُ

یعنی: آن زنان صاحب حسن و زیبایی مرا عموی خودشان خواندند و
دانستم که برای من اسمی است پس خوانده نمی شوم بآن اسم و حال اینکه آن
«اسم»، اول اسم من است.

در این بیت «خَلَّتْنِي» بمعنای «عَلِمْتُنِي» و دو مفعول را منصوب ساخته بدین

معنی که «یاء» در «خَلَّتْنِي» مفعول اول و جمله اسمیه «لی اسم» مفعول دوم آنست.

بیان یک نکته ادبی

در دو مورد «خَالَ» از افعال قلبی مخصوص نیست:

- ۱- اگر «خال» ماضی یخول «یعنی از باب نصر ینصُر» و بمعنای «تعهد» باشد که در این صورت یک مفعولیسست، مانند: «خلت زیداً» به معنای «تعهدت».
- ۲- گاه «خال» ماضی «یخول» به معنی تکبّر است که در این صورت متعدّی نبوده بلکه لازم است، مانند: «خَالَ زَيْدٌ» که به معنای «تَكَبَّرَ زَيْدٌ - زید تکبّر نمود» است. (۱)

یکی دیگر از افعال دالّ بر رجحان، «ظَنَّ» است، همانند: «ظَنَنْتُ زَيْدًا صَاحِبًا - گمان کردم زید دوست توست».

در این مثال، «ظَنَّ» از افعال قسم دَوّم «دالّ بر رجحان» است و «زیداً» مفعول اوّل، و «صاحب» مفعول دَوّم آنست.

و گاه این فعل «ظَنَّ» برای دلالت بر تعیین آورده می شود، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «وَوَظَنُوا أَن لَّا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ» - و دانستند که از غضب خدا جز بلطف او ملجأ و پناهی نیست

۱. کبر حالتی است که در انسان از خودبینی پدید می آید که خویشان را برتر و بالاتر از دیگران می داند. اما تواضع در مقابل تکبّر و بمعنای فروتنی و افتادگی است. خداوند سبحان می فرماید: «عِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا و...».
- بندگاه خدا در روی زمین بگونه ای راه می روند که گویی شرم دارند پای در روی زمین نهند آنها سبک راه می روند چه آنکه می دانند در زیر قدم چه دارند و پای بر روی چه چیزی می گذارند:
- | | |
|-----------------------------|--------------------------------|
| زلف صنمی و عارض جانانی است | خاکی که بزیر پای هر حیوانی است |
| انگشت وزیری و سر سلطانی است | هر خشت که بر کنگره ایوانی است |
- حافظ گوید:

اقرار بندگی کن و اظهار چاکری
پس بر تو باد تا غم افتادگان خوری

در کوی عشق شوکت شاهی نمی خردند
آنکس که افتاد خدایش گرفت دست

پس خدا باز بر آنها لطف فرمود (توفیق توبه داد) تا توبه کنند که خداوند توبه پذیر و در حق خلق مشفق و مهربانست»^(۱).

در آیه شریفه، آن مصدریّه به همراه معمول خود در محلّ دو مفعول «ظنّ» بوده و «ظنّ» در این مورد بیانگر معنای یقین است.

یکی دیگر از افعال قلوب قسم دوّم «دالّ بر رجحان»، «حَسِبَ» است، مانند: «حَسِبْتُ زَيْدًا ضَاحِكًا - من گمان کردم که زید دوست توست».

ناگفته نماند که گاه «حسب» برای یقین آورده می شود، همانند سخن شاعر:

حَسِبْتُ التُّقَى وَالْجُودَ خَيْرَ تِجَارَةٍ رِبَاحًا، إِذَا مَا الْمَرْءُ أَصْبَحَ ثَاقِلًا

یعنی: دانستم که پرهیزکاری و بخشش بهترین تجارت از نظر سود و نفع بردن است آن هنگام که انسان شب را به صبح در آورد و همچون جماد، سنگین شده باشد «کنایه از اینکه، جان به جان آفرین تسلیم کند».

در این شعر، «حسبت» به معنای «علمت» و دو مفعول را نصب داده به این بیان که «التُّقَى» مفعول اوّل، و «خیر تجارة» مفعول دوّم آنست.

یکی دیگر از افعال قسم دوّم «دالّ بر رجحان»، «رَعِمَ» است، مانند سخن

شاعر:

فَإِنْ تَزْعَمِينِي كُنْتُ أَجْهَلُ فَيْكُمْ فَإِنِّي شَرِيئُ الْجِلْمِ بَعْدَكَ بِالْجَهْلِ

یعنی: اگر گمان می کنی ای اسماء که من نادانترین فرد در میان شما هستم،

پس بطور قطع من عقل و حوصله را بعد از تو به ثمن جهل و نادانی خریده‌ام.

در این شعر، «تزعّم» به معنای «تظنّ» و دو مفعول را نصب داده به این بیان که

«یاء» در «تزعّمینی» مفعول اوّل و جمله «كنت اجهل فيكم» در محلّ نصب، مفعول

دوّم است.

بیان یک نکته ادبی

در موارد ذیل، «زعم» از افعال قلبی مخصوص نخواهد بود:

۱- «زعم» به معنای «كَفَّلَ» باشد، مانند: «زعمتُ زیداً» که به معنای «كفَلْتُ زیداً - متصدی امور زید شدم» است.

۲- «زعم» به معنای «سَمِنَ - فربه و پرپیه شد» باشد، مانند: «زعمت الشاة» که به معنای «سمنت الشاة - گوسفند فربه و چاق شد» است.

۳- «زعم» به معنای «هَزَلَ - لاغر گردید» باشد، مانند: «زعم الطفل» که به معنای «هَزَلَ الطفل» است.

ناگفته نماند، «زعم» تنها در صورت اول، یک مفعولی بوده اما در صورت دوم و سوم، لازم است.

از افعال این قسم «دَالَ بر رجحان»، «عَدَّ» است همانند قول شاعر:

فَلَا تَعُدُّ دِالْمَوْلَى شَرِيكَكَ فِي الْغِنَى وَلَكِنَّمَا الْمَوْلَى شَرِيكَكَ فِي الْعُدْمِ

یعنی: مپندار آنکه در ایام بی نیازی با تو دوستی می‌کند، یاور و غمخور توست بلکه دوست واقعی تو آن کسی است که در هنگام فقر و تهیدستی، یاور و ناصر تو باشد.

در این شعر، «تعدد» به معنی «تظَنُّ» و ناصب دو مفعول است به این معنی

که «المولی» مفعول اول و «شریک» مفعول دوم آن است. (۱)

و مثال «حجا» قوله:

قَد كُنْتُ أَحْجُوا أَبَا عَمْرٍو أَخًا ثَقَّةً حَتَّى أَلَمْتُ بِنَا يَوْمًا مَلَمَاتٍ

۱. در صورتی که «عَدَّ» به معنای شمار کردن و حساب نمودن باشد، یک مفعولیت، مانند: «عَدَدْتُ الْكِتَابَ».

ومثال «جعل» قوله تعالى: (وجعلوا الملائكة الَّذِينَ هم عباد الرحمن إناثاً).
 وقيّد المصنّف «جعل» بكونها بمعنى اعتقد احترازاً من «جعل» التي بمعنى
 «صير» فاتّها من أفعال التّحويل، لا من أفعال القلوب.
 ومثال «هب» قوله:

فقلت: أجرني أبا مالك، وإلاّ فهبني امرأ هالكا

ونبه المصنّف بقوله: «أعنى رأى» على أنّ أفعال القلوب منها ما ينصب
 مفعولين وهو «رأى» وما بعده ممّا ذكره المصنّف في هذا الباب، ومنها ما ليس كذلك،
 وهو قسبان: لازم، نحو: «جبن زيد» ومتعدّ الى واحد، نحو: «كرهت زيدا».

هذا ما يتعلّق بالقسم الأوّل من أفعال هذا الباب، وهو أفعال القلوب.

از افعال این قسم «دالّ بر رجحان»، «حجی» می باشد مانند سخن شاعر:

قَدْ كُنْتُ أَحْجُو أَبَا عَمْرٍو أَخاً ثِقَةً حَتَّى أَلَمْتُ بِنَا يَوْمَ مُلِمَاتُ

یعنی: پیش از این چنین می پنداشتم که ابی عمر برادری مورد وثوق و دارای
 اعتماد است تا اینکه حوادثی چند در گذر ایام بر ما وارد گردید و آنگاه متوجّه شدم
 که وی در برادری خویش ثابت قدم نبوده است.

در این شعر، «أحجو» بمعنای «أظنُّ» و ناصب دو مفعول است به این بیان که
 «أبا عمرو» مفعول اول، و «أخا ثقة» مفعول دوّم آنست.

بیان یک نکته ادبی

در موارد ذیل، «حجی» از افعال قلبی مخصوص شمرده نمی شود:

- ۱- هرگاه به معنای غلبه نمودن و چیره شدن در محاجاة «لغز - معمی - چيستان» باشد، یک مفعولست مانند: «حجی زید عمراً».
- ۲- در صورتی که به معنی «فصد» باشد، یک مفعولست، مانند: «حجوتُ

البیت» که به معنای «قصدتُ البیت» است.

۳- هرگاه به معنای «أقام» باشد، مانند: «حَجَّی زَیْدٌ بِالبَیْتِ».

۴- هرگاه به معنای «بَخَلَ» باشد، مانند: «حَجَّی زَیْدٌ بِمالِهِ».

ناگفته نماند در صورت سوّم و چهارم: فعل مزبور متعدّی نبوده بلکه لازم

است.

لغز یا چیستان

لغز یا چیستان در لغت به معنای سخن پوشیده و در اصطلاح بدیع آنست که گوینده از چیزی بصراحت نام نبرده اما اوصاف آن را چنان تعریف کند که شنونده خوش طبع و صاحب ذوق از آن صفات مقصود گوینده را درک نماید.

این صنعت هرگاه با شیوایی الفاظ و ابتکار معانی توأم گردد، نزد اهل ادب

بسیار مهم و از اهمیّت خاصی برخوردار است، مثل:

چیست آن لعبت پسندیده سرخ و سبز و سفید پوشیده

در میان دو کاسه چوین با دو صد احترام خوابیده

که شش صفت را کنایه از پسته قرار داده است.

و یا در لغز «حنا» گفته:

آن چیست که از او حسن بت افزون گردد

اندر کف مه و شانِ موزون گردد

سبز است تنش ولی عجیب است عجیب

چون آب بدو رسد همه خون گردد

جمال الدّین عبدالرزّاق در لغز «آب» سراید:

آن جرم پاک چیست چو ارواح انبیاء

چون روح با لطافت و چون عقل با صفا

از ماه همچو جوشن، و از آفتاب تیغ
 از شبه همچو آینه، وز لطف چون هوا
 نازکدلی لطیف که از جنبش نسیم
 رویش پر از شکن شود و چشم پُر قَذا
 حالی ز نقش و رسم، چو صوفی کبودپوش
 فارغ ز رنگ و بوی چو پیران پارسا
 گاهی چو سیم و گاه چو سیماب و گاه یشم
 گاهی بلور ساده و گه درّ پربها
 هم مغز آفرینش و هم مایه حیات
 هم دایه شجرها، هم مادر گیا
 گه خوار و گه عزیز و گهی پست و گه بلند
 گه تیره، گاه صافی و گه درد و گه دوا
 پیوسته در حمایت او لشگر بلاد
 همواره در رعایت او اهل روستا
 مقصود جستجوی سکندر به شرق و غرب
 مطلوب آرزوی شهیدان کربلا.....

سپس جناب شارح می فرماید: «جَعَلَ» نیز از افعال قسم دوّم قلوب «دالّ بر رجحان» است، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «وَجَعَلُوا الْمَلَائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبَادُ الرَّحْمَنِ إِنَانًا ...» و مشرکان فرشتگانی را که مخلوق و بندگان خدا هستند، دختر می دانند»^(۱).

«جعلوا» در آیه شریفه به معنای «اعتقدوا» و ناصب دو مفعول است به این

بیان که «الملائكة» مفعول اول، و «إنائاً» مفعول دوم آنست.

و جناب مصنف در عبارت «وجعل اللذ كاعتقد» با این قید «جعل در صورتی که به معنای اعتقد باشد» از «جعل در صورتی که از افعال صیورت و تحویل باشد»، احتراز نموده‌اند.

بیان یک نکته ادبی

بطور کلی «جعل» بر چهار قسم است:

۱ - بمعنای «اعتقد».

۲ - بمعنای «خلق».

۳ - بمعنای «شرع».

۴ - بمعنای «صیّر» با این تفاوت که در صورت اول، این فعل جزء افعال قلوب بوده و در صورت دوم «بمعنای خلق» از افعال قلوب نیست و در صورت سوم «بمعنای شرع» از افعال مقاربه بوده در صورت چهارم دو مفعول است اما از افعال قلوب شمرده نمی‌شود.

یکی دیگر از افعال این قسم «دال بر رجحان»، «هَبَّ» است، مانند: «هَبَّ مَالِكٌ سِلَاحاً فِی يَدِكَ فَلَا تَعْتَمِدْ عَلَيْهِ وَحْدَهُ».

و همانند قول شاعر:

فَقُلْتُ: أَجْرَنِي أَبَا مَالِكٍ وَإِلَّا فَهَبْنِي امْرَأً هَالِكاً

یعنی: پس گفتم: ای ابا خالد مرا از دست دشمن‌هایم بخش چه در غیر این صورت گمان کن من مردی هلاک‌شونده‌ام.

در این شعر، «هَبْنِي» بمعنای «ظَنَنْتِي» و ناصب دو مفعول است به این بیان که «یاء» در «هَبْنِي» مفعول اول و «امرأً» مفعول دوم آنست.

جناب مصنف در عبارت «اعنی رأی ...» مارا به توجّه نمودن این نکته آگاه ساخته که پاره‌ای از افعال قلوب، ناصب دو مفعولند و آن افعال عبارتند از: «رأی - خال - علم - وجد - ظنّ - حسب - زعم - عدّ - حجی - دری - جعل - هبّ - تعلّم - افعال تصییر و تحویل».

و برخی دیگر از این افعال، چنین نیستند «یعنی: دو مفعول را منصوب نمی‌کنند» که بر دو قسمند:

۱ - لازم، همانند: «جَبُنَ زَيْدٌ - زید ترسید».

۲ - متعدّی به یک مفعول، بسان: «كِرِهْتُ زَيْدًا - زید را ناپسند داشتم».

همانگونه که عنوان گردید افعال متعدّی به دو مفعول بر دو قسمند:

۱ - افعال قلوب.

۲ - افعال تحویل و تصییر.

افعالی که بیان گردید به قسم اوّل این باب «افعال قلوب» تعلق دارد.

و أمّا أفعال التّحویل - وهی المرادة بقوله: «والتی کصیراً - الی آخره» - فتعدّی أيضاً الی مفعولین أصلهما المبتدأ والخبر، وعدّها بعضهم سبعة: «صیر» نحو: «صیرت الطّین خزفاً» و «جعل» و نحو قوله تعالی: (وقدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباءً منثوراً) و «وهب» کقولهم: «وهبني الله فداك» ای صیرنی، و «اتخذ» کقوله تعالی: (لتخذت علیه أجراً) و «اتخذ» کقوله تعالی: (واتخذ الله ابراهيم خلیلاً) و «ترك» کقوله تعالی: (وتركنا بعضهم یومئذ یوج فی بعض) و قول الشاعر:

وربّیته حتّی إذا ما تركته أذا القوم واستغنی عن المسح شاربه
و «ردّ» کقوله:

رمى الحدّان نسوة آل حرب بمقدار سمدن له سمودا
فردّ شعور هن السّود بیضاً وردّ وجوهنّ البیض سودا

افعال تحویل

افعالی تحویل و یا «تصییر» بر دگرگونی از حالتی به حالتی دیگر دلالت دارند و مقصود جناب ابن مالک در عبارت «... وَالَّتِي كَصَيِّرًا...» همین معنی است و این افعال به دو مفعول متعدّی می‌شوند که دو مفعول در اصل، مبتدا و خبر بوده است. برخی از ادبا، مجموع این افعال را، هفت فعل دانسته‌اند که عبارتند از:

- ۱- «صَيَّرَ»، همانند: «صَيَّرْتُ الطِّينَ حَزْزًا - خَاكًا رَا بَه سَفَالٍ تَغْيِيرٍ دَادِمٍ». (۱)
- ۲- «جَعَلَ»، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «وَقَدِمْنَا إِلَىٰ مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَّنْثُورًا - وَ مَا تَوْجَّهَ بِهِ اَعْمَالُ فَاسِدٍ وَ بِي خُلُوصٍ وَ بِي حَقِيْقَتٍ اَنهَا كَرَدَهٍ وَ هَمَه رَا بَاطِلٍ وَ نَابُوْد مِي گَرْدَانِيْم». (۲)

در آیه شریفه، «جعلنا» به معنای «صیّرنا» و ضمیر غایب «هُ» مفعول اول، و «هباء» مفعول دوم آنست. (۳)

- ۳- «وَهَبَ»، مثل: «وَهَبْنِي اللهُ فِدَاكَ - خَدَاوْنِد مَرَا فِدَايِ تُو گَرْدَانِد». در این مثال، «وَهَبَ» به معنای «صیّر» و «یاء» در «وهبني» مفعول اول، و «فداك» مفعول دوم آنست. (۴)

- ۴- «تَخَذَ»، مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «لَا تَتَّخِذْ عَلَيْهِ اَجْرًا - وَ جَابِي اِيْن تَعْمِيْر رَا مِي كَرْدِي، كَه بَر اَن اَجْرَتِي مِي گَرَفْتِي». (۵)

در آیه شریفه، «اتخذت» به معنای «صیّرت» و «عليه» مفعول دوم مقدّم، و

۱. و همچون: «صَيَّرَ الصَّائِعُ الذَّهَبَ سَبِيكَةً، وَ صَيَّرَ السَّبِيكَةَ سَوَارًا».

۲. سوره فرقان، آیه ۲۳.

۳. و بسان: «جَعَلَ الْغَازِلُ الْقَطْنَ خَيْوُطًا، وَ جَعَلَ الْحَائِكُ الْخَيْوُطَ نَسِيْجًا».

۴. و بمانند: «وَهَبَتِ الْاَلَاتُ الْحَدِيْمَةَ السَّنَابِلَ حَبًّا، وَ وَهَبَتِ الْحَبُّ دَقِيْقًا، وَ وَهَبَتِ الدَّقِيْقُ عَجِيْنًا».

۵. سوره كهف، آیه ۷۷.

«أَجْرًا» مفعول اول مؤخر آن است. (۱)

۵- «أَتَّخَذَ» همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «وَاتَّبَعَ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا» - و پیروی از آئین حنیف ابراهیم کنند آن ابراهیم که خدا او را به مقام دوستی خود برگزیده است. (۲)

در آیه شریفه، «أَتَّخَذَ» به معنای «صیر»، و «ابراهیم» مفعول اول، و «خلیلاً» مفعول دوم آنست.

۶- «تَرَكَ»، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «وَتَرَكْنَا بَعْضَهُمْ يَوْمَئِذٍ يَمُوجُ فِي بَعْضٍ...» - (و روز آن وعده که فرارسد) طایفه یاجوج و ماجوج و همه خلائق محشر چون موج مضطرب و سرگردان باشند. (۳)

در آیه شریفه، «ترکنا» از افعال تحویل و «بعضهم» مفعول اول و جمله «یاموج فی بعض» در محل نصب، مفعول دوم برای «ترکنا» است. (۴)

و همانند سخن شاعر:

وَرَبَّيْتُهُ حَتَّى إِذَا مَا تَرَكَتُهُ أَخَا الْقَوْمِ وَاسْتَعْنَى عَنِ الْمَسْحِ شَارِبُهُ
یعنی: آن منازل «نام پسر شاعر» را بگونه‌ای شایسته تربیت نمودم و او را مصاحب قوم ساختم در حالیکه از مالیدن شارب «موهای پشت لب بالا» بهنگام خوردن غذا بی‌نیاز شده بود «کنایه از اینکه مردی کامل شده و نیازی به کمک دیگران ندارد».

در این شعر، «ترکت» به معنای «صیرت» و «ه» در «ترکته» مفعول اول، و «أخا القوم»، مفعول دوم آنست.

۱. و مثل: «تَخَذَتِ الْحَرَارَةُ الثَّلْجَ مَاءً، وَ تَخَذَتِ الْمَاءُ بَخَارًا».

۲. سوره نساء، آیه ۱۲۵.

۳. سوره کهف، آیه ۹۹.

۴. و مثل: «تَرَكَ الْمَوْجُ الصَّخُورَ حَصَى، وَ تَرَكَتِ الشَّمْسُ الْحَصَى رَمَالًا».

۷- «رَدَّ»، همانند سخن شاعر:

رَمَى الْجِدْثَانُ نِسْوَةَ آلِ حَرْبٍ بِمِقْدَارِ سَمْدَنْ لَهُ سُمُودًا
فَرَدَّ شُعُو رَهْنِ السُّودِ بِيضًا وَرَدَّ وُجُوهُنَّ الْبِيضِ سُودًا

یعنی: سختی‌ها و بلاهای ایام و دوران زنان آل حرب را به درجه و مقداری دربرگرفت که آنان را غرق و متحیر در اندوه ساخت بگونه‌ای که موهای سپیدشان را سیاه و چهره‌های با طراوت و سفید آنها را بی‌رنگ و سیاه گردانید.

در این شعر، «رَدَّ» به معنای «صَبَّرَ» و «السُّودَ» مفعول اول و «بِيضًا» مفعول دوم است.

و همچنین در «ورد و جوههن...»، «البیض» مفعول اول، و «سوداً» مفعول دوم برای «رَدَّ» است.

وَحُصَّ بِالتَّغْلِيْقِ وَالأَلْغَاءِ مَا مِنْ قَبْلِ هَبِّ، وَالأَمْرَهَبِ قَدْ أَرْمَا
كَذَا تَعَلَّمْ، وَلِغَيْرِ المَاضِ مِنْ سِوَاهُمَا اجْعَلْ كُلَّ مَا لَهُ زُكِنُ

تقدّم أنّ هذه الأفعال قسماً؛ أحدهما: أفعال القلوب، والثاني: أفعال التحويل فأمّا أفعال القلوب فتقسم الى: متصرفّة، وغير متصرفّة.

فالتصرفّة: ما عدا «هب، وتعلم» فيستعمل منها الماضي، نحو: «ظننت زيدا قائماً» وغير الماضي - وهو المضارع، نحو: «أظنّ زيدا قائماً» والأمر، نحو: «ظنّ زيدا قائماً» واسم الفاعل، نحو «أنا ظانّ زيدا قائماً» واسم المفعول، نحو: «زيد مظنون أبوه قائماً» فأبوه: هو المفعول الأوّل، وارتفع لقيامه مقام الفاعل، و«قائماً» المفعول الثاني، والمصدر، نحو، «عجبت من ظنك زيدا قائماً». ويثبت لها كلّها من العمل وغيره ما ثبت للماضي.

شکل‌گیری تعلیق و الغاء^(۱)

وخصّ بالتّعلیق والالغاء ما من قبل هب، والأمر هب قد ألزما
كذا تعلّم، ولنغیر الماضي من سواهما اجعل كلّ ما له زكن

یعنی: تعلیق و الغاء به این افعال «قلوب» اختصاص یافته با این تفاوت که ایندو «تعلیق و الغاء» در مورد افعالیکه قبل از «هَب» عنوان شده، جریان دارد. (قبل از «هَب» این افعال «رأى - خال - علم - وجد - ظنّ - حسب - زعم - عدّ - حجی - دری - جعل» عنوان شده است.

اما این لفظ «هَب» پیوسته بهمین حالت «به هیئت امر» مورد استفاده قرار می‌گیرد بدون اینکه صیغه‌های دیگر آن صرف شود.

و «تعلّم» نیز دارای حکم یاد شده بوده و پیوسته به همین شکل «به هیئت امر» استعمال می‌شود.

برای غیر ماضی «مضارع، امر، مصدر، اسم فاعل، اسم مفعول و...» در غیر از دو فعل «هَب - تعلّم» قرار بده آنچه را که برای ماضی دانسته شده است. در این عبارت «سواهما اجعل كلّ ما له زكن»، لفظ «زُكِنَ» فعل مجهول و بمعنای «عُلِمَ» است.

یعنی: هر حکمی که در مورد ماضی جریان دارد در مورد غیر ماضی نیز جریان خواهد داشت.

۱. تعلیق، یعنی باطل شدن و از بین رفتن این افعال از نظر لفظی است.

بعبارت دیگر: افعال قلوب در فرض مزبور در لفظ مابعد خود نمی‌توانند عامل باشند اما محلاً آن را منصوب می‌سازند.

الغاء، آنست که فعل قلبی در وسط جمله اسمیه و یا در آخر آن قرار گیرد و دراین حالت عمل فعل قلبی از نظر لفظ و محلّ، باطل خواهد شد مانند: «زیدٌ (ظننت) قائم» - «زید عالم (ظننت)».

جناب شارح در توضیح و تفسیر کلام ابن مالک می‌فرماید:

پیش از این عنوان گردید که این افعال بر دو قسمند:

۱- افعال قلوب.

۲- افعال تحویل.

افعال قلوب بیک اعتبار بر دو قسم تقسیم می‌شوند:

۱- متصرف.

۲- غیر متصرف.

در میان افعال قلوب تنها دو فعل «هَبْ، و تَعَلَّمْ» غیر متصرفند اما دیگر افعال

قلوب، قابل تصرفند.

به این بیان که دارای ماضی و غیر ماضی اند.

ماضی، همانند: «ظَنَنْتُ زَيْدًا قَائِمًا».

مضارع، بسان: «أُظِنُّ زَيْدًا قَائِمًا».

امر، همچون: «ظُنَّ زَيْدًا قَائِمًا».

اسم فاعل، مانند: «أَنَا ظَانٌّ زَيْدًا قَائِمًا».

اسم مفعول، بمانند: «زَيْدٌ مَظْنُونٌ أَبُوهُ قَائِمًا».

در این مثال، «مظنون» اسم مفعول، و نیازمند به نایب فاعل است و از اینرو

«أبو» نایب فاعل و در حکم مفعول اول، و «قائماً» مفعول دوم آنست.

مصدر، مثل: «عَجِبْتُ مِنْ ظَنِّكَ زَيْدًا قَائِمًا».

خلاصه هر حکمی که در مورد این افعال برای ماضی جریان داشته، برای

غیر ماضی نیز آن احکام قابل اجراست.

و غیر المتصرف اثنان - وهما: هب، و تعلم، بمعنی اعلم - فلا يستعمل منها إلا

صيغة الامر، كقوله:

تعلّم، شفاء النفس قهر عدوّها
فبالغ بلطف في التّحيّل والمكر
وقوله:

فقلت: أجرني أبا مالك
وإلا فهبني امرأ هالكاً

واختصّت القلبيّة المتصرّفة بالتعليق والالغاء؛ فالتعليق هو: ترك العمل لفظاً دون معنى لمانع، نحو: «ظننت لزيد قائم» فقولك «لزيد قائم» لم تعمل فيه «ظننت» لفظاً؛ لأجل المانع لها من ذلك، وهو اللّام، ولكنّه في موضع نصب، بدليل أنّك لو عطفت عليه لنصبت، نحو: «ظننت لزيد قائم وعمراً منطلقاً»؛ فهي عاملة في «لزيد قائم» في المعنى دون اللفظ.

والالغاء هو: ترك العمل لفظاً ومعنى، لا لمانع، نحو: «زيد ظننت قائم» فليس لـ«ظننت» عمل في «زيد قائم»: لا في المعنى، ولا في اللفظ.

ويثبت للمضارع وما بعده من التّعليق وغيره ما ثبت للماضي، نحو: «أظنّ لزيد قائم» و«زيد أظنّ قائم» وأخواتها.

وغير المتصرّفة لا يكون فيها تعليق والالغاء، وكذلك أفعال التّحويل، نحو: «صير» وأخواتها.

أما دو فعل «هَبْ، وتعلّم» از افعال قلوب غير متصرّفند به اين بيان كه تنها امر اين دو صيغه مورد استفاده قرار مي گيرد.

«تعلّم» بمانند قول شاعر:

تعلّم شفاء النفس قهر عدوّها
فبالغ بلطف في التّحيّل والمكر

و«هَبْ» مثل سخن شاعر:

فقلت: أجرني أبا مالك
وإلا فهبني امرأ هالكاً

تعليق والغاء، ويزه افعال قلوب متصرّف است.

تعليق، عبارت از عمل نمودن اين اين افعال بسبب وجود يافتن مانع «مثل

لام ابتدا» است که در این صورت این افعال در ما بعد تنها از نظر لفظی، عمل نمی‌کنند، مانند: «ظَنَنْتُ لَزَيْدٌ قَائِمٌ».

در این مثال، لام ابتدا، یکی از موانع است و موجب می‌گردد تا فعل قلبی نتواند در معمول خود از نظر لفظی عمل کند اما محلاً معمول را منصوب می‌سازد. اما الغاء در صورتیست که فعل قلبی در وسط و یا آخر قرار گیرد، مانند: «زَيْدٌ ظَنَنْتُ قَائِمٌ».

و همانگونه که قبلاً عنوان گردید، الغاء عبارت از عمل ننمودن این افعال در لفظ و محلّ دو مفعول است و از اینرو در مثال بالا، «ظننت» نمی‌تواند در «زید قائم» عمل نماید، نه در لفظ و نه در محلّ.

ناگفته نماند تعلیق و الغاء در مورد غیر ماضی از این افعال جریان دارد همانگونه که در ماضی این احکام اجرا می‌شود، مانند: «أَظُنُّ لَزَيْدٌ قَائِمٌ» - «زَيْدٌ أَظُنُّ قَائِمٌ».

در مثال اوّل، فعل قلبی «أظنّ» که مضارع است بتوسط لام ابتدا، از عمل خود تعلیق گردیده و در مثال دوّم، «أظنّ» چون در وسط قرار گرفته، الغاء شده است.

اما تعلیق و الغاء در مورد دو فعل غیر متصرف «هَبْ - تَعَلَّمْ» جریان ندارد و همچنین تعلیق و الغاء در مورد افعال تحویل، جاری نخواهد شد.

وَجَوَزِ الْإِلْغَاءَ، لَا فِي الْإِبْتِدَاءِ، وَأَنُو ضَمِيرِ الشَّانِ، أَوْ لَامِ ابْتِدَاءِ
فِي مَوْهِمِ الْغَاءِ مَا تَقَدَّمَا وَالْتَرَمِ التَّغْلِيْقِ قَبْلَ نَفِي «مَا»
وَ «إِنْ» وَ «لَا»؛ لَامُ ابْتِدَاءٍ، أَوْ قَسَمٍ كَذَا، وَالْإِسْتِفْهَامُ ذَالَهُ انْحَمَمَ

بجوز الغاء هذه الأفعال المتصرفّة إذا وقعت في غير الابتداء، كما إذا وقعت وسطاً، نحو: «زید ظننت قائم» أو آخراً، نحو: «زید قائم ظننت»، وإذا توسّطت،

فقیل: الاعمال والالغاء سیان، وقیل: الاعمال أحسن من الالغاء، وإن تأخرت فالالغاء أحسن، وإن تقدّمت امتنع الالغاء عند البصریین؛ فلا تقول: «ظننت زید قائم» بل یجب الاعمال؛ فتقول: «ظننت زیداً قائماً» فان جاء من لسان العرب ما یوهم الغاءها متقدّمةً أوّل علی إضمار ضمیر الشّان، كقوله:

أرجو وأمل أن تدنو مودّتها وما إخال لدينا منك تنویل

فالتّقدير: «وما إخاله لدينا منك تنویل» فالهاء ضمیر الشّان؛ وهی المفعول الأوّل، و «لدينا منك تنویل» جملة فی موضع المفعول الثّانی، وحينئذ فلا إلغاء؛ أو علی تقدیر لام الابتداء؛ كقوله:

كذاک أدبت حتّى صار من خلقی أنى وجدت ملاك الشّیمة الأدب

التّقدير: «أنى وجدت ملاك الشّیمة الأدب» فهو من باب التّعلیق، وليس من باب الالغاء فی شیء.

جواز الغاء و لزوم تعلیق

وجوّز الالغاء، لا فی الابتداء، وانو ضمیر الشّان، أو لام ابتدا

فی موهم الغاء ما تقدّما والتزم التّعلیق قبل نفی «ما»

و «إن» و «لا»؛ لام ابتداء، أو قسم، كذا، والاستفهام ذال له انحتم

یعنی: الغاء «عمل نمودن فعل قلبی در لفظ و محلّ معمول» را جایز بدان در صورتیکه فعل قلبی در ابتدا قرار نگرفته بلکه در وسط و یا آخر واقع شود.

در مواقع و مواردی که توهم الغای عاملی که در ابتدا قرار گرفته، رخ میدهد باید ضمیر شأن یا لام ابتدا در تقدیر بگیرد.

و تعلیق را واجب و لازم بدان در صورتی که فعل قلبی قبل از حرف نفی «ما» و «إن» و «لا»، و «لام ابتدا» و «لام قسم» قرار گیرد. و استفهام نیز دارای چنین حکمی است. «به این معنی که هرگاه استفهام بعد از عامل «فعل قلبی» واقع شود، فعل

قلبی از عمل خود تعلیق می‌گردد».

جناب شارح در مورد توضیح اشعار بالا، می‌فرمایند:

الغای افعال متصرف در این باب «افعال قلوب» جایز است در صورتی که فعل قلبی در غیر ابتدا، «وسط یا آخر» واقع شود مانند: «زَيْدٌ ظَنَّتُ قَائِمًا» - «زَيْدٌ قَائِمٌ ظَنَّتُ».

همانگونه که ملاحظه می‌کنید در مثال اول، فعل قلبی «ظننت» در وسط «بین مبتدا و خبر» واقع شده و در مثال دوم، فعل قلبی در آخر قرار گرفته و بهر جهت، الغای چنین فعلی «لفظاً و محلاً» جایز است.

ناگفته نماند هرگاه فعل قلبی در وسط قرار گیرد، برخی گفته‌اند: عمل نمودن این افعال و نیز عمل نمودن آنها، هیچیک بر دیگری ترجیح نداشته بلکه مساوی و برابر است و برخی دیگر گفته‌اند: عمل نمودن بهتر از الغا است.

سپس جناب شارح می‌فرمایند:

وإن تأخرت فالإغاء.....

در صورتی که فعل قلبی بعد از دو معمول خود واقع شود، الغای فعل قلبی بهتر از اعمال «عمل نمودن» آن است، چه آنکه عامل «فعل قلبی» بسبب تأخر از دو معمول، تفوق خویش را از دست می‌دهد، مضافاً بر اینکه نوعاً در کلام بصورت الغا استعمال گردیده و خود استعمال تأییدی دیگر بر این گفتار است.

و اگر فعل قلبی، مقدم شود، در این صورت الغای آن از نظر ادبای بصره، ممتنع است و از اینرو صحیح نیست، گفته شود: «ظَنَّتُ زَيْدٌ قَائِمًا» بلکه در این خصوص لازم است، فعل قلبی هر دو معمول را منصوب سازد، یعنی این چنین عنوان کنیم: «ظَنَّتُ زَيْدًا قَائِمًا».

حال این سؤال مطرح است: اگر عامل در آغاز واقع شود، همگان برآنند که

فعل قلبی از عمل باطل نمی شود پس چگونه در پاره ای از موارد مشاهده می شود که فعل قلبی با توجه به اینکه در ابتدا قرار گرفته، از عمل الغا شده است؟ در پاسخ این پرسش باید گفت:

در چنین موردی «عامل با اینکه در آغاز قرار گرفته بنظر می رسد از عمل باطل شده است» لازم است کلام را به یکی از دو صورت ذیل، تأویل نماییم:

۱- بعد از عامل، ضمیر شأنی در تقدیر گرفته شود تا بدین وسیله ضمیر شأن، مفعول اول، و جمله، مفعول دوم فعل قلبی بحساب آید.

۲- بعد از عامل، لام ابتدا در تقدیر گرفته شود تا بدین وسیله مانعی از عمل نمودن فعل قلبی در دو معمول، حاصل شود.

جناب شارح در این خصوص می فرمایند:

فان جاء من لسان العرب ما يوهم

اگر در کلام عرب به موردی برخورد کنیم که تصوّر می شود فعل قلبی «با توجه به اینکه در آغاز قرار گرفته» عمل ننموده، در این صورت با تقدیر گرفتن ضمیر شأن، کلام را توجیه می نماییم، همانند سخن شاعر:

أَرْجُو وَأُمَلُّ أَنْ تَدْنُوا مَوَدَّتْهَا وَمَا إِخَالُ لَدَيْنَا مِنْكَ تَنْوِيلُ

یعنی: امید آن دارم که دوستی او «شعاد» نزدیک باشد در حالیکه گمان نمی کنم از طرف تو بخشش و عطایی نزد ما باشد.

همانگونه که ملاحظه می کنید در شعر بالا، نخست این چنین تصوّر می شود که فعل قلبی از عمل ملغی شده اما بعد از توجیه و تأویل «تقدیر ضمیر شأن» متوجه می شویم که فعل قلبی عمل نموده است.

بنابراین می توان گفت: در شعر بالا، ضمیر مقدر که بعد از عامل است، مفعول اول فعل قلبی بوده و جمله بعد «که در محل نصب است» مفعول دوم فعل

قلبی بحساب می‌آید؛ «وما إخاله لدينا منك تنويل».

و یا اینکه لام تعلیق در تقدیر خواهد بود، همانند سخن شاعر:

كَذَاكَ أَذْبْتُ حَتَّى ضَارَ مِنْ خُلُقِي أَنِّي وَجَدْتُ مِلَاكَ الشَّيْمَةِ الْأَدْبُ

یعنی: بدین سان ادب آموخته شدم تا اینکه ادب نیکو از طبیعت و عادت من

شد و بطور یقین دانستم که ملاک بزرگی داشتن ادب است.

در این شعر، با توجه به اینکه فعل قلبی «وجدت» بر دو معمول خود، مقدم

شده از عمل تعلیق گردیده و تعلیق عامل باعتبار تقدیر گرفتن لام ابتدا بر معمول آن

است، چه آنکه در اصل این چنین «أنتی وجدتُ لملاك الشَّيْمَةِ الْأَدْبُ»^(۱).

بنابراین عمل نمودن فعل قلبی «وجدت» بلحاظ وجود لام تعلیق «لام

ابتدا» در «لملاك» است.

و ذهب الكوفيون - وتبعهم أبو بكر الزبيدي وغيره، الى جواز الغاء المتقدم؛

فلا يحتاجون إلى تأويل البيتين.

وَأَمَّا قَالَ الْمَصْنُفُ: «وَجَوَّزَ الْإِلْغَاءَ» لِيُيَسِّرَ عَلَى أَنْ الْإِلْغَاءَ لَيْسَ بِلَازِمٍ، بَلْ هُوَ

جَائِزٌ؛ فَحَيْثُ جَازَ الْإِلْغَاءَ جَازَ الْأَعْمَالُ كَمَا تَقَدَّمَ، وَهَذَا بِخِلَافِ التَّعْلِيقِ [فَأَنَّهُ لَازِمٌ،

۱. کاشانی در «مصباح الهدایه» گوید:

لفظ ادب عبارت است از تحسین اخلاق و تهذیب اقوال و افعال.

و افعال بر دو قسمند:

۱ - افعال قلوب و آن را «نیات» نامند.

۲ - افعال قوالب و آن را «اعمال» خوانند.

اخلاق و نیات نسبت به باطن دارند و اقوال و اعمال نسبت بظاهر. پس ادیب کامل آن بود که ظاهر و

باطنش به محاسن اخلاق و اقوال و نیات و اعمال آراسته بود، اخلاقتش مطابق اقوال باشد و نیاتش

موافق اعمال.

حافظ گوید:

حافظا علم و ادب و رز که در مجلس شاه هر که را نیست ادب لایق صحبت نبود

حضرت علی علیه السلام می‌فرمایند: «لَا مِيرَاثَ كَالْأَدْبِ - میراثی بمانند ادب نیست».

حافظ گوید:

که ساکنان درش محرمان پادشهند

قدم منه بخرابات جر بشرط ادب

ولهذا قال: «والتزم التعلیق».

ادبای کوفه بر این پندارند که اگر فعل قلبی در آغاز نیز قرار گیرد، الغای آن از عمل، جایز است و ابوبکر زبیدی^(۱) و غیر او نیز در این اندیشه از ادبای کوفه متابعت نموده‌اند و بنابراین رأی نیازی به تأویل دو شعر گذشته «وما اخال لدینا... - أتى وجدت ملاك...» نخواهد بود.

حال این سؤال مطرح است: آیا اگر فعل قلبی در وسط و یا در آخر قرار گیرد، الغای آن لازم است؟

جناب شارح در پاسخ این پرسش می‌فرماید: مصنف در عبارت «وجوز الالغاء - الغاء را جایز بدان» مارا به توجه داشتن این نکته فرا خوانده که الغای فعل قلبی، لازم نبوده بلکه امری جایز است و در هر موردی که الغای فعل قلبی جایز باشد، اعمال آن نیز جایز خواهد بود اما این حکم در مورد تعلیق جریان نداشته چه آنکه تعلیق در هر موردی که شکل گیرد، واجب خواهد بود و به همین جهت جناب مصنف فرمودند:

«والتزم التعلیق».

یعنی: در صورت تحقق تعلیق، لازم است فعل قلبی لفظاً از عمل نمودن باز ماند.

فیجب التعلیق إذا وقع بعد الفعل «ما» التآفیه، نحو: «ظننت ما زید قائم».
أو «أن» التآفیه نحو: «علمت إن زید قائم» ومثلاً له بقوله تعالى: (و تظنون

۱. ابوالعباس احمد بن عثمان، ملقب به «شهاب الدین زبیدی» به نقل از صاحب بغیة از خزرجی، در علم نحو و لغت و عروض در روزگار خود بی‌مانند بود و دانشمندی کامل و دوفنون و نیز رأی و روشن فکر و نیکو سیرت و خوش اخلاق بود.

شهاب الدین مقدمه ابن بابشاد را شرح نموده لیکن به تکمیل و اتمام آن توفیق نیافت. وی در سال ۷۶۸ (ه ق) دیده از این جهان فرو بست و به دیار باقی شتافت.

إن لبثتم إلا قليلاً، وقال بعضهم: ليس هذا من باب التعلیق فی شیء؛ لأن شرط التعلیق أنه إذا حذف المعلق تسلط العامل علی ما بعده فی نصب مفعولین، نحو: «ظننت ما زید قائم»؛ فلو حذف «ما» لقلت: «ظننت زیداً قائماً» والآیه الکریمه لا یتأتی فیها ذلك؛ لأنک لو حذف المعلق - وهو «إن» - لم یتسلط «تظنون» علی «لبثتم»؛ إذ لا یقال: وتظنون لبثتم، هكذا زعم هذا القائل، ولعله مخالف لما هو کالمجمع علیه - من أنه یشرط فی التلیق هذا الشرط الذی ذکره - وتمثیل التحویین للتعلیق بالآیه الکریمه و شهبها یشهد لذلك.

چگونگی شکل یابی تعلیق

همانگونه که پیش از این عنوان شد، فعل قلبی بلحاظ وجود برخی از موانع از عمل خویش تعلیق «عمل نمودن تنها از نظر لفظ» می‌گردد.

مهمترین موانع یا «اسباب تعلیق» عبارتند از:

- ۱ - لام ابتداء، بمانند: «علمتُ لزیّد قائم».
- ۲ - لام قسم، همچون: «علمتُ لیحاسبنَّ المرءَ علی عمله».
- ۳ - سه حرف از حروف نفی «ما - إن - لا».

مثالها بترتیب عبارتند از:

الف: «علمتُ ما التّهوّرُ شجاعه».

ب: «زعمت إن الصّفحُ الجمیلُ ضار».

ج: «ألفیت لا الافراطُ محمودٌ ولا التفریط».

۴ - استفهام که دارای سه صورت است:

الف - یکی از دو معمولِ فعلِ قلبی، اسم استفهام باشد، مانند: «علمتُ أیّهم

بطلّ»؟.

ب - یکی از دو معمول به اسم استفهام، اضافه شود، همچون: «علمت صاحبُ اَیْهِمُ البَطْلُ؟».

ج - ادات استفهام بر یکی از دو معمول وارد شود، مانند: «علمتُ اَعْلَىٰ مسافرٌ اَم مَقیمٌ؟» - «وَأَعْلَمُ هَل الشَّاءُ اُنْسَبُ لِلْعَمَلِ مِنَ الصَّیْفِ؟» - «لاندری اَجِدُّكَ اَبْلَغُ وَالطَّفِ، اَم هَزْلُكَ اَحَبُّ وَاظْرَفُ؟»^(۱).

جناب شارح در مورد اسباب تعلیق، می فرمایند:

تعلیق فعل قلبی در موارد ذیل، لازم است:

۱ - هرگاه فعل قلبی بعد از «ما»ی نافیه واقع شود، مانند: «ظَنَنْتُ مَا زَيْدٌ قَائِمٌ»؛ چه آنکه مای نافیه دارای صدارت است و از اینرو صدارت «ما» مانع از آنست که ما قبل مای نافیه «یعنی: فعل قلبی» در ما بعد آن «دو معمول» عمل نماید. و همچنین صدارت در دیگر اسباب تعلیق نیز وجود دارد و مانع از عمل لفظی فعل قلبی در دو معمول خواهد بود.

۲ - هرگاه فعل قلبی بعد از «إِنَّ» نافیه، قرار گیرد همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «يَوْمَ يَدْعُوكُمْ فَتَسْتَجِيبُونَ بِحَمْدِهِ وَتَظُنُّونَ إِن لَّبِثْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا» - (ای رسول ما) یاد کن روزی را که خدا شما را بخواند و شما سر از خاک بیرون کرده و با حمد و ستایش او را اجابت کنید (و با آنکه سالهای بسیار از مرگ شما گذشت تصور کنید جز اندک زمانی در گورها) درنگ نکرده اید»^(۲).

در آیه شریفه، «تَظُنُّونَ» فعل قلبی و ضمیر «واو»، فاعل آن است.

۱. الفاظ دیگری که دارای صدارت باشند، همانند «کم» خبریه در مثل: «ذَرَيْتُ كَم كِتَابٍ اشْتَرَيْتَهُ». و مانند حروف مشبّهه بفعل «باستثنای اَنَّ»، مثل: «عَلِمْتُ اِنَّكَ لَمُنْصَفٌ». ادوات شرط «اعم» از جازم و غیر جازم، مانند: «لَا اَعْلَمُ اِنْ كَانَ الْغَدَ مَلَأْتُمَا لِلسَّفَرِ اَوْ غَيْرِ مَلَأْتُمَا» - «أَخْسَبُ لَوَاتْتَلَفَ الْعَامِلُ وَصَاحِبَ الْعَمَلِ لَسَعِيدًا».

۲. سوره اسراء، آیه ۵۲.

«إنّ» حرف نفی، «لبثتم» فعل و فاعل، «إلّا» از ادات حصر، «قلیلاً» مفعول فیه، نایب از ظرف و در واقع این لفظ «قلیلاً» صفت از ظرف است؛ «لبثتم وقتاً طویلاً».

جمله «یدعوکم» محلاً مجرور، مضاف الیه.

و جمله «تستجیبون» در محلّ جرّ، معطوف به جمله «یدعوکم».

و جمله «تظنون» در محلّ جرّ، معطوف به جمله «تستجیبون».

و جمله «لبثتم» در محلّ جرّ، سدّ مسدّد «جایگزین» دو مفعول «ظنّ»، چه

آنکه فعل قلبی بواسطه «إنّ» نافیّه از عمل خود تعلیق گردیده است.

برخی از ادباء در مورد آیه شریفه فوق، گفته‌اند: آیه از باب تعلیق نبوده؛ زیرا

شرط تعلیق فعل قلبی آنست که اگر سبب تعلیق «در آیه سبب تعلیق، إنّ نافیّه است»

حذف گردد، باید عامل «فعل قلبی» بتواند در مابعد «دو معمول خود» عمل نموده

و آن را منصوب سازد، مانند: «ظننتُ ما زیدُ قائمٌ».

در این مثال، هرگاه سبب تعلیق «مای نافیّه» حذف شود، فعل قلبی «ظنّ»

می‌تواند در دو معمول «زید قائم» عمل نماید به این معنی که می‌توانیم این چنین

عنوان نماییم: «ظننتُ زیداً قائماً».

اما در مورد آیه شریفه، این حکم جریان ندارد زیرا اگر سبب تعلیق «إنّ نافیّه»

حذف شود، عامل «فعل قلبی» نمی‌تواند بر مابعد «لبثتم» تسلط یابد؛ زیرا گفته

نمی‌شود: «تظنون لبثتم».

سپس جناب شارح در مورد ردّ این اندیشه می‌فرماید:

این گوینده چنین پنداشته، اما این پندار مخالف با رأی و اندیشه‌ایست که

همگان بر آن اتفاق نظر دارند به این بیان که دیگر ادبا چنین شرطی «که اگر سبب

تعلیق حذف شود، عامل بتواند در مابعد، عمل کند» را در مورد تعلیق، عنوان

نساخته‌اند؛ مضافاً بر اینکه ادبا این آیه و مانند آن را برای تعلیق عنوان می‌کنند و خود تمثیل گواه بر این معنی است که فعل قلبی در این مورد تعلیق شده است.

و كذلك يعلّق الفعل إذا وقع بعده «لا» التّأفیه، نحو: «ظننتُ لا زید قائم ولا عمرو» او لام الابتداء، نحو: «ظننت لزیّد قائم» أو لام القسم، نحو: «علمت لیقومنّ زید» ولم یعدّها أحد من النّحویین من المعلّقات، أو الاستفهام، وله صور ثلاث؛ أن یكون یكون أحد المفعولین اسم استفهام، نحو: «علمت أیهم أبوک»؛ الثّانیة: أن یكون مضافاً الی اسم استفهام، نحو: «علمت غلام أیهم أبوک»؛ الثّالثة: أن تدخل علیه أداة الاستفهام، نحو: «علمت أزیّد عندک ام عمرو»؟ و «علمت هل زید قائم أم عمرو»؟.

۳ - و همچنین هرگاه بعد از فعل قلبی، لای نافیّه قرار گیرد، در این صورت فعل قلبی تعلیق می‌گردد، مانند: «ظننتُ لا زیدُ قائمٌ ولا عمروٌ».

در این مثال، «لای نافیّه» بعد از فعل قلبی «ظنّ» واقع شده، از اینرو فعل قلبی تعلیق شده است.

۴ - لام ابتدا نیز یکی از اسباب تعلیق شمرده می‌شود، مانند: «ظننتُ لزیّدُ قائمٌ».

۵ - یکی دیگر از اسباب تعلیق، لام قسم است، بمانند: «عَلِمْتُ لَیْقَوْمَنَّ زَیْدٌ». باید توجه نمود که کسی از ادبا، لام قسم را از اسباب تعلیق قرار نداده است. (۱)

۱. چه آنکه جواب قسم، محلی از اعراب ندارد و مقتضای تعلیق آنست که جمله قسم دارای محلی از اعراب باشد.

البته برخی در جواب این استدلال گفته‌اند: اگر مجموع قسم و جواب آن را محاسبه کنیم، استدلال مزبور، صحیح است اما اگر جواب قسم به تنهایی قصد شود، در این صورت جریان تعلیق بدون اشکال خواهد بود.

۶- و یا اینکه بعد از فعل قلبی، استفهام قرار می گیرد که خود استفهام «بلحاظ داشتن صدارت» از اسباب تعلیق شمرده می شود.

استفهام دارای سه صورت است:

الف: یکی از دو معمول، اسم استفهام باشد، مانند: «عَلِمْتُ أَيُّهُمْ أَبُوكَ».

در این مثال، مفعول اوّل «أَيُّهُمْ» از اسمای استفهام است و از اینرو، فعل قلبی

«علم» نتوانسته در لفظ معمول، عمل کند.

ب: و یا اینکه یکی از دو معمول به اسم استفهام، اضافه شود، مانند:

«عَلِمْتُ غَلَامَ أَيُّهُمْ أَبُوكَ».

ج: و یا ادات استفهام بر معمول وارد شود: مانند: «عَلِمْتُ أَرَيْدُ عِنْدَكَ أُمَّ

عَمْرُو؟» - «عَلِمْتُ هَلْ زَيْدٌ قَائِمٌ أَمْ عَمْرُو؟».

سبب تعلیق	وضعیت جمله بعد از تعلیق	وضعیت جمله بدون تعلیق
لام ابتدا	علمت للتواضع غير الضعة	علمت التواضع غير الضعة
لام ابتدا	ألفت للعظمة غير التعظيم	ألفت العظمة غير التعظيم
قسم «والله»	عددت والله التجارب خير معلّم	عددت التجارب خير معلّم
مای نافیة	جعلت ما اتباع الهوى إلا شرّ البلياء	جعلت اتباع الهوى شرّ البلياء

تَعْدِيَّةٌ لِوَاحِدٍ مُلْتَزِمَةٌ

لِعِلْمٍ عِرْفَانٍ وَظَنٍّ تُهْمَةٌ

إذا كانت «علم» بمعنى عرف تعدّت الى مفعول واحد، كقولك: «علمت زيدا»

أى: عرفته، ومنه قوله تعالى: (والله أخرجكم من بطون أمهاتكم لا تعلمون شيئا).

وإذا كانت «ظن» بمعنى أتهم تعدّت الى مفعول واحد، كقولك: «ظننت زيدا»

أى: أتهمته، ومنه قوله تعالى: (وما هو على الغيب بظنين) أى: بمتهم.

هرگاه «عَلِمَ» به معنای «عَرَفَ»
و «ظَنَّ» به معنای «اتَّهَمَ» باشد

علم عرفان و ظنّ تهمة تعدية لواحد ملتزمه

یعنی: هرگاه «عَلِمَ» به معنای «عَرَفَ» و «ظَنَّ» به معنای «اتَّهَمَ» باشد، متعدی نمودن فعل به یک مفعول، لازم و غیرقابل اجتنابست.

همانگونه که عنوان شد، هرگاه «علم» به معنای «تَيَقَّنَ» باشد، در این صورت از افعال دو مفعولیت، مانند: «عَلِمْتُ الْبِرَّ سَبِيلَ الْمَحَبَّةِ وَعَلِمْتُ الْمَحَبَّةَ سَبِيلَ الْقُوَّةِ».

و هرگاه «ظَنَّ» به معنای گمان بردن باشد، از افعال دو مفعولیت، مانند: «ظَنَّ الطَّيَارُ النَّهْرَ قَنَاءً وَظَنَّ الْبَيْوتَ الْكَبِيرَةَ أَكْوَاخًا».
حال اگر «عَلِمَ» به معنای «عَرَفَ» و «ظَنَّ» به معنای «اتَّهَمَ» باشد، یک مفعولی است.

جناب شارح در این مورد می فرماید:

إذا كانت «علم» بمعنى عرف تعدت الى

هرگاه «علم» به معنای «عرف» باشد، در این صورت به یک مفعول متعدی می شود، همانند: «عَلِمْتُ زَيْدًا - زيد را شناختم».

و همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ» - و خداوند شما را از شکم مادران بیرون آورد درحالی که هیچ چیزی نمی دانستید و به شما گوش و چشم و قلب بخشید تا مگر شکر این نعمتها را بجای آرید.^(۱)

در آیه شریفه، «لَا تَعْلَمُونَ» به معنای «لا تعرفون» و «شَيْئاً» مفعول آن است. و همچنین هرگاه «ظَنَّ» به معنای «اتَّهَمَ - تَهَمَّتْ زِدْ وَ بَدَنَامْ كَرْد» باشد، به یک مفعول متعدی می شود، مانند: «ظَنَنْتُ زَيْدًا» که به معنای «اتَّهَمْتُهُ - به او تهمت وارد نمودم» است.

و همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «وَمَا هُوَ عَلَى الْعَيْبِ بِظَنِينٍ»^(۱) لفظ «ظنّین» با ضاد به معنی بخیل است.

«ظنّین» با ظاء الفی منقوط نیز قرائت شده که بمعنی «متّهم» است. یعنی: پیغمبر به گواهی احوال و افعال و اقوالش امین بر وحی و صادق در تبلیغ است نه چیزی از وحی را ناگفته می گذارد و بخل می ورزد و نه چیزی از خود روی هوی و هوس یا بر اثر اغراض و مقاصد دیگر بر آن می افزاید.

وَلِرَأْيِ الرَّؤْيَا اِنَّمَا لِعِلْمًا طَالِبِ مَفْعُولَيْنِ مِنْ قَبْلِ اَنْتَمِ
 إذا كانت رأى حلمية - أى: للرؤيا في المنام - تعدّت الى المفعولين كما تعدّى اليهما «علم» المذكورة من قبل، وإلى هذا أشار بقوله: «ولرأى الرؤيا انم» أى انسب لرأى التى مصدرها الرّؤيا ما نسب لعلم المتعدّية إلى اثنين؛ فعبر عن الحلمية بما ذكر؛ لأنّ «الرؤيا» وإن كانت تقع مصدرًا لغير «رأى» الحلمية، فالمشهور كونها مصدرًا لها.

و مثال استعمال «رأى» الحلمية متعدية الى اثنين قوله تعالى: (إِنِّي أَرَانِي أُعْصِرُ خُمْرًا؛ فإلياء مفعول أوّل، و «أعصر خمرًا» جملة فى موضع المفعول الثّانى، وكذلك قوله:

أبو حنّس يؤرّقنى، و طلق،
 و عمار، و آونةً أئالا
 أراهم رفقتى، حتّى إذا ما
 تجافى اللّيل و انخزل انخزالا

إذا أنا كألذی یجری لورد الی آل؛ فلم یدرك بلالا
فالماء والمیم فی «أراهم»: المفعول الأوّل، و «رفقتی» هو المفعول الثانی.

حکیم رأی در صورتی که به معنی «دیدن در خواب» باشد

ولرأی الرؤیا انم ما لعلما طالب مفعولین من قبل انتمی

یعنی: نسبت بده به رأی «که به معنای دیدن در خواب است» آنچه را که برای «عَلِمَ» در حالی که خواستار دو مفعول است، نسبت داده شده بود.

جناب شارح در مورد توضیح شعر بالا، می فرماید:

إذا كانت رأی حلمیة - أی: للرؤیا

هرگاه فعل «رَأَى» به معنای «رؤیا، آنچه که در خواب دیده می شود»^(۱) باشد، متعدی به دو مفعول است و جناب مصنف در عبارت «ولرأی الرؤیا انم» به این معنی اشاره نموده اند.

یعنی: نسبت ده به رأی «آنکه مصدرش رؤیا است»، آنچه که به «عَلِمَ» منسوب است به این بیان که «رَأَى» نیز همانند «علم» به دو مفعول متعدی می شود. ناگفته نماند «رَأَى و علم» از یک نظر مماثلند؛ زیرا رؤیای در خواب درک نمودن امری به باطن است همانگونه که دانستن نیز، درک نمودن امری به باطن است.

حال این سؤال مطرح است: از دیدگاه برخی «از اهل لغت»، این لفظ «رؤیا» تنها مصدر برای «دیدن در خواب» نبوده بلکه برای «دیدن در حالت بیداری» نیز آورده می شود، پس به چه جهت جناب مصنف مصدر مزبور را ویژه رؤیای حلمیه دانسته اند؟

۱. حُلْمِيَّة، منسوب به «حُلْم» یا «حُلْم». یعنی: آنچه که آدمی در خواب ببیند.

جناب شارح در پاسخ این سؤال می‌فرماید: این تعبیر صرفاً بجهت متابعت نمودن از اندیشه مشهور است؛ زیرا «رؤیا» گرچه مصدر برای غیر این مورد «دیدن در خواب» نیز واقع می‌شود اما بنا بر قول مشهور، «رؤیا» تنها مصدر برای این قسم «رؤیای حلمیه» آورده می‌شود.

از جمله مواردی که «رأی» به معنای «رؤیا، و دیدن در خواب» مورد استفاده قرار گرفته، قول خداوند تبارک و تعالی است:

«وَدَخَلَ مَعَهُ السَّجَنَ فَتَيَانٍ قَالَ أَحَدُهُمَا إِنِّي أَرَانِي أَعْصِرُ خَمْرًا وَ... - وَبَا يَوْسُفَ وَجُودَانٍ أُخْرَى (از ندیمان و خاصان شاه) زندانی شدند، یکی از آنها گفت: من در خواب دیدم که انگور (برای شراب) می‌افشرم...»^(۱)

در آیه شریفه، «یاء» در «أرانی» مفعول اول و جمله «اعصر خمراً» در موضع و محل نصب، مفعول دوم برای «أری» است.

و همانند سخن شاعر:

أَبُو حَنْشٍ يُؤرِّقُنِي، وَطَلَّقُ، وَعَمَّارٌ، وَأَوْنَةٌ أَثَالًا
 أَرَاهُمْ رُفِقْتِي، حَتَّى إِذَا مَا تَجَافَى اللَّيْلُ، وَانْخَزَلَ انْخِزَالًا
 إِذَا أَنَا كَالَّذِي يَجْرِي لِوَرْدٍ إِلَى آلٍ؛ فَلَمْ يُدْرِكْ بِإِلَّالًا

یعنی: دوشین «شب گذشته» جمعی از دوستان و هم‌رهان «ابوحنش، طلق، عمار، آثاله» تا دیر زمانی مرا بیدار داشته و سخن می‌گفتند و من در خواب ایشان را دوستان و هم‌رهان خود می‌دیدم تا آنکه شب دور شد و به آرامی گذشت تا سپیده دمیده «از خواب برخاسته و متوجه شدم تمام آنها رؤیایی بیش نبوده»، مثل من در این هنگام بمانند انسان تشنه کامی است که بمنظور دستیابی به آب و برطرف ساختن تشنگی خویش به هرسو روان می‌گردد اما بناگاه به سراب برخورد

می کند که با دیدن آن همچنان کامش خشک و تشنه خواهد ماند.

شاهد در «أراهم رفقتی» است چه آنکه «أرى» در دو مفعول عمل نموده به

این معنی که «هم» مفعول اول، و «رفقتی» مفعول دوم آنست.

وَلَا تُجِزُ هُنَا بِإِلَّا دَلِيلِ سُقُوطَ مَفْعُولَيْنِ أَوْ مَفْعُولِ

ولا يجوز في هذا الباب سقوط المفعولين، ولا سقوط أحدهما، إلا إذا دل دليل

على ذلك.

فمثال حذف المفعولين للدلالة أن يقال: «هل ظننت زيدا قائماً؟»

فتقول: «ظننت»، التقدير: «ظننت زيدا قائماً» فحذفت المفعولين للدلالة ما

قبلها عليهما، ومنه قوله:

بأى كتاب أم بأية سنة ترى حبهم عاراً على وتحسب؟

أى: «وتحسب حبهم عاراً على» فحذف المفعولين - وهما: «حبهم»، و «عاراً

على» - للدلالة ما قبلها عليهما.

ومثال حذف أحدهما للدلالة أن يقال: «هل ظننت أحداً قائماً؟» فتقول:

«ظننت زيداً» أى: ظننت زيداً قائماً، فتحذف الثانى للدلالة عليه، ومنه قوله:

ولقد نزلت - فلا تظنى غيره - منى بمنزلة المحب المكرم

أى: «فلا تظنى غيره واقعاً» ف«غيره» هو المفعول الأول، و «واقعاً» هو

المفعول الثانى.

وهذا الذى ذكره المصنف هو الصحيح من مذاهب النحويين.

فان لم يدل دليل على الحذف لم يجز: لا فيها، ولا فى أحدهما؛ فلا تقول:

«ظننت»، ولا «ظننت زيداً»، ولا «ظننت قائماً» تريد «ظننت زيداً قائماً».

حذف دو مفعول، یا یکی از آندو در این باب

ولا تجز هنا بلا دلیل سقوط مفعولین او مفعول

یعنی: در این باب «افعال قلوب»، حذف دو مفعول و یا یک مفعول را بدون دلیل «قرینه»، جایز بدان.

بطور کلی اختصار پیوسته بعنوان یک اصل بلاغی مطرح است و اختصاص به یک باب ندارد بلکه اختصار نمودن بر الفاظ تا زمانی که اصل کلام دستخوش تغییر اساسی نشود، مطلوب و جایز است.

البته چنین اصلی با رعایت نمودن دو شرط امکان پذیر است:

- ۱ - قرینه‌ای در کلام موجود باشد که بر محذوف و مکان آن^(۱) دلالت نماید.
 - ۲ - حذف برخی از اجزای کلام موجب بطلان معنی نشود.
- و بر اساس استناد به دو شرط مزبور می‌توان گفت:

حذف دو مفعول و یا یکی از ایندو، در این باب «افعال قلوب» بدون اشکال است.

مثال حذف دو مفعول: «هل علمت الطیارة سابحة فی ماء الأنهار؟» که در جواب می‌گویید: «نعم، حسبت».

و مانند: «هل حسبت الانسان واصلاً الى الكواكب الأخرى؟»
در جواب می‌گویید: «نعم، حسبت».

بتقدیر: «علمت الطیارة سابحة فی ماء الأنهار - حسبت الانسان واصلاً الى

۱ - چه آنکه معلوم نبودن محذوف، موجب نادرستی معنی است و عدم شناخت به مکان محذوف باعث تغییر یافتن معنی خواهد شد.
بنابراین نهادن کلمه در جای مناسب تأثیر فراوانی در معنی خواهد داشت و در خصوص قرینه فرقی بین قرینه‌مقالی و یا حالی نخواهد بود.

الکواکب الأخری.

مثال حذف مفعول دوّم: «أئی الکلامین أشدّ تأثیراً فی الجماهیر الشعر أم الخطابة؟» که در جواب می‌گوید: «أظنّ الخطابة» بتقدیر: «أظنّ الخطابة أشدّ تأثیراً فی الجماهیر».

حذف مفعول اوّل، مانند: «ما مبلغ علمک بیاسر؟» که در پاسخ می‌گوید: «أعلم بطلاً من أبطال التّاریخ» بتقدیر: «اعلم یاسراً بطلاً من أبطال التّاریخ».

جناب شارح در این مورد می‌فرماید:

لا يجوز فی هذا الباب سقوط المفعولین، ولا

در این باب «افعال قلوب»، حذف نمودن هردو مفعول و با یکی از آندو، جایز نیست مگر اینکه قرینه بر محذوف دلالت کند.

حذف دو مفعول فعل قلبی «در صورتی که قرینه بر آن دلالت کند»، مانند: «هل ظننت زیداً قائماً؟» که در پاسخ می‌گوید: «ظننت» بتقدیر: «ظننت زیداً قائماً».

در این مثال، حذف هردو مفعول «زیداً قائماً»، جایز است زیرا قرینه «سؤال شخص» بر محذوف دلالت دارد.

و همانند سخن شاعر:

بأيّ كتاب أم بأيّة سنة ترى حبههم عاراً عليّ وتحسب؟

یعنی: پس با استدلال به کدام کتاب آسمانی و یا سیره و شریعت، دوستی و

محبت آل رسول ﷺ را بر من، عار می‌دانی و این چنین می‌پنداری؟!

در این شعر، بلحاظ وجود قرینه دو مفعول تحسب، حذف گردیده است:

«تحسب حبههم عاراً عليّ».

بنابراین «حبههم» مفعول اوّل برای تحسب، و «عاراً عليّ» مفعول دوّم آنست.

و حذف یکی از دو مفعول «بواسطه وجود قرینه» بمانند: «هَلْ ظَنَنْتَ أَحَدًا قَائِمًا؟» که در پاسخ می‌گویید: «ظننتُ زیداً» بتقدیر: «ظننتُ زیداً قائماً» که مفعول دوّم «قائماً» بواسطه دلالت داشتن قرینه بر آن، حذف گردیده است.

و همانند سخن شاعر:

وَلَقَدْ نَزَلَتْ - فَلَا تَظُنِّي غَيْرَهُ - مِنِّي بِمَنْزِلَةِ الْمُحَبِّ الْمُكْرَمِ

یعنی: بطور قطع و مسلّم تو وارد شدی و در پیشگاه من همچون دوست صمیمی مورد تکریم و احترام قرار خواهی گرفت و گمان مبر که غیر از تکریم و محبت، چیز دیگری واقع گردد.

در این شعر، «غیره» مفعول اوّل و مفعول دوّم «واقعا» حذف گردیده است، بتقدیر: «فلا تظنّی غیره واقعا».

و سخنی که جناب مصنف «ولاً یجز هنا بلا دلیل...» عنوان ساخته، همان کلام صحیح بین آراء ادبا در این مورد است.

بنابراین اگر دلیلی بر محذوف، دلالت نکند، حذف دو مفعول و یا یکی از آندو، جایز نیست و از اینرو نمی‌توان گفت: «ظننتُ» به تقدیر: «ظننتُ زیداً قائماً» و نیز نمی‌توان گفت: «ظننتُ زیداً» بتقدیر: «ظننتُ زیداً قائماً» چه آنکه قرینه‌ای بر محذوف «حذف دو مفعول در مثال اوّل، و حذف مفعول دوّم در مثال دوّم» دلالت ندارد. (۱)

وَكَتَبْتُ اجْعَلُ «تَقُولُ» اِنْ وَّلِيٍّ
بِغَيْرِ ظَرْفٍ، اَوْ كَظَرْفٍ، اَوْ عَمَلٍ،
مُسْتَفْتَاهِمَا بِهِ، وَاَلَمْ يَنْفَصِلِ
وَ اِنْ بِنَبْضِ ذِي فَصَلْتٍ يُحْتَمَلِ

القول شأنه إذا وقعت بعده جملة أن تحكى، نحو: «قال زيد عمرو منطلق»، و

۱. در پاره‌ای از مواقع «بواسطه وجود قرینه» حذف ناسخ به‌مراه مرفوعش، جایز است، مانند: «ماذا تزعم؟» که در پاسخ می‌گویید: «الأخ منتظراً في الحقل»، بتقدیر: «أزعم...».

«تقول زيد منطلق» لكن الجملة بعده في موضع نصب على المفعولية.

ويجوز إجراؤه مجرى الظن؛ فينصب المبتدأ والخبر مفعولين، كما تنصيهما

«ظن».

والمشهور أن للعرب في ذلك مذهبين؛ أحدهما - وهو مذهب عامة العرب -

أنه لا يجرى القول مجرى الظن إلا بشروط - ذكرها المصنف - أربعة، وهي التي

ذكرها عامة النحويين؛ الأول: أن يكون الفعل مضارعاً؛ الثاني: أن يكون

للمخاطب، واليهما أشار بقوله: «اجعل تقول» فإن «تقول» مضارع، وهو

للمخاطب؛ الشرط الثالث: أن يكون مسبوقةً باستفهام، وإليه أشار بقوله: «إن ولي

مستفهماً به»؛ الشرط الرابع: أن لا يفصل بينهما - أي بين الاستفهام والفعل - بغير

ظرف، ولا مجرور، ولا معمول الفعل، فان فصل بأحدهما لم يضر، وهذا هو المراد

بقوله: «ولم ينفصل بغير ظرف - إلى آخره».

حكم قول هرگاه به معنی «ظن» باشد

وكتظن اجعل «تقول» إن ولي مستفهماً به، ولم ينفصل

بغير ظرف، أو كظرف، أو عمل وإن يبعث ذي فصلت يحتمل

يعنى: «تقول» را بمانند «تظن» قرار ده و بتوسط این فعل «تقول» دو معمول

آن را بصورت منصوب عنوان کن، هرگاه فعل مضارع «تقول» بعد از ادات استفهام

قرار گرفته و بین آندو «ادات استفهام و فعل مضارع»، غیر از ظرف و جار و مجرور و

معمول قرار نگیرد و اگر چنانچه بین ادات استفهام و فعل مضارع یکی از سه عنوان

«ظرف - جار و مجرور - معمول فعل» فاصله شود، در این صورت احتمال

عمل نمودن فعل مضارع «تقول» به شیوه «تظن»، وجود دارد.

کنکاشی پیرامون معنای قول و کاربرد آن

واژه «قَوْل» دارای دو معنی است:

۱- تَلَفَّظَ محض، و مجرد سخن گفتن.

۲- بمعنای ظن «گمان بردن».

هرگاه این واژه بیانگر تَلَفَّظ و مجرد نطق باشد، یک مفعولیهست «چه محکمی

از قول، مفرد و خواه جمله باشد».

مفرد، بمانند: «تَسألُنِي عَنِ الْعِظْمَةِ الْحَقِيقَةِ؛ فَأَقُولُ: «الْكَرَامَةُ»، وَعَنِ رَأْسِ

الرِّذَائِلِ؛ فَأَقُولُ: «الْكَذِبُ».

در این مثال، «أقول» به معنای «أَنْطَقُ وَأَتَلَفَّظُ» و لفظ «الكرامة» و «الکذب»،

مفعول به برای «أقول» است.

جمله، همچون: «قَلْتُ: الشَّعْرُ غِذَاءُ الْعَاطِفَةِ». و همانند سخن شاعر:

يَقُولُونَ: «طَالَ اللَّيْلُ»، وَاللَّيْلُ لَمْ يَطُلْ وَلَكِنَّ مَنْ يَشْكُو مِنَ الْهَمِّ يَسْهَرُ

محکمی قول، در مثال اول، جمله اسمیه «الشَّعْرُ غِذَاءُ الْعَاطِفَةِ» و در مثال

دوم، جمله فعلیه «طَالَ اللَّيْلُ» است با این تفاوت که جمله در مکان و موضع نصب

قرار گرفته است.

و اگر «قول» به معنای «ظن» باشد، دارای شرایطی است که ذیلاً عنوان

می شود:

۱- فعل بصورت مضارع طرح گردد.

۲- فعل مضارع، مخاطب باشد.

۳- مضارع بعد از ادات استفهام واقع شود.

۴- بین ادات استفهام و مضارع غیر از ظرف، جار و مجرور، و معمول فعل،

فاصله نشود.

۵- فعل متعدی به حرف جازه نباشد، و در غیر این صورت «هرگاه فعل متعدی به حرف جازه باشد»، رفع هردو معمول بنا بر حکایت، لازم است مانند: «أتقول للوالد فضلك مشكوراً؟»^(۱).

جناب شارح در مورد توضیح، سخن ابن مالک «وكتظن اجعل...» می فرمایند: هرگاه بعد از واژه قول، جمله ای قرار گیرد، حالت و عمل قول آنست که جمله «بعد از قول» محکمی قول بحساب آید و در موضع نصب بنا بر مفعولیت باشد، مانند: «قال زيد (عمرو منطلق)» - «تقول (زيد منطلق)».

و نیز می توان واژه قول را بمنزله «ظن» دانست که در این حالت، همچون «ظن»، ناصب دو مفعول است.

بنا بر مشهور، عرب زبان در این خصوص دارای دو اندیشه اند:

۱- قول «در صورتی بمنزله ظن خواهد بود» که شرایطی در آن لحاظ گردد و این اندیشه عموم قریب به اتفاق «ادبا و عرب زبان» است و جناب مصنف در این مورد رعایت چهار شرط را لازم دانسته که دیگر ادبا نیز همین شروط را عنوان ساخته اند:

۱- فعل، مضارع باشد.

۲- مضارع، مخاطب باشد.

جناب مصنف در عبارت «اجعل تقول» به این دو شرط اشاره نموده اند، چه آنکه «تقول»، مضارع مخاطب است.

۳- قبل از فعل مضارع، ادات استفهام قرار گیرد و ابن مالک در عبارت «إن

۱. «أتقول المنافق أخطر من العدو؟» - «أتقول الاستحمام ضاراً بعد الأكل مباشرة؟».

دو مثال مزبور، دربردارنده تمام شرایط است.

ولی مستفهماً به» به این شرط «که فعل مضارع بعد از ادات استفهام واقع شود»، اشاره نموده‌اند.

۴ - بین ادات استفهام و فعل «مضارع»، غیر از ظرف، جار و مجرور، و معمول فعل، فاصله نشود اما اگر بین آن دو «ادات استفهام و فعل مضارع»، ظرف، یا جار و مجرور، و یا ظرف قرار گیرد، اشکالی نخواهد داشت و جناب ابن مالک در عبارت «ولم یفصل بغير...» به این شرط، اشاره نموده‌اند.

فمثال ما اجتمعت فيه الشروط قولك: «أتقول عمراً منطلقاً»؛ فعمرأ: مفعول أوّل، ومنطلقاً: مفعول ثان، ومنه قوله:

متی تقول القُلُصَ الرّواصما یحمن أم قاسم وقاسما

فلو كان الفعل غير مضارع، نحو: «قال زيد عمرو منطلق» لم ينصب القول مفعولين عند هؤلاء، وكذا إن كان مضارعاً بغير تاء، نحو: «يقول زيد عمرو منطلق» أو لم يكن مسبقاً باستفهام، نحو: «أنت تقول عمرو منطلق» أو سبق باستفهام ولكن فصل بغير ظرف، ولا [جارو] مجرور، ولا معمول له، نحو: «أنت تقول زيد منطلق» فان فصل بأحدهما لم يضر، نحو: «أعندك تقول زیداً منطلقاً»، و «أفی الدار تقول زیداً منطلقاً»، و «أعمرأ تقول منطلقاً»، ومنه قوله:

أجهلاً تقول بنی لویّ لعمر أیبك أم متجاهلینا

فبنی [لویّ]: مفعول أوّل، وجهلاً: مفعول ثان.

وإذا اجتمعت الشروط المذكورة جاز نصب المبتدأ والخبر مفعولين لتقول، نحو: «أتقول زیداً منطلقاً» و جاز رفعها على الحکایة، نحو: «أتقول زید منطلق».

موردی که همه شروط در آن رعایت شده بمانند سخن شماس که می‌گوید: «أتقولُ عمراً مُنْطِقاً - آیا گمان می‌کنی که عمر آزاد و رهاشونده است؟».

در این مثال، «عمرأ» مفعول اول، و «منطلقاً» مفعول دوم برای «تقول» است که بمانند «تظن» عمل نموده و دارای چهار شرط یادشده است.

و همانند سخن شاعر:

مَتَى تَقُولُ الْقُلُوصَ الرَّوَّاسِمَا يَحْمِلُنَّ أُمَّ قَاسِمٍ وَقَاسِمَا

یعنی: گمان می‌کنی تا چند مدت دیگر آن شتران تندرو که مادر قاسم، و

قاسم را بر پشت خود حمل نموده‌اند، به ما نزدیک شوند؟

در این شعر، «تقول» به معنی «تظن» است و از اینرو دو مفعول را نصب داده به این بیان که «القلوص» مفعول اول، و جمله «یحملن» در محل نصب، مفعول دوم برای «تقول» است.

سپس جناب شارح می‌فرماید:

فلو كان الفعل غير مضارع، نحو: «قال زيد عمرو منطلق» لم

با فقدان هریک از شرایط یادشده، این لفظ «قول» نمی‌تواند بمانند «ظن»

عمل کند و از اینرو اگر فعل، غیر مضارع باشد، در این صورت ناصب دو مفعول نخواهد بود، مانند: «قَالَ زَيْدٌ (عَمْرُو مُنْطَلِقٌ)».

و همچنین هرگاه فعل مضارع، غیر مخاطب باشد ناصب دو مفعول نیست،

بمانند: «يَقُولُ زَيْدٌ (عَمْرُو مُنْطَلِقٌ)».

و یا اینکه قبل از فعل مضارع، ادات استفهام قرار نگیرد، مانند: «أَنْتَ تَقُولُ

عَمْرُو مُنْطَلِقٌ» و یا بین ادات استفهام و فعل مضارع، به غیر ظرف و جار و مجرور و

معمول فعل، فاصله شود مانند: «أَنْتَ تَقُولُ زَيْدٌ مُنْطَلِقٌ».

در این مثال بین ادات استفهام و فعل مضارع، لفظ «أنت» که غیر ظرف و جار

و مجرور و معمول فعل است، فاصله شده و از اینرو «تقول» نمی‌تواند ناصب دو

مفعول باشد.

حال اگر بین ادات استفهام و فعل مضارع یکی از گزینه‌های یادشده «ظرف - جار و مجرور - معمول فعل» فاصله شود، در این صورت «تقول» می‌تواند همچون «تظن» عمل نماید مانند: «أَعِنْدَكَ تَقُولُ زَيْدًا مُنْطَلِقًا» - «أَفِي الدَّارِ تَقُولُ زَيْدًا مُنْطَلِقًا» - «أَعْمَرًا تَقُولُ مُنْطَلِقًا».

در مثال اول، ظرف «عندك» و در دوم، جار و مجرور «فی الدار» و در سوم، معمول فعل «عمرًا» بین ادات استفهام و فعل مضارع، قرار گرفته و از اینرو «تقول» بمانند «تظن» عمل نموده است.

و بمانند سخن شاعر:

لَعَمْرُ أَبِيكَ أُمَّ مُتَّجَاهِلِينَا أَجْهَالًا تَقُولُ بَنِي لُؤَيٍّ

یعنی: بجان پدرت سوگند آیا گمان می‌کنی طایفه بنی لوی، جاهلند و یا خود را به جهل و غفلت زده‌اند؟

در این شعر، بین ادات استفهام و فعل مضارع، معمول فعل «جهالاً» فاصله شده و از اینرو «تقول» بمانند «تظن» عمل نموده چه آنکه لفظ «جهالاً» مفعول دوم و «بنی لوی» مفعول اول برای «تقول» است.

سپس می‌فرمایند:

وإذا اجتمعت الشروط المذكورة جاز

هرگاه شروط یادشده در مورد «قول» شکل گیرد، در این صورت دو وجه جایز است:

۱ - نصب مبتدا و خبر بنابر اینکه مفعول برای «تقول» باشند، مانند: «أَتَقُولُ

زَيْدًا مُنْطَلِقًا».

۲ - رفع هردو معمول، بنابر اینکه محکمی قول فرض شوند، مانند: «أَتَقُولُ زَيْدًا

مُنْطَلِقًا».

وَأَجْرِي الْقَوْلُ كَظَنَّ مُطْلَقًا عند سلیم، نحو «قُلْ ذَا مُشْفِقًا»

اشار الى المذهب الثاني للعرب في القول، وهو مذهب سلیم، فيجرون القول مجرى الظنّ في نصب المفعولين، مطلقاً، أى: سواء كان مضارعاً، أم غير مضارع، وجدت فيه الشّروط المذكورة، أم لم توجد، وذلك نحو: «قل ذا مشفقاً» ف«ذا» مفعول أوّل، و«مشفقاً» مفعول ثان، ومن ذلك قوله:

قالت وكنت رجلاً فطيناً: هذا لعمر الله اسرائينا

ف«هذا»: مفعول أوّل لقالت و «اسرائينا»: مفعول ثان.

اندیشه دوّم در مورد «قَوْل»

وَأَجْرِي الْقَوْلُ كَظَنَّ مُطْلَقًا عند سلیم، نحو «قُلْ ذَا مُشْفِقًا»

یعنی: «قول» همانند «ظنّ» جریان یافته «به این بیان که بتوسط ماده قول دو معمول آن منصوب می گردد بدون اینکه مقید به شروط یادشده باشد» و این رأی طایفه بنی سلیم است که ماده قول را بطور مطلق عمل می دهند، مانند: «قُلْ ذَا مُشْفِقًا» - گمان کن این شخص، فردی مهربان و دلسوز است.

جناب شارح در مورد توضیح این شعر، می فرماید:

جناب مصنف در این قسمت از بحث به اندیشه دوّم عرب زبان در مورد لفظ «قول» اشاره نموده که رأی طایفه بنی سلیم است و از نظر این عده، لفظ «قول» بطور مطلق «خواه فعل، مضارع و چه غیر مضارع باشد و اعمّ از اینکه دارای شرایط و یا بدون شرایط باشد»، بمانند «ظنّ» عمل می نماید، مانند: «قُلْ ذَا مُشْفِقًا».

در این مثال، «قُلْ» به معنای «ظنّ»، و «ذا» مفعول اوّل، و «مشفقاً» مفعول دوّم

آنست.

و همانند سخن شاعر:

قَالَتْ وَكُنْتُ رَجُلًا فَطِينًا: هَذَا لَعَمْرُ اللَّهِ إِسْرَائِينَا

یعنی: در حالی که من مردی دانا و زیرک بودم، آن زن سوگند یاد نمود و چنین پنداشت که این سوسمار از قوم بنی اسرائیل است که بدین صورت مسخ شده است. در این شعر، «قَالَتْ» به معنای «ظَنَّتْ» و «هَذَا» مفعول اول، و «إِسْرَائِينَا» مفعول دوم آنست.

أَعْلَمَ وَأَرَى

إِلَى ثَلَاثَةٍ رَأَى وَعَلِمًا عَدَّوًا، إِذَا صَارَ أَرَى وَأَعْلَمًا

أشار بهذا الفصل إلى ما يتعدى من الأفعال إلى ثلاثة مفاعيل؛ فذكر سبعة أفعال: منها «أعلم، وأرى» فذكر أن أصلهما «علم، ورأى»، وأنها بالهمزة يتعديان إلى ثلاثة مفاعيل؛ لأنهما قبل دخول الهمزة عليهما كانا يتعديان إلى مفعولين، نحو: «علم زيد عمراً منطلقاً، ورأى خالد بكرة أخاك» فلما دخلت عليهما همزة النقل زادت مفعولاً ثالثاً، وهو الذي كان فاعلاً قبل دخول الهمزة، وذلك نحو: «أعلمت زيداً عمراً منطلقاً» و «أريت خالداً بكرة أخاك»؛ فزيداً، وخالداً: مفعول أول، وهو الذي كان فاعلاً حين قلت: «علم زيد، ورأى خالد».

وهذا هو شأن الهمزة، وهو: أنها تصير ما كان فاعلاً مفعولاً، فإن كان الفعل قبل دخولها لازماً صار بعد دخولها متعدياً إلى واحد، نحو: «خرج زيد، وأخرجت زيداً» وإن كان متعدياً إلى واحد صار بعد دخولها متعدياً إلى اثنين، نحو: «لبس زيد جبّة» فتقول: «ألبيت زيداً جبّة» وسيأتي الكلام عليه، وإن كان متعدياً إلى اثنين صار متعدياً إلى ثلاثة، كما تقدّم في «أعلم، وأرى».

بحشی پیرامون فعل سه مفعولی

إلى ثلاثة رأى وعلمًا عدّوا، إذا صار أرى وأعلمًا

یعنی: دو فعل «رأى و عَلِمَ» که به دو مفعول متعدی می‌شوند، هنگامی که همزه تعدیه بر آن وارد شود، در این صورت آن را از افعال متعدی به سه مفعول شمرده‌اند.

فعل به یک اعتبار «لزوم و تعدی» بر دو قسم است.

فعل لازم فعلیست که تنها نیازمند به فاعل است و مفعول صریح ندارد.

فعل متعدی فعلیست که گذشته از فاعل، نیازمند به مفعول به است با این تفاوت که فعل گاه به یک مفعول و زمانی به دو مفعول و در برخی از موارد به سه مفعول متعدی می‌گردد.

فعل متعدی به یک مفعول، مانند: «ضربتُ زیداً».

فعل متعدی به دو مفعول، مثل: «اعطيتُ زیداً درهماً».

فعل متعدی به سه مفعول، همچون: «أعلمتُ زیداً عمراً فاضلاً».

برای متعدی نمودن فعل لازم، وسایلی وجود دارد که می‌توان بتوسط آنها فعل لازم را متعدی ساخت.

یکی از وسایل، قرارگرفتن فعل بعد از همزه نقل «همزه تعدیه» است.

یعنی: زمانی که همزه نقل بر فعل ثلاثی لازم وارد شود، به یک مفعول متعدی

می‌شود و اگر بر فعل متعدی به یک مفعول وارد شود، به دو مفعول متعدی می‌شود

و در صورتی که به فعل متعدی به دو مفعول وارد شود، در این صورت فعل متعدی

به سه مفعول است.

فعل لازم، همانند:

«فَرِحَ الحزینُ» - «زهق الباطلُ - لأنَّ المتشددُ».

بسبب ورود همزه تعدیه، فعلهای یادشده را می‌توان به یک مفعول متعدی

نمود:

«أفرحتُ الحزین» - «أزھقُ الحقُّ الباطل» - «ألأنتِ الحوادثُ المتشدِّد».

فعل متعدی به یک مفعول، همانند:

«سمع الصدیقُ الخبرَ السَّارَّ» - «ورد الغائبُ أهله» - «قرأ الأديبُ القصیدة».

با ورود همزه تعدیه می توان افعال مزبور را به دو مفعول متعدی نمود:

«أسمعتُ الصدیقُ الخبرَ السَّارَّ» - «أوردتُ الغائبُ أهله» - «قرأتُ الأديبُ

القصیدة».

فعل متعدی به دو مفعول، مانند:

«علمتُ الحرفةَ وسیلةَ الرِّزقِ» - «علم الشَّبَابُ الاستقامةَ طریقَ السَّلام» -

«رأیتُ الفهمَ رائدَ النَّبوغ» - «رأى الخبراءُ الآثارَ كنوزاً».

حال با ورود همزه تعدیه می توان فعلهای بالا را به سه مفعول متعدی

ساخت:

«أعلمتُ الغلامَ الحرفةَ وسیلةَ الرِّزقِ» - «أعلمتُ الشَّبَابُ الاستقامةَ طریقَ

السَّلام» - «أریتُ المتعلِّمَ الفهمَ رائدَ النَّبوغ» - «أریتُ الخبراءُ الآثارَ كنوزاً».

جناب شارح در مورد توضیح این شعر «إلى ثلاثة رأى و...» می فرماید:

أشار بهذا الفصل الى ما يتعدى من الأفعال

جناب مصنف در این قسمت از بحث به افعالی اشاره نموده اند که به سه

مفعول متعدی می شوند و بطورکلی افعال متعدی به سه مفعول، هفت فعلند:

۱ - «أعلمم - آگاه ساخت».

۲ - «أرئى - نمایاند».

این دو فعل در اصل بدین صورت «علمم - رأئى» و متعدی به دو مفعولند که

پس از ورود همزه تعدیه بر آندو، به سه مفعول متعدی می شوند.

قبل از ورود همزه تعدیه بر آندو، می گوئیم: «علمم زید عمراً منطلقاً ورأئى

خَالِدٌ بَكْرًا أَخَاكَ - زید دانست که عمر آزادشونده است. و خالد یقین کرد که بکر برادر توست.

در مثال اوّل، «زید» فاعل برای «عَلِمَ»، و «عمرًا» مفعول اوّل، و «منطلقاً» مفعول دوّم است و در مثال دوّم «خالد» فاعل برای «رأى»، و «بكرًا» مفعول اوّل، و «أخا» مفعول دوّم شمرده می شود.

حال اگر دو فعل مزبور، با همزه تعدیه عنوان گردد، در این صورت به سه مفعول متعدّی می شوند با این تفاوت که فاعل «زید - خالد»، مفعول اوّل برای ایندو فعل خواهند بود، مانند: «أَعْلَمْتُ زَيْدًا عَمْرًا مُنْطَلِقًا - زید را آگاه نمودم که عمر آزادشونده است» - «أَرَيْتُ خَالِدًا بَكْرًا أَخَاكَ - به خالد نمایاندم که خالد برادر توست».

بنابراین حالت و عمل، همزه تعدیه این چنین است که فاعل را به مفعول به تغییر و تحویل می نماید و از اینرو اگر فعل قبل از ورود همزه تعدیه، بصورت لازم عنوان شود، بعد از ورود همزه متعدّی به یک مفعول است، مثل: «خَرَجَ زَيْدٌ - زید بیرون شد» که «خرج» فعل لازم است و در صورت ورود همزه تعدیه به یک مفعول متعدّی می شود، مثل: «أَخْرَجْتُ زَيْدًا - زید را بیرون نمودم».

و در صورتی که فعل بنفسه متعدّی به یک مفعول باشد، با ورود همزه تعدیه بر آن متعدّی به دو مفعول است، همانند: «لَبَسَ زَيْدٌ جُبَّةً - زید لباس را پوشید» که در صورت ورود همزه تعدیه به دو مفعول متعدّی می شود، بمانند: «الْبَسْتُ زَيْدًا جُبَّةً - لباس را به زید پوشانیدم».

و هرگاه فعل به دو مفعول متعدّی گردد، با ورود همزه تعدیه بر آن متعدّی به سه مفعول است، مانند: «عَلِمَ زَيْدٌ عَمْرًا مُنْطَلِقًا» - «أَعْلَمْتُ زَيْدًا عَمْرًا مُنْطَلِقًا».

وَمَا لِمَفْعُولِي عَلِمْتُ مُنْطَلِقًا لِلثَّانِ وَالثَّلَاثِ أَيْضًا حَقِيقًا

أى: یثبت للمفعول الثانی والمفعول الثالث من مفاعیل «أعلم و أرى» ما ثبت لمفعولی «علم، و رأى»: من كونها مبتدأ وخبراً فی الأصل، ومن جواز الالغاء والتعلیق بالنسبة إليهما، ومن جواز حذفها أو حذف أحدها إذا دلّ علی ذلك دلیل. ومثال ذلك «أعلمت زیداً عمراً قائماً» فالثانی والثالث من هذه المفاعیل أصلها المبتدأ والخبر - وهما «عمرو قائم» - ويجوز إغناء العامل بالنسبة إليهما، نحو: «عمرو أعلمت زیداً قائم» ومنه قولهم: «البركة اعلمنا الله مع الأكابر» فد(نا): مفعول أوّل، و «البركة»: مبتدأ، و «مع الأكابر» ظرف فی موضع الخبر، وهما اللذان كانا مفعولين، والأصل: «أعلمنا الله البركة مع الأكابر»، ويجوز التعلیق عنهما: فتقول: «أعلمت زیداً لعمرو قائم».

ومثال حذفها للدلالة أن یقال: هل أعلمت أحداً عمراً قائماً؟ فتقول: أعلمت زیداً.

ومثال حذف أحدها للدلالة أن تقول فی هذه الصورة: «أعلمت زیداً عمراً» أى: قائماً، أو «أعلمت زیداً قائماً» أى: عمراً قائماً.

حكم افعال متعدی به سه مفعول

وما لمفعولی علمت مطلقاً للثان والثالث أيضاً حقاً

یعنی: هر حکمی که در مورد دو مفعول باب علمت «الغاء و تعلیق هردو معمول و نیز حذف هردو مفعول و یا یکی از آندو با وجود قرینه و دلیل» تحقق می یافت، در مورد مفعول دوّم و سوّم این باب «افعال متعدی به سه مفعول» نیز تحقق می یابد.

در آغاز این بحث، سوّالی توجّه ما را بخود جلب می کند:

افعال قلوب متصرف دارای احکام و شرایط خاصی بودند - مثلاً تعلیق و

الغاء می شدند و نیز حذف هردو مفعول، و یا یکی از آندو با وجود قرینه جایز بود، آیا احکام یادشده در مورد افعال متعددی به سه مفعول، تحقق می یابد؟
تعلیق بسان: «أَعْلَمْتُ الشَّاهِدَ لِأَدَاءِ الشَّهَادَةِ وَاجِبٌ وَ أُرَيْتَهُ إِنْ كَتَمَانَهَا لَأَثَمٌ كَبِيرٌ».

الغاء بمانند: «أَنْسَبُ لِلصَّحْرَاءِ أَعْلَمْتُ الْبَدَوِيَّ النَّخِيلُ» که در اصل بدین صورت «اعلمت البدويّ النخيل أنسب للصحراء» بوده است.
حذف مفعول دوّم، مثل: «هَلْ عَرَفْتَ حَالَةَ الْمَرْعَةِ؟» که در پاسخ می گویند: «أَعْلَمَنِي الْخَبِيرُ جَيِّدَةً» که در اصل بدین صورت «أَعْلَمَنِي الْخَبِيرُ الْمَرْعَةَ جَيِّدَةً» بوده است.

حذف مفعول سوّم، مثل: «هَلْ عَلِمَ الْوَالِدُ أَحَدًا قَادِمًا لَزِيَارَتِكَ؟» که در جواب می گویند: «اعلمته زميلاً» که در اصل بدین صورت «أَعْلَمْتَهُ زَمِيلاً قَادِمًا لَزِيَارَتِي» بوده است.

حذف هردو مفعول «دوّم و سوّم»، همچون: «أَعْلَمْتَهُ» بتقدير: «اعلمته زميلاً قادمًا لزيارتي».

جناب شارح در مورد توضیح گفتار ابن مالک «وما لمفعولي علمت...» می فرمایند:

استوار و ثابت می شود برای مفعول دوّم و سوّم از «أَعْلَمَ وَأُرَى» هر حکمی که برای دو مفعول «عَلِمَ وَأُرَى» تحقق دارد به این بیان که مفعول دوّم و سوّم از «أَعْلَمَ وَأُرَى» در اصل مبتدا و خبرند همانگونه که دو مفعول «عَلِمَ وَأُرَى» در اصل مبتدا و خبرند، و نیز الغاء و تعلیق در مورد مفعول دوّم و سوّم، ایندو فعل جریان دارد و همچنین حذف هردو مفعول «دوّم و سوّم» و یا یکی از آندو، بواسطه وجود قرینه، جایز است، مانند: «أَعْلَمْتُ زَيْدًا عَمْرًا قَائِمًا».

در این مثال، مفعول دوّم و سوّم «عمرأ قائماً» در اصل مبتدا و خبر بوده و الغای عامل نسبت به این دو مفعول، جایز است، مانند: «عمرؤ أَعْلَمْتُ زَيْدًا قَائِمًا». در این مثال، فعل «أَعْلَمْتُ» در وسط قرار گرفته و از این رو نسبت به مفعول دوّم «عمرؤ» و سوّم «قائم»، الغاء شده اما مفعول اوّل «زیداً» همچنان بحالت خود «نصب» باقی مانده است.

و همانند: «الْبَرَكَةُ أَعْلَمَنَا اللهُ مَعَ الْأَكْبَارِ - خداوند ما را آگاه نموده که نیکبختی و سعادت از آن افراد شریف و پرهیزکار است».

در این مثال «نا» مفعول اوّل، و «البركة» مبتدا، و «مع الأكابر» ظرف، در محلّ رفع خبر برای مبتدا، و مبتدا و خبر در اصل مفعول دوّم و سوّم برای «أَعْلَمُ» بوده اند و چون فعل قلبی «أَعْلَمُ» در وسط قرار گرفته، از عمل الغاء شده و در اصل بدین صورت «أَعْلَمْنَا اللهُ الْبَرَكَةَ مَعَ الْأَكْبَارِ» بوده است.

و همچنین تعلیق این دو فعل «أَعْلَمُ و أَرَى» جایز است مانند: «أَعْلَمْتُ زَيْدًا لَعَمْرُؤُ قَائِمًا».

حذف مفعول دوّم و سوّم، مانند: «هل أَعْلَمْتُ أَحَدًا عَمْرًا قَائِمًا؟» که در پاسخ می گویند: «أَعْلَمْتُ زَيْدًا» بتقدیر: «أَعْلَمْتُ زَيْدًا عَمْرًا قَائِمًا».

حذف یکی از دو مفعول «دوّم و سوّم» با وجود قرینه بمانند: «أَعْلَمْتُ زَيْدًا عَمْرًا» بتقدیر: «أَعْلَمْتُ زَيْدًا عَمْرًا قَائِمًا» که مفعول سوّم «قائماً» حذف شده است. و مثل: «أَعْلَمْتُ زَيْدًا قَائِمًا» بتقدیر: «أَعْلَمْتُ زَيْدًا عَمْرًا قَائِمًا» که مفعول دوّم «عمرأ» حذف گردیده است. (۱)

وَإِنْ تَعَدَّيَا لِوَأَحَدٍ بِأَلَا هَمْزٍ فَلَا تَنْبِيْنُ بِهِ تَوَصَّلَا

۱. علت جریان یافتن این احکام «الغاء و تعلیق - حذف دو مفعول و یا یکی از آن دو» در مورد مفعول دوّم و سوّم آنست که مفعول اوّل در اصل فاعل بوده و هیچگونه علاقه و مشابهتی به مفعول به ندارد اما مفعول دوم و سوم در اصل مبتدا و خبر بوده اند و این احکام در مورد آنان اجرا می شود.

وَالثَّانِ مِنْهُمَا كَثَانِي اثْنَيْ كَسَا فَهُوَ بِهِ فِي كُلِّ حُكْمٍ ذَوَائِتَسَا
 تقدّم أنّ «رأى، و علم» إذا دخلت عليهما همزة النقل تعدّيان إلى ثلاثة مفاعيل،
 وأشار في هذين البيتين إلى أنّه إنّما يثبت لهما هذا الحكم إذا كانا قبل الهمزة يتعدّيان
 إلى مفعولين، وأمّا إذا كانا قبل الهمزة يتعدّيان إلى واحد - كما إذا كانت «رأى» بمعنى
 أبصر، نحو: «رأى زيد عمراً» و «علم» بمعنى عرف نحو: «علم زيد الحقّ» - فأنّهما
 يتعدّيان بعد الهمزة إلى مفعولين، نحو: «أريتُ زيداً عمراً» و «أعلمت زيداً الحقّ»
 والثّاني من هذين المفعولين كالمفعول الثّاني من مفعولى «كسا» و «أعطى» نحو:
 «كسوت زيداً جبّة» و «أعطيت زيداً درهماً»: في كونه لا يصحّ الاخبار به عن
 الأوّل؛ فلا تقول: [زيد الحقّ، كما لا تقول] «زيد درهم»، وفي كونه يجوز حذفه مع
 الأوّل، و حذف الثّاني و إبقاء الأوّل، و حذف الأوّل و إبقاء الثّاني، وإن لم يدلّ على
 ذلك دليل؛ فمثال حذفها: «أعلمت، و أعطيت»، ومنه قوله تعالى: (ولسوف يعطيك
 ربّك فترضى) و مثال حذف الأوّل و إبقاء الثّاني نحو: «أعلمت الحقّ، و أعطيت
 درهماً» ومنه قوله تعالى: (حتّى يعطوا الجزية عن يدٍ وهم صاغرون) وهذا معنى
 قوله: (والثّاني منهما - إلى آخر البيت).

نقش همزة تعدّيه

وان تعدّيا لواحد بلا همز فلاثنين به توّصلا

والثّان منهما كثنائي اثني كسا فهو به في كلّ حكم ذوائتسا

یعنی: اگر دو فعل «علم و رأى» بدون همزة تعدّیه به یک مفعول متعدّی
 گردند «به این بیان که عِلْمَ به معنای «عرف» و رَأَى به معنای «أَبْصَرَ» باشد»، پس با
 ورود همزة تعدّیه آن دو فعل را به دو مفعول متعدّی ساز.

مفعول دوّم از این دو فعل «أعلم و أرى» بمانند مفعول دوّم از دو مفعول باب

«کسی» است.

یعنی: مفعول دوّم آری و أعلم از مفعول دوّم باب «کسی» در هر حکمی از احکام، متابعت و تأسی می نماید.

جناب شارح در توضیح شعر بالا، می فرماید:

تقدّم أنّ «رأی، و علم» إذا دخلت علیها همزة

همانگونه که پیش از این عنوان شد، «رأی و علم» متعدّی به دو مفعولند و با ورود همزة تعدیه بر آندو، به سه مفعول متعدّی می شوند.

جناب مصنّف در این دو بیت به این نکته اشاره فرموده که حکم مزبور در صورتی جریان دارد که «رأی و علم» قبل از ورود همزة تعدیه، به دو مفعول متعدّی شوند اما اگر قبل از ورود همزة تعدیه، متعدّی به یک مفعول باشند، بعد از همزه، متعدّی به دو مفعول خواهند بود - مثلاً هرگاه «رأی» بمعنی «أَبْصَرَ» باشد، مانند: «رأی زَیْدٌ عَمْرًا - زید، عمر را دید».

و یا هرگاه «عَلِمَ» به معنی «عَرَفَ» باشد، مثل: «عَلِمَ زَیْدٌ الْحَقَّ - زید، حق را شناخت».

ایندو فعل بعد از همزه به دو مفعول متعدّی می شوند، مانند: «أَرَيْتُ زَیْدًا عَمْرًا - زید را به عمر، نمایاندم» - «أَعْلَمْتُ زَیْدًا الْحَقَّ - حق را به زید شناساندم».

سپس می فرماید:

والثانی من هذین المفعولین کالمفعول

مفعول دوّم «رأی و علم» که بتوسط همزة تعدیه به دو مفعول متعدّیست، بمانند مفعول دوّم فعل «کسی» و «أَعْطَى» است، مانند: «كَسَوْتُ زَیْدًا جُبَّةً» - «أَعْطَيْتُ زَیْدًا دِرْهَمًا».

بعبارت دیگر: هرگاه «عَلِمَ» و «رَأَى» به یک مفعول متعدّی گردند، بتوسط

همزه تعدیه به دو مفعول متعدی می شوند و این دو مفعول در اصل مبتدا و خبر نبوده اند. بنابراین مفعول دَوَم «علم» و «رأی» از چند جهت مانند مفعول دَوَم فعل «کَسَى» و «أَعْطَى» است:

۱ - اینکه مفعول دَوَم نمی تواند خبر از باوّل واقع شود، مانند: «کَسَوْتُ الْمُخْتَاَجَ ثَوْبًا».

در این مثال مفعول دَوَم «ثوباً» صلاحیت ندارد، خبر برای اوّل «المختاج» قرار گیرد، زیرا صحیح نیست عنوان کنیم: «المختاجُ ثوبٌ».

و یا در مثال «أَرَيْتُ زَيْدًا الْحَقَّ» نمی توان دَوَم «الحق» را خبر برای اوّل «زیداً»، محسوب نموده و گفت: «زَيْدٌ الْحَقُّ» همانگونه که نمی توان در مثال «أَعْطَيْتُ زَيْدًا دَرَهْمًا»، «درهم» را خبر برای اوّل «زیداً» قرار داده و گفت: «زَيْدٌ دَرَهْمٌ».

۲ - حذف هردو مفعول در باب «کَسَى» جایز است و چنین حذفی در مورد دو مفعول «رأی و علم» نیز جریان دارد.

۳ - حذف مفعول دَوَم و باقی گذاردن مفعول اوّل و نیز حذف مفعول اوّل و باقی نهادن دَوَم، صحیح و بدون اشکال است، گرچه قرینه ای بر محذوف دلالت نکند.

حذف هردو مفعول، همچون: «أَعْلَمْتُ» و «أَعْطَيْتُ».

و همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى وَاتَّقَى - و اما هرکس

عطا و احسان کرد و خدا ترس و پرهیزکار شد»^(۱).

در آیه شریفه، هردو مفعول «أَعْطَى» حذف گردیده است.

بنابه تقدیر برخی در اصل این چنین «... اعطاهُ المَال» بوده است.^(۱)
حذف مفعول دوّم و باقی گذاردن مفعول اوّل، بمانند: «أَعْلَمْتُ زَيْدًا» و
«أَعْطَيْتُ زَيْدًا».

و قول خداوند تبارک و تعالی از همین مورد «حذف مفعول دوّم و باقی نهادن
مفعول اوّل» است:

«وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى» - بخشش پروردگارت در آینده آنقدر زیاد
خواهد بود که ترا خرسند و خشنود سازد.^(۲)

در آیه شریفه، مفعول دوّم، حذف شده و در اصل بدین صورت «ولسوف
يعطيك ربك ما تريد فترضی» بوده است.

ابوالفتح به روایت محمد حنفیه از پدرش امیرالمؤمنین علیه السلام آورده که آن
بزرگوار به اهالی کوفه فرمودند:

شما مردم عراق می پندارید که امیدبخش ترین آیه ای که در قرآن است این
است؟ «قل یا عبادى الذین اسرفوا علی انفسهم...» یعنی: «بگو ای بندگان من که بر
ضرر خود اسراف در معاصی کردید از رحمت خداوند مأیوس مباشید که
خداوند همه گناهان را می آمرزد» گفتند: آری.

فرمودند: ولی در نظر ما خاندان پیغمبر امیدبخش ترین همه آیات قرآن این
آیه است «ولسوف يعطيك ربك فترضی».

۱. خداوند سبحان در این آیه از عطاء و بخشش نام برده بدون آنکه چیزی را که بخشیده می شود، معین کند؛ زیرا اصل بخشندگی و بخشش هرچه می خواهد باشد مورد توجه و شایسته ستایش است خواه مالی و خواه آبرویی و خواه بدنی باشد.
بهترین معنی همان است که مجمع البیان از حضرت باقر علیه السلام در این آیه نقل کرده است که فرمود:
«اعطى ممّا اتاه الله».

یعنی: «از هر چه خداوند داده ببخشد و احسان کند».

۲. سوره ضحی، آیه ۶.

حذف مفعول اول و باقی نهادن مفعول دوّم، بمانند: «أعلمتُ الحقَّ» و «أعطيتُ درهماً».

بتقدیر: «أعلمتُ زیداً الحقَّ» و «أعطيتُ زیداً درهماً».

و همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «... حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ ضَاغِرُونَ - تا آنگاه که با ذلّت و تواضع جزیه بدهند»^(۱).

در آیه شریفه، مفعول اوّل «كُم» حذف شده و در اصل بدین صورت «حتیّ يعطوكم الجزية...» بوده است.

و منظور جناب مصنف از عبارت «والثان منهما كثانی...» نیز همین معنی است.

یعنی: مفعول دوّم «رأى و علم» مانند مفعول دوّم، «كسى، وأعطى» بوده و در هر حکمی از احکام از آن متابعت می نماید.^(۲)

وَكَاذَى السَّابِقِ نَبَأٌ أَخْبَرَا حَدَّثَ أَنْبَاءُ كَذَاكَ خَبَرَا

تقدّم آن المصنّف عدّ الأفعال المتعدّية إلى ثلاثة مفاعيل سبعة، و سبق ذكر: «أعلم، وأرى» و ذكر في هذا البيت الخمسة الباقية، وهى: «نَبَأٌ» كقولك: «نَبَأْتُ زیداً عمراً قائماً» و منه قوله:

نَبَيْتُ زُرْعَةَ - وَالسَّفَاهَةَ كاسمها - يُهْدَى إِلَى غَرَائِبِ الْأَشْعَارِ

و «أخبر» كقولك: «أخبرت زیداً أخاك منطلقاً» و منه قوله:

- وما عليك - إذا أخبرتني دنفاً، و غاب بعلك يوماً - أن تعوديني؟! -

۱ - سورة توبه، آیه ۲۹.

۲ - و تنها از این حکم یک مورد استثنا شده به این معنی که تعلیق در مورد مفعول دوّم «أرى و أعلم» جریان داشته اما این حکم در مورد مفعول دوّم «كسى و أعطى» تحقق نمی یابد، مانند: «رَبُّ أَرْنَى كَيْفَ تَحْيَى الْمَوْتَى؟».

«أرى» بسبب استفهام «كيف» از عمل لفظی و ظاهری خود در مورد مفعول دوّم تعلیق گردیده زیرا یا، در «أرنى» مفعول اوّل و جمله «تحیى الموتى» در محلّ نصب، مفعول دوّم آنست.

برخی دیگر از افعال متعددی به سه مفعول

وکاری السابق نبأ أخبرا حدّث أنبأ كذاك خبراً

یعنی: «نَبَأَ» و «أَخْبَرَ» و «حَدَّثَ» و «أَنْبَأَ» و نیز «خَبَّرَ» بمانند «أَرَى» به سه

مفعول تعدیه می شوند.

جناب شارح در توضیح کلام ابن مالک «وکاری السابق...» می فرماید:

قبل از این عنوان گردید که جناب مصنف افعال متعددی به سه مفعول را هفت فعل دانسته اند که دو فعل «أعلم، وأرى» از آن افعال را بیان فرمودند و اینک پنج فعل دیگر را عنوان می نمایند که عبارتند از:

۱- «نَبَأْتُ»، همانند سخن شما: «نَبَأْتُ زَيْدًا عَمْرًا قَائِمًا - زَيْدًا رَأْيًا نَبَأْتُ»

عَمْرًا ایستاده است»^(۱).

و بمانند سخن شاعر:

نُبَيْتُ زُرْعَةَ - وَالسَّفَاهَةَ كَأَسْمِهَا - يُهْدِي إِلَى غَرَائِبِ الْأَشْعَارِ

یعنی: به من گفتند: زرعه پسر عمرو «درحالی که از نادانی بسیار، سفاهت

بمانند اسم او گردیده» شعرهای غریبی را که متضمن هجو است، بسویم هدیه

می فرستد.

لفظ «نُبَيْتُ» به صیغه مجهول و دارای سه مفعول است به این بیان که ضمیر

متصل «تُ»، نایب فاعل «در حکم مفعول اول»، و «زُرْعَةَ» مفعول دوم، و جمله

«یهدی إلى غرائب الأشعار»، مفعول سوم آنست.

۲- «أَخْبَرْتُ»، همانند سخن شما: «أَخْبَرْتُ زَيْدًا أَخَاكَ مُنْطَلِقًا - بِه زَيْدًا اِطْلَاعًا»

۱. و همانند: «نَبَأْتُ الطَّيَّارَ أَلْجَوْ مُنَاسِبًا لِلطَّيْرَانِ».

دادم که برادرت آزادشونده است»^(۱).

و همانند سخن شاعر:

وَمَا عَلَيْكَ - إِذَا أَخْبَرْتَنِي دَيْفًا، وَغَابَ بِغُلُوكِ يَوْمًا - أَنْ تَعُودِ بِنِي؟

یعنی: آن هنگام که از بیماریم آگاه شدی در حالی که شوهرت حضور نداشت به دیدن و عیادت می آمدی، ضرری متوجه تو نمی شد.

لفظ «أخبرتني» به صیغه مجهول و از افعال متعدی به سه مفعول است به این بیان که ضمیر متصل «ت»، نایب فاعل «مفعول اول»، و یای متکلم، مفعول دوم، و «دیفاً» مفعول سوم آنست.

و «حدّث» کقولك «حدّثت زیداً بکراً مقیماً» ومنه قوله:

أَوْ مَنَعْتُمْ مَا تَسْأَلُونَ، فَمِنْ حَدِّ ثَمَوَه لِه عَلَيْنَا الْوَلَاءِ؟

و «أنبأ» کقولك: «أنبأت عبدالله زیداً مسافراً» ومنه قوله:

وَأَنْبِئْتُ قَيْسًا وَلَمْ أَبْلِهَ كَمَا زَعَمُوا خَيْرَ أَهْلِ الْيَمَنِ

و «خبر» کقولك: «خبرت زیداً عمراً غائباً» ومنه قوله:

وَخَبَرْتُ سَوْدَاءَ الْغَمِيمِ مَرِيضَةً فَأَقْبَلْتُ مِنْ أَهْلِ بَمْبَرٍ أَعْوَدَهَا

وَأَمَّا قَالَ الْمَصْنُفُ: «وَكَأَرَى السَّابِقَ» لِأَنَّهُ تَقَدَّمَ فِي هَذَا الْبَابِ أَنَّ «أَرَى»

تارة تتعدّى الى ثلاثة مفاعيل، وتارة تتعدّى الى اثنين، وكان قد ذكر أولاً [أرى]

المتعدّية الى ثلاثة؛ فنبّه على أنّ هذه الأفعال الخمسة مثل «أرى» السابقة، وهى

المتعدّية الى ثلاثة، لا مثل «أرى» المتأخّرة، وهى المتعدّية الى اثنين.

۳ - «حدّث»، بمانند سخن شما: «حدّثت زیداً بکراً مقیماً - زید را باخبر

نمودم که بکر اقامت کننده است»^(۲).

۱. و بمانند: «أخبرت المرِيضَ الرّاحَةَ لأرْمَةً».

۲. و بمانند: «حدّثت الصّدِيقَ الرّحلةَ طيِّبَةً».

و همانند سخن شاعر:

أَوْ مَنَعْتُمْ مَا تُسْأَلُونَ، فَمَنْ حُدِّثْتُمُوهُ لَهُ عَلَيْنَا الْوَلَاءُ؟

یعنی: آیا قبول نکردید و بازداشتید آن مسالمت و عدالتی را که درباره آن مورد سؤال قرار گرفته‌اید «و با اینکه بخوبی آگاهید که ما تحت هیچ شرایطی، ذلیل نخواهیم شد» پس این شخص کیست که شما می‌خواهید او بر ما غلبه نموده و چیره شود؟!

در این شعر، «حَدِّثْ» به صیغه مجهول و دارای سه مفعول است به این بیان که ضمیر جمع «واو»، نایب فاعل «مفعول اول»، و ضمیر غایب «ه» مفعول دوم، و جمله «له علينا الولاء» در محل نصب، مفعول سوم آنست.

۴- «أَنْبَأُ»، همچون: «أَنْبَأْتُ عَبْدَ اللَّهِ زَيْدًا مُسَافِرًا».

در این مثال، «عبدالله» مفعول اول، و «زیداً» مفعول دوم، و «مَسَافِرًا» مفعول سوم برای «أَنْبَأُ» است.

و همانند سخن شاعر:

وَأَنْبِئْتُ قَيْسًا وَلَمْ أَبْلُهُ كَمَا زَعَمُوا خَيْرَ أَهْلِ الْيَمَنِ

یعنی: باخبر گشتم که قیس بهترین و شایسته‌ترین فرد یمن است در حالی که من آنچه را که در مورد وی گفته بودند، تجربه نکرده بودم.

شاهد در «أَنْبِئْتُ قَيْسًا...» خَيْرَ أَهْلِ الْيَمَنِ است که «أَنْبَأُ» در سه مفعول عمل نموده به این بیان که ضمیر متصل «ت»، نایب فاعل «مفعول اول»، و «قَيْسًا» مفعول دوم و «خَيْرَ أَهْلِ الْيَمَنِ» مفعول سوم است.

۵- «خَبَّرْتُ»، بمانند سخن شما: «خَبَّرْتُ زَيْدًا عَمْرًا غَائِبًا» - به زید خبر دادم که

عمر حضور ندارد».

و بمانند سخن شاعر:

وَحَبَّرْتُ سَوْدَاءَ الْغَمِيمِ مَرِيضَةً فَأَقْبَلْتُ مِنْ أَهْلِ بَمِصْرَ أَعْوَدُهَا

یعنی: با خبر گشتم که سوداء الغمیم «غمیم نام مکانی در سرزمین حجاز است» سخت بیمار است پس از خویشان خود دور گشته و عازم مصر شدم تا به دیدار و ملاقات وی نایل گردم.

در این شعر، «خَبَّرْتُ» به صیغه مجهول آمده و به سه مفعول متعدی شده به این معنی که ضمیر متصل «تُ» نایب فاعل «مفعول اوّل»، و «سوداء الغمیم» مفعول دوّم، و «ماریضة» مفعول سوّم است.

حال این سؤال مطرح است: به چه دلیل جناب مصنّف در عبارت «وکاری السّابق...»، فعل «أری» را با این قید «السّابق» عنوان ساخته اند؟

جناب شارح در پاسخ این پرسش می فرماید: پیش از این عنوان شد که «أری» گاه متعدی به سه مفعول و در برخی از موارد متعدی به دو مفعول است. ایشان نخست در عبارت «إلی ثلاثة رأی وعلما عدّوا - إذا صارا أری و أعلما» عنوان ساختند که «أری» متعدی به سه مفعول است و سپس در عبارت «وإن تعدّیا لواحد بلا - همز فلا ثنّین به توّصّلا» عنوان نمودند که گاه «أری» متعدی به دو مفعول است.

یعنی: رأی در صورتی که به معنای «أبصر» باشد، یک مفعولست که با ورود همزه تعدیه بر آن «أری» متعدی به دو مفعول است.

بنابراین جناب مصنّف با عنوان نمودن قید «السّابق» ما را به اندیشیدن و توجه نمودن این نکته آگاه ساخته که پنج فعل «نبأ - أخبر - حدّث - أنبأ - خبّر» بمانند «أری» که در مرتبه اوّل عنوان شده، متعدی به سه مفعول بوده نه آنکه مانند «أری» که در مرتبه بعد عنوان شده، باشد زیرا «أری» در این فرض «دوّم»، متعدی به دو مفعول است.

الفاعل

الْفَاعِلُ الَّذِي كَمَرُوعَى «أَتَى زَيْدٌ» «مُنِيرًا وَجْهَهُ» «نِعْمَ الْفَتَى»
لَمَّا فَرِغَ مِنَ الْكَلَامِ عَلَى نَوَاسِخِ الْإِبْتِدَاءِ شَرَعَ فِي ذِكْرِ مَا يَطْلُبُهُ الْفِعْلُ التَّامُّ مِنَ
الْمَرْفُوعِ - وَهُوَ الْفَاعِلُ، أَوْ نَائِبُهُ - وَسَيَأْتِي الْكَلَامُ عَلَى نَائِبِهِ فِي الْبَابِ الَّذِي يَلِي هَذَا
الْبَابَ.

فَأَمَّا الْفَاعِلُ فَهُوَ: الْأِسْمُ، الْمُسْنَدُ إِلَيْهِ فِعْلٌ، عَلَى طَرِيقَةِ فِعْلِ، أَوْ شَبْهِهِ، وَحِكْمَهُ
الرَّفْعُ وَالْمُرَادُ بِالْأِسْمِ: مَا يَشْمَلُ الصَّرِيحَ، نَحْوُ: «قَامَ زَيْدٌ» وَالْمُؤَوَّلَ بِهِ، نَحْوُ: «يَعْجِبُنِي
أَنْ تَقُومَ» أَيْ: قِيَامِكَ.

فاعل

الفاعل الذي كمر فوعى «أتى زيد» «منيراً وجهه» «نعم الفتى»
يعنى: دو اسم مرفوع در مثال «أتى زيد منيراً وجهه نعم الفتى»، فاعل شمرده
مى شود.

جناب شارح در توضیح این قسمت از بحث «فاعل» می فرمایند:
لَمَّا فَرِغَ مِنَ الْكَلَامِ عَلَى نَوَاسِخِ الْإِبْتِدَاءِ شَرَعَ
بعد از آنکه جناب مصنف احکام و مسائل نواسخ مبتدا و خبر را بیان داشته،
اینک به بررسی اسمی که فعل تام خواستار آنست «یعنی فاعل، یا نایب فاعل»

پرداخته و سخن در این مقام پیرامون فاعل است اما نایب فاعل بزودی «پس از پایان یافتن این بحث» عنوان خواهد شد. (۱)

فاعل چیست؟

جناب شارح در مورد تعریف فاعل عنوان می فرمایند:
 «الاسم، المسند الیه فعل، علی طريقة فَعَل، أو شبهه».
 یعنی: فاعل اسمیست که فعل معلوم و یا شبه فعل به آن اسناد داده شود.

حکم فاعل

فاعل از نظر حکم، بصورت مرفوع عنوان می شود.
 جناب شارح می فرمایند: مقصود از «اسم» در عبارت «فامّا الفاعل فهو: الاسم...»، صریح و مؤول است.
 اسم صریح، بمانند: «قَامَ زَيْدٌ» که «زید» اسم مرفوع صریح است.
 اسم مؤول، همچون: «يُعْجِبُنِي أَنْ تَقُومَ» که «أَنْ» مصدریه، معمول خود «تقوم» را به مصدر تأویل برده و بدین صورت عنوان می کنیم: «يعجبني قيامك».
 بنابراین «قيام»، فاعل «یعنی: اسم مؤول» است.
 فخرج بـ «المسند الیه فعل» ما أسند الیه غیره، نحو: «زيد أخوك» أو جملة، نحو: «زيد قام أبوه» أو «زيد قام» أو ما هو في قوّة الجملة، نحو: «زيد قائم غلامه» أو «زيد قائم» أي: هو.
 وخرج بقولنا «على طريقة فعل» ما أسند إليه فعل على طريقة فَعِل، وهو التائب عن الفاعل، نحو: «ضرب زيد».

۱. لفظ «مِن» در «من المرفوع»، بیان برای «ما»ی موصوله است.

در تعریف فاعل عنوان گردید که «المسند الیه فعل» یعنی فاعل اسم مرفوعیست که فعل به آن اسناد داده شده است.

بنابراین با قید یادشده «المسند الیه فعل»، هر اسمی که به غیر آن «فعل» اسناد داده شود، از تعریف فاعل، خارج است مانند:

«زَيْدٌ أَخُوكَ».

در این مثال، «زید» به غیر فعل «اخو» اسناد داده شده، از اینرو فاعل نبوده بلکه مبتداست.

و یا اینکه اسم، به جمله اسناد داده شود که در این حالت نیز فاعل نخواهد بود، همچون: «زَيْدٌ قَامَ أَبُوهُ» که «زید» به جمله «قام أبوه» اسناد داده شده و از اینرو مبتداست.

و یا آنچه که از نظر توان و قدرت بمانند جمله باشد، مثل اسم فاعل که می تواند اسم ظاهر و یا ضمیر را مرفوع نماید، مانند: «زَيْدٌ قَائِمٌ غُلَامُهُ» - «زَيْدٌ قَائِمٌ».

در این دو مثال، «زید» فاعل نبوده بلکه مبتداست، چه آنکه اسم فاعل «قائم» در مثال اول، رافع اسم ظاهر «غلامه» و در دوم، رافع ضمیر مقدر «هو» است. جناب شارح در تعریف فاعل این قید «... علی طریقه فَعَلٍ» را عنوان ساخته اند.

یعنی: هرگاه فعل، به شیوه معلوم باشد که با این قید، اسمی که به فعل مجهول اسناد داده شود، خارج است زیرا چنین اسمی «که به فعل مجهول اسناد داده شده»، نایب فاعل خواهد بود، مانند: «ضَرَبَ زَيْدٌ».

والمراد بشبه الفعل المذكور: اسم الفاعل، نحو: «أَقَامَ الزَّيْدَانُ»، وَالصَّفَةِ الْمَشْبَهَةِ، نحو: «زَيْدٌ حَسَنٌ وَجْهًا» وَالْمَصْدَرِ، نحو: «عَجِبْتُ مِنْ ضَرْبِ زَيْدٍ عَمْرًا»

واسم الفعل، نحو: «هیهات العقیق» والظرف والجار والمجرور، نحو: «زید عندک أبوه» أو «فی الدار غلاماً» وأفعل التفضیل، نحو: «مررت بالأفضل أبوه» فأبوه: مرفوع بالأفضل، وإلى ما ذکر أشار المصنّف بقوله: «کمرفوعی أتی - الخ».

والمراد بالمرفوعین ما کان مرفوعاً بالفعل أو بما یشبه الفعل، كما تقدّم ذکره، و مثل للمرفوع بالفعل بمثالین: أحدهما ما رفع بفعل متصرّف، نحو: «أتی زید» والثانی ما رفع بفعل غیر متصرّف، نحو: «نعم الفتی» ومثل للمرفوع بشبه الفعل بقوله: «منیراً وجهه».

مقصود از شبه فعل چیست؟

در تعریف فاعل، این قید «... أو شبهه» عنوان شده و مقصود از «شبه فعل»، امور ذیل است:

- ۱ - اسم فاعل، همانند: «أقائم الزیدان».
 - ۲ - صفت مشبّهه، بسان: «زید حسن وجهه».
 - ۳ - مصدر، بمانند: «عجبت من ضرب زید عمراً».
 - ۴ - اسم فعل، مثل: «هیهات العقیق».
 - ۵ - ظرف، همچون: «زید عندک أبوه».
 - ۶ - جار و مجرور، چونان: «زید فی الدار غلاماً».
 - ۷ - اسم تفضیل، مانند: «مررت بالأفضل أبوه».
- در تمام موارد یادشده، شبه فعل «اسم فاعل و صفت مشبّهه و...»، همانند فعل عمل نموده و از اینرو اسم بعد از آنها، فاعل شمرده می شوند.

طرح یک اشکال و پاسخ از آن

جناب مصنّف در عبارت «... أتی زید، منیراً وجهه، نعم الفتی» سه مثال برای

فاعل عنوان نموده‌اند پس به چه جهت گفتند: دو اسم مرفوع در مثال «أتی زید، منیراً وجهه، نعم الفتی»، فاعل است؟!

جناب شارح در پاسخ این اشکال می‌فرماید:

مقصود از «کمر فوعی»، دو اسمی است که بتوسط فعل و یا شبه فعل، مرفوع گردیده باشد با این تفاوت که جناب مصنف برای اسم مرفوع بتوسط فعل، دو مثال عنوان ساخته‌اند:

۱- اسمی که بتوسط فعل متصرف، مرفوع گردیده، مانند: «أتی زید» که «أتی» فعل متصرف و «زید» فاعل آن است.

۲- اسمی که بتوسط فعل غیرمتصرف، مرفوع گردیده، مانند: «نعم الفتی» که «نعم» فعل غیرمتصرف و «الفتی» فاعل آنست.

و یک مثال برای شبه فعل آورده شده، یعنی: «منیراً وجهه» که «منیراً» شبه فعل «اسم فاعل» و «وجهه» فاعل آنست.

بیان اشکالی دیگر و پاسخ از آن

جناب مصنف در عبارت «الفاعل الذی کمر فوعی...» فاعل را به مرفوع منحصر ساخته در حالی که گاه فاعل بصورت مجرور نیز واقع می‌شود.

بنابراین حصر مصنف با اشکال مواجه است، چه آنکه دارای کلیت نیست. اشکال یادشده را می‌توان به یکی از دو شیوه ذیل برطرف ساخت:

۱- مقصود از چنین حصری، در نظر گرفتن اکثر موارد است.

عبارت دیگر: نوعاً فاعل بصورت مرفوع عنوان می‌شود و از اینرو جناب مصنف نیز وقوع غالب و اکثر را در نظر گرفته‌اند.

۲- مقصود، مرفوع به معنای اعم است.

بعبارت دیگر: چه فاعل از نظر لفظی بصورت مرفوع «مانند: نصر زید» و چه از نظر محلی بصورت مرفوع «مثل: کفی بالله شهیداً» عنوان شود.

تقسیم فاعل به حقیقی و مجازی

فاعل به یک اعتبار «حقیقی و مجازی» بر دو قسم است:

۱- فاعل حقیقی: و آن فاعلی است که مؤثر و موجد فعل بر طریق حقیقت باشد، مانند: «نَصَرَ عَلِيٌّ»، زیرا «علی» به اراده و اختیار خویش یاری نمودن را ایجاد نموده است.

۲- فاعل مجازی: آنکه ایجادکننده فعل نبوده بلکه فعل عارض بر اوست، همچون: «مَاتَ زَيْدٌ».

مولانا چه زیبا سروده است!!

مات زید، زید اگر فاعل بود	لیک فاعل نیست کو عاطل بود
او ز روی لفظ نحوی فاعل است	ورنه او مقتول و موتش فاعل است
فاعلی چه کو چنان مقهور شد	فاعلیها جمله از وی دور شد

تقسیمی دیگر

فاعل را به اعتباری دیگر می توان بر چهار قسم تقسیم نمود:

۱- فاعل ظاهر: و آن فاعلیست که صریح و مشخص باشد. یعنی یک کلمه مستقل و جداگانه ای است که بعد از فعل معلوم تام در جمله عنوان شده که در این صورت همان اسم ظاهر و صریح، فاعل خواهد بود، مانند: «سعد المؤمنون».

۲- ضمیر بارز: و آن فاعلیست که یکی از ضمایر متصل مرفوع «ا- و- ن- ت- ث- ما- تم- ت- تن- ی- نا» باشد، همانند: «الْوَالِدَانِ ذَهَبَا - الرَّجُلُ قَامُوا».

ضمیر بارز «الف» در جمله اوّل و ضمیر بارز «واو» در جمله دوّم، فاعلند.

۳ - ضمیر مستتر: و اگر چنانچه فاعل مذکور نباشد، در این صورت ضمیر مستتر است که به اسم قبل، بازمی‌گردد، مانند: «زَيْدٌ قَامَ وَهِنَّ قَامَتٌ». ضمیر «هو» در قام و ضمیر «هی» در قامت، مستتر است.

۴ - فاعل مؤول: و آن فاعلیست که خود یک جمله است و از طرفی می‌توان تمام جمله را به یک لفظ و واژه تبدیل نمود، مانند: «أَعْجَبَنِي أَنْكَ ضَرَبْتَ زَيْدًا» که جمله «أَنْكَ ضَرَبْتَ زَيْدًا» فاعل مؤول است، چه آنکه می‌توانیم به جای جمله «أَنْكَ ضَرَبْتَ زَيْدًا» بگوییم: «اعجبني ضربك».

وَبَعْدَ فِعْلٍ فَاعِلٌ، فَإِنْ ظَهَرَ فَهُوَ، وَإِلَّا فَضَمِيرٌ اسْتَتَرَ

حکم الفاعل التّأخّر عن رافعه - وهو الفعل أو شبهه - نحو: «قام الزّیدان، وزید قائم غلاماه، وقام زید» ولا يجوز تقدیمه علی رافعه؛ فلا تقول: «الزّیدان قام»، ولا «زید غلاماه قائم»، ولا «زید قام» علی أن یکون «زید» فاعلاً مقدّماً، بل علی أن یکون مبتدأ، والفعل بعده رافع لضمیر مستتر، والتّقدیر «زید قام هو» وهذا مذهب البصریین، وأمّا الکوفیون فأجازوا التّقدیم فی ذلك كلّه.

وتظهر فائدة الخلاف فی غیر الصّورة الأخيرة - وهي صورة الافراد - نحو: «زید قام»؛ فتقول علی مذهب الکوفیون: «الزّیدان قام، والزّیدون قام» وعلی مذهب البصریین يجب أن تقول: «الزّیدان قاما، والزّیدون قاموا»، فتأتی بألف وواو فی الفعل، ویکونان هما الفاعلین، وهذا معنی قوله: «وبعد فعل فاعل».

وأشار بقوله: «فان ظهر - الخ» إلى أنّ الفعل وشبهه لا بدّ له من مرفوع، فان ظهر فلا إضمار، نحو: «قام زید» وإن لم یظهر فهو ضمیر، نحو: «زید قام» أي: هو.

رتبه فاعل

وبعد فعل فاعل، فان ظهر وَاِلَّا فـضمير استتر

یعنی: و بعد از فعل، فاعل عنوان می شود و اگر فاعل در لفظ، آشکار باشد (مانند: قام زید - الزیدان قاما)، همان ظاهر «اعمّ از اینکه اسم ظاهر و یا ضمیر باشد»، فاعل خواهد بود و گرنه «یعنی اگر فاعل در لفظ ظاهر و آشکار نباشد»، فاعل ضمیر مستتر است.

جناب شارح در مورد توضیح عبارت ابن مالک می فرمایند:

حکم فاعل بدین شیوه است که بعد از عامل «رافع» که عبارت از «فعل و یا شبه فعل» است، قرار گیرد، مانند: «قَامَ الزَّيْدَانِ - زَيْدٌ قَائِمٌ غُلَامَاهُ - قَامَ زَيْدٌ». در مثال اوّل، «الزیدان» فاعل برای «قام» و در دوّم، «غلاما» فاعل برای «قام» و در سوّم، «زید» فاعل برای «قام» است که بعد از عامل «رافع» واقع شده اند.

بنابراین فاعل را نمی توان بر عامل، مقدّم ساخت و از اینرو صحیح نیست عنوان کنیم: «الزیدان قام - زید غلاماه قائم - زید قام» بنابراینکه «زید» فاعل مقدّم باشد بلکه در این خصوص «زید» مبتدا بوده و فعل «قام» که بعد از «زید» قرار گرفته، رافع ضمیر مستتر است بتقدیر: «زَيْدٌ قَامٌ هُوَ».

این اندیشه، رأی ادبای بصره است که تقدیم فاعل را بر رافع «عامل» جایز نمی دانند اما ادبای کوفه تقدیم فاعل را بر رافع، جایز می دانند.

ثمره این اختلاف

جناب شارح می فرمایند: نتیجه این اختلاف نظر، در غیر مفرد «یعنی: در

تشبیه و جمع» آشکار می شود، چه آنکه بنا بر اندیشه ادبای کوفه در مثل «قام الزیدان - قام الزیدون» می توان فاعل را مقدم ساخته و این چنین عنوان نمود: «الزیدان قام - الزیدون قام» اما بنا به رای ادبای کوفه، لازم است فعل مطابق با اسم ظاهر باشد، یعنی بدین گونه عنوان شود:

«الزیدان قاما - الزیدون قاموا» که الف در «قاما» و واو در «قاموا» فاعلند و مقصود جناب مصنف از عبارت «وبعد فعل فاعل» همین معنی است.
یعنی: لازم است فاعل، بعد از فعل عنوان شود.

جناب مصنف در عبارت «فان ظهر و إلا فضمیر استتر» به بیان این نکته پرداخته که فعل و شبه فعل نیازمند به مرفوع «فاعل» است. بنابراین اگر فاعل در کلام آشکار گردد «مانند: قام زید»، در این صورت نیازی به تقدیر ضمیر نخواهد بود و خود آن ظاهر، فاعل است و گرنه، فاعل ضمیر مستتر خواهد بود، مانند: «زید قام» که فاعل، ضمیر مستتر «هو» در فعل «قام» است.

وَجَرِدِ الْفِعْلِ إِذَا مَا أَسْنَدًا لِإِثْنَيْنِ أَوْ جَمْعٍ كَ«فَازَ الشُّهَدَا»
وَقَدْ يُقَالُ: سَعِدَا، وَسَعِدُوا، وَالْفِعْلُ لِلظَّاهِرِ - بَعْدُ - مُسْنَدٌ

مذهب جمهور العرب آنه إذا أسند الفعل إلى ظاهر - مثنی، أو مجموع - وجب تجریده من علامة تدلّ على التثنیة أو الجمع، فیکون کحاله إذا أسند إلى مفرد؛ فتقول: «قام الزیدان، وقام الزیدون، وقامت الهندات»، كما تقول: «قام زید» ولا تقول على مذهب هؤلاء: «قاما الزیدان»، ولا «قاموا الزیدون»، ولا «قمن الهندات» فتأتی بعلامة فی الفعل الّرافع للظّاهر، على أن یكون ما بعد الفعل مرفوعاً به، وما اتصل بالفعل - من الألف، والواو، والنون - حروف تدلّ على تثنیة الفاعل أو جمعه، بل على أن یكون الاسم الظّاهر مبتدأ مؤخراً، والفعل المتقدّم وما اتصل به اسماً فی موضع رفع به، والجمله فی موضع رفع خبراً عن الاسم المتأخّر.

و یحتمل وجهاً آخر، وهو: أن يكون ما اتصل بالفعل مرفوعاً به كما تقدّم، وما بعده بدل مما اتصل بالفعل من الاسماء المضمرة - أعنى الألف، والواو، والتون - .

مجرد ساختن فعل از علامت تثنيه و جمع

وجرد الفعل إذا ما اسندا لاثنين أو جمع كـ «فاز الشهدا»
وقد يقال: سعدا، وسعدوا، والفعل للظاهر - بعد - مسند

یعنی: فعل را بدون علامت تثنيه و یا جمع عنوان کن در صورتی که فعل به تثنيه و یا جمع، اسناد داده شود، مانند: «فَازَ الشُّهَدَاءُ - شهیدان رستگارند».
و گاه فعل مجرد از علامت تثنيه و جمع نبوده بلکه حروفی که بر تثنيه و جمع بودن فاعل دلالت دارد، الحاق می شود، مانند: «سَعِدَ الرَّيْدَانِ - سَعِدُوا الرَّيْدُونَ».

فعلی که این علامت «الف و یا واو» به او ملحق شده به اسم ظاهری که بعد از این علامت آمده، اسناد داده شده است.

جناب شارح در توضیح و تفسیر شعر ابن مالک می فرماید:

اندیشه اکثریت عرب زبان این چنین است که هرگاه فعل به اسم ظاهر اسناد داده شود، لازم است فعل را بدون علامت تثنيه و یا جمع عنوان نمایند و بمانند آنست که فعل را به اسم مفرد نسبت دهند، مانند: «قَامَ الرَّيْدَانِ - قَامَ الرَّيْدُونَ - قَامَتِ الْهِنْدَاتُ».

همانگونه که ملاحظه می کنید فعل در سه مثال یادشده، بصورت مفرد «بدون علامت تثنيه و جمع» عنوان شده و بمانند آنست که فعل را به اسم ظاهر مفرد، نسبت داده باشند، مثل: «قَامَ زَيْدٌ».

و بنابر اندیشه جمهور نمی توان فعل را با علامت تثنيه و جمع همراه ساخته

و این چنین عنوان نمود: «قَامَا الزَّيْدَانِ - قَامُوا الزَّيْدُونَ - قَمَنَّ الْهِنْدَاتُ».

در اینگونه موارد نمی توان گفت: «الف» و «واو» و «نون» که به فعل اتصال یافته، صرفاً حروفی هستند که بر تشبیه و یا جمع بودن فاعل دلالت دارند، بلکه اسم ظاهر «یعنی: الزیدان - الزیدون - الهندات» در این موارد، مبتدای مؤخر شمرده می شوند و جمله مقدم «متشکل از فعل و آنچه که بدان اتصال یافته»، در محل رفع؛ خبر مقدم برای اسم متأخر بحساب می آیند.

ناگفته نماند در اینگونه موارد، احتمال فرض دیگری نیز وجود دارد به این بیان که «الف» و «واو» و «نون» را می توان فاعل برای فعل محسوب نمود و مابعد «یعنی: الزیدان، الزیدون، الهندات» را بدل از ضمیر «الف - واو، نون» دانست.

و مذهب طائفة من العرب - وهم بنو الحارث بن كعب، كما نقل الصَّفَّار في شرح الكتاب - أنَّ الفعل إذا أسند إلى ظاهر - مثني، أو مجموع - أتى فيه بعلامة تدلّ على التثنية أو الجمع؛ فتقول: «قاما الزيدان، وقاموا الزيدون، وقمن الهندات» فتكون الألف والواو والنون حروفاً تدلّ على التثنية والجمع، كما كانت التاء في «قامت هند» حرفاً تدلّ على التأنيث عند جميع العرب، والاسم الذي بعد المذكور مرفوع به، كما ارتفعت «هند» ب«قامت»، ومن ذلك قوله:

تولى قتال المارقين بنفسه وقد أسلماه مبعده وحميم
وقوله:

يلوموني في اشتراء التخي ل أهلي؛ فكلمهم يعذل
وقوله:

رأين الغواني الشيب لاح بعارضي فاعرضن عني بالحدود التواضر

اندیشه گروهی دیگر از عرب زبان

همانگونه که عنوان گردید بنا به قول جمهور ادبا و عرب زبان در صورتی که فعل به اسم ظاهر اسناد داده شود، لازم است فعل به صورت مفرد عنوان شود اما طایفه و عده ای از عرب زبان «بنی الحارث بن کعب» همانگونه که جناب صفار در شرح «الکتاب» نقل نموده به شیوه ای دیگر عمل می کنند. یعنی: هرگاه فعل به اسم ظاهر «تثنيه و یا جمع» اسناد داده شود، این عده فعل را با علامت تثنيه و یا جمع همراه ساخته و می گویند: «فَأَمَّا الرَّيْدَانُ - فَأَمُوا الرَّيْدُونَ - قُمنَ الْهِنْدَاتُ».

این عده معتقدند که «الف»، «واو»، و «نون» در اینگونه موارد، صرفاً حروفی هستند که بر تثنيه و جمع دلالت دارند همانگونه که تاء تأنیث در «قَامَتْ هِنْدٌ» بر تأنیث فاعل دلالت می نماید.

بنابراین از دیدگاه این عده، اسمی که بعد از فعل عنوان می شود، بتوسط فعل، مرفوع گردیده و فاعل محسوب می شود همانگونه که در «قَامَتْ هِنْدٌ» لفظ «هِنْدٌ» بتوسط فعل «قَامَتْ»، مرفوع گردیده است.

و مواردی که ذیلاً عنوان می شود از مصادیق این قسم شمرده می شود:

تَوَلَّى قِتَالَ الْمَارِقِينَ بِنَفْسِهِ وَقَدْ أَسْلَمَاهُ مُبَعَّدٌ وَحَمِيمٌ

یعنی: مصعب بن زبیر کشتن خوارج را با تمام وجود لمس کرد و متوجه شد و محققاً بیگانه و خویش او را واگذارده و یاری نمودند.

در این شعر، «اسلما» بمنظور تثنيه بودن فاعل «مبعد و حمیم» بصورت تثنيه عنوان شده با این تفاوت که الف در «اسلما» علامت و حرف تثنيه می باشد.

و همانند سخن شاعر:

يَلُومُونَنِي فِي اشْتِرَاءِ النَّخِيبِ لِ أَهْلِي؛ فَكُلَّهُمْ يَغْدِلُ

یعنی: اهل و خویشاوندانم مرا در مورد خریدن درخت خرما، سخت ملامت و سرزنش می‌کنند و همه آنها مرا از این عمل نکوهش می‌نمایند.

در این شعر، واو در «یلوموننی» بر جمع بودن فاعل «قومی» دلالت دارد و از اینرو «واو» تنها علامت جمع مذکر است.

و همانند گفتار شاعر:

رَأَيْنَ الْعَوَانِي الشَّيْبَ لَأَحْ بِعَارِضِي فَأَعْرَضَنَ عَنِّي بِالْخُدُودِ النَّوَاضِرِ

یعنی: آن جماعت نسوان هنگامی که آثار پیرای را در صورتم مشاهده کردند، با رخسار و چهره‌های شاداب از من دوری نمودند.

شاهد در «رأین العوانی» است به این بیان که به فعل نون جمع مؤنث اتصال یافته با توجه به اینکه فاعل «العوانی» جمع مؤنث می‌باشد و عنوان شدن نون جمع بیانگر آنست که فاعل «العوانی» جمع مؤنث است.

فـ«مبعد و حمیم» مرفوعان بقوله: «أسلماه» والألف في «أسلماه» حرف يدلّ على كون الفاعل اثنين، وكذلك «أهلي» مرفوع بقوله «يلومونني» والواو حرف يدلّ على الجمع، و «العوانی» مرفوع بـ«رأين» والتّون حرف يدلّ على جمع المؤنث، وإلى هذه اللّغة أشار المصنّف بقوله: «وقد يقال سعدا وسعدوا - إلى آخر البيت».

ومعناه أنّه قد يؤتى في الفعل المسند الى الظّاهر بعلامة تدلّ على التّثنية، أو الجمع؛ فأشعر قوله «وقد يقال» بأنّ ذلك قليل، والأمر كذلك.

وأمّا قال: «والفعل للظّاهر بعد مسند» لينبّه على أنّ مثل هذا التّركيب إنّما يكون قليلاً إذا جعلت الفعل مسنداً إلى الظّاهر الذي بعده، وأمّا إذا جعلته مسنداً إلى المتّصل به - من الألف، والواو، والتّون - وجعلت الظّاهر مبتدأ، أو بدلاً من الضّمير؛ فلا يكون ذلك قليلاً، وهذه اللّغة القليلة هي التي يعبر عنها التّحويون بلغة: «أكلوني البراغيث» ويعبر عنها المصنّف في كتبه بلغة «يتعاقبون فيكم ملائكة بالليل

و ملائكة بالنهار»، فـ«البراغيث» فاعل «أكلوني» و «ملائكة» فاعل «يتعاقبون» هكذا زعم المصنف.

جناب شارح در مورد شعر گذشته «تولّى قتال المارقين بنفسه - وقد أسلماه مبعود و حميم» می فرماید:

لفظ «مبعود» و «حميم» فاعل برای «أسلما» بوده و الف در «أسلما»، بیانگر این معنی که فاعل «مبعود و حميم»، تشبیه است.

بنابراین الف در «اسلما»، فاعل نبوده بلکه حرف دالّ بر تشبیه بودن فاعل است.

و همچنین لفظ «أهلی» در «یلوموننی فی اشتراء النّخیل أهلی...»، فاعل برای «یلوموننی» بوده و «واو» در «یلوموننی» حرفیست که بر جمع بودن فاعل، دلالت دارد.

و نیز لفظ «الغوانی» بتوسط فعل «رأین» مرفوع گردیده و فاعل برای «رأین» است و «نون» صرفاً حرفیست که بر جمع و مؤنث بودن فاعل، دلالت دارد. و جناب مصنف در عبارت «وقد یقال سعدا وسعدوا، والفعل للظاهر - بعدُ - مسند» به همین لغت «بنی حارث بن کعب» اشاره نموده اند.

و عبارت یادشده به این معنی است: گاه به فعل «فعلی که به اسم ظاهر اسناد داده شده»، علامتی اتصال می یابد که بر تشبیه و یا جمع بودن فاعل «اسم ظاهر» دلالت دارد.

از اینکه جناب مصنف کاربرد این لغت را با فعل مجهول «قد یقال...» مطرح ساخته بیانگر این معنی است که استعمال بدین شیوه، اندک می باشد و واقع امر نیز مطلبی است که جناب مصنف «اندک بودن این شیوه» آن را مطرح نمودند.

حال این سؤال مطرح است: چرا جناب مصنف این چنین «... والفعل بعدُ

مسنَد - هرگاه فعل به اسم ظاهری که بعد از فعل واقع شده، اسناد داده شود» تعبیر نموده‌اند؟

جناب شارح می‌فرمایند: مصَنَّف با عنوان ساختن این عبارت خواستند ما را به توجّه نمودن این مطلب راهنمایی کنند که ترکیب و شیوه مزبور در صورتی اندک خواهد بود که فعل به اسم ظاهر «اسم ظاهری که بعد از فعل قرار گرفته» اسناد داده شود اما اگر فعل به ضمیر متصل به خود «الف - واو - نون» اسناد داده شود، در این صورت اسم ظاهر، مبتدا و یا بدل از ضمیر بوده و چنین موردی اندک نیست.

ناگفته نماند این شیوه «فعل متصل به علامت تثنیه و جمع بوده و به اسم ظاهر اسناد داده شود» به لغت «أكلوني البراغيث» شهرت یافته، زیرا «البراغيث» فاعل «اكلوني» بوده و فعل به همراه علامت جمع «واو» عنوان شده و بیانگر این معنی است که فاعل، جمع مذکر است.

و جناب مصَنَّف در دیگر کتابهای خویش این شیوه را به لغت «یتعاقبون فیکم ملائکة باللیل وملائکة بالنهار» نام نهاده‌اند چه آنکه «ملائکة» فاعل «یتعاقبون» است.

وَيَرْفَعُ الْفَاعِلُ فِعْلًا أَضْمِرًا كَمِثْلِ «زَيْدٌ» فِي جَوَابِ «مَنْ قَرَأَ»؟
 إذا دلّ دليل على الفعل جاز حذفه، وإبقاء فاعله، كما إذا قيل لك: «مَنْ قَرَأَ»؟
 فتقول: «زيد» التقدير: «قرأ زيد».

وقد يحذف الفعل وجوباً، كقوله تعالى: «وإن أحد من المشركين استجارك فـ [أحد]» فاعل بفعل محذوف وجوباً، والتقدير: «وإن استجارك [أحد استجارك]» وكذلك كل اسم مرفوع وقع بعد «إن» أو «إذا» فإنه مرفوع بفعل محذوف وجوباً، ومثال ذلك في «إذا» قوله تعالى: «إذا السماء انشقت» فـ [السماء] فاعل بفعل محذوف، والتقدير: «إذا انشقت السماء انشقت» وهذا مذهب جمهور التحويين، وسيأتي

الكلام على هذه المسألة في باب الاشتغال، إن شاء الله تعالى.

حذف فعل هرگاه قرینه بر آن دلالت کند

ويرفع الفاعل فعلًا اضمرا كمثل «زيد» في جواب «من قرأ؟»

یعنی: گاه فعلی مقدر، فاعل را رفع می دهد و آن در صورتیست که فعل جواب از ادات استفهام واقع شود، مانند لفظ «زَيْدٌ» که در جواب «مَنْ قَرَأَ؟» - چه کسی قرائت نموده» آورده می شود، بتقدیر: «قَرَأَ زَيْدٌ».

جناب شارح در مورد توضیح سخن ابن مالک می فرماید:

إذا دلّ دليل على الفعل جاز حذفه، و.....

هرگاه نشانه و دلیلی بر حذف فعل دلالت کند، در این صورت حذف نمودن فعل و باقی نهادن فاعل، جایز است همانند اینکه از شما سؤال می کنند: «مَنْ قَرَأَ؟» که در پاسخ می گوئید: «زَيْدٌ» بتقدیر: «قَرَأَ زَيْدٌ».

بنابراین فعل «قرأ» به قرینه سؤال، حذف گردیده و چنین حذفی جایز

است. (۱)

گاه فعل بطور وجوب و لزوم، حذف می گردد و آن در صورتیست که عامل

محذوف بتوسط عاملی که بعد از آن آمده، تفسیر شود.

بعبارت دیگر: هرگاه عامل مفسر بعد از فاعل باشد، همانند قول خداوند

تبارک و تعالی: «وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ...» و

هرگاه یکی از مشرکان بتو پناه آورد که از دین آگاه شود بدو پناه ده تا اینکه کلام

خدا بشنود». (۲)

۱. و همچنین هرگاه عامل «فعل» جواب برای نفی باشد، می توان فعل را حذف نمود مانند اینکه از شما

سؤال می کنند «لَمْ يَقُمْ أَحَدٌ» که در پاسخ عنوان می کنید: «بَلَى زَيْدٌ» بتقدیر: «قَامَ زَيْدٌ».

۲. سوره توبه، آیه ۶.

در آیه شریفه، عاملِ فاعل «استجارک» که قبل از فاعل «أحد» بوده، حذف گردیده و فعل مذکور «استجارک»، مفسّر محذوف است، بتقدیر: «وإن استجارک أحد...».

بطور کلی می توان گفت: هر اسم مرفوعی که بعد از «إِنْ» یا «إِذَا» قرار گیرد، فعل بطور لزوم، حذف خواهد شد.

اسم مرفوعی که بعد از «إِذَا» قرار گرفته، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «إِذَا السَّمَاءُ انشَقَّتْ - (ای رسول بیاد آر) هنگامی که آسمان شکافته شود.»^(۱) در آیه شریفه، «السَّمَاءُ» فاعل برای فعل محذوف «انشَقَّتْ» است، بتقدیر: «إِذَا انشَقَّتْ السَّمَاءُ انشَقَّتْ».

ناگفته نماند این اندیشه بر اساس رأی جمهور ادبای بصره است اما جمهور ادبای کوفه فائلند که این اسم مرفوع «بعد از إِنْ و إِذَا»، فاعل برای فعل مذکور است که بعد از آن قرار گرفته و اساساً حذفی در این خصوص، رخ نمی دهد.

این مسأله بزودی در باب «اشتغال» مورد بحث و بررسی قرار خواهد گرفت. وَتَاءٌ تَأْنِيثٌ تَلِي الْمَاضِي، إِذَا كَانَ لِأُنْثَى، كَمَا «أَبَتْ هِنْدُ الْأَذْي» إذا أسند الفعل الماضي إلى المؤنث لحقته تاء ساكنة تدلّ على كون الفاعل مؤنثاً، ولا فرق في ذلك بين الحقيقيّ والمجازيّ، نحو: «قامت هند، طلعت الشمس»، لكن لها حالتان: حالة لزوم، وحالة جواز، وسيأتي الكلام على ذلك.

اتصال یافتن تاءِ تأنيث به فعل ماضی

وتاء تأنيث تلي الماضي، إذا كان لأنثى، كَمَا «أَبَتْ هِنْدُ الْأَذْي»
یعنی: تاءِ تأنيث ساکنه کنار فعل واقع می شود تا بر تأنيث فاعل دلالت کند،

همانند: «أَبَتْ هِنْدُ الْأَدْنَى - هند از اذیت خودداری نمود».

جناب شارح در این خصوص می فرماید:

إذا أسند الفعل الماضي إلى مؤنث

هرگاه فعل ماضی به مؤنث اسناد داده شود، در این صورت تاء تأنیث به فعل اتصال می یابد و تأنیث فعل بیانگر آنست که فاعل مؤنث می باشد و در این خصوص «الحاق تاء تأنیث به فعل» فرقی بین مؤنث حقیقی و مجازی نخواهد بود.

مؤنث حقیقی، بمانند: «قَامَتْ هِنْدٌ».

مؤنث مجازی، بسان: «طَلَعَتِ الشَّمْسُ».

ناگفته نماند که تاء تأنیث دارای دو حالت «لزوم - جواز» است که بزودی این

نکته مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

وَإِنَّمَا تَلْزَمُ فِعْلَ مَضْمَرٍ مُتَّصِلٍ، أَوْ مَفْهِمٍ ذَاتَ حِرِّ

تلزم تاء التانیث الساكنة الفعل الماضي في موضعين:

أحدهما: أن يسند الفعل إلى ضمير مؤنث متصل، ولا فرق في ذلك بين المؤنث

الحقیق و المجازی؛ فتقول: «هند قامت، والشمس طلعت»، ولا تقول: «قام» ولا

«طلع» فان كان الضمير منفصلاً لم يؤت بالتاء، نحو: «هند ما قام إلا هي».

الثاني: أن يكون الفاعل ظاهراً حقيق التانیث، نحو: «قامت هند» وهو المراد

بقوله: «أو مفهم ذات حر» وأصل حر حرح، فحذفت لام الكلمة.

وفهم من كلامه أن التاء لا تلزم في غير هذين الموضعين؛ فلا تلزم في المؤنث

المجازي الظاهر؛ فتقول: «طلع الشمس، وطلعت الشمس» ولا في الجمع، على ما

سيأتي تفصيله.

عنوان ساختن تاء تأنیث در دو صورت لازم است

وانما تلزم فعل مضمّر متّصل، أو مفهم ذات حر

یعنی: عنوان ساختن تاءِ تأنیث لازم است هرگاه فاعل، ضمیر و متصل به فعل باشد «اعمّ از آنکه فاعل، مؤنث حقیقی و یا مجازی باشد».

و همچنین عنوان ساختن علامت تأنیث لازم است هرگاه فعل به اسم ظاهری که مؤنث حقیقی است، نسبت داده شود، مانند: «قامت هند».

جناب شارح در توضیح شعر بالا می فرماید:

تلزم تاء التّأنیث السّاکنة الفعل

اتصال تاءِ تأنیث به فعل ماضی در دو صورت، لازم است:

۱ - هرگاه فعل به ضمیر مؤنث متصل، اسناد داده شود و در این خصوص

فرقی بین مؤنث حقیقی و مجازی نخواهد بود.

مؤنث حقیقی، همانند: «هِنْدٌ قَامَتْ».

مؤنث مجازی، بسان: «الْشَّمْسُ طَلَعَتْ».

همانگونه که ملاحظه می کنید در دو مثال یادشده، فعل «قامت - طلعت» به

ضمیر مؤنث متصل، اسناد داده شده و از اینرو لازم است فعل به همراه تاءِ تأنیث

آورده شود و بر همین پایه و اساس نمی توان فعل را بدون علامت تأنیث «قام -

طلع» عنوان نمود.

حال این سؤال مطرح است: اگر ضمیر منفصل باشد، آیا عنوان ساختن

علامت تأنیث، لازم است؟

جناب شارح در پاسخ این پرسش می فرماید: عنوان نمودن تاءِ تأنیث در این

مورد «ضمیر، منفصل باشد»، لازم نیست مانند: «هِنْدٌ مَا قَامَ إِلَّا هِيَ».

۲ - هرگاه فاعل، اسم ظاهر و مؤنث حقیقی باشد که در این صورت نیز

عنوان ساختن تاءِ تأنیث، لازم است مانند: «قَامَتْ هِنْدٌ».

در این مثال عنوان نمودن علامت تأنیث در فعل، لازم است زیرا فعل به اسم

ظاهری که دارای تأنیث حقیقی است، اسناد داده شده است.

و منظور جناب مصنف از عبارت «أو مفهم ذات حر - و یا اینکه فعل به اسم ظاهر و مؤنث حقیقی اسناد داده شود» همین معنی است.

ناگفته نماند لفظ «حِرِّ» در اصل «حِرِح»^(۱) بوده که لام الفعل «یعنی: (حاء)» از آن حذف گردیده است.

از اینکه مصنف عنوان نمودن تاء تأنیث را منحصر به دو مورد بالا دانسته این نکته فهمیده می شود که عنوان ساختن تاء تأنیث در غیر دو مورد یادشده، لازم نخواهد بود.

بنابراین هرگاه فعل به اسم ظاهر و مؤنث مجازی و نیز جمع «جمع مکسر و مؤنث»، اسناد داده شود، عنوان ساختن علامت تأنیث، ضروری نخواهد بود، مانند: «طَلَعَ الشَّمْسُ» که می توان فعل را با علامت تأنیث همراه ساخته و این چنین عنوان نمود: «طَلَعَتِ الشَّمْسُ».

وَقَدْ يُبِيحُ الْفَصْلُ تَرَكَ التَّاءِ، فِي نَحْوِ «أَتَى الْقَاضِيَ بِنْتُ الْوَأَقِفِ»
 إذا فصل بين الفعل وفاعله المؤنث الحقيقي بغير «إلا» جاز اثبات التاء وحذفها، والأجود الاثبات؛ فتقول: «أتى القاضي بنت الواقف» والأجود «أتت» وتقول: «قام اليوم هند» والأجود «قامت».

گاه ترک نمودن علامت تأنیث در فعل جایز است

وقد يبيح الفصل ترك التاء، في نحو «أتى القاضي بنت الواقف»
 یعنی: گاه فاصله بین فعل و فاعل «در صورتی که بغير إلا باشد»، ترک نمودن

۱. جز و حِرِّه در اصل بدین صورت «حِرِح» بوده و آن به معنای فرج است. و «حِرِح» به مردی گویند که به فرج زن، حریص باشد.

تاءِ تأنیث را مباح و جایز می‌کند در صورتی که فعل به اسم ظاهری که مؤنث حقیقی است، اسناد داده شود مانند: «أَتَى الْقَاضِي بِنْتُ الْوَاقِفِ - دخترِ واقف، نزد قاضی آمد».

جناب شارح در توضیح عبارت ابن مالک می‌فرماید:

إذا فصل بين الفعل و فاعله المؤنث الحقيقي

یعنی: هرگاه بین فعل و فاعل «فاعلی که مؤنث حقیقی باشد»، بغیرِ اِلَّا فاصله شود، در این صورت در مورد فعل دو وجه «حذف تاءِ تأنیث - اثبات آن» جایز است.

حال این سؤال مطرح است: آیا عنوان ساختن علامت تأنیث بهتر است یا

حذف آن؟

جناب شارح در پاسخ می‌فرماید: اثبات و عنوان ساختن تاءِ تأنیث در این

خصوص «فاصله بین فعل و فاعل بغیرِ اِلَّا باشد» بهتر است، مانند: «أَتَى الْقَاضِي بِنْتُ الْوَاقِفِ».

در این مثال، فعل «أَتَى» بدون علامت تأنیث عنوان شده با توجه به اینکه

فاعل «بنت الواقف» مؤنث است، زیرا بین فعل «أَتَى» و فاعل «بنت الواقف»

مفعولٌ به «القاضي» فاصله شده و این فاصله بغیرِ اِلَّا است و از اینرو می‌توان فعل

«أَتَى» را بدون علامت تأنیث آورد اما بهتر آنست که فعل بهمراه تاءِ تأنیث «أَتَتْ»

همراه گردد.

و همانند: «قَامَ الْيَوْمَ هِنْدٌ».

در این مثال بین فعل «قام» و فاعل «هند» که مؤنث حقیقی است، ظرف

«اليوم» فاصله شده و از اینرو می‌توان فعل «قام» را بدون علامت تأنیث آورد گرچه

بهتر آنست که فعل به علامت تأنیث «قَامَتْ» همراه گردد.

وَالْحَذْفُ مَعَ فَضْلِ بِالْأَفْضَلِ، كَمَا زَكَ إِلا فَتَاةُ ابْنِ الْعَلَاءِ

وإذا فصل بين الفعل والفاعل المؤنث بـ«إلا» لم يجز إثبات التاء عند الجمهور، فتقول: «ما قام إلا هند، وما طلع إلا الشمس» ولا يجوز «ما قامت إلا هند»، ولا «ما طلعت إلا الشمس»، وقد جاء في الشعر كقوله:

وما بقيت إلا الضلوع الجراشع

فقول المصنّف: «إنّ الحذف مفضل على الاثبات» يشعر بأنّ الاثبات - أيضاً - جائز، وليس كذلك؛ لأنّه إن أراد به أنّه مفضل عليه باعتبار أنّه ثابت في التثنية والنظم، وأنّ الاثبات إنّما جاء في الشعر؛ فصحيح، وإن أراد أنّ الحذف أكثر من الاثبات فغير صحيح؛ لأنّ الاثبات قليل جداً.

گاه حذف علامت تانیث برتر از اثبات آنست

والحذف مع فصل بالأفضل، كَمَا زَكَ إِلا فَتَاةُ ابْنِ الْعَلَاءِ

یعنی: هرگاه بین فعل و مؤنث «حقیقی و یا مجازی» إلا فاصله شود، در این صورت حذف علامت تانیث از اثبات آن، برتر است، مانند: «ما زکی إلا فتاة ابن العلاء» - پاکیزه نشد مگر زن جوان ابن علاء.

جناب شارح در توضیح کلام و شعر ابن مالک می فرماید:

وإذا فصل بين الفعل والفاعل مؤنث

هرگاه بین فعل و فاعل مؤنث «خواه مؤنث حقیقی و چه مجازی باشد» لفظ

«إلا» فاصله شود، عنوان ساختن فعل با علامت تانیث، از دیدگاه جمهور، صحیح نخواهد بود بلکه در این خصوص لازم است، تاء تانیث از فعل، حذف گردد، مانند: «ما قام إلا هند» - ما طلعت إلا الشمس.

در این مورد نمی توان فعل را با علامت تانیث همراه نمود: «ما قامت إلا هند» -

ما طلعت إِلَّا الشَّمْسُ». و چنین شیوه‌ای «عنوان ساختن تاءِ تأنیث» تنها در شعر جایز است، مانند: «... مَا بَقِيَتْ إِلَّا الصُّلُوعُ الْجَزَائِعُ - باقی نماند از آن ناقه جز استخوانهای پهن و گسترده پهلوی».

در این سخن، تاءِ تأنیث به فعل «بَقِيَتْ» اتصال یافته با توجّه به اینکه فاعل، مؤنث بوده و بین فعل و فاعل، لفظ «إِلَّا» فاصله شده است و چنین موردی از دیدگاه جمهور تنها در شعر، جایز است.

انتقاد شارح از گفتار ابن مالک

جناب مصنف عنوان ساخته‌اند که: هرگاه بین فعل و فاعلِ مؤنث، لفظ «إِلَّا» فاصله شود، حذف نمودن تاءِ تأنیث از عنوان ساختن آن، برتر و بهتر است و چنین سخنی بیانگر آنست که باقی نهادن تاءِ تأنیث نیز جایز است در حالی که چنین اندیشه‌ای صحیح نیست، زیرا اگر مقصود ایشان «مصنّف» آنست که حذف تاءِ تأنیث نسبت به عنوان ساختن آن برتری دارد باعتبار اینکه حذف تاءِ تأنیث در نثر و نظم واقع شده و باقی نهادن تاءِ تأنیث تنها در حالت ضرورت «شعر» تحقق یافته، چنین گفتاری صحیح و مطابق با واقع است و اگر مقصود ایشان آنست که حذف تاءِ تأنیث، بیشتر از عنوان ساختن و اثبات آن می‌باشد، چنین کلامی صحیح نبوده، زیرا عنوان ساختن تاءِ تأنیث در این مورد «در صورتی که فاصله بتوسط لفظ «إِلَّا» باشد»، جداً اندک است.

وَالْحَدْفُ قَدْ يَأْتِي بِإِلَّا فَضْلٍ، وَمَعَ ضَمِيرِ ذِي الْمَجَازِ فِي شِعْرِ وَقَعَ

وقد تحذف التاء من الفعل المسند إلى مؤنث حقیق من غیر فصل، وهو قلیل جداً، حکى سیبویه: «قال فلانة»، وقد تحذف التاء من الفعل المسند إلى ضمير المؤنث المجازي، وهو مخصوص بالشعر، كقوله:

فلا مزنه ودقت ودقها ولا أرض أبقل إبقالها

گاه تاءِ تأنیث حذف می شود

والحذف قد يأتي بلا فصل، ومع ضمير ذی المجاز فی شعر وقع
یعنی: گاه تاءِ تأنیث از فعل، حذف می گردد با توجه به اینکه چیزی بین آندو
«فعل و فاعل» فاصله نشده است.

و نیز گاه تاءِ تأنیث «در صورتی که فعل به ضمیر مؤنث مجازی اسناد داده
شده باشد» در شعر حذف می شود.

جناب شارح در توضیح شعر بالا می فرمایند: در پاره‌ای از مواقع با توجه به
اینکه بین فعل و فاعل مؤنث حقیقی چیزی فاصله نشده، تاءِ تأنیث از فعل حذف
می گردد که البته چنین موردی بسیار اندک است و جناب سیبویه چنین موردی را از
زبان عرب حکایت نموده اند، مانند: «قَالَ فُلَانَةٌ».

در این مثال، فاعل «فلانة» مؤنث حقیقی است و بین فعل «قال» و فاعل
«فلانة» فاصله‌ای ایجاد نشده اما با این وجود، فعل «قال» با علامت تأنیث همراه
نشده است.

سپس می فرمایند: گاه تاءِ تأنیث از فعل حذف می شود در صورتی که به
ضمیر مؤنث مجازی اسناد داده شود که البته چنین موردی در شعر رخ می دهد،
همانند سخن شاعر:

فَلا مَزْنَةٌ وَدَقَّتْ وَدَقَّهَا وَلا أَرْضٌ أَبْقَلَ إِبْقَالَهَا

یعنی: نه ابری در آسمان وجود دارد که به باران تبدیل یابد و نه زمین مناسبی
که رویش گیاهان را به ارمغان آورد.

در این شعر تاءِ تأنیث از فعل «أبقل» با وجود اسناد آن به مؤنث مجازی

«أرض» حذف گردیده که چنین موردی به شعر اختصاص داشته و در نثر جریان ندارد. (۱)

وَالْتَاءٌ مَعَ جَمْعٍ - سِوَى السَّالِمِ مِنْ مُذَكَّرٍ - كَالْتَاءِ مَعَ إِحْدَى اللَّبَنِ وَالْحَذْفِ فِي «نَعْمَ الْفَتَاةُ» اسْتَحْسَنُوا لِأَنَّ قَصْدَ الْجِنْسِ فِيهِ بَيِّنٌ

إذا أسند الفعل إلى جمع: فَمَا أَنْ يَكُونَ جَمْعَ سَلَامَةِ لِمَذَكَّرٍ، أَوْ لَا؛ فَإِنْ كَانَ جَمْعَ سَلَامَةِ لِمَذَكَّرٍ لَمْ يَجْزِ اقْتِرَانُ الْفِعْلِ بِالتَّاءِ؛ فَتَقُولُ: «قَامَ الزَّيْدُونَ»، وَلَا يَجُوزُ: «قَامَتِ الزَّيْدُونَ»، وَإِنْ لَمْ يَكُنْ جَمْعَ سَلَامَةِ لِمَذَكَّرٍ - بِأَنَّ كَانَ جَمْعَ تَكْسِيرٍ لِمَذَكَّرٍ كَالرِّجَالِ، أَوْ لِمَوْثٌ كَالهُنُودِ، أَوْ جَمْعَ سَلَامَةِ لِمَوْثٌ كَالهُنْدَاتِ - جَازَ إِثْبَاتُ التَّاءِ وَحذفها؛ فَتَقُولُ: «قَامَ الرِّجَالُ، وَقَامَتِ الرِّجَالُ، وَقَامَ الْهُنُودُ، وَقَامَتِ الْهُنُودُ، وَقَامَ الْهُنْدَاتُ، وَقَامَتِ الْهُنْدَاتُ»؛ فَإِثْبَاتُ التَّاءِ لِتَأْوِيلِهِ بِالْجَمَاعَةِ، وَحذفها لِتَأْوِيلِهِ بِالْجَمْعِ.

حکم تاءِ تانیث در مورد جمع

والتاء مع جمع - سوى السالم من مذکر - كالتاء مع إحدى اللبن والحذف في «نعم الفتاة» استحسنوا لأن قصد الجنس فيه بئین

یعنی: حکم تاءِ تانیث در مورد فعلی که به جمع «غیر از جمع مذکر سالم» اسناد داده شود بمانند تاءِ تانیث در فعلیست که به اسم ظاهر مؤنث غیر حقیقی «مجازی» اسناد داده شود.

حذف نمودن تاءِ تانیث در مثل «نعم الفتاة» بهتر از اثبات آن است، چه آنکه قصد جنس در چنین موردی آشکار است.

۱. برخی از ادبا «همچون ابن فلاح» شعر بالا را توجیه نموده و عنوان ساخته اند: در عبارت «ولا أرض أیقل إبقالها» مضاف «مکان» حذف گردیده و در اصل بدین شکل ولا مکان أرض أیقل إبقالها» بوده با این تفاوت که ضمیر در «أیقل» به مضاف مذکر، و ضمیر إبقالها به مضاف الیه مؤنث بازمی گردد.

جناب شارح در این قسمت از بحث می فرماید:

إذا أسند الفعل الى جمع: فإمّا أن يكون

هرگاه فعل به جمع اسناد داده شود، دارای دو حالت است:

۱- یا آن جمع، جمع مذکر سالم است.

۲- و یا اینکه، جمع مذکر سالم نیست.

در صورت اول، اقتران و پیوستن تاءِ تانیث به فعل، جایز نخواهد بود و از

اینرو می گوئیم: «قَامَ الرَّيْدُونَ» اما عنوان نمودن «قامت الزیدون» صحیح نیست.

حالت دوم «هرگاه جمع، جمع مذکر سالم نباشد» دارای دو صورت است:

۱- جمع مکسر «خواه مذکر مانند: رجال» و چه مؤنث «مثل: هُنُود» باشد.

۲- جمع مؤنث سالم، مانند: «هندات».

در حالت دوم «جمع مکسر و جمع مؤنث سالم» در مورد فعل دو وجه

«عنوان ساختن تاءِ تانیث - حذف آن» جایز است، مانند: «قام الرجال - قامت

الرجال» - «قام الهنود - قامت الهنود» - «قام الهندات - قامت الهندات».

ناگفته نماند تانیث فعل به اعتبار تأویل آن به «جماعة» است؛ چه آنکه لفظ

«جماعة» مؤنث است، بتقدیر: «قالت جماعة الرجال».

و حذف تاءِ تانیث از فعل به اعتبار تأویل آن به «جمع» است، زیرا لفظ

«جمع» مذکر است، بتقدیر: «قام جمع الهندات».

و أشار بقوله: «كالتاء مع احدى اللبّن» إلى أنّ التاء مع جمع التّكسير، وجمع

السّلامة لمؤنث، كالتاء مع [الظاهر] المجازي التّأنيث كلبنة؛ فكما تقول: «كسرت

اللّبنة، وكسر اللّبنة» تقول: «قام الرجال، وقامت الرجال» وكذلك باقى ما تقدّم.

جناب مصنف در عبارت «كالتاء مع احدى اللّبّن»^(۱) به این نکته اشاره

۱. «لَبِن»، جمع «لَبِنَة» بر وزن «كلمه» بمعنای خشت خام است.

نمودند که تاءِ تَأْنِيْثٍ با جمع مَكْسَرٍ و جمع مَوْثٌ سالم بمانند تاءِ تَأْنِيْثٍ با مَوْثٌ مجازی «مثل: لَبِيْنة» است.

یعنی: همانگونه که در مورد این لفظ «لَبِيْنة» دو وجه در فعل «كُسِرَتِ اللَّبِيْنةُ - كُسِرَ اللَّبِيْنةُ» جایز است، در مورد جمع مَكْسَرٍ و جمع مَوْثٌ سالم نیز دو وجه در فعل «مانند: قام الرّجال - قامت الرّجال» جریان دارد.

و أشار بقوله: «والحذف في نعم الفتاة - إلى آخر البيت» إلى أنه يجوز في «نعم» وأخواتها - إذا كان فاعلها مؤنثاً - إثبات التاء وحذفها، وإن كان مفرداً مؤنثاً حقيقياً؛ فتقول: «نعم المرأة هند، ونعمت المرأة هند» وأما جاز ذلك لأنّ فاعلها مقصود به استغراق الجنس، فعومل معاملة جمع التّكسير في جواز إثبات التّاء وحذفها، لشبهه به في أنّ المقصود به متعدّد، ومعنى قوله: «استحسنوا» أنّ الحذف في هذا ونحوه حسن، ولكن الاثبات أحسن منه.

جناب مصنّف در عبارت «والحذف في نعم الفتاة، استحسنوا - لأنّ قصد الجنس فيه بين» به این مسأله اشاره نموده اند که در مورد فعل مدح و ذمّ «مانند: نعم و بئس» هرگاه فاعلشان مؤنث باشد، دو وجه «باقی نهادن تاءِ تَأْنِيْثٍ - حذف آن» جایز است، گرچه فاعل مؤنث حقیقی باشد و بر همین پایه و اساس می توان فعل را بدون علامت تَأْنِيْثٍ آورد «نعم المَرأةُ هِنْدٌ» همانگونه که می توان فعل را به علامت تَأْنِيْثٍ همراه نمود:

«نعمتِ المَرأةُ هِنْدٌ».

حال این سؤال مطرح است: به چه دلیل و بر اساس کدام انگیزه در مورد فعل

مدح و ذمّ «در صورتی که فاعلش مؤنث حقیقی باشد»، دو وجه جریان دارد؟

یعنی: هرگاه فعل به مفرد لبین اسناد داده شود، دارای دو وجه «اقتران به تاءِ تَأْنِيْثٍ و عدم اقتران به آن» است، همچنین اگر فعل به جمع مَكْسَرٍ و جمع مَوْثٌ سالم اسناد داده شود، دو وجه در آن جایز است.

جناب شارح در پاسخ این پرسش می‌فرمایند: از فاعل این افعال «مدح و ذم»، استغراق جنس اراده شده لذا بمانند جمع مکسر دو وجه «اثبات تاء تأنیث و حذف آن» در آن جایز است، زیرا استغراق جنس بمانند جمع مکسر دارای افراد متعدد است.

سپس می‌فرمایند: جناب مصنف عنوان نمودند که ادبا حذف تاء تأنیث را از فعل مدح و ذم «در صورتی که فاعلش مؤنث حقیقی باشد»، نیکو دانسته‌اند اما باقی نهادن تاء تأنیث در فعل از حذف آن شایسته‌تر و بهتر است.

توضیح: الف و لام «الفتاة و المرأة» در مثل: «نعم الفتاة هند و بئس المرأة سعيده» برای جنس و در واقع فاعل، لفظ جنس و آن نیز مذکر است و بر این اساس می‌توان فعل را بدون علامت تأنیث آورد بدلیل اینکه قصد گوینده در این قسم، استغراق جنس است و از اینرو بهتر است از باب مبالغه در مدح یا ذم، فعل را بدون علامت تأنیث آورد، چه آنکه در جمله‌هایی از قبیل «نعم الرجل زيد»، «زيد» دو مرتبه مورد مدح و ستایش قرار می‌گیرد. یکبار بلحاظ دلالت نمودن خود فعل بر این معنی و مرتبه دیگر به اعتبار لفظ «الرجل» است چه آنکه «زيد» از مضاديق «الرجل» محسوب می‌گردد.

وَالْأَصْلُ فِي الْفَاعِلِ أَنْ يَتَّصِلَا وَالْأَصْلُ فِي الْمَفْعُولِ أَنْ يَنْفَصِلَا
وَقَدْ يُجَاءُ بِخِلَافِ الْأَصْلِ، وَقَدْ يَجِي الْمَفْعُولُ قَبْلَ الْفِعْلِ

الأصل أن يلي الفاعل الفعل من غير أن يفصل بينه وبين الفعل فاصل؛ لأنه كالجزء منه، ولذلك يسكن له آخر الفعل: إن كان ضمير متكلم، أو مخاطب، نحو: «ضربتُ، وضربتُ» وإنما سكنوه كراهة توالي أربع متحركات، وهم إنما يكرهون ذلك في الكلمة الواحدة؛ فدل ذلك على أن الفاعل مع فعله كالكلمة الواحدة.

وَالْأَصْلُ فِي الْمَفْعُولِ أَنْ يَنْفَصَلَ مِنَ الْفِعْلِ: بَأَنْ يَتَأَخَّرَ عَنِ الْفَاعِلِ، وَيَجُوزُ

تقدیمه علی الفاعل إن خلا مَّا سیذکره؛ فتقول: «ضرب زیداً عمرو»، وهذا معنی قوله: «وقد یجاء بخلاف الأصل».

جایگاه فاعل و مفعول به در کلام

والأصل فی الفاعل أن یتصلاً والأصل فی المفعول أن ینفصلاً
وقد یجاء بخلاف الأصل، وقد یجى المفعول قبل الفعل

یعنی: قانون و قاعده در مورد فاعل آنست که به فعل اتصال داشته باشد «یعنی: بعد از فعل قرار گیرد، زیرا فاعل در معنی و استعمال جزء فعل است» و اصل در مفعول به آنست که منفصل از فعل و مؤخر از آن باشد «زیرا مفعول به رکن کلام نیست».

اما گاه بخلاف اصل آورده می شود به این معنی که مفعول به بر فاعل مقدم می شود و گاه مفعول به بر خود عامل نیز مقدم می گردد.

جناب شارح در توضیح شعر بالا می فرماید:

قانون در مورد فاعل بدین شیوه است که بعد از فعل قرار گیرد بدون اینکه چیزی بین آن دو «فعل و فاعل» فاصله شود، چه آنکه فاعل بمنزله جزئی از فعل است و بر همین پایه و اساس آخر فعل ساکن می شود هرگاه فاعل، ضمیر متکلم و یا مخاطب باشد، مانند: «ضَرَبْتُ - ضَرَبْتُ».

و علت ساکن شدن آخر فعل در چنین موردی آنست که ادباً پی در پی واقع شدن چهار حرکت را ناپسند می دانند و این کراهت در صورتیست که حرکات متوالی در یک کلمه قرار گیرند و از این قاعده بخوبی می توان استفاده نمود که فاعل به همراه فعل خود، بمانند یک کلمه است.

سپس می فرماید:

والأصل في المفعول أن ينفصل من الفعل
 و قاعده اصلی در مورد مفعول به آنست که جدای از فعل و بعد از فاعل
 عنوان شود.

ناگفته نماند که گاه تقدیم نمودن مفعول به بر فاعل جایز است «باستثنای
 مواردی که بزودی عنوان می شود»، مانند: «ضَرَبَ زَيْدًا عَمْرُوً».

و جناب مصنف در عبارت «وقد يَجاء بخلاف الأصل» به همین معنی «که
 گاه مفعول به بر فاعل مقدم می شود» اشاره فرموده اند.

و أشار بقوله: «وقد يجي المفعول قبل الفعل» إلى أن المفعول قد يتقدم على
 الفعل، وتحت هذا قسمان:

أحدهما: ما يجب تقديمه، وذلك كما إذا كان المفعول اسم شرط، نحو: أيّا
 تضرب [اضرب] أو اسم استفهام، نحو: «أَيُّ رَجُلٍ ضَرَبْتَ؟» أو ضميراً منفصلاً
 لو تأخر لزم اتّصاله، نحو: (إِيَّاكَ نَعْبُدُ) فلو أَّخَّرَ المفعول لزم الاتّصال، وكان يقال:
 «نَعْبُدُكَ» فيجب التّقديم، بخلاف قولك «الدَّرْهَمُ إِيَّاهُ أَعْطَيْتَكَ» فأنّه لا يجب تقديم
 «إِيَّاهُ» لأنّك لو أَّخَّرْتَهُ لجاز اتّصاله وانفصاله، على ما تقدّم في باب المضمرات؛
 فكنت تقول: «الدَّرْهَمُ أَعْطَيْتَكَ، وَأَعْطَيْتَكَ إِيَّاهُ».

والثّاني: ما يجوز تقديمه وتأخيره، نحو: «ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا»؛ فتقول: «عَمْرًا
 ضَرَبَ زَيْدٌ».

جناب مصنف در عبارت «وقد يجي المفعول قبل الفعل» به این نکته اشاره
 نموده اند که گاه مفعول به بر فعل مقدم می گردد و دو قسم تحت پوشش این گفتار
 قرار می گیرد:

۱ - لزوم تقدیم مفعول بر فعل: مثلاً هرگاه مفعول، اسم شرط باشد در این
 صورت تقدیم نمودن آن بر فعل، لازم است زیرا اسم شرط دارای صدارت است

مانند: «أَيُّاً تَضْرِبُ أَضْرِبُ - هر که را بزنی من نیز می‌زنم».

و یا اینکه مفعول به، اسم استفهام باشد که در این مورد نیز لازم است بر فعل مقدم گردد، همچون: «أَيُّ رَجُلٍ ضَرَبْتِ؟ کدام مرد را زدی؟».

و یا اینکه مفعول به ضمیر منفصلی باشد که اگر مؤخر گردد، اتصال آن لازم است، مانند: «إِيَّاكَ نَعْبُدُ» که در صورت تأخر، اتصال آن «نعبدک» لازم است اما در مورد «الدَّرْهَمُ إِيَّاهُ أَعْطَيْتُكَ»، تقدیم داشتن ضمیر «إِيَّاهُ» بر فعل «أَعْطَيْتُ» لازم و ضروری نیست چه آنکه اگر ضمیر مزبور از عامل تأخیر یابد، اتصال و انفصال آن هردو جایز است همانگونه که این بحث در باب ضمیر بیان گردید.

۲ - تقدیم نمودن مفعول به بر فعل جایز است، مانند: «ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا» که می‌توان مفعول به را بر فعل مقدم ساخت: «عَمْرًا ضَرَبَ زَيْدٌ».

وَأَخِيرِ الْمَفْعُولَ إِنْ لَبَسَ حُذِرٌ، أَوْ أَضْمَرَ الْفَاعِلُ غَيْرَ مُنْحَصِرٍ

يجب تقديم الفاعل على المفعول، إذا خيف الالتباس أحدهما بالآخر، كما إذا خفي الأعراب فيهما، ولم توجد قرينة تبين الفاعل من المفعول، وذلك نحو: «ضرب موسى عيسى» فيجب كون «موسى» فاعلاً و «عيسى» مفعولاً.

و هذا مذهب الجمهور؛ وأجاز بعضهم تقديم المفعول في هذا ونحوه، قال: لأنَّ العرب لها غرض في الالتباس كما لها غرض في التبيين.

فاذا وجدت قرينة تبين الفاعل من المفعول جاز تقديم المفعول وتأخيره؛ فتقول: «أكل موسى الكهني، وأكل الكهني موسى» وهذا معنى قوله: «وأخّر المفعول إن لبس حذر».

و معنی قوله: «أو أضمّر الفاعل غیر منحصر» آنه يجب - أيضاً - تقديم الفاعل وتأخير المفعول إذا كان الفاعل ضميراً غير محصور، نحو: «ضربت زيدا».

فان كان ضميراً محصوراً و جب تأخيره، نحو: «ما ضرب زيدا إلا أنا».

موارد تأخیر مفعول به از فاعل

وأخّر المفعول إن لبس حذر، أو اضمّر الفاعل غير منحصر

یعنی: لازم است مفعول به را مؤخر نمایید و فاعل را مقدم سازید هرگاه تقدیم مفعول به در کلام موجب اشتباه «بین فاعل و مفعول به» باشد و یا اینکه فاعل بصورت ضمیر و غیر محصور باشد.

جناب شارح در مورد توضیح این شعر می فرماید: تقدیم نمودن فاعل بر مفعول به بر اساس اصل لازم است در صورتی که از مشتبه شدن و درهم آمیختگی یکی از این دو به دیگر، بیمناک باشیم و قرینه‌ای نیز در کلام وجود نداشته باشد تا فاعل از مفعول به، تشخیص داده شود و آن در صورتیست که اعراب هردو «فاعل و مفعول به» ظاهری نبوده بلکه تقدیری و یا محلی باشد، مانند: «ضرب موسى عیسی».

در این مثال بر اساس رعایت اصل «تقدیم فاعل بر مفعول به»، «موسی» فاعل و کلمه «عیسی» مفعول به است. (۱)

اندیشه مزبور، رأی جمهور ادب است اما برخی «همچون: ابن الحاج» (۲) بر

۱. موارد مشتبه شدن فاعل به مفعول به در کلام، بسیار است. بنابراین ترس از وقوع در اشتباه در مورد هر اسمیست که دارای اعراب تقدیری باشد، مثل: «اسم مقصور - مضاف به یای متکلم».
و همچنین شامل هر اسمی است که دارای اعراب محلی باشد، مانند: «اسماء اشاره و اسماء موصول».

۲. احمد بن محمد، مکتبی به «ابوالعباس» و مشهور به «ابن الحاج»، ادیبی است فاری، اصولی، لغوی، محدث و حافظ لغات عرب.

مشارالیه از شاگردان شلو بین و از معاصرین ابن عصفور است.

وی در شناختن زبان عرب به تمامی اهل عصر خود مقدم بوده و از تألیفات اوست:

۱ - الاقامة.

۲ - حکم السماع.

۳ - مختصر خصائص ابن جتی.

این باورند که تقدیم مفعول به بر فاعل در اینگونه موارد جایز است و در مقام استدلال گفته‌اند: عرب زبان در التباس برخی از اجزای کلام به برخی دیگر، انگیزه‌ای دارد آنگونه که در تبیین اجزای کلام از یکدیگر مقصود و غرضی را دنبال می‌کند.

انتقاد از این اندیشه

وضع لغت بر اساس تفهیم است و این غرض با التباس منافات دارد چه آنکه اشتباه موجب خواهد شد تا شنونده خلاف خواسته گوینده را دریابد. بنابراین غرضی برای وقوع در اشتباه متصور نخواهد بود و بنظر می‌رسد این گوینده اجمال را با التباس در هم آمیخته و از اینرو چنین استدلال نموده چه آنکه وقوع و استعمال لفظ مجمل در کلام را می‌توان مستند به غرضی دانست، مثلاً هرگاه بگوییم: «عِنْدِي عَيْنٌ»، این لفظ «عین» از الفاظیست که دارای چند معنی «طلا - نقره - چشم و ...» است و استعمال اینگونه از الفاظ از مقاصد افراد بلیغ و فصیح بوده و می‌توان غرضی را برای آن تصور نمود اما این انگیزه در مورد التباس وجود ندارد.

سپس جناب شارح می‌فرمایند:

فاذا وجدت قرينة تبين الفاعل

هرگاه قرینه‌ای برای تشخیص فاعل از مفعول به موجود باشد، در این صورت تقدیم و تأخیر مفعول به جایز است، همانند: «أَكَلَ مُوسَى الْكَمَثْرَى - موسی، گلابی را خورد» که می‌توان مفعول به را مقدم ساخته و گفت: «أَكَلَ الْكَمَثْرَى مُوسَى».

و عبارت جناب مصنف «وَأَخَّرَ الْمَفْعُولَ إِنْ لَبَسَ حُذْرًا» بیانگر همین معنی

است.

یعنی: در صورت بروز اشتباه لازم است، مفعول به مؤخر گردد اما با بودن
قرینه تقدیم مفعول به بر فاعل، جایز است. (۱)

و کلام مصنف در این عبارت «أَوْ اضْمَرِ الْفَاعِلَ غَيْرَ مُنْحَصِرٍ» بیانگر این
معنی است که همچنین تقدیم فاعل بر مفعول به لازم است، هرگاه فاعل، ضمیر و
غیر محصور باشد، مانند: «ضَرَبْتُ زَيْدًا».

اما اگر فاعل، ضمیر محصور باشد، در این حالت لازم است بعد از مفعول به
عنوان شود، مانند: «مَا ضَرَبَ زَيْدًا إِلَّا أَنَا - كَسَى جِزْمَنَ زَيْدًا رَأْسَهُ».

وَمَا بِالْأَوْ بِأَنَّمَا انْحَصَرَ أَخْرَجُ، وَقَدْ يَسْبِقُ إِنْ قَصِدُ ظَهْرُ
يقول: إذا انحصر الفاعل أو المفعول بـ«إلا» أو بـ«أنا» وجب تأخيره، وقد
يتقدم المحصور من الفاعل أو المفعول على غير المحصور، إذا ظهر المحصور من غيره،
وذلك كما إذا كان المحصر بـ«إلا» فأما إذا كان المحصر بـ«أنا» فإنه لا يجوز تقديم
المحصور؛ إذ لا يظهر كونه محصوراً إلا بتأخيره، بخلاف المحصور بـ«إلا» فإنه يعرف
بكونه واقعاً بعد «إلا»؛ فلا فرق بين أن يتقدم أو يتأخر.

حکم محصور به إلا و انما

وَمَا بِالْأَوْ بِأَنَّمَا انْحَصَرَ أَخْرَجُ، وَقَدْ يَسْبِقُ إِنْ قَصِدُ ظَهْرُ
یعنی: هر اسمی که بتوسط «إلا» یا «أنا» محصور گردد «خواه آن اسم
محصور، فاعل و چه مفعول به باشد»، باید آن را مؤخر نماید.

۱. بنابراین هرگاه قرینه‌ای «لفظی یا معنوی» در کلام موجود باشد، ترتیب مزبور واجب نخواهد بود.
قرینه لفظی، مانند: «اکرمت یحییٰ سعدی».

وجود تاء تأنیت در فعل «اکرمت» بیانگر آنست که فاعل فعل، مؤنث «سعدی» است.

قرینه معنوی، همچون: «اتعبت الحمی نغمی - سوزش آفتاب، نعمی را ناراحت ساخته
است».

و گاه اسم محصور «اعمّ از اینکه فاعل یا مفعولّ به باشد» مقدّم می شود مشروط به اینکه قصد گوینده کاملاً مشخص و آشکار باشد و بوسیله تقدیم اشتباهی رخ ندهد.

جناب شارح در مورد توضیح کلام ابن مالک می فرمایند:

إذا انحصر الفاعل أو المفعول

هرگاه فاعل و یا مفعولّ به بتوسط لفظ «إلا» و یا «انما» محصور قرار گیرند، در این صورت تأخیر آن «فاعل و یا مفعولّ به»، لازم است.

گاه محصور «چه فاعل و چه مفعولّ به» بر غیر محصور، تقدّم می یابد و آن در صورتیست که محصور از غیر محصور، آشکار و مشخص باشد. البته تقدیم مزبور در صورتیست که حصر بتوسط «إلا» شکل گیرد اما اگر حصر به توسط «انما» رخ دهد، در این صورت تقدیم محصور جایز نخواهد بود، زیرا محصور به «انما» تنها در صورت تأخیر آشکار و ظاهر خواهد شد اما در مورد حصر به «إلا»، محصور از غیر محصور شناخته خواهد شد و از این جهت فرقی بین تقدیم و تأخیر محصور نخواهد بود.

فمثال الفاعل المحصور بـ«انما» قولك: «انما ضرب عمراً زيداً» و مثال المفعول المحصور بانما «انما ضرب زيد عمراً» و مثال الفاعل المحصور بـ«إلا» «ما ضرب عمراً إلا زيداً» و مثال المفعول المحصور بالآ «ما ضرب زيد إلا عمراً» و مثال تقدیم الفاعل المحصور بـ«إلا» قولك: «ما ضرب إلا عمرو زيداً».

و منه قوله:

فلم يدر إلا الله ما هيّجت لنا عشيّة آناء الديار وشامها

و مثال تقدیم المفعول المحصور بالآ قولك: «ما ضرب إلا عمراً زيداً»، و منه

قوله:

تزوّدت من لیلی بتکلیم ساعة فما زاد إلا ضعف ما بی کلامها
 هذا معنی کلام المصنّف.

فاعل محصور به «انما» مانند: «انما ضربَ عمرًا زیدٌ».

در این مثال، فاعل «زید» بتوسط «انما» محصور قرار گرفته است. یعنی: «زید

تنها عمر را زد».

مفعول محصور به «انما» بمانند: «انما ضربَ زیدٌ عمرًا».

فاعل محصور به «إلا» همچون: «ما ضربَ عمرًا إلا زیدٌ».

مفعول محصور به «إلا» بسان: «ما ضربَ زیدٌ إلا عمرًا».

تقدیم فاعل محصور به «إلا» نظیر: «ما ضربَ إلا عمرٌو زیداً».

و شعر ذیل از مصادیق همین قسم تقدیم فاعل محصور به «إلا» می باشد:

فَلَمْ يَدْرِ إِلَّا اللَّهُ مَا هَيَّجَتْ لَنَا عَشِيَّةً أَنَاءَ الدِّيَارِ وَشَامَهَا

یعنی: هیجان و شوقی که امشب در نزدیکی و اطراف منزل آن محبوبه به من

دست داده، هیچ کس غیر از خدا مقدار شور و اشتیاق مرا نمی داند.

شاهد در «فلم یدر إلا الله ما...» است که فاعل محصور به «إلا» یعنی: «الله» بر

مفعول «ما هیجت لنا» مقدّم گردیده است.

تقدیم مفعول محصور به «إلا» مانند: «ما ضربَ إلا عمرًا زیدٌ» که در این مثال،

مفعول به محصور «عمرًا» بر فاعل «زید» مقدّم گردیده است.

و شعر ذیل از مصادیق همین قسم «تقدیم مفعول محصور به «إلا» بر فاعل»

است:

تزوّدت من لیلی بتکلیم ساعة فما زاد إلا ضعف ما بی کلامها

یعنی: توشه گرفتم از لیلی به سخن گفتن ساعتی با او پس زیاد ننمود

سخن گفتن او جز دوچندان بودن شوق و عشقی که در وجود من بود.

در این شعر، مفعول به «ضعف» بر فاعل «کلامها» مقدم شده است.
و اعلم أن المحصور بـ«انما» لا خلاف في أنه لا يجوز تقديمه، وأما المحصور بالآ
ففيه ثلاثة مذاهب:

أحدها - وهو مذهب أكثر البصريين، والقراء، وابن الأنباري - أنه لا يخلو:
إما أن يكون المحصور بها فاعلاً، أو مفعولاً، فإن كان فاعلاً امتنع تقديمه؛ فلا يجوز:
«ما ضرب إلا زيد عمراً» فأما قوله: «فلم يدر إلا الله ما هيئت لنا» فلم يتقدم
الفاعل المحصور على المفعول؛ لأنّ هذا ليس مفعولاً للفعل المذكور، وإن كان
المحصور مفعولاً جاز تقديمه؛ نحو: «ما ضرب إلا عمراً زيد».
الثاني - وهو مذهب الكسائي - أنه يجوز تقديم المحصور بـ«إلا»: فاعلاً كان،
أو مفعولاً.

الثالث - وهو مذهب بعض البصريين، واختاره الجزولي، والشلوبين - أنه لا
يجوز تقديم المحصور بـ«إلا»: فاعلاً كان، أو مفعولاً.

در مورد اسم محصور به «انما» همه ادبا قائلند که تقدیم محصور در این قسم
بر غیر محصور، جایز نیست.

اما در مورد اسمی که بتوسط «إلا» محصور واقع شود، سه رأی و اندیشه
وجود دارد:

۱ - اکثر ادبای بصره و نیز قراء و ابن انباری^(۱) بر آنند که هرگاه محصور به «إلا»

۱. عبدالرحمن بن محمد، معروف به «ابن الانباری»، ملقب به «کمال الدین»، مکتبی به «ابوالبرکات»

از اجلای ادبا و نحاة و علمای شافعیه است که در نحو و فقه و بسیاری از علوم متداوله میزب بود.

وی از هیچ کس چیزی قبول نمی کرد، با خوراکی اندک و پوشاکی ضخیم زندگی می کرد تا در آخر عمر

انقطاع کلی حاصل و در خانه خود منزوی شد و به تألیف و عبادت اشتغال ورزید.

از تألیفات اوست:

۱ - اسرار العربیة.

۲ - اصول الفصول.

۳ - غریب اعراب القرآن.

فاعل باشد، تقدیم آن بر غیر محصور صحیح نخواهد بود و از اینرو استعمال «ما ضرب إلا زیداً عمراً» صحیح نیست بلکه در این مورد تأخیر فاعل محصور، لازم است.

حال این سؤال مطرح است: اگر تقدیم فاعل محصور جایز نیست پس به چه جهت در شعر گذشته «فلم یدر إلا الله ما هیجت لنا» فاعل محصور «الله» بر مفعول به «ما هیجت...» مقدم شده است؟

جناب شارح می فرماید: از دیدگاه این عده، «ما هیجت»، مفعول برای فعل محذوف است، بتقدیر: «دری ما هیجت...» که بنابراین توجیه فاعل محصور بر مفعول مقدم نشده زیرا «ما هیجت» مفعول برای فعل مذکور «یدر» نیست. اما اگر محصور به «إلا» مفعول باشد در این صورت تقدیم آن بر فاعل جایز است مانند: «ما ضرب إلا عمراً زیداً».

۲- جناب کسایی قائلند که اساساً تقدیم محصور به «إلا» جایز است «اعم از آنکه محصور، فاعل و یا مفعول به باشد».

۳- برخی از ادبای بصره و نیز جزولی و شلوبین قائلند که بطور کلی تقدیم محصور به «إلا» جایز نیست «چه محصور فاعل و چه مفعول به باشد».

وَشَاعَ نَحْوُ: «خَافَ رَبَّهُ عُمَرُ» وَشَدَّ نَحْوُ «زَانَ نَوْرَهُ الشَّجَرُ»

أی: شاع فی لسان العرب تقدیم المفعول المشتمل علی ضمیر یرجع الی الفاعل المتأخر، وذلک نحو: «خاف ربّه عمر» ف«ربّه» مفعول، وقد اشتمل علی ضمیر یرجع الی «عمر» وهو الفاعل، وأما جاز ذلک - وإن کان فیهِ عود الضمیر علی متأخر لفظاً - لأنّ الفاعل منویّ التقدیم علی المفعول؛ لأنّ الأصل فی الفاعل أن یتصل

۴- بداية الهدایة.

۵- میزان العربیة.

بالفعل؛ فهو متقدّم رتبة، وإن تأخّر لفظاً.

فلو اشتمل المفعول على ضمير يرجع إلى ما اتصل بالفاعل، فهل يجوز تقديم المفعول على الفاعل؟ في ذلك خلاف، وذلك نحو: «ضرب غلامها جار هند» فنأجزاها - وهو الصحيح - وجه الجواز بأنه لما عاد الضمير على ما اتصل بما رتبته التقديم كان كعوده على ما رتبته التقديم؛ لأنّ المتصل بالمتقدّم متقدّم.

تقدیم مفعول به بر فاعل

وشاع نحو: «خاف ربّه عمر» وشذّ نحو «زان نورّه الشجر»

یعنی: تقدیم مفعول به بر فاعل «در صورتی که مفعول به دارای ضمیری باشد که آن ضمیر به فاعل باز گردد»، بسیار و فراوان است اما تقدیم فاعل بر مفعول به «در صورتی که فاعل متصل به ضمیری باشد که آن ضمیر به مفعول باز گردد»، اندک است.

جناب شارح در مورد توضیح این سخن و کلام ابن مالک می فرماید:

مقدّم داشتن مفعول به بر فاعل «در صورتی که ضمیری از مفعول به فاعل

بازگردد»، در کلام عرب بسیار استعمال می شود، مانند: «خَافَ رَبَّهُ عُمَرُ».

در این مثال مفعول به «رَبِّ» بر فاعل «عُمَرُ» مقدّم گردیده و مفعول به دارای

ضمیر است که به فاعل «عمر» بازمی گردد.

حال این سؤال مطرح است: مرجع ضمیر «باستثنای چند مورد» لازم است

به ماقبل باشد اما در این مورد مرجع ضمیر به مابعد است آیا در این صورت قاعده

خاصی جریان دارد؟

جناب شارح در پاسخ این پرسش می فرماید: استعمال بدین سبک و شیوه،

امری جایز و صحیح است گرچه مرجع ضمیر از نظر لفظی به مابعد است، زیرا

فاعل در نیت و معنی مقدّم بر مفعولّ به است بدلیل اینکه اصل در فاعل آنست که بعد از فعل قرار گیرد و فاعل در این فرض از نظر رتبه، مقدّم است گرچه از جهت لفظی مؤخر گردیده و بازگشت ضمیر بر مرجع متأخر در صورتی صحیح نیست که ضمیر از دو نظر «لفظ و رتبه» به مابعد باشد اما در فرض یادشده بازگشت ضمیر بر مرجع متأخر تنها از نظر لفظ شکل گرفته ولی از نظر معنی مقدّم است.

سؤال دیگری در این بخش از بحث مطرح است: هرگاه مفعولّ به دارای ضمیری باشد که آن ضمیر به لفظ متّصل به فاعل بازگردد، آیا در این فرض تقدیم مفعولّ به بر فاعل جایز خواهد بود؟

جناب شارح در پاسخ این پرسش می فرماید: ادبا در این خصوص اختلاف نظر دارند به این بیان که جمعی چنین موردی «مانند: صَرَبَ غُلَامُهَا جَارٌ هِنْدٍ» را جایز دانسته اند که جناب شارح نیز با عنوان ساختن عبارت «وَهُوَ الصَّحِيحُ» این اندیشه را تأیید نموده است.

در مثال یادشده، مفعولّ به «غلامها» بهمراه ضمیری آمده که آن ضمیر به لفظ متّصل به فاعل «یمنی: هند» بازمی گردد.

عده ای از ادبا این مورد را جایز دانسته و در مقام استدلال و توجیه این فرض گفته اند:

ضمیر به لفظی «هند» که متّصل به فاعل «جار» است، بازمی گردد، و چون فاعل «جار» از نظر رتبه مقدّم است بنابراین بمثابه قاعده «المتّصل بالمتقدّم، متقدّم»، لفظ «هند» نیز که به فاعل اتّصال یافته، از نظر رتبه مقدّم است.

وقوله: «وشدّ - إلى آخره» أی شدّ عود الضمیر من الفاعل المتقدّم علی المفعول المتأخّر، وذلك نحو: «زان نوره الشجر» فالهاء المتصلة بنور - الذی هو الفاعل - عائدة علی «الشجر» وهو المفعول، وأما شدّ ذلك لأنّ فيه عود الضمیر علی

متأخّر لفظاً ورتبه؛ لأنّ «الشجر» مفعول، وهو متأخّر لفظاً، والأصل فيه أن ينفصل عن الفعل؛ فهو متأخّر رتبة.

مقصود جناب مصنف از عبارت «وشدّ نحو زان نورّه الشجر» آنست که بازگشت ضمیر از فاعل متقدّم به مفعول متأخّر، خلاف قاعده و قیاس است، مانند: «زَانُ نَوْرُهُ الشَّجَرِ - شکوفه به درخت زینت بخشید».

در این مثال، فاعل «نوره» به ضمیری اتصال یافته که آن ضمیر به مفعول به «الشجر» بازمی‌گردد و علت خلاف قاعده بودن در این فرض آنست که مرجع ضمیر از نظر لفظ و رتبه، متأخّر است، چه آنکه لفظ «الشجر» لفظاً مؤخّر گردیده و از نظر رتبه نیز لازم است بعد از فعل و فاعل عنوان شود، بنابراین از دو جهت «لفظ و رتبه» مؤخّر گردیده است.

وهذه المسألة ممنوعة عند جمهور النحويين وما ورد من ذلك تأولوه، وأجازها أبو عبدالله الطّوال من الكوفيين، وأبو الفتح ابن جنّي، وتابعهما المصنّف، ومما ورد من ذلك قوله:

لَمَّا رَأَى طَالِبُوهُ مَصْعَبًا ذَعَرُوا وكاد، لو ساعد المقدور، ينتصر
وقوله:

كَسَا حَلْمَهُ ذَا الْحَلْمِ أَثْوَابَ سُوْدُدٍ ورقّ نداه ذالتدى فى ذرى المجد
وقوله:

وَلَوْ أَنَّ مَجْدًا أَخْلَدَ الدَّهْرَ وَاحِدًا من الناس أبقى مجده الدهر مطعما
وقوله:

جَزَى رَبِّهِ عَنِّي عَدِيَّ بَنِ حَاتِمٍ جزاء الكلاب العاويات وقد فعل
وقوله:

جَزَى بَنُوهُ أَبَا الْغِيلَانَ عَنِ كَبْرِ وحسن فعل كما يجزى ستار

فلو كان الضمير المتصل [بالفاعل] المتقدم عائداً على ما اتصل بالمفعول المتأخر امتنعت المسألة، وذلك نحو: «ضرب بعلمها صاحب هند»، وقد نقل بعضهم في هذه المسألة أيضاً خلافاً، والحقّ فيها المنع.

مسألة مورد بحث «فاعل مشتمل بر ضمیری باشد که به مفعول متأخر بازگردد» از دیدگاه جمهور ادبا، صحیح و جایز نیست و از اینرو جمهور ادبا مثال یادشده و مانند آن را بگونه‌ای توجیه و تأویل می‌نمایند اما برخی همچون ابو عبدالله طوال و ابن جنّی و مصنّف عنوان ساختن چنین موردی را صحیح و جایز می‌دانند.

و اشعاری که اینک عنوان می‌شود، از مصادیق همین قسم «فاعل دارای ضمیر می‌باشد که به مفعول به متأخر بازگردد» شمرده می‌شود:

لَمَّا رَأَى طَالِبُوهُ مُصْعَبًا دُعِرُوا وَكَادَ، لَوْ سَاعَدَ الْمَقْدُورُ، يَنْتَصِرُ

یعنی: آن جماعت در پی کشتن و از بین بردن مصعب بن زبیر بودند اما هنگامی که با وی مواجه شدید، سخت از هیبت مصعب بیمناک گشتند و اگر امر مقدر کمک و مساعدت می‌نمود، مصعب بر آنان چیره و غالب می‌شد.

در این شعر، مفعول به «مصعباً» از فاعل «طالبوه» مؤخر گردیده و فاعل دارای ضمیر است که به مفعول به بازمی‌گردد و مفعول به از نظر لفظ و رتبه، مؤخر است.

و همانند این شعر:

كَسَا حِلْمُهُ ذَا الْحِلْمِ أَثْوَابَ سُودِدٍ وَرَقَى نَدَاهُ ذَا النَّدَى فِي ذُرَى الْمَجْدِ

یعنی: صبر و شکیبایی به آن مرد، جامه‌های بزرگواری پوشانیده و سخاوت وی او را به عالی‌ترین جایگاه سیادت و بزرگواری رسانید.

در این شعر، ضمیر از فاعل «حلمه» به مفعول مؤخر «ذا الحلم» بازمی‌گردد و

نیز ضمیر از «نداه» به مفعول مؤخر «ذالندی» عود می‌کند.

و همانند شعر ذیل:

وَلَوْ أَنَّ مَجْدًا أَخْلَدَ الدَّهْرَ وَاحِدًا مِنْ النَّاسِ أَبْقَى مَجْدُهُ الدَّهْرَ مُطْعِمًا

یعنی: اگر مجد و بخشش برای همیشه یک نفر از مردم را در روزگار باقی

می‌گذارد، می‌بایست کرامت و بخشش مطعم وی را جاودانه می‌ساخت.

در شعر بالا، «مجد» فاعل و «مطعماً» مفعول به است و ضمیر متصل به فاعل

مقدم «مجده» به مفعول مؤخر بازمی‌گردد و «مطعماً» از نظر لفظ و رتبه مؤخر است.

و همانند این شعر:

جَزَى رَبُّهُ عَنِّي عَدِيَّ بْنَ حَاتِمٍ جَزَاءَ الْكِلَابِ الْغَاوِيَاتِ وَقَدْ فَعَلَ

یعنی: خداوند خود از طرف من به عدی پسر حاتم، سزا دهد و تلافی کند

بمانند سگهایی که از پرتاب نمودن سنگ مردم به سوی آنان سخت بانگ برآوردند و

بطور قطع خداوند چنین سزایی به وی داده است.

در این شعر، نیز مفعول به «عدی بن حاتم» مؤخر گردیده و فاعل «رَبُّهُ»

مشمول بر ضمیر است که به مفعول به بازمی‌گردد.

و بمانند قول شاعر:

جَزَى بَنُوهُ أَبَا الْغَيْلَانَ عَنْ كَيْبَرٍ وَحُسَيْنٍ فَعَلَ كَمَا يُجَزَى سَيْنَمَارُ

ابوالغیلان در مورد فرزندانش از هیچ کوششی دریغ ننمود اما آنان به بدی

تلافی نمودند همانگونه که جزای سنمار^(۱) به بدی تلافی شد.

شاهد در «جزی بنوه ابا الغیلان» است که مفعول به «أبا الغیلان» مؤخر

گردیده و فاعل «بنوه» مقدم شده و دارای ضمیر است که به مفعول به، بازمی‌گردد.

۱. «سینمار» مهندس و معمار رومی که به امر نعمان قصر خورتق را نزدیک کوفه برای بهرام‌گور ساخت

وقتی که کار بنای قصر تمام شد، او را به امر نعمان از بالای همان قصر به زمین انداخته و هلاک کردند تا

نظیرش را برای دیگری نسازد و «جزاء سنمار» از این داستان در عربی مثل شده است.

حال این سؤال مطرح است: اگر ضمیر از فاعلِ متقدّم به اسمِ متصل به مفعول بازگردد، آیا کاربرد چنین موردی جایز است؟

جناب شارح در پاسخ این پرسش می‌فرماید: عنوان ساختن چنین موردی از دیدگاه جمهور، مردود است اما برخی بکارگیری این مورد را تجویز نموده‌اند، مانند: «ضَرَبَ بَعْلُهَا صَاحِبَ هِنْدٍ».

در این مثال، فاعل «بعلها» دارای ضمیر است که به اسمِ متصل به مفعول متأخر «یعنی: هند» بازمی‌گردد و چون در این مورد بازگشت ضمیر از نظر لفظ و رتبه به مابعد است، از اینرو چنین موردی از دیدگاه جمهور ادبا، مردود شناخته شده است.

النائب عن الفاعل

يُنَوَّبُ مَفْعُولٌ بِهِ عَنِ فَاعِلٍ فِيمَا لَهُ، كَنَيْلِ خَيْرٍ نَائِلٍ

یحذف الفاعل ويقام المفعول به مقامه، فيعطى ما كان للفاعل: من لزوم الرفع، ووجوب التأخر عن رافعه، وعدم جواز حذفه، وذلك نحو: «نيل خير نائل» فخير نائل: مفعول قائم مقام الفاعل، والأصل: «نال زيد خير نائل» فحذف الفاعل - وهو «زيد» - وأقيم المفعول به مقامه - وهو «خير نائل» - ولا يجوز تقديمه؛ فلا تقول: «خير نائل نيل» على أن يكون مفعولاً مقدماً، بل على أن يكون مبتدأ، وخبره الجملة التي بعده - وهي «نيل»، والمفعول القائم مقام الفاعل ضمير مستتر - والتقدير: «[نيل] هو»، وكذلك لا يجوز حذف «خير نائل» فتقول: «نيل».

نایب فاعل و احکام مربوط به آن

ينوب مفعول به عن فاعل فيما له، كنيلى خير نائل

یعنی: مفعول به از فاعل، نیابت می‌کند و هر حکمی که برای فاعل جریان

دارد، برای مفعول به «نایب فاعل» نیز ثابت و استوار است، مانند: «نَيْلٌ خَيْرٌ نَائِلٍ - به بهترین بخشش عطا شد».

جناب شارح در مورد توضیح این سخن ابن مالک می فرماید:
گاه فاعل، حذف می گردد و مفعول به از آن نیابت می کند و در نتیجه مفعول به در صورت نیابت از فاعل، از نظر حکم بمانند فاعل خواهد بود به این بیان که لازم است دارای ویژگیهای ذیل باشد:

۱- لازم است بصورت مرفوع عنوان گردد همانگونه که فاعل مرفوع می گردد.

۲- لازم است از عامل خویش مؤخر گردد.

بعبارت دیگر: تقدیم نایب فاعل بر فعل، صحیح نخواهد بود همانگونه که در

فاعل نیز رعایت ترتیب لازم بود.

۳- حذف نایب فاعل بدون دلیل جایز نیست، مانند: «نَيْلٌ خَيْرٌ نَائِلٍ».

در این مثال، «خَيْرٌ نَائِلٍ» مفعول است که قائم مقام فاعل شده و در اصل

بدین صورت «نَالٌ زَيْدٌ خَيْرٌ نَائِلٍ» بوده که بعد از حذف فاعل «زید»، مفعول به «خَيْرٌ

نائل» از آن نیابت نموده است.

و در این مورد، تقدیم نایب فاعل «خیر نائل» باعتبار اینکه مفعول مقدم

باشد، جایز نیست بلکه در صورت تقدیم، لفظ «خیر نائل» مبتداست و جمله بعد

«یعنی: (نیل) به همراه ضمیر مستتر (هو)» خبر برای مبتدا «خیر نائل» شمرده

می شود.

و همچنین حذف نایب فاعل «خیر نائل» در این مثال و مانند آن، صحیح

نیست.

بیان یک نکته ادبی

نایب فاعل بمانند فاعل بر چهار قسم است:

- ۱- نایب فاعل فاعل ظاهر - عبارت از یک کلمه مستقل و جداگانه است که بعد از فعل مجهول در جمله ذکر شده است، مانند: «تُصِرَ الرَّجُلَانِ - أَكْرَمَ الْمُعَلِّمُونَ - قُتِلَ عَلِيٌّ».
- ۲- نایب فاعل بارز، مانند: ضمیر «ث» در «تُصِرْتُ» و ضمیر «نا» در «تُصِرْنَا».
- ۳- نایب فاعل ضمیر مستتر - و آن بهنگامی است که بعد از فعل مجهول نه نایب فاعل ظاهر آمده باشد و نه نایب فاعل ضمیر بارز به آخر آن فعل مجهول، اتصال داشته باشد و در این صورت یکی از پنج ضمیر منفصل مرفوع «هُوَ - هِيَ - أَنْتَ - أَنَا - نَحْنُ» که در جمله از لحاظ معنی و صیغه با فعل مجهول، مناسب باشد، نایب فاعل خواهد بود، مانند: «عَلِيٌّ تُصِرَ - مَرْيَمُ تُصِرْتُ - تَنْصَرُ - أَنْصَرُ - نُنْصَرُ».
- ۴- نایب فاعل مؤول: و آن عبارت از نایب فاعلیست که روی هم یک جمله باشد و بجای آن بتوانیم یک کلمه بگذاریم.
- یعنی: بتوانیم آن جمله را بصورت یک کلمه برگردانیم و تأویل کنیم در این صورت، آن جمله، روی هم نایب فاعل مؤول و در محل رفع است، بمانند: «يُقَالُ الْخِصْبُ عَمِيمٌ - گفته می شود: که برکت و فراوانی خود نعمتی همگانی و فراگیر است».
- در این مثال «يقال» فعل مجهول است و جمله «الخصب عميم» که متشکل از مبتدا و خبر است، مجموعاً نایب فاعل مؤول و در محل رفع است.
- فَأَوَّلَ الْفِعْلِ اِضْمَنْ، وَالْمُتَّصِلُ بِالْآخِرِ اِكْسِرَ فِي مُضِيِّ كَوْصِلَ
وَأَجْعَلُهُ مِنْ مُضَارِعٍ مُنْفَتِحَا كَيْتَنَحِيَ الْمَقُولِ فِيهِ: يُسْتَحْيُ
يَضَمُّ أَوَّلَ الْفِعْلِ الَّذِي لَمْ يَسْمَ فَاعِلُهُ مَطْلَقًا، أَيْ: سِوَاءَ كَانِ مَاضِيًّا، أَوْ
مُضَارِعًا، وَيَكْسِرُ مَا قَبْلَ آخِرِ الْمَاضِي، وَيَفْتَحُ مَا قَبْلَ آخِرِ الْمُضَارِعِ.
- ومثال ذلك في الماضي قولك في وصل: «وُصِلَ» وفي المضارع قولك في

«یُنْتَحَى»: یُنْتَحَى».

ماضی و مضارع مجهول

فأول الفعل اضممن، والمتصل بالآخر اكسر في مضيّ كوصل
واجعله من مضارع منفتحا كينتحي المقول فيه: ينتحي

یعنی: لازم است اول فعلی را که مجهول شده، مضموم‌نمایی «اعمّ از اینکه فعل، ماضی و یا مضارع باشد» و ماقبل حرف آخر را در فعل ماضی مکسورنما، همانند «وَصَلَّ» که در صورت مجهول فرارگرفتن می‌گویید: «وُصِلَّ».

و حرف متّصل به آخر را در فعل مضارع مفتوح‌نما، همانند: «یُنْتَحَى» - اعتماد می‌کند و عرضه می‌دارد» که در صورت مجهول فرارگرفتن آن می‌گویید: «یُنْتَحَى»^(۱).

جناب شارح در مورد توضیح شعر بالا می‌فرماید: حرف اول در مورد فعل مجهول، مضموم است «اعمّ از اینکه آن فعل ماضی و یا مضارع باشد» و ماقبل حرف آخر در فعل ماضی مجهول، مکسور، و در مضارع مفتوح است.

ماضی، بمانند: «وَصَلَّ» که مجهول آن بدین صورت «وُصِلَّ» عنوان می‌گردد.

مضارع، بسان: «یُنْتَحَى» که مجهولش بدین شکل «یُنْتَحَى» مطرح است.

وَالثَّانِي الثَّانِي تَا الْمُطَاوَعَةَ كَالْأَوَّلِ اجْعَلُهُ بِأَمْ نَارَعَهُ

وَالثَّلَاثُ الَّذِي يَهْمَزُ الْوَصْلِ كَالْأَوَّلِ اجْعَلْنَهُ كَأَسْتَحْلِي

إذا كان الفعل المبني للمفعول مفتوحاً ببناء المطاوعة ضمّ أوّله وثانيه، وذلك

كقولك في «تُدْجِرُ»: «تُدْجِرُ» وفي «تُكْسِرُ»: «تُكْسِرُ» وفي «تُغَافِلُ»: «تُغَافِلُ».

وإن كان مفتوحاً بهمزة وصل ضمّ أوّله وثالثه، وذلك كقولك في «أَسْتَحْلِي»:

۱. در این فعل «یُنْتَحَى» اعلال شکل گرفته زیرا فعل ناقص است و حرف عله در صورتی که ماقبل آن مفتوح باشد، به الف قلب می‌شود و در اصل بدین صورت «یُنْتَحَى» بوده است.

«استحلی» و فی «اقتدر»: «اقتدر» و فی «انطلق»: «انطلق».

حرکت حرفی که بعد از تاءِ مطاوعه قرار گرفته است

والثانی التالی تا المطاوعة کالأول اجعله بلا منازعة

وثالث الذی بهمز الوصل کالأول اجعلته کاستحلی

یعنی: حرف دوّمی که بعد از تاءِ مطاوعه^(۱) واقع می شود، آن را بمانند حرف اوّل «مضموم» قرار بده و مضموم ساختن حرف دوّم به تبع حرف اوّل از جمله مسائلی است که همگان در آن اتفاق نظر دارند، مانند: «تُعَلِّمَ - تُدْخِرْ». حرف سوّم «در مورد افعالی که آغاز آن همزه وصل قرار گرفته» را بمانند حرف اوّل قرار ده پس حرف سوّم را مثل اوّل مضموم ساز، مانند: «أَسْتُخْرِجَ - أَسْتُخْلِي».

جناب شارح در توضیح این قسمت می فرماید:

هرگاه فعل مجهول به تاءِ مطاوعه آغاز گردد، در این صورت حرف اوّل «تاءِ مطاوعه» و حرفی که بعد از آن قرار گرفته، مضموم است، مانند: «تَدْخِرْ» که مجهول آن بدین شکل «تُدْخِرْ» عنوان می شود.

و مثل: «تُكْسِرُ» که مجهولش بدین شکل «تُكْسِرُ» عنوان می شود.

و مانند: «تُعَافِلُ» که مجهول آن بدین صورت «تُعَافِلُ» عنوان می گردد.

و اگر فعل مجهول به همزه وصل آغاز شود، در این صورت حرف اوّل و سوّم

آن، مضموم است مانند: «أَسْتُخْلِي» که مجهول آن بدین صورت «أَسْتُخْلِي» عنوان

می شود.

۱. مطاوعه بمعنای آنست که فاعل قبول انجام فعل کند، همانند: «كَسَرْتُ الرَّجَاحَ فَتَكْسِرُ» تَكْسِرُ بمعنی آنکه قبول فعل «كَسِرَ» نموده است.

و مثل: «اِقْتَدِرْ» و «اِنطَلِقْ» که مجهول آند و بدین ترتیب «اِقْتَدِرْ» و «اِنطَلِقْ» عنوان می‌گردد.

طرح یک سؤال و پاسخ از آن

به چه منظور بعد از تاءِ مطاوعه، همانند تاءِ مطاوعه مضموم می‌گردد؟ علت مضموم شدن حرفی که بعد از تاءِ مطاوعه قرار گرفته، احتراز نمودن از اشتباهی است که در کلمه رخ می‌دهد.

بعبارت دیگر: هرگاه فعلی بهمراه تاءِ مطاوعه باشد، حرف دوّم به تبع حرف اوّل مضموم است زیرا در غیر این صورت مجهول یک باب به معلوم بابی دیگر اشتباه می‌شود، مثلاً اگر در «تُعَلِّمُ» حرف دوّم مضموم نگردد، فعل ماضی مجهول از باب «تَفَعَّلَ» به مضارع معلوم «از باب تفعیل» اشتباه می‌شود.

به چه دلیل حرف سوّم، مضموم است؟

ممکن است کسی سؤال کند که به چه منظور حرف سوّم «در مورد افعالی که دارای همزه وصلند» بمانند حرف اوّل مضموم است؟ در پاسخ این سؤال باید گفت: علت مضموم شدن حرف سوّم در این مورد «فعلی که بهمزه وصل ابتدا شده» آنست که تا برخی از حالات به برخی دیگر اشتباه نشود، مثلاً اگر فعل صحیح باشد، ماضی مجهول به امر مذکر در حالت وقفی و وصل به ماقبل اشتباه می‌شود، مانند: «وَاسْتَخْرِجْ». و اگر فعل ناقص باشد، ماضی به امر مؤنث اشتباه خواهد شد، مانند: «وَاسْتَحْلِي».

وَ اكْبِرْ أَوْ اشْمِمْ فَا ثُلَاثِيْ اَعِلَّ عَيْنًا، وَضَمَّ جَاكَ «بُوعَ» فَاحْتَمِلْ
 إذا كان الفعل المبني للمفعول ثلاثياً معتلاً العين سمع في فائه ثلاثة أوجه:

(۱) إخلاص الكسر، نحو: «قیل، وبيع» ومنه قوله:

حیكت على نیرین اذ تحاك تختبط الشوك ولا تشاك

(۲) واخلاص الضمّ، نحو: «قول، وبوع» ومنه قوله:

لیت، وهل ینفع شیئاً لیت؟ لیت شباباً بوع فاشتریت

وهی لغة بنی دبیر وبنی فقعیس [وهما من فصحاء بنی أسد].

(۳) والاشمام - وهو الاتیان بالفاء بحركة بین الضمّ والكسر - ولا ینظر ذلك

إلا فی اللفظ، ولا ینظر فی الخطّ، وقد قرىء فی السبعة قوله تعالی: (وقیل یا أرض

ابلعی ماءک ویا سماء اقلعی وعیض الماء) بالاشمام فی «قیل»، و «عیض».

حرکت فعل ماضی ثلاثی معتل العین

واکسر أو اشمم فالثلاثی اعلّ عیناً، وضمّ جاک «بوع» فاحتمل

یعنی: فاء الفعل را «در فعل ثلاثی مجرد معتل العین در صورتی که مجهول

باشد» بصورت مکسور عنوان کن و یا اشمام نما و مضموم شدن فاء الفعل نیز در

زبان عرب آمده است. (۱)

جناب شارح در مورد توضیح شعر بالا می فرماید:

فعل ماضی، ثلاثی معتل العین که عین الفعل آن اعلال شده در صورت

مجهول بودن، فاء الفعل آن به سه وجه عنوان شده است:

۱ - فاء الفعل بصورت مکسور عنوان شود، مانند: «قیل - بیع».

و همانند قول شاعر:

۱. مقصود از عبارت جناب مصنف «فأحتمل» معنای ظاهری آن «ضمّ فاء الفعل نیز احتمال داده

شده» نبوده بلکه این فعل «احتمل» به معنای «أجیز - تجویز شده» می باشد.

بعبارت دیگر: ضمّ فاء الفعل «در فعل ثلاثی مجرد معتل العین» در زبان عرب عنوان شده و ادباً نیز

استعمال چنین موردی را تجویز نموده اند.

حِیْكَتٌ عَلٰی نَبِیْرَیْنِ اِذْ تُحَاكُّ تَخْتَبِطُ الشَّوْكَ وَلَا تُشَاكُّ

یعنی: لباس من بسیار محکم بافته شد بگونه‌ای که از خوش قماش‌ی و استحکام، خار در او اثر نمی‌کند.

در این شعر فعل «حیکت» ثلاثی و معتل‌العین است که فاء‌الفعل آن به کسره عنوان شده است.

۲- فاء‌الفعل بصورت مضموم عنوان گردد، همانند شعر ذیل:

لَيْتَ، وَهَلْ يَنْفَعُ شَيْئًا لَيْتَ؟ لَيْتَ شَبَابًا بُوعَ فَاشْتَرَيْتُ

یعنی: کاش؛ و آیا عنوان‌ساختن این لفظ سودبخش خواهد بود؟ ای کاش جوانی قابل خریداری بود و من آن را می‌خریدم.

در این شعر «بُوعَ» فعل مجهول است و در اصل بدین صورت «بیع» بوده، آنگاه فاء‌الفعل آن مضموم گردیده و یاء «عین‌الفعل» بواسطه ضمه فاء‌الفعل به واو قلب گردیده است.

این لغت «ضمم فاء‌الفعل» بنابر استعمال طایفه بنی‌دبیر و بنی‌فقعس است که هردو طایفه از افراد فصیح زبان قوم بنی‌اسد می‌باشند.

۳- اِشْمَام: یعنی اشمام‌نمودن فاء‌الفعل کلمه و آن عبارت از اشاره‌نمودن به ضمه با تلفظ به کسره است مشروط به اینکه یاء که در وسط کلمه قرار گرفته و واسطه بین ضم و کسر است، تغییر نیابد.

واشمام تنها در لفظ ظاهر می‌شود اما در نوشتن ظاهر نخواهد شد و برخی از قراء سبعة «عبدالله بن عامر و کسایب» لفظ «قیل و غیض» را در آیه شریفه «وَقِيلَ يَا اَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكَ وَيَا سَمَاءُ اَقْلَعِي وَغِيضُ الْمَاءِ...» و به زمین خطاب شد که فوراً آب را فرو برد و به آسمان امر شد که باران را قطع کن»^(۱) به اشمام قرائت

نموده‌اند.

وَإِنْ بِشَكْلِ خَيْفٍ لَبَسَ يُجْتَنَّبُ وَمَا لِبَاعٍ قَدْ يُرَى لِنَحْوِ حَبِّ
 إِذَا أَسْنَدَ الْفِعْلَ الثَّلَاثِيَّ الْمُعْتَلَّ الْعَيْنَ - بعد بنائه للمفعول - إلى ضمير متكلم أو
 مخاطب أو غائب؛ فإمّا أن يكون واوياً، أو يائياً.
 فان كان واوياً - نحو: «سام» من السّوم - وجب - عند المصنّف - كسر الفاء
 أو الاشمام؛ فتقول: «سمت»، [ولا يجوز الضّم؛ فلا تقول: «سُمت»]؛ لئلا يلتبس بفعل
 الفاعل، فانه بالضّم ليس إلا، نحو: «سُمتُ العبد».
 وإن كان يائياً - نحو: «باع» من البيع - وجب - عند المصنّف أيضاً - ضمّه أو
 الاشمام؛ فتقول: «بعت يا عبد» ولا يجوز الكسر؛ فلا تقول: «بِعت»؛ لئلا يلتبس
 بفعل الفاعل؛ فانه بالكسر فقط، نحو: «بعت الثّوب».

در صورت بروز اشتباه وظیفه چیست؟

وَإِنْ بِشَكْلِ خَيْفٍ لَبَسَ يُجْتَنَّبُ وَمَا لِبَاعٍ قَدْ يُرَى لِنَحْوِ حَبِّ
 یعنی: (جریان یافتن سه وجه یادشده (ضمّ - کسر - اشمام فاء الفعل) در
 صورتی صحیح و بدون اشکال است که برخی از صیغه‌ها به بعضی دیگر مشتبه
 نشود) و اگر بنحوی از انحاء، وجوه مذکور مشتبه گردند «به این بیان که فعل معلوم به
 مجهول التباس رساند» آن شکل قابل اجتناب بوده و جریان نخواهد داشت.
 و هر گاهی که برای فاء الفعل باع «در صورتی که مجهول گردد» جریان
 داشت «کسر و ضم و اشمام»، در مجهول «حَبِّ» و مانند آن «فعل ثلاثی مجرد
 مضاعف» جریان خواهد داشت.

جناب شارح در مورد توضیح این قسمت از بحث می‌فرمایند:

هرگاه فعل ثلاثی معتلّ العین در صورت مجهول بودن به ضمیر متکلم، یا

مخاطب و یا غایب اسناد داده شود، از دو حال خارج نیست:

۱- یا اجوف واوی است.

۲- و یا اینکه اجوف یایی است.

در صورت اول «اجوف واوی» دو وجه «کسر فاء الفعل و اشمام آن» جریان دارد، مانند: «سَامٌ» که مشتق از «سَوَمٌ - بمعنای در معرض فروش نهادن» است که تنها دو وجه «ضَمّه و اشمام» در فاء الفعل «سَمْتُ» جایز است اما ضَمّ فاء الفعل «سُمْتُ» جایز نیست زیرا در این صورت به فعل معلوم اشتباه خواهد شد، مانند: «سُمْتُ الْعَبْدَ - عبد را در معرض فروش قرار دادم».

در صورت دوّم «اجوف یایی» نیز دو وجه «ضَمّ و اشمام» جریان دارد، مانند: «بَاعٌ» که مشتق از «بَيْعٌ» است و در صورت مجهول قراردادن این فعل می‌گوییم:

«بُعْتُ يَا عَبْدُ - ای عبد، فروخته شدی» و کسر فاء الفعل در این صورت جایز نخواهد بود بدلیل اینکه کسر فاء الفعل ویژه فعل معلوم «مانند: بُعْتُ الثَّوْبَ» است. و هذا معنی قوله: «وإن بشکل خیف لبس یجتنب» آی: «وإن خیف اللبس فی شکل من الأشکال السابقة - أعنی الضّمّ، والکسر، والاشمام - عدل عنه الی شکل غیره لا لبس معه».

هذا ما ذکره المصنّف، والذی ذکره غیره أنّ الکسر فی الواوی، والضّمّ فی الیائی، والاشمام، هو المختار، ولكن لا یجب ذلك، بل یجوز الضّمّ فی الواوی، والکسر فی الیائی.

وقوله: «وما لباع قدیری لنحو حبّ» معناه أنّ الذی ثبت لفاء «باع» - من جواز الضّمّ، والکسر، والاشمام - یشبث لفاء المضاعف، نحو: «حبّ»؛ فتقول: «حُبّ»، و «حَبّ» و إن شئت أشمّت.

جریان یافتن سه وجه مزبور «ضمّ و کسر و اشمام فاء الفعل» در صورت عدم بروز اشتباه از دیدگاه جناب مصنّف است اما دیگر ادبا، در معتلّ العین واوی، کسر فاء الفعل و در معتلّ العین یائی، ضمّ و اشمام را عنوان ساخته‌اند که این قول نیز اختیار شده اما چنین حکمی الزامی نبوده چه آنکه می‌توان فاء الفعل در اجوف واوی را به ضمّ و در اجوف یایی، فاء الفعل را به کسر عنوان نمود.

و عبارت جناب مصنّف «وما لباع قدیری لنحو حبّ» بیانگر این معنی است که: در مورد فاء الفعل «فعل ثلاثی معتلّ العین» سه وجه «ضمّ - کسر - اشمام» جایز است و آن سه وجه در مورد فاء الفعل «فعل ثلاثی مضاعف» نیز جریان دارد، مانند: «حُبّ - حِبّ» و در صورت اشمام می‌توان چنین فعلی و مانند آن را اشمام نمود.

وَمَا لِفَاعٍ بَاعَ لِمَا الْعَيْنُ تَلَى فِي اخْتَارَ وَاِنْقَادَ وَشِبْهِ يَنْجَلِي

أى: يثبت - عند البناء للمفعول - لما تليه العين من كلّ فعل يكون على وزن: «افتعل» أو «انفعل» - وهو معتلّ العين - ما يثبت لفاء «باع»: من جواز الكسر، والضمّ، وذلك نحو: «اختار، وانقاد» و شبههما؛ فيجوز في التاء والقاف ثلاثة أوجه: الضمّ، نحو: «اختور»، و «انقود» والكسر، نحو: «اختير»، و «انقيد» والاشمام، وتحرك الهمزة بمثل حركة التاء والقاف.

جریان یافتن سه وجه یادشده در مورد برخی دیگر از افعال

وما لِفَاعٍ بَاعَ لِمَا الْعَيْنُ تَلَى فِي اخْتَارَ وَاِنْقَادَ وَشِبْهِ يَنْجَلِي

یعنی: هر حکمی که برای فاء الفعل باع در صورت مجهول بودن جریان داشت «یعنی: کسر و ضمّ و اشمام فاء الفعل»، در مورد حرف قبل از عین الفعل در هر فعل ثلاثی معتلّ العین که بر وزن «افْتَعَلَ وَاِنْتَعَلَ» باشد «مانند: اخْتَارَ وَاِنْقَادَ» و آنچه که شبیه به ایندو باشد، جریان داشته و آشکار می‌شود.

همانگونه که عنوان شد، فعل ثلاثی مجرد معتل العین در صورتی که مجهول گردد، در فاء الفعل آن سه وجه «کسر فاء و ضمّ و اشماء آن» جایز بود. حال جناب شارح می فرماید: این حکم «جریان یافتن سه وجه مزبور» برای حرف ماقبل عین الفعل در هر فعل ثلاثی معتل العین که بر وزن «افتعال و انفعال» باشد، جاریست، مانند: «اخْتَارَ - انْقَادَ».

فعل «اخْتَارَ» بر وزن «افتعل» و فعل «انْقَادَ» بر وزن «انفعل» و این دو فعل در اصل «قبل از شکل گیری اعلال» این چنین «اخْتَيْرَ - انْقُودَ» بوده، آنگاه حرف عله متحرک ماقبل مفتوح، قلب به الف شده و به این صورت «اختار - انقاد» مطرح گردید.

بنابراین «اختار» معتل العین یایی و «انقاد» معتل العین واوی است و هرگاه دو فعل مزبور مجهول گردند، سه وجه در مورد آنها جریان دارد:

- ۱ - ضمّ حرف ماقبل عین الفعل، مانند: «أخْتُوْرَ - أنْقُودَ».
- ۲ - کسر حرف ماقبل عین الفعل، بسان: «اخْتِيْرَ - انْقِيْدَ».
- ۳ - اشماء حرف ماقبل عین الفعل، یعنی: اشماء تاء و قاف.

وَقَائِلٌ مِنْ ظَرْفٍ أَوْ مِنْ مَصْدَرٍ أَوْ حَرْفٍ جَرٍّ بِنِيَابَةٍ حَرِي

تقدّم أنّ الفعل إذا بنى لما لم يسمّ فاعله أقيم المفعول به مقام الفاعل، وأشار في هذا البيت إلى أنّه إذا لم يوجد المفعول به أقيم الظرف أو المصدر أو الجارّ والمجرور مقامه؛ وشرط في كلّ [واحد] منها أن يكون قابلاً للنّيابة، أي: صالحاً لها، واحترز بذلك ممّا لا يصلح للنّيابة، كالظرف الذي لا يتصرّف، والمراد به: ما لزم النّصب على الظرفية، نحو: «سحر» إذا أريد به سحر يومٍ بعينه، ونحو: «عندك» فلا تقول: «جلس عندك» ولا «ركب سحر»؛ لئلاّ تخرجهما عمّا استقرّ لهما في لسان العرب من لزوم النّصب، وكالمصادر التي لا تتصرّف، نحو: «معاذ الله» فلا يجوز رفع «معاذ

الله؛ لما تقدّم في الظرف، وكذلك ما لا فائدة فيه: من الظرف، والمصدر، [والجارّ والمجرور]؛ فلا تقول: «سير وقت»، ولا «ضرب ضرب»، ولا «جلس في دار» لأنّه لا فائدة في ذلك.

ومثال القابل من كلّ منها قولك: «سير يوم الجمعة، وضرب ضرب شديد،

ومرّ يزيد».

آیا ظرف و جار و مجرور و مصدر

می توانند نایب فاعل قرار گیرند

وقابل من ظرف أو من مصدر أو حرف جرّ بنیابة حری

یعنی: ظرف، یا مصدر، و یا جار و مجرور در صورت قابلیت و دارا بودن

شرایط به نیابت از فاعل سزاوارند.

پیش از این عنوان شد که مفعول به در صورت مجهول قرار گرفتن فعل،

می تواند نایب فاعل واقع شود و جناب مصنف در این قسمت از بحث به بیان این

نکته و مسأله پرداخته که هرگاه مفعول به در کلام نباشد، ظرف، یا مصدر، و یا جار و

مجرور می توانند از فاعل، نیابت نمایند.

البته جناب مصنف در این مورد «نیابت امور یادشده از فاعل» رعایت نمودن

شرطی را لازم دانسته و گفته اند: ظرف و مصدر و جار و مجرور در صورتی می توانند

از فاعل نیابت کنند که استعداد و قابلیت نیابت در آنها موجود باشد و با این قید از

آنچه که دارای استعدادی نباشد، احتراز نموده اند، مثل ظرف غیرمتصرف که

نمی تواند نایب فاعل واقع شود.

مقصود از ظرف غیرمتصرف، ظرفیست که پیوسته ملازم ظرفیت یعنی

همیشه بصورت منصوب عنوان گردد، مانند لفظ «سَحَر» هرگاه از آن سحرگاه روزی

معین اراده شود و مثل: «عندك» که نمی توان این دو لفظ را بعنوان نایب فاعل مطرح

نمود و از اینرو صحیح نیست گفته شود: «جُلِسَ عندك» - «رُكِبَ سحرًا» چه آنکه به رفع عنوان ساختن آیند و لفظ موجب خواهد شد تا از ملازمت با نصب که در لسان عرب به چنین حالتی استقرار یافته، خارج گردد.

توضیح: ظرف «زمان - مکان» صلاحیت نیابت را دارد، هرگاه مفیدبخش باشد و این فایده با رعایت دو شرط تحقق می یابد:

۱ - متصرف باشد.

۲ - مختص باشد.

مراد از تصرف در ظرف آنست که بحسب موقعیت خود در کلام دارای حالات متفاوت و گوناگونی «رفع - نصب - جر» باشد،^(۱) مانند: «یوم - زمان - قدام - خلف و...».

و منظور از اختصاص آنست که ظرف به یکی از دو طریق مختص گردد:

۱ - یا به واسطه علمیت، مانند: «رجب - شعبان - رمضان و...».

۲ - بوسیله اضافه، همچون: «یوم الجمعة».

و اگر ظرف غیرمختص باشد در این صورت لازم است عامل به یک معمول دیگر مقید گردد تا بدین شیوه، ظرف غیرمختص، مختص شود، مانند: «سپیر بزیید یوم».

والمصادر التي لا تصرف، نحو: معاذ

و همچنین مصدرهای غیرمتصرف نمی توانند نایب فاعل قرار گیرند، مانند:

«مَعَاذُ» که مصدر میمی و پیوسته بصورت منصوب و مضاف مورد استفاده قرار

می گیرد و به رفع عنوان ساختن اینگونه از مصادر غیرمتصرف موجب خواهد شد تا

۱. ظرف غیرمتصرف آنست که پیوسته ملازم نصب «بنا بر ظرفیت» باشد مانند: «قَطَّ - عَوْضُ - إِذَا - سَحَرَ» و اینگونه از ظرفها صلاحیت نیابت را ندارند و لذا صحیح نیست عنوان کنیم: «مَا كَتَبَ قَطَّ - لَنْ يَكْتُبَ عَوْضُ - مَا يَجَاءُ إِذَا جَاءَ الصَّدِيقُ - مُدِّحَ سَحَرًا».

از ملازمت با نصب که در زبان عرب به همین حالت استقرار یافته، خارج گردد. (۱)
و همچنین هریک از ظرف و مصدر و جار و مجروری که بدون فایده باشند
«یعنی: غیر مختص»، نمی توانند از فاعل نیابت کنند، همچون: «سِیرَ وَقْتٍ - ضَرْبَ
ضَرْبٍ - جُلِيسَ فِي دَارٍ».

در مثالهای ذیل هریک از ظرف، و مصدر، و جار و مجرور صلاحیت و
قابلیت نیابت از فاعل را دارند:

«سِیرَ یَوْمِ الْجُمُعَةِ».

در این مثال «یوم» می تواند نایب فاعل قرار گیرد؛ زیرا اولاً متصرف و ثانیاً
مختص می باشد.

«ضَرْبَ ضَرْبٍ شَدِيدٍ».

در این مثال لفظ «ضَرْبٍ» مصدر است و می تواند نایب فاعل قرار گیرد، زیرا
مصدر از لفظ دیگر «شدید» معنای جدیدی را کسب نموده و بدین وسیله اسناد به
مصدر دارای فایده است.

بعبارت دیگر: «ضَرْبٍ» مصدر مختص نامیده می شود و از اینرو می تواند
نایب فاعل قرار گیرد.

توضیح: همانگونه که عنوان شد، مصدر در صورتی می تواند نایب فاعل

۱. مصدر و اسم مصدر هریک با رعایت دو شرط می توانند نایب فاعل قرار گیرند:

۱ - متصرف باشند.

۲ - مختص باشند.

مقصود از تصرف در مصدر آنست که ملازم نصب نباشد.

بعبارت دیگر: منظور از مصدر متصرف آنست که گاه بصورت مرفوع و زمانی به شکل منصوب و در

برخی از موارد به حالت مجرور قرار گیرند، مانند:

الف: «الفهم ضروری للمتعلّم».

ب: «إنّ الفهم ضروری للمتعلّم».

ج: «اعتمدت علی الفهم».

واقع شود که دارای دو شرط باشد:

۱ - متصرف.

۲ - مختص.

منظور از تصرف در مصدر آنست که ملازم نصب نباشد.

اما مقصود از مختص آنست که مصدر از لفظ دیگری معنای افزونی را کسب

نماید تا بدین وسیله در اسناد به مصدر فایده‌ای مترتب گردد.

بنابراین الفاظی همچون: «قراءة - أكل - سفر - ضرب - شرب و...» تنها بر

معنای مصدری و حدث دلالت دارند - مثلاً واژه «قراءة» دربرگیرنده قرائت آسان یا

مشکل، یا نافع و یا مضر نخواهد بود و یا اینکه «أكل» بر خوردن غذای لذیذ و یا غیر

آن، و یا اندک و زیاد دلالت ندارد.

و بر همین پایه و اساس لازم است چنین مصادری به‌مراه وصف عنوان شوند

تا دربرگیرنده معنای جدید و زایدی باشند و بدین طریق بتوانند نایب فاعل قرار

گیرند، همانند: «عَلِمَ عِلْمٌ نَافِعٌ» - «فِهِمُ فَهْمٌ عَمِيقٌ».

و یا اینکه اضافه شوند، مانند: «عَلِمَ عِلْمُ الْمُخْتَرِ عَيْنٍ - فِهِمُ فَهْمُ الْعَبَاقِرَةِ» و یا

بر عدد دلالت نمایند، همانند: «قُرِئَ عَشْرُونَ قِرَاءَةً».

«مَرَّ بِرَيْدٍ».

در این مثال «بزید» نایب فاعل قرار گرفته، چه آنکه دارای قابلیت نیابت

است.

توضیح: جار و مجرور با دو شرط می‌تواند، نایب فاعل واقع شود:

۱ - متعلق به محذوف نباشد.

۲ - حرف جازه مفیدبخش علت نباشد، زیرا اگر حرف جازه بیانگر علت

باشد، در صورت نیابت لازم است علت از آن فوت گردد.

همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «وَلَمَّا سَقَطَ فِي أَيْدِيهِمْ وَرَأَوْا أَنَّهُمْ قَدْ صَلَّىوَا قَالُوا لَئِن لَّمْ يَرْحَمْنَا رَبُّنَا وَيَغْفِرْ لَنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ» - و چون از آن عمل (پرستش گوساله) از پشیمانی دست بردن گرفتند، دیدند که درست گمراهند، با خود گفتند: اگر خدا ما را نبخشد و از ما درنگذرد سخت از زیانکاران خواهیم بود. (۱)

در آیه شریفه، «سقط» فعل مجهول و «فی ایدیهم» نایب فاعل است و دارای دو شرط مزبور می باشد زیرا اولاً متعلق جار و مجرور «سقط» محذوف نیست و ثانیاً حرف جرّ در این مورد بیانگر علت نمی باشد.

وَلَا يَنْوِبُ بَعْضُ هَذِي، إِنْ وُجِدَ فِي اللَّفْظِ مَفْعُولٌ بِهِ، وَقَدْ يَرِدُ مذهب البصريين - إلا الأخفش - أنه إذا وُجِدَ بعد الفعل المبنى لما لم يسمّ فاعله: مفعول به، ومصدر، وظرف، و جار و مجرور - تعين إقامة المفعول به مقام الفاعل، فتقول: ضرب زيد ضرباً شديداً يوم الجمعة أمام الأمير في داره، ولا يجوز إقامة غيره [مقامه] مع وجوده، وما ورد من ذلك شاذاً أو مؤولاً.

نیابت مصدر، ظرف، جار و مجرور از فاعل

هرگاه مفعول به موجود باشد

وَلَا يَنْوِبُ بَعْضُ هَذِي، إِنْ وُجِدَ فِي اللَّفْظِ مَفْعُولٌ بِهِ، وَقَدْ يَرِدُ یعنی: نایب قرار گرفتن هریک از «مصدر - ظرف - جار و مجرور» از فاعل در صورتی که مفعول به در کلام موجود باشد، صحیح نخواهد بود اما برخی از ادبا نیابت غیر مفعول به را «با توجه به اینکه مفعول به در کلام عنوان شده» تجویز نموده اند.

جناب شارح در توضیح شعر بالا می‌فرماید: اندیشه ادبای بصره «باستثنای اخفش» آنست که هرگاه بعد از فعل مجهول، مفعول به، و مصدر، و ظرف، و جار و مجرور در کلام عنوان شوند، در این صورت تنها مفعول به می‌تواند از فاعل نیابت کند، همانند: «ضَرِبَ زَيْدٌ ضَرْباً شَدِيداً يَوْمَ الْجُمُعَةِ أَمَامَ الْأَمِيرِ فِي دَارِهِ».

در این مثال با توجه به اینکه غیر از مفعول به «زید»، مصدر «ضرباً»، و ظرف «يوم الجمعة - أمام الأمير»، و جار و مجرور «فی داره» نیز عنوان شده، اما تنها مفعول به، برای نیابت از فاعل انتخاب شده است.

ادبای بصره بر این باورند که غیر از مفعول به «در صورتی که در کلام موجود باشد»، صلاحیت نیابت از فاعل را ندارد و اگر در موردی غیر از مفعول به، نایب فاعل قرار گیرد، چنین موردی از دو حال خارج نیست:

۱ - خلاف قاعده و قیاس شمرده می‌شود.

۲ - باید بگونه‌ای آن را تأویل و توجیه نمود.

و مذهب الکوفین آنه یجوز إقامة غيره وهو موجود: تقدّم، أو تأخر؛ فتقول:

«ضرب ضرب شديد زيداً، وضرب زيداً ضرب شديد» وكذلك في الباقي؛ واستدلوا لذلك بقراءة أبي جعفر: «ليجزى قوماً بما كانوا يكسبون» وقول الشاعر:

لم يعن بالعلياء إلا سيّداً ولا شفى ذا الغيِّ إلا ذواهدى

و مذهب الأخفش آنه إذا تقدّم غير المفعول به عليه جاز إقامة كل [واحد] منها؛ فتقول: ضرب في الدار زيد، وضرب في الدار زيداً، وإن لم يتقدّم تعيين إقامة المفعول به، نحو: «ضرب زيد في الدار»؛ فلا يجوز «ضرب زيداً في الدار».

اما اندیشه ادبای کوفه آنست که با فرض وجود مفعول به در کلام، غیر مفعول به «مصدر - ظرف - جار و مجرور» می‌تواند از فاعل نیابت کند و در این مورد فرقی نیست بین اینکه غیر از مفعول به، مقدم بر مفعول به بوده و یا مؤخر از آن

باشند، مانند: «ضَرِبَ ضَرْبٌ شَدِيدٌ زَيْدًا» - «ضَرِبَ زَيْدًا ضَرْبٌ شَدِيدٌ».

در هر دو مثال، مصدر «ضَرِبَ» را می توان نایب فاعل قرار داد، با این تفاوت که در مثال اول، مصدر «ضرب» مقدم بر مفعول به «زیداً» است اما در مثال دوم، بعد از مفعول به واقع شده است.

و ادبای کوفه بمنظور اثبات مدّعی خویش به آیه شریفه ذیل «البتّه بنا به قرائت ابو جعفر» استدلال نموده اند:

«... لِيَجْزِيَ قَوْمًا بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ» - که خدا عاقبت هر قومی را به پاداش اعمال خود می رساند».

برخی از قراء «ابو جعفر»، فعل «لِيَجْزِيَ» را بصورت مجهول قرائت نموده و با توجه به اینکه مفعول به «قوماً» در کلام عنوان شده اما جار و مجرور «بما كانوا...» از فاعل نیابت نموده است.

و همانند سخن شاعر:

لَمْ يُعْنِ بِالْعُلِيَاءِ إِلَّا سَيِّدَا وَلَا شَفَى ذَا الْعَمِيِّ إِلَّا ذُو الْهُدَى

یعنی: همت گماشته نمی شود به مرتبه عالی و بلندی رتبه مگر مرد بزرگوار و شفا نمی دهد صاحب گمراهی را مگر صاحب رستگاری.

در این شعر، جار و مجرور «بالعلاء» نایب فاعل برای «يُعْنِ» واقع شده با توجه به اینکه مفعول به «سَيِّدَا» در کلام عنوان شده است.

جناب اخفش در این خصوص اندیشه دیگری را انتخاب نموده و گفته اند: هرگاه غیر مفعول به بر مفعول به مقدم گردد، در این صورت هریک از این دو «غیر مفعول به - مفعول به» را می توان برای نیابت از فاعل انتخاب نمود، مانند: «ضَرِبَ فِي الدَّارِ زَيْدٌ» - «ضَرِبَ فِي الدَّارِ زَيْدًا».

همانگونه که ملاحظه می فرمایید، در دو مثال مزبور، غیر مفعول به «فِي الدَّارِ»

بر مفعول به «زیداً» مقدّم گشته و از اینرو می توان غیر مفعول به «فی الدار» را نایب فاعل قرار داد، چنانکه جایز است خود مفعول به «زید» نیز از فاعل نیابت کند. و اگر غیر مفعول به بر مفعول به مقدّم نگردد، در این صورت تنها مفعول به می تواند از فاعل نیابت کند، مانند: «ضرب زید فی الدار».

در این مثال چون مفعول به «زید» بر غیر آن «یعنی: جار و مجرور» مقدّم گردیده، از اینرو تنها مفعول به می تواند نایب فاعل واقع شود و بر همین پایه و اساس نمی توان در این مثال جار و مجرور را نایب فاعل قرار داد و گفت: «ضرب زیداً فی الدار».

وَبِاتِّفَاقٍ قَدْ يَنْوِبُ الثَّانِي مِنْ
بَابِ «كَسَا» فَمَا التَّبَاسُهُ أَمِنْ
إِذَا بَنَى الْفِعْلَ الْمُتَعَدِّيَ إِلَى مَفْعُولَيْنِ لِمَا لَمْ يَسْمَ فَاعِلُهُ: فَمَا أَنْ يَكُونَ مِنْ بَابِ
«أَعْطَى»، أَوْ مِنْ بَابِ «ظَنَّ».

فان كان من باب «أعطى» - وهو المراد بهذا البيت - فذكر المصنف أنه يجوز إقامة الأوّل منها وكذلك الثّاني، بالاتّفاق؛ فتقول: «كسى زيداً جبّةً، وأعطى عمروً درهماً»، وإن شئت أمت الثّاني؛ فتقول: «أعطى عمراً درهم، وكسى زيداً جبّةً».

نیابت مفعول دوّم باب «کسی» از فاعل

وَبِاتِّفَاقٍ قَدْ يَنْوِبُ الثَّانِي مِنْ
بَابِ «كَسَا» فَمَا التَّبَاسُهُ أَمِنْ

یعنی: تمام ادبا اتفاق نظر دارند که مفعول دوّم باب «کسی» می تواند از فاعل نیابت کند در صورتی که نیابت مفعول دوّم از فاعل، مصون از اشتباه و التباس باشد. جناب شارح در توضیح این عبارت «وَبِاتِّفَاقٍ قَدْ يَنْوِبُ...» می فرماید: هرگاه فعل متعدّی به دو مفعول، مجهول گردد، از دو حال بیرون نخواهد بود.

۱ - یا دو مفعول آن از باب «أعطى» است.

یعنی: دو مفعول آن در اصل مبتدا و خبر نبوده‌اند.

۲- و یا اینکه دو مفعول آن از باب «ظن» است.

یعنی: دو مفعول آن در اصل مبتدا و خبر بوده‌اند.

حال اگر فعل متعدی به دو مفعول از باب «أعطی» باشد، جناب مصنف عنوان ساخته‌اند که هریک از دو مفعول می‌تواند از فاعل نیابت کند و در این خصوص «نیابت» یکی بر دیگری رجحان نخواهد داشت، مانند: «كُتِبَ زَيْدٌ جُبَّةً» - «أُعْطِيَ عَمْرٌو دِرْهَمًا» که می‌توان مفعول دوم را نیابت فاعل قرار داده و گفت: «كُتِبَ زَيْدًا جُبَّةً» - «أُعْطِيَ عَمْرًا دِرْهَمًا».

یعنی: «لباس به زید پوشانده شد و درهم به عمر بخشیده شد».

هذا إذا لم يحصل لبس باقامة الثاني، فاذا حصل لبس وجب إقامة الأول، [وذلك نحو: «أعطيت زيدا عمرا» فتعين إقامة الأول] فتقول: «أعطى زيداً عمراً» ولا يجوز إقامة الثاني؛ لئلا يحصل لبس؛ لأن كل واحد منهما يصلح أن يكون آخذاً بخلاف الأول.

همانگونه که عنوان شد، هرگاه فعل متعدی به دو مفعول از باب «أعطی» باشد، در صورت مجهول بودن فعل، هریک از دو مفعول می‌تواند از فاعل نیابت کند و این فرض در صورتی است که نیابت مفعول دوم از فاعل جایز بوده و اشتباهی در کلام رخ ندهد اما در صورت وجود و بروز اشتباه تنها مفعول اول می‌تواند از فاعل نیابت کند و نیابت مفعول دوم از فاعل صحیح نخواهد بود، همانند: «أُعْطِيَ زَيْدًا عَمْرًا» مقصود گوینده آنست که زید را به عمر بخشیدم، و اگر مفعول دوم، از فاعل نیابت کند خلاف مقصود گوینده فهمیده خواهد شد و بر همین اساس باید بگوییم: «أُعْطِيَ زَيْدٌ عَمْرًا» - زید به عمر بخشیده شد».

علت حصول التباس و بروز اشتباه در فرض یادشده آنست که هریک از دو

مفعول «زید - عمر» این صلاحیت را دارند که اخذکننده و گیرنده باشند اما در مثال «أَعْطَى عَمْرُوٌ دِرْهَمًا» این چنین نبوده بلکه «عَمْرُو»، آخذ «گیرنده» و «دِرْهَم»، مأخوذ «گرفته شده» است.

و یا در مثال «كَيْسِي زَيْدٌ جُبَّةً»، «زید» لابس «پوشنده»، و «جُبَّة» ملبوس «پوشیده شده» است.

و نقل المصنّف الاتفاق على أنّ الثّاني من هذا الباب يجوز إقامة عند أمن اللّبس؛ فان عني به أنّه اتّفاق من جهة التّحويين كلّهم فليس بجيد؛ لأنّ مذهب الكوفيين أنّه إذا كان الأوّل معرفة، والثّاني نكرة تعين إقامة الأوّل؛ فتقول: «أعطى زید درهماً»، ولا يجوز عندهم إقامة الثّاني؛ فلا تقول: «أعطى درهم زیداً».

انتقاد از اندیشه وگفتار ابن مالک

جناب شارح می فرماید: مصنّف در گفتار خویش ادّعا نموده اند که مفعول دوّم از باب «کسی» در صورت مجهول گردیدن فعل، می تواند از فاعل نیابت کند و عنوان ساختند که ادبا در صحت چنین موردی اتّفاق نظر دارند درحالی که این ادّعی اجماع و اتّفاق صحیح نیست چه آنکه از نظر ادبای کوفه هرگاه مفعول اوّل معرفة و مفعول دوّم، نکره باشد تنها مفعول اوّل می تواند از فاعل نیابت کند، مانند: «أَعْطَيْتُ زَيْدًا دِرْهَمًا» که در صورت مجهول قراردادن فعل، تنها مفعول اوّل «زیداً» بلحاظ اینکه معرفة است، می تواند از فاعل نیابت کند؛ «أَعْطَى زَيْدٌ دِرْهَمًا».

اعتراض از سخن شارح

مقصود مصنّف از اتّفاق، اجماع تمام ادبا نبوده بلکه منظور ایشان جمهور ادباست و علی فرض اینکه منظورشان از اتّفاق، اتّفاق همه باشد، مصنّف بخلاف

مزبور اعتنا ننموده و آن را معتبر ندانسته و بر همین پایه و اساس عنوان ساختند که مسأله مورد اتفاق نظر همه ادباست.

بیان یک نکته ادبی

در هر موردی که مفعول دوّم بتواند از فاعل نیابت کند، نیابت مفعول اوّل دارای اولویت است، زیرا مفعول اوّل در این باب «کسی» جنبه فاعلی و مفعول دوّم، جنبه مفعولی دارد، مثلاً هنگامی که عنوان کنید: «أعطیت زیداً درهماً»، زید «گیرنده» و درهم «گرفته شده» یعنی جنبه مفعولی دارد. و یا در مثال «كسوتُ زیداً جبّةً»، زید «پوشنده» و جبّه «پوشیده شده» قرار گرفته است.

فی بابِ «ظَنَّ، وَأَرَى» المنعُ اشتهرَ وَلَا أَرَى مَنْعاً إِذَا الْقَصْدُ ظَهَرَ
یعنی آنّه إذا كان الفعل متعدّياً إلى مفعولين الثانی منها خبر فی الأصل، كظنّ وأخواتها، أو كان متعدّياً إلى ثلاثة مفاعیل كأرى وأخواتها - فالأشهر عند النحویین أنّه يجب إقامة الأوّل، ویمتنع إقامة الثانی فی باب «ظنّ» والثانی والثالث فی باب: «اعلم»؛ فتقول: «ظنّ زیداً قائماً» ولا یجوز: «ظنّ زیداً قائماً» وتقول: «أعلم زید فرسك مسرجاً» ولا إقامة الثالث؛ فتقول: «أعلم زیداً فرسك مسرج» ونقل ابن أبی الرّبیع علی منع إقامة الثالث، ونقل الاتفاق - أيضاً - ابن المصنّف.

نیابت مفعول اوّل در باب «ظنّ و أرى» از فاعل

فی باب «ظنّ، و أرى» المنع اشتهر وَلَا أَرَى مَنْعاً إِذَا الْقَصْدُ ظَهَرَ
یعنی: در باب «ظنّ و أرى» مشهور بین ادبا آنست که مفعول اوّل «ظنّ و أرى» لازم است «در صورت مجهول گردیدن فعل» از فاعل نیابت کنند اما مفعول دوّم

ظنّ و نیز مفعول دوّم و سوّم آری، نمی‌تواند از فاعل نیابت کنند. ولی از نظر من نیابت مفعول دوّم ظنّ و نیز مفعول دوّم و سوّم آری از فاعل، جایز است در صورتی که قصد گوینده آشکار باشد.

جناب شارح در مورد توضیح این سخن ابن مالک می‌فرمایند:

هرگاه مفعول دوّم از فعل متعدّی به دو مفعول، در اصل خبر بوده «مثل افعال قلوب» و یا اینکه فعل متعدّی به سه مفعول باشد، در این صورت رأی مشهور بین ادبا آنست که تنها مفعول اول می‌تواند از فاعل نیابت کند و در نتیجه نیابت مفعول دوّم در باب ظنّ و نیز مفعول دوّم و سوّم در باب أعلم، نمی‌تواند نایب فاعل قرار گیرند، مانند: «ظننت زیداً قائماً» - «أعلمتُ زیداً فرسك مُسرَجاً» که در صورت مجهول‌گردیدن فعل می‌گوییم: «ظنُّ زَيْدٌ قَائِماً» - «أَعْلِمُ زَيْدٌ فَرَسَكُ مُسْرَجاً». ناگفته نماند ابن ابی الرّبیع^(۱) و نیز فرزند ابن مالک «بدرالدّین» در مورد

نایب‌واقع‌نشدن مفعول سوّم آری از فاعل، اتفاق نظر دارند.

وذهب قوم - منهم المصنّف - إلى أنّه لا يتعيّن إقامة الأوّل، لا في باب «ظنّ» ولا باب «أعلم» لكن يشترط ألا يحصل لبس؛ فتقول: «ظنّ زیداً قائم، وأعلم زیداً فرسك مسرجاً».

وأما إقامة الثالث من باب «أعلم» فنقل ابن أبي الرّبيع وابن المصنّف الاتفاق على منعه، ليس كما زعموا، فقد نقل غيرهما الخلاف في ذلك؛ فتقول: «أعلم زیداً

۱. عبدالله بن احمد اشبیلی، مکتبته به «ابوالحسین» در زمان خود پیشوای نحویین بوده و علم نحو را از شلوّیین فراگرفته و از تالیفات اوست:

۱ - شرح ایضاح ابوعلی.

۲ - شرح جمل.

۳ - شرح کتاب سبویه.

۴ - ملخص القوانين.

مشارالیه به سال ۶۸۸ (هـ، ق) درگذشت.

فَرَسَكَ مُسْرَجٌ».

فلو حصل لبس تعین إقامة الأوّل فی باب «ظَنَّ، وأَعْلَمَ» فلا تقول: «ظَنَّ زَيْدًا عمرو» علی أنّ «عمرو» هو المفعول الثانی، ولا «أَعْلَمَ زَيْدًا خالدًا منطلقاً».

جمعی از ادبا «که جناب مصنف نیز از همان جمع و افراد است» عنوان ساخته‌اند: لازم نیست تنها مفعول اوّل برای نیابت از فاعل انتخاب شود، چه در باب «ظَنَّ» و چه در باب «أَعْلَمَ» اما در صورتی می‌توان مفعول دوّم «در باب ظَنَّ» و نیز مفعول دوّم و سوّم در باب «أَعْلَمَ» را نایب فاعل قرار داد، که اشتباهی رخ ندهد، همانند: «ظَنَّ زَيْدًا قَائِمٌ» - «أَعْلَمَ زَيْدًا فَرَسَكَ مُسْرَجًا».

اما در مورد نیابت مفعول سوّم «باب أَعْلَمَ» از فاعل، ابن ابی الزّبیع و نیز فرزند ابن مالک عنوان ساخته‌اند که ادبا اتفاق نظر دارند که مفعول سوّم نمی‌تواند از فاعل نیابت کند که البته ادّعی چنین اتفاقی صحیح نبوده زیرا برخی از ادبا قائلند که نیابت مفعول سوّم از فاعل، جایز است، مانند: «أَعْلَمَ زَيْدًا فَرَسَكَ مُسْرَجٌ».

بلی در صورت بروز اشتباه تنها مفعول اوّل می‌تواند از فاعل نیابت کند و از اینرو صحیح نیست گفته شود: «ظَنَّ زَيْدًا عمروً» بنا بر اینکه «عمرو» مفعول دوّم باشد، زیرا مقصود گوینده در «ظَنَّ زَيْدًا عمرواً» آنست که من گمان بردم زید، عمر است و در صورت مجهول‌گردیدن و نیابت مفعول دوّم از فاعل، عکس مقصود گوینده تحقّق خواهد یافت، یعنی: پنداشته شد که عمر، زید است.

و همچنین هرگاه در مثال «أَعْلَمَ زَيْدًا خالدًا منطلقاً» خالد مفعول دوّم باشد، نمی‌توان آن را برای نیابت از فاعل انتخاب نمود بلکه در این خصوص لازم است، «زیداً» از فاعل نیابت کند: «أَعْلَمَ زَيْدًا خالدًا منطلقاً» - زید آگاه شد که خالد آزادشونده است» زیرا اگر «خالد» از فاعل نیابت می‌کند، معنای کلام و مقصود گوینده «خالد آگاه شد که زید آزادشونده است» تحقّق نخواهد یافت.

وَمَا سِوَى النَّائِبِ مِمَّا عَلَّقَا بِالرَّافِعِ النَّصْبُ لَهُ مُحَقَّقًا

حکم المفعول القائم مقام الفاعل حکم الفاعل؛ فکما أنه لا یرفع الفعل إلا فاعلاً واحداً، كذلك لا یرفع الفعل إلا مفعولاً واحداً؛ فلو كان للفعل معمولان فأكثر أقتت واحداً منها مقام الفاعل، ونصبت الباقي؛ فتقول: «أعطى زيد درهماً، أعلم زيداً عمراً قائماً، وضرب زيداً ضرباً شديداً يوم الجمعة أمام الأمير في داره».

در میان معمولهای فعل تنها نایب فاعل مرفوع است

وما سوى النائب مما علّقا بالرافع النصب له محققاً

یعنی: بعد از رفع نایب فاعل دیگر معمولها و متعلقات رافع «فعل» بر حال نصب باقی می ماند.

جناب شارح در مورد توضیح این سخن «وما سوى النائب...» می فرماید: مفعولی که از فاعل نیابت می کند از نظر حکم بمانند خود فاعل است به این بیان همانگونه که فعل تنها یک فاعل را مرفوع می نماید، و همچنین فعل مجهول نیز تنها یک معمول «از معمولها و متعلقات خویش» را مرفوع خواهد ساخت. بنابراین هرگاه فعلی دارای دو معمول «مفعول» و یا بیشتر باشد، تنها یکی از آن معمولها می توانند از فاعل نیابت کنند و دیگر متعلقات و مفاعیل لازم است بصورت منصوب عنوان شوند، مانند: «أعطى زيد درهماً» - «أعلم زيداً عمراً قائماً» - «ضرب زيداً ضرباً شديداً يوم الجمعة أمام الأمير في داره».

اشتغال العامل عن الم معمول

إن مضمراً اسم سابق فعلاً شغل
عنه: ينصب لفظه، أو المحل
فالسابق انصبه بفعل أضمر
حتمًا، موافق لما قد أظهِر

الاشتغال: أن يتقدّم اسم، ويتأخّر عنه فعل، [قد] عمل في ضمير ذلك الاسم أو في سببیه - وهو المضاف الى ضمير الاسم السابق - فمثال المشتغل بالضمير: «زيداً ضربته، وزيداً مررت به» ومثال المشتغل بالسبب «زيداً ضربت غلامه» وهذا هو المراد بقوله: «إن مضمراً اسم - إلى آخره» والتقدير: إن شغل مضمراً اسم سابق فعلاً عن ذلك الاسم المضمراً لفظاً نحو: «زيداً ضربته» أو بنصبه محلاً، نحو: «زيداً مررتُ به» فكل واحد من «ضربت، ومررت» اشتغل بضمير «زيد» لكن «ضربت» وصل الى الضمير بنفسه، و«مررت» وصل إليه بحرف جر، فهو مجرور لفظاً ومنسوب محلاً، وكل من «ضربت، ومررت» لو لم يشتغل بالضمير لتسلط على «زيد» كما تسلط على الضمير، فكنت تقول: «زيداً ضربت» فتنصب «زيداً» ويصل إليه الفعل بنفسه كما وصل إلى ضميره، وتقول: «بزید مررت» فيصل الفعل إلى زيد بالباء كما وصل إلى ضميره، ويكون منصوباً محلاً كما كان الضمير.

وقوله: «فالسابق انصبه - إلى آخره» معناه أنه إذا وجد الاسم والفعل على الهيئة المذكورة؛ فيجوز لك نصب الاسم السابق.

اشتغال واحكام مربوط به آن

إن مضمراً اسم سابق فعلاً شغل
عنه: بنصب لفظه، أو المحل
فالسابق انصبه بفعل أضمراً
حتماً، موافق لما قد أظهرها

يعنى: هرگاه ضمير اسم سابق، فعل را به خود مشغول ساخته به این بیان که عامل «فعل» از توجه به اسم سابق اعراض نموده و به نصب دادن لفظ ضمير اسم سابق یا محل آن التفات پیدا کند، در این صورت اسم سابق را بتوسط فعل مقدر، منصوب ساز در حالی که فعل مذکور باید از نظر لفظ و معنی با فعل مقدر مطابقت و

موافقت داشته باشد. (۱)

جناب شارح در مورد تعریف اشتغال می فرماید: اشتغال آنست که نخست اسمی مقدم گردد و بعد از آن فعلی عنوان شود که آن فعل در ضمیر اسم مقدم و یا در سبب اسم مقدم «و آن لفظیست که به ضمیر اسم مقدم اضافه شود» عمل کند. عاملی که در ضمیر اسم مقدم عمل نموده، همانند: «زَيْدًا ضَرْبُتُهُ» - زَيْدًا مَرَزْتُ بِهِ».

عاملی که در سبب ضمیر «اسمی که به ضمیر اضافه شده» عمل نموده، همانند: «زَيْدًا ضَرْبُتُ غُلَامَةٍ» که عامل «ضربت» در سبب ضمیر «غلام» عمل نموده است.

بعبارت دیگر: عامل مؤخر یا در ضمیر اسم مقدم بدون واسطه عمل می کند، مانند: «زَيْدًا أَكْرَمْتُهُ».

و یا اینکه عامل مؤخر در ضمیر اسم سابق و مقدم بواسطه عمل می نماید و این قسم دارای دو حالت است:

۱ - واسطه حرف جرّ است، مثل: «زَيْدًا مَرَزْتُ بِهِ».

۲ - واسطه اسم مضاف است، همچون: «زَيْدًا أَكْرَمْتُ أَخَاهُ».

در مثال اوّل «زیداً اکرمته» عامل بطور مستقیم در لفظ ضمیر اسم مقدم عمل نموده و در مثال دوّم «زیداً مررت به» بواسطه حرف جازه، در ضمیر اسم سابق عمل کرده است.

و در مثال سوّم «زیداً اکرمتُ أخاه» در سبب و متعلق ضمیر «أخا» عمل نموده است.

۱. واژه «فعلاً» در عبارت جناب مصنف «إن مضمراً اسم سابق فعلاً شغل» مفعول فعل «شغل» است و لفظ «مضمراً» فاعل برای فعل محذوفیست که فعل مذکور آن محذوف را تفسیر می نماید، بتقدیر: «ان شغل مضمراً اسم سابق...».

آنگاه جناب شارح می فرماید:

وهذا هو المراد بقوله: «إن مضمراً اسم - إلى آخره» والتقدير: مقصود جناب مصنف در عبارت «إن مضمراً...» بیان همین نکته و معنایی است که عنوان ساختیم.

یعنی: هرگاه ضمیر اسم سابق فعل «عامل» را از عمل نمودن در اسم ظاهر و مقدم بازداشته و بخود مشغول سازد و در این حالت یا عامل در لفظ ضمیر عمل می کند، مانند: «زَيْدًا ضَرْبُتُهُ» و یا عامل «فعل» در محل ضمیر اسم سابق عمل می نماید، مثل: «زَيْدًا مَرَرْتُ بِهِ».

هریک از «ضربت» - مررت» مشغول به عمل نمودن در ضمیر اسم سابق «زید» گردیده و از عمل نمودن در اسم سابق، اعراض نموده با این تفاوت که «ضربت» در مثال «زیداً ضربتُهُ» بطور مستقیم توانسته در ضمیر اسم سابق عمل کند اما «مررت» در مثال «زیداً مررتُ بِهِ» توانسته به کمک حرف جاژه، در ضمیر اسم سابق عمل نماید.

بنابراین ضمیر در «بِهِ» از نظر لفظی مجرور بوده اما محلاً منصوب است و هریک از دو عامل «ضربت» - مررت» اگر به عمل نمودن در ضمیر مشغول نبودند، می توانستند در اسم مقدم عمل کنند همانگونه که توانستند در ضمیر اسم مقدم عمل نمایند، مثلاً شما عنوان می کنید: «زیداً ضربتُ» که عامل «ضربت» بطور مستقیم و بدون واسطه توانسته معمول «زیداً» را منصوب سازد همانگونه که فعل بطور مستقیم می توانست در ضمیر اسم مقدم عمل نماید.

و یا اینکه عنوان می کنید: «بِزَيْدٍ مَرَرْتُ» که فعل بتوسط حرف جاژه توانسته در معمول «زید» عمل کند آنگونه که می توانست در ضمیر اسم مقدم عمل کند با این تفاوت که در این مثال «بِزید مررتُ»، معمول «بِزید» محلاً منصوب است

همانگونه که در مثال «زیداً مررتُ به»، «به» محلاً منصوب می باشد.
و مقصود جناب مصتّف از عبارت «فالسابق انصبه بفعل أضمرنا حتماً...»
آنست که: هرگاه اسم و فعل بدین شیوه و سبک «نخست اسمی مقدّم گردد و آنگاه
فعلی عنوان شود» آورده شود، در این صورت شما می توانید اسم سابق را به نصب
عنوان نمایید.

واختلف التّحویون فی ناصبه:

فذهب الجمهور إلى أنّ ناصبه فعل مضمّر وجوباً؛ [لأنّه لا يجمع بين المفسّر
والمفسّر] ويكون الفعل المضمّر موافقاً في المعنى لذلك المظهر، وهذا يشمل ما وافق
لفظاً نحو قولك في «زیداً ضربته»: إنّ التّقدير «ضربت زیداً ضربته» وما وافق
معنى دون لفظ كقولك في «زیداً مررتُ به»: إنّ التّقدير: «جاوزت زیداً مررتُ به»
وهذا هو الذي ذكره المصتّف.

والمذهب الثّاني: أنّه منصوب بالفعل المذكور بعده، وهذا مذهب كوفيّ،
واختلف هؤلاء؛ فقال قوم: إنّ عمل في الضّمير وفي الاسم معاً؛ فاذا قلت: «زیداً
ضربته» كان «ضربتُ» ناصباً لـ «زید» وللهاء، وردّ هذا المذهب بأنّه لا يعمل
عامل واحد في ضمير اسم ومظهره، وقال قوم: هو عامل في الظاهر، والضّمير
ملغى، وردّ بأنّ الأسماء لا تلغى بعد اتّصالها بالعوامل.

اندیشه ادبا در مورد ناصب اسم مقدّم

ادبا در مورد ناصب و عامل اسم مقدّم اتفاق نظر ندارند به این بیان که جمهور
ادبا بر این باورند که ناصب اسم مقدّم، فعلیست که بطور لزوم، مقدّر است؛ زیرا
جمع بین مفسّر «فعل محذوف» و مفسّر «فعل مذکور» صحیح نیست.
و لازم است فعل مقدّر از نظر معنی با فعل موجود «مذکور» مطابقت نماید و

هماهنگی فعل مقدر با فعل مذکور دو صورت زیر را در بر می‌گیرد:

۱- آنکه فعل مقدر از نظر لفظی با فعل مذکور مطابقت داشته باشد، بسان:

«زَيْدًا ضَرَبْتُهُ» بتقدیر: «ضَرَبْتُ زَيْدًا ضَرَبْتُهُ».

۲- آنکه فعل مقدر از نظر معنی با فعل مذکور مطابقت نماید، همچون: «زَيْدًا

مَرَرْتُ بِهِ» بتقدیر: «جَاوَزْتُ زَيْدًا مَرَرْتُ بِهِ» چه آنکه «جَاوَزَ وَمَرَّ» هردو به یک

معنی «گذشتن و عبور نمودن» است با این تفاوت که فعل «مَرَّ، يَمُرُّ»، لازم است اما

«جَاوَزَ» متعدیست و می‌تواند بدون واسطه حرف جار، مفعول به را منصوب سازد.

سپس جناب شارح می‌فرمایند:

والمذهب الثاني: أنه منصوب بالفعل

اندیشه دوم در مورد ناصب اسم مقدم آنست که اسم مقدم بتوسط فعل

مذکور «که بعد از اسم مقدم قرار گرفته» منصوب شده و این رأی ادبای کوفه است و

این عده نیز در محدوده عمل فعل مذکور، اختلاف نظر دارند به این بیان که برخی

گفته‌اند: فعل مذکور توانسته در ضمیر و نیز در خود اسم مقدم عمل کند، مانند:

«زَيْدًا ضَرَبْتُهُ» که عامل «ضَرَبْتُ» در اسم مقدم «زَيْدًا» و نیز در ضمیر اسم مقدم «هُ»

عمل نموده که البته چنین اندیشه‌ای از دیدگاه دیگر ادبا، مردود شناخته شده زیرا

یک عامل هرگز نمی‌تواند، در ضمیر اسم و نیز خود اسم «همزمان و بطور اجتماع»

عمل کند.

و جمعی دیگر عنوان ساخته‌اند: فعل مذکور «ضَرَبْتُ» تنها در اسم مقدم

«زَيْدًا» عمل نموده و ضمیر، لغو و بی‌اثر شمرده می‌شود که این اندیشه نیز مورد

قبول قرار ننگرفته بدلیل اینکه اسم بعد از اتصال به عامل، ملغی نخواهد شد.

بیان یک نکته ادبی

در بحث اشتغال وجود سه امر، لازم است:

۱ - مشغول و آن عامل است که «مُشْتَغِل» نیز خوانده می شود.

۲ - مشغول به، و آن ضمیر است که به اسم سابق بازمی گردد.

۳ - مشغول عنه آن اسم مقدم است.

کنکاشی در پیرامون عامل اسم مقدم

عامل «فعل یا شبه فعل» در صورتی می تواند در لفظ اسم مقدم عمل کند که

اسم مقدم، معرب باشد، مانند: «زیداً اکرمته».

و در صورتی می تواند در محل اسم مقدم عمل نماید که اسم مقدم، مبنی

باشد همچون: «هذا ضربته».

در صورتی که عامل فعل باشد، لازم است فعل بصورت متصرف عنوان

گردد.

و در صورتی که شبه فعل باشد، تنها شامل اسم فاعل - صیغه مبالغه - اسم

مفعول است اما صفت مشبّهه و اسم تفضیل و افعال وصفی را در بر نمی گیرد؛ زیرا

معمول بعد از صفت مشبّهه و اسم تفضیل و افعال وصفی بعنوان مفعول به منصوب

نخواهد شد.

و همچنین وصف در صورتی عامل است که مانعی از عمل نمودن آن رخ

ندهد مثلاً هرگاه اسم فاعل دارای الف و لام و یا مجرد از «أل» و بمعنای ماضی

باشد، در این صورت اشتغال تحقق نخواهد گرفت و بر همین پایه و اساس نمی توان

گفت: «المخترع أنا المادحة - المخترع أنا مادحة أمس».

شرایط مزبور در مورد اسم مفعول نیز جاریست و نیز اسم فعل نمی تواند عامل باشد؛ زیرا معمول در اسم فعل بر خود اسم فعل مقدم نمی شود و در نتیجه اسم فعل نمی تواند عامل در ماقبل باشد.

و در صورتی که عامل، مصدر یا فعل جامد «مثل فعل تعجب - عسی - لیس و...» باشد، اشتغال شکل نخواهد گرفت.

وَالنَّصْبُ حَتْمٌ، إِنْ تَلَا السَّابِقُ مَا يَخْتَصُّ بِالفِعْلِ: كَأَنَّ وَحَيْثُمَا
ذَكَرَ التَّحْوِيلُونَ أَنَّ مَسَائِلَ هَذَا الْبَابِ عَلَى خَمْسَةِ أَقْسَامٍ: أَحَدُهَا: مَا يَجِبُ فِيهِ
النَّصْبُ، وَالثَّانِي: مَا يَجِبُ فِيهِ الرَّفْعُ، وَالثَّلَاثُ: مَا يَجُوزُ فِيهِ الْأَمْرَانِ وَالنَّصْبُ أَرْجَحُ،
وَالرَّابِعُ: مَا يَجُوزُ فِيهِ الْأَمْرَانِ وَالرَّفْعُ أَرْجَحُ، وَالخَامِسُ: مَا يَجُوزُ فِيهِ الْأَمْرَانِ عَلَى
السَّوَاءِ.

نصب اسم مقدم در کدامین صورت لازم است؟

وَالنَّصْبُ حَتْمٌ، إِنْ تَلَا السَّابِقُ مَا يَخْتَصُّ بِالفِعْلِ: كَأَنَّ وَحَيْثُمَا
یعنی: نصب اسم مقدم لازم است هرگاه اسم مقدم بعد از اداتی واقع شود که
آن ادات ویژه فعل است، مانند: «إِنَّ وَ حَيْثُمَا».

جناب شارح در مورد توضیح این قسمت از بحث می فرماید: ادبا مسائل
این باب را پنج قسم دانسته اند:

۱- لازم النَّصْبُ.

۲- واجب الرَّفْعُ.

۳- رفع و نصب هر دو جایز است با این تفاوت که نصب اسم مقدم دارای
رجحان است.

۴- رفع و نصب هر دو صحیح بوده اما رفع اسم مقدم از اولویت خاصی
برخوردار است.

۵- رفع و نصب هردو مساوی و یکسان بوده و هیچیک بر دیگری برتری

ندارد.

فأشار المصنّف الى القسم الأوّل بقوله: «والتّصّب حتم - إلى آخره» ومعناه أنّه يجب نصب الاسم السّابق إذا وقع بعد أداة لا يليها إلاّ الفعل، كأدوات الشّرط نحو: «إنّ وحيثما؛ فتقول: «إنّ زيدا أكرمه أكرمتك، وحيثما زيدا تلقه فأكرمه»؛ فيجب نصب «زيدا» في المثالين وفيما أشبههما، ولا يجوز الرّفْع على أنّه مبتدأ؛ إذ لا يقع [الاسم] بعد هذه الأدوات، وأجاز بعضهم وقوع الاسم بعدها؛ فلا يمتنع عنده الرّفْع على الابتداء، كقول الشّاعر:

لا تجزعي إنّ منفس أهلكته فاذا هلكت فعند ذلك فاجزعي

تقديره: «إنّ هلك منفس»، والله أعلم.

جناب مصنّف در عبارت «والتّصّب حتم، إنّ تلا السّابق...» به این معنی اشاره نموده‌اند که نصب اسم سابق لازم است، هرگاه اسم سابق بعد از اداتی واقع شود که آن ادات ویژه فعل است و تنها در کنار فعل قرار می‌گیرد، همچون ادوات شرط «إنّ - حیثما» مانند: «إنّ زيدا أكرمته أكرمتك» - «حيثما زيدا تلقه فأكرمه». در این دو مثال، نصب اسم مقدّم «زيدا» لازم است، و نمی‌توان اسم مقدّم را به رفع عنوان نمود بنابر اینکه مبتدا باشد؛ زیرا هرگز اسم بعد از این ادوات قرار نمی‌گیرند.

اما برخی از ادبا، وقوع اسم را بعد از این ادوات جایز دانسته‌اند که البته از نظر

این عده، رفع اسم مقدّم بنابر ابتداء، صحیح است، همانند قول شاعر:

لا تجزعي إنّ منفس أهلكته فاذا هلكت فعند ذلك فاجزعي

یعنی: ای زن اگر مال فراوانی را از دست داده‌ام، هرگز بدین منظور ناله و زاری

و بی‌تابی مکن پس زمانی که بمیرم در این هنگام برای چنین مصیبتی، بی‌تابی و گریه

کن.

در این شعر، اسم مرفوع «منفس» بعد از ادوات شرط «إِنْ» قرار گرفته و کسانی که وقوع اسم مرفوع را بعد از ادوات شرط جایز می‌دانند در توجیه این شعر گفته‌اند، لفظ «منفس» مبتدا و جمله «أهلکته» خبر آن شمرده می‌شود.

جناب شارح شعر را این چنین «إِنْ هَلَّكَ نَفْسٌ» تقدیر گرفته‌اند که چنین تقدیری با عبارت بالا «وَأَجَازَ بَعْضُهُمْ وَقُوعَ الْأَسْمِ بَعْدَهَا؛ فَلَا يَمْتَنِعُ عِنْدَهُ الرَّفْعُ عَلَى الْإِبْتِدَاءِ» سازش ندارد، زیرا «منفس» در این صورت فاعل برای فعل مقدر «هَلَّكَ» است.

بلی این تقدیر بر اساس اندیشه ادبای بصره است که قائلند لفظ «منفس» فاعل برای فعل مقدر «هَلَّكَ» است.

بنابراین اگر جناب شارح این چنین می‌فرمودند: «وَتَقْدِيرُهُ عِنْدَ الْبَصْرِيِّينَ إِنْ هَلَّكَ نَفْسٌ» اشکالی بر ایشان وارد نمی‌شد.

وَإِنْ تَلَا السَّابِقُ مَا بِالْإِبْتِدَاءِ يَخْتَصُّ فَالرَّفْعَ التَّرْمِيهَ أَبَدًا
كَذَا إِذَا الْفِعْلُ تَلَا مَا لَمْ يَرِدْ مَا قَبْلُ مَعْمُولًا لِمَا بَعْدَ وَجِدَ

أشار بهذین البیتین إلى القسم الثانی، وهو ما يجب فيه الرّفْع؛ فيجب رفع الاسم المشتغل عنه إذا وقع بعد أداة تختصّ بالابتداء، كماذا التي للمفاجأة؛ فتقول: «خرجت فاذا زيد يضربه عمرو» برفع «زيد» - ولا يجوز نصبه؛ لأنّ «إذا» هذه لا يقع بعدها الفعل: لا ظاهراً ولا مقدّراً.

رفع اسم مقدّم در کدامین صورت لازم است؟

وإن تلا السابق ما بالابتداء يختصّ فالرفع الترميه أبدا
كذا إذا الفعل تلا ما لم يرد ما قبل معمولاً لما بعد وجد

یعنی: و اگر اسم سابق بعد از اداتی «مانند اذای فجائیّه» قرار گیرد که آن ادات به اسم اختصاص دارد، در این صورت رفع اسم مقدّم را لازم بدان، مانند: «خَرَجْتُ فَأَذا زَيْدٌ لَقِيْتَهُ».

و همچنین رفع اسم سابق، لازم است در صورتی که فعل بعد از اداتی قرار گیرد که آن ادات دارای صدارتند.
و شیوه شناختن ادات صدارت طلب آنست که ماقبل آن هیچگاه معمول برای مابعد واقع نشود.

جناب شارح در توضیح این قسمت از بحث می فرمایند: در این دو شعر جناب مصتّف به قسم دوّم «لازم الرفع» اشاره نموده اند.

یعنی: رفع اسم مقدّم «سابق» لازم است هرگاه اسم سابق بعد از اداتی قرار گیرد که آن ادات ویژه اسم «ابتدا» است مانند اذای فجائیّه، همچون: «خَرَجْتُ فَأَذا زَيْدٌ يَضْرِبُهُ عَمْرُو».

در این مثال، لازم است اسم مقدّم «زید» به رفع عنوان گردد و نصب آن جایز نیست؛ زیرا بعد از اذای فجائیّه هرگز فعل «چه بصورت ظاهر و خواه بنحو مقدر» قرار نمی گیرد.

وكذلك يجب رفع الاسم السابق إذا ولى الفعل المشتغل بالضمير أداة لا يعمل مابعدھا فيما قبلھا، كأدوات الشرط، والاستفهام، و«ما» النافية، نحو: «زيد إن لقيته فأكرمه، وزيد هل تضربه، وزيد ما لقيته» فيجب رفع «زيد» في هذه الأمثلة ونحوها، ولا يجوز نصبه؛ لأنّ ما لا يصلح أن يعمل فيما قبله لا يصلح أن يفسر عاملاً فيما قبله، وإلى هذا أشار بقوله: «كذا إذا الفعل تلا - إلى آخره».

أى: كذلك يجب رفع الاسم السابق إذا تلا الفعل شيئاً لا يرد ما قبله معمولاً لما بعده، ومن أجاز عمل مابعد هذه الأدوات فيما قبلها، فقال: «زيداً ما لقيت» أجاز

النَّصْبُ مَعَ الضَّمِيرِ بِعَامِلٍ مُقَدَّرٍ؛ فيقول: «زَيْدًا مَا لَقِيْتَهُ».

و همچنین رفع اسم سابق، لازم است هرگاه ادواتی قبل از عامل مطرح گردند که مابعد آن ادوات «عامل مشتغل» نتواند در ماقبل آن ادوات عمل نماید، مثل ادوات شرط و استفهام و مای نافی که تماماً دارای صدارتند و وجود ادوات صدارت طلب، مانع از آنست که عامل بتواند در ماقبل این ادوات عمل کند، همانند: «زَيْدٌ إِنْ لَقِيْتَهُ فَأَكْرَمَهُ» - «زَيْدٌ هَلْ تَضْرِبُهُ» - «زَيْدٌ مَا لَقِيْتَهُ».

در این موارد، رفع اسم سابق «زید»، لازم بوده و نصب آن جایز نیست زیرا عاملی «فعل مشتغل» که نتواند در ماقبل «معمول قبل از این ادوات، یعنی: اسم مقدم» عمل نماید، هرگز صلاحیت نخواهد داشت عامل قبل از خود را تفسیر نماید.

و جناب ابن مالک در عبارت «كَذَا إِذَا الْفِعْلُ تَلَا مَا لَمْ يَرِدْ...» به همین نکته اشاره نموده اند.

یعنی: و همچنین رفع اسم مقدم، لازم است هرگاه فعل بعد از ادواتی واقع شود که ماقبل آن ادوات «اسم مقدم» معمول برای مابعد این ادوات «فعل مشتغل» واقع نمی شوند.

اما برخی عمل نمودن بعد از این ادوات را در معمول قبل «اسم سابق» جایز می دانند.

جناب شارح می فرماید: آنکه عمل نمودن بعد از این ادوات را در معمول جایز دانسته، نصب اسم مقدم را بتوسط عامل مقدر، تجویز نموده است، مثل: «زَيْدًا مَا لَقِيْتَهُ».

وَبَعْدَ مَا إِنِلاؤُهُ الْفِعْلَ عَلَبَ
مَعْمُولِ فِعْلٍ مُسْتَقَرٍّ أَوْ لَا

وَإِخْتِيَرِ نَصْبِ قَبْلِ فِعْلِ ذِي طَلَبٍ
وَبَعْدَ غَاطِفٍ بِلاَ فَضْلِ عَلِيٍّ

هذا هو القسم الثالث، وهو ما يختار فيه النصب.

وذلك إذا وقع بعد الاسم فعل دال على طلب - كالأمر، والنهي، والدعاء - نحو: «زيداً أضربه، وزيداً لا تضربه، وزيداً رحمه الله»؛ فيجوز رفع «زيد» ونصبه، والمختار النصب.

وكذلك يختار النصب إذا وقع الاسم بعد أداة يغلب أن يليها الفعل، كهمزة الاستفهام، نحو: «أزيداً ضربته» بالنصب والرفع، والمختار النصب.

نصب اسم سابق در کدامین مورد انتخاب شده است؟

واختير نصب قبل فعل ذى طلب وبعد ما إيلاؤه الفعل غلب
وبعد عاطف بلا فصل على معمول فعل مستقرّ أولاً

یعنی: نصب اسم سابق، انتخاب و اختیار شده، در صورتی که اسم سابق قبل از فعل صاحب طلب «امر - نهی - دعا» قرار گیرد.

و همچنین نصب اسم سابق بر رفع آن برتری دارد هرگاه اسم مقدم بعد از اداتی قرار گیرد که آن ادات نوعاً و معمولاً بر فعل وارد می شوند، همچون همزه استفهام که غالباً بر جمله فعلیه وارد می شود.

و نیز نصب اسم مقدم اختیار شده و از رفع آن بهتر است، هرگاه اسم مقدم بعد از حرف عاطف «بدون اینکه بین حرف عاطف و اسم مقدم فاصله ای رخ دهد» قرار گیرد و اسم مقدم بر معمول فعل متصرفی که در اول عنوان شده، معطوف باشد، مانند: «ضربتُ زيداً وعمراً اكرمه».

جناب مصنف در دو شعر بالا به قسم سوم از مسائل باب اشتغال «برتری داشتن نصب اسم مقدم بر رفع» اشاره نموده اند.

نصب اسم مقدم در مواضعی چند نسبت به رفع آن برتری دارد و یکی از آن

موارد در صورتیست که بعد از اسم مقدّم، فعلی که بر طلب «مثل: امر - نهی - دعا» دلالت دارد، واقع شود مانند: «زَيْدًا اِضْرِبْهُ» - «زَيْدًا لَا تَضْرِبْهُ» - «زَيْدًا رَحِمَهُ اللهُ». در این مثالها رفع اسم مقدّم «زید» و نیز نصب آن جایز است با این تفاوت که نصب چنین اسمی در اینگونه موارد بر رفع آن برتری دارد.

علّت برتری داشتن نصب اسم مقدّم بر رفع آنست که: طلب نوعاً بتوسط فعل تحقّق می یابد و حمل نمودن کلام بر فعل بهتر از حمل آن بر غیر فعل «اسم» است.

بیان یک نکته ادبی

جناب مصنّف با عنوان نمودن این قید «فعل» از اسم فعلی که افاده طلب می کند، دوری و احتراز نموده اند، زیرا تقدیم معمول اسم فعل بر خود اسم فعل، صحیح نیست و از اینرو رفع اسم مقدّم، لازم است مانند: «زَيْدٌ دَرَاكَةٌ».

«دراك» در این مثال اسم فعل و بمعنای فعل امر «أدرک» است. (۱)

سپس می فرمایند:

وكذلك يختار النّصب إذا وقع الاسم

و همچنین نصب اسم مقدّم، اختیار شده در صورتی اسم مقدّم بعد از اداتی واقع شود که آن ادات معمولاً و نوعاً بر فعل وارد می شوند همچون همزه استفهام، مثل: «أزیداً ضربه».

در این مثال، نصب و رفع اسم مقدّم «زید» هر دو جایز است با این تفاوت که نصب آن «زیداً» از رفع برتر است.

۱. ناگفته نماند در هر موردی که از فعل امر، عموم اراده شود، رفع اسم سابق، لازم است مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «السَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا». در این مورد، رفع اسم سابق «السَّارِقُ، السَّارِقَةُ» لازم است؛ زیرا از فعل امر «اقطعوا» شمول و عموم اراده شده است.

و همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «فَقَالُوا أَبَشْرًا مِثْلًا وَاحِدًا تَتَّبِعُهُ إِنَّا إِذَا لَفِيَ ضَلَالٍ وَسُعْرٍ - پس گفتند آیا سزاوار است که ما یک بشری از جنس خودمان را پیروی کنیم در این صورت به گمراهی و ضلالت سخت درافتادیم». (۱)

لفظ «بشراً» بعد از همزه استفهام واقع شده و بر همین اساس منصوب گردیده، زیرا نصب این لفظ بتوسط فعل محذوفیست که فعل مذکور «تتبع» آن را تفسیر می نماید.

وكذلك يختار النصب إذا وقع الاسم المشتغل عنه بعد عاطف تقدمته جملة فعلية ولم يفصل بين العاطف والاسم، نحو: «قام زيد وعمراً أكرمه» فيجوز رفع «عمرو» ونصبه، والمختار النصب؛ لتعطف جملة فعلية على جملة فعلية.

فلو فصل بين العاطف والاسم كان الاسم كما لو لم يتقدمه شيء، نحو: «قام زيد وأما عمرو فأكرمه» فيجوز رفع «عمرو» ونصبه، والمختار الرفع كما سيأتي، وتقول: «قام زيد وأما عمراً أكرمه» فيختار النصب كما تقدم؛ لأنه وقع قبل فعل دال على طلب.

و همچنین نصب اسم مقدم اختیار شده در صورتی که اسم مقدم بعد از حرف عاطفی قرار گیرد که قبل از آن جمله فعلیه ای عنوان شده و بین عاطف و اسم مقدم، چیزی فاصله نشده باشد، مانند: «قَامَ زَيْدٌ وَعَمْرًا أَكْرَمْتُهُ».

در این مثال، رفع و نصب اسم مقدم «عمر» هر دو جایز است با این تفاوت که نصب آن «عمرًا» برتر است چه آنکه بموجب این اعراب «نصب»، تناسب بین دو جمله از نظر عطف «عطف جمله فعلیه به فعلیه» حفظ می گردد، زیرا اسم مقدم به این اعتبار مفعول برای فعل محذوف «اکرمت» است.

سپس می فرمایند:

فلو فصل بین العاطف والاسم کان الاسم
 حال اگر لفظی بین عاطف و اسم مقدم فاصله شود، در این صورت موقعیت خود اسم مقدم را محاسبه می کنند و این چنین فرض می کنند که گویا چیزی قبل از آن واقع نشده است، مانند: «قَامَ زَيْدٌ وَأَمَّا عَمْرٌوُ فَأَكْرَمُهُ».

در این مثال رفع و نیز نصب اسم مقدم «عمرو» جایز است با این تفاوت که رفع اسم مقدم «عمرو» از نصب بهتر است، زیرا در صورت رفع، نیازی به تقدیر نخواهد بود و بر اساس قاعده «عَدَمُ التَّقْدِيرِ أَوْلَى مِنَ التَّقْدِيرِ - تقدیر نگرستن از تقدیر گرفتن، برتر است»، رفع چنین اسمی از نصب آن بهتر است.
 و مثل: «قَامَ زَيْدٌ وَأَمَّا عَمْرٌوُ فَأَكْرَمُهُ».

در این مثال، بین عاطف «واو» و اسم مقدم «عمراً»، لفظ «أَمَّا» فاصله شده و وظیفه در این خصوص، محاسبه نمودن موقعیت خود اسم مقدم «عمراً» است که در این صورت نصب آن از رفع بهتر است، زیرا اسم مقدم قبل از فعلی واقع شده که بر طلب دلالت دارد.

وَإِنْ تَلَا الْمَعْطُوفُ فِعْلاً مُخْبِئاً بِهِ عَنِ اسْمِ، فَاعْطَفْنَاهُ مُخْبِئاً
 أشار بقوله: «فاعطفن مخبئاً» إلى جواز الأمرين على السواء، وهذا هو الذي تقدم أنه القسم الخامس.

وضبط التحويون ذلك بأنه إذا وقع الاسم المشتغل عنه بعد عاطف تقدمته جملة ذات الوجهين بآئها جملة: صدرها اسم، وعجزها فعل، نحو: «زيد قام وعمرو أكرمه» فيجوز رفع «عمرو» مراعاة للصدر، ونصبه مراعاة للعجز.

در کدامین صورت رفع و نصب اسم مقدم، برابر است؟

وإن تلا المعطوف فعلاً مخبئاً به عن اسم، فاعطفن مخبئاً

یعنی: هرگاه اسم معطوف «اسم مقدّم» بعد از فعلی که خبر از اسم اوّل «مبتدا» قرار گرفته، واقع شود، در این صورت اسم مقدّم را «در حالی که مخیر بین رفع و نصب آن هستی» به جمله قبل عطف کن.

جناب مصنف در عبارت «فاعطفنّ مخیراً» به موردی اشاره نموده که رفع و نصب اسم مقدّم، هر دو برابر و یکسان است و در واقع این مورد، از نظر تقسیم بندی گذشته، قسم پنجم شمرده می شود.

و ادبا مسأله مورد بحث را این چنین تقریر نمودند: هرگاه اسم مقدّم بعد از عاطفی قرار گیرد که قبل از آن جمله ای واقع شده که این جمله باعتبار آغازش، اسمیه و بلحاظ دنباله اش، فعلیه باشد، در چنین حالتی دو وجه «رفع - نصب» در مورد اسم مقدّم، جایز است مانند: «زَيْدٌ قَامٌ وَعَمْرٌوُ أَكْرَمْتُهُ».

ادبا جمله «زید قام» را به جمله «ذات الوجهین» تفسیر نموده اند، زیرا این جمله باعتبار آغازش «زید»، اسمیه است و بلحاظ پایانش «قام»، فعلیه است و اسم مقدّم «عمرو» بعد از چنین جمله ای واقع شده که دو وجه «رفع - نصب» در آن جایز است.

بنابراین رفع اسم مقدّم «عمرو» بر اساس رعایت نمودن صدر جمله «زید» است که در این حالت جمله اسمیه به جمله اسمیه عطف شده و نصب اسم مقدّم «عمراً» بموجب رعایت نمودن عجز جمله «قام» است که در این حالت جمله فعلیه «اکرمت عمراً» به جمله فعلیه عطف شده است.

وَالرَّفْعُ فِي غَيْرِ الَّذِي مَرَّ رَجَحٌ؛ فَمَا أُبِيحَ أَفْعَلٌ، وَدَعَّ مَا لَمْ يُبَيَّحْ

هذا هو الذي تقدّم أنّه القسم الرابع، وهو ما يجوز فيه الأمان ويختار الرّفْع، وذلك: كلّ اسم لم يوجد معه ما يوجب نصبه، ولا ما يوجب رفعه، ولا ما يرجّح نصبه، ولا ما يجوز فيه الأمرين على السواء، وذلك نحو: «زید ضربته» فيجوز رفع

«زید» و نصبه، و المختار رفعه؛ لأنّ عدم الاضمار أرجح من الاضمار.

در چه صورت رفع اسم مقدّم بهتر است؟

وَالرَّفْعُ فِي غَيْرِ الَّذِي مَرَّ رَجْحٌ، فَمَا أُبَيحُ أَفْعَلَ، وَدَعَّ مَا لَمْ يُبَيحْ

یعنی: رفع اسم مقدّم در غیر مواردی که عنوان گردید، رجحان دارد پس در میان اقسام پنجگانه آن مواردی که جایز و مباح دانسته شده، انجام ده و آنچه که مباح و جایز شمرده نشده، ترک کن. (۱)

«مثلاً در صورتی که رفع اسم مقدّم لازم باشد، نصب آن تجویز نشده، از اینرو لازم است اسم مقدّم، به رفع عنوان شود و یا در صورتی که نصب اسم مقدّم، لازم باشد رفع آن جایز نبوده، لذا نصب اسم مقدّم لازم است.»

جناب شارح می‌فرماید: در تقسیم گذشته «وَالرَّابِعُ: مَا يَجُوزُ فِيهِ الْأَمْرَانِ وَالرَّفْعُ أَرْجَحُ» این مورد «رفع و نصب اسم مقدّم هر دو جایز است با این تفاوت که رفع اسم مقدّم بهتر و برتر می‌باشد» قسم چهارم شمرده می‌شد.

این قسم در مورد هر اسم مقدّمی جریان دارد که دربرگیرنده هیچیک از اقسام چهارگانه گذشته نباشد به این بیان که نه مَوْجِبُ «ایجاب و الزام‌کننده» نصب وجود دارد تا نصب اسم مقدّم واجب گردد و نیز نه ایجاب‌کننده رفع موجود است تا بدین وسیله رفع اسم مشتغل عنه لازم باشد و نه رجحان دارنده نصب وجود دارد تا نصب اسم سابق رجحان یابد و نه از مواردیست که موجب تساوی رفع و نصب باشد مانند: «رَزِيْدٌ صَرِيْبَةٌ».

در این مثال، رفع و نصب اسم مقدّم هر دو جایز است اما رفع آن بهتر از نصب

۱. «فاء» در عبارت جناب مصنف «فَمَا أُبَيحُ...» جواب برای فعل شرط مقدّر است؛ «إِذَا عَرَفْتَ مَا ذَكَرَ فَمَا أُبَيحُ...».

است.

طرح یک سؤال و پاسخ از آن

به چه دلیل، رفع اسم مقدم در این مورد از نصب آن بهتر است؟

جناب شارح می فرمایند: زیرا تقدیرنگرفتن از تقدیرگرفتن بهتر است.

بعبارت دیگر: اگر اسم مقدم به نصب «زیداً» عنوان شود، در این صورت

مرتکب خلاف اصل شده ایم زیرا در این حالت لازم است، فعل «ضربتُ» در تقدیر

بگیریم و این تقدیر، خلاف اصل است اما اگر اسم سابق به رفع عنوان شود، چیزی

در تقدیر نخواهد بود و مطابق با اصل یادشده «عدم الاضمار، أولى من الاضمار»

است.

سپس می فرمایند:

وزعم بعضهم أنه لا يجوز النَّصْب؛ لما

برخی چنین پنداشته و گمان برده اند که در این مورد «زید ضربته» تنها رفع

اسم مقدم «زید» جریان داشته و نصب آن جایز نیست، زیرا تقدیرگرفتن عامل، در

موردی که نیازی به تقدیر نباشد، مشقت و سختی دارد.

جناب شارح می فرمایند: این کلام، مورد قبول نخواهد بود؛ چه آنکه برخی

از پیشوایان و پشتاتازان ادب «همچون سیبویه و غیر از ایشان» نقل نموده اند که

تقدیرگرفتن عامل در این فرض و مانند آن، بسیار و فراوان است.

و شاهد بر این مدعا شعریست که جناب ابن شجری در امالی خود عنوان

ساخته است:

فَارِسًا مَا غَادَرُوهُ مُلْحَمًا غَيْرَ رَمِيلٍ وَلَا نِكْسٍ وَكُلِّ

یعنی: سواری را مورد مدح و ستایش قرار می دهم که آن جماعت او را رها

ساخته تا طعمه درندگان بیابان گردد اما او از چیزی نمی هراسد و فرد ناتوان و

ضعیفی نیز نیست تا در انجام کار خویشتن به دیگران تکیه کند.

شاهد در «فارساً ما غادروه» است که اسم سابق «فارساً» بتوسط فعل مقدر «غادروا» منصوب گردیده با توجه به اینکه از موارد وجوب و نیز رجحان نصب نیز شمرده نمی شود.

بنابراین چنین موردی شاهد بر این مدعاست که نصب اسم مقدم ممتنع نبوده بلکه جایز و در کلام عرب، کاربرد دارد.

و همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «جَنَّاتٌ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ وَالْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ - که آن منزل بهشت های عدن است که در آن بهشت خود و همه پدران و همسران و فرزندان شایسته خویش وارد می شوند در حالی که فرشتگان برای تهنیت آنان از هر در وارد می شوند»^(۱).

برخی از قراء، لفظ «جَنَّاتِ عدن» را به نصب عنوان ساخته اند که در این حالت «جَنَّاتِ» منصوب به تقدیر فعل «یدخلون» است.

وَفَضْلٌ مَشْغُولٌ بِمَحْرَفِ جَرٍّ أَوْ بِإِضَافَةٍ كَوَضْلٍ يَجْرِي

یعنی: آنه لا فرق فی الأحوال الخمسة السابقة بین أن يتصل الضمير بالفعل المشغول به نحو: «زید ضربته» أو ينفصل منه: بحرف جرّ، نحو: «زید مررتُ به» أو بإضافة، نحو: «زید ضربت غلامه»، [أو غلام صاحبه]، أو مررتُ بغلامه، [أو بغلام صاحبه]؛ فيجب التّصّب في نحو: «إن زیداً مررتُ به أكرمك» كما يجب في «إن زیداً لقيته أكرمك» وكذلك يجب الرّفع في «خرجت فاذا زید مرّ به عمرو» ويختار التّصّب في «أزیداً مررتُ به؟» ويختار الرّفع في «زید مررتُ به» ويجوز الأمران على السّواء في «زید قام وعمرو مررتُ به» وكذلك الحكم في «زید

[ضربت غلامه، أو] مررتُ بغلامه».

فاصله شدن ضمیر از فعل بمانند حالت اتصال است

وفصل مشغول بحرف جرّ أو باضافة كوصل یجری

یعنی: فاصله شدن ضمیر «مشغول به» از فعل «مشغول» بتوسط حرف جاژه و یا مضاف، بمانند اتصال داشتن ضمیر به فعل است «و دقیقاً اقسام پنجگانه گذشته در مورد انفصال بین ضمیر و فعل نیز جریان دارد».

نوعاً بین مشغول «فعل» و مشغول به «ضمیر» چیزی فاصله نمی شود مانند: «زیدُ ضربتُهُ».

اما گاه بین مشغول و مشغول به «یعنی بین فعل و ضمیر» فاصله ای ایجاد می شود و این فاصله از دو حال بیرون نیست:

۱- یا حرف جاژه فاصله می شود، مانند: «زیداً مررتُ به».

۲- و یا اینکه مضاف فاصله می گردد، همچون: «زیداً اکرمتُ أباه».

هرگاه بین مشغول «فعل» و مشغول به «ضمیر» فاصله ای ایجاد گردد مانند صورتیست که بین مشغول و مشغول به، فاصله ای بوجود نیامده است.

بنابراین می توان گفت: صورت انفصال بمانند حالت اتصال است همچنانکه جناب شارح در این مورد می فرمایند:

در میان حالات پنجگانه گذشته فرقی نیست بین اینکه ضمیر اسم مقدم به فعل اتصال داشته و یا منفصل باشد.

حالت اتصال، مثل: «رَیْتُ ضَرْبَتُهُ».

در این مثال بین مشغول «فعل» و مشغول به «ضمیر» چیزی فاصله نشده است.

و انفصال ضمیر از فعل یا بواسطه حرف جاژه است، مانند: «زیدُ مررْتُ به» و یا اینکه بوسیله اضافه شکل می‌گیرد، همچون: «زیدُ ضربْتُ غلامَه» - «زیدُ ضربْتُ غلامَ صاحِبِه» - «زیدُ مررْتُ بغلامِ صاحِبِه».

بنابراین نصب اسم مقدم در مانند: «إِنَّ زیداً مررْتُ به أكرمك» لازم است، زیرا اسم مقدم بعد از اداتی «إِنَّ» قرار گرفته که آن ادات ویژه ورود بر فعل است همانگونه که نصب اسم مقدم در مثل «إِنَّ زیداً لقیته أكرمك» لازم است با این تفاوت که در این مثال بین مشغول به «ضمیر» و مشغول «فعل» چیزی فاصله نشده اما در مثال «إِنَّ زیداً مررْتُ به أكرمك» بین ضمیر و فعل، حرف جاژه، فاصله شده است.

و در مانند: «حَرَجْتُ فَإِذَا زَيْدٌ مَرَّ بِهِ عَمْرُوٌّ»، رفع اسم مقدم «زید» لازم است زیرا بعد از ادای فجائیه واقع شده و در این مورد بین فعل و ضمیر، حرف جاژه فاصله شده است.

و نصب اسم مقدم در مثل «أزیداً مررْتُ به؟» بهتر از رفع آنست، زیرا همزه استفهامیه غالباً بر فعل وارد می‌شود.

و رفع اسم مقدم در مانند: «زیدُ مررْتُ به» بمثابه «عدم التقدير أولى من التقدير» از نصب آن بهتر است.

و در مثل «زَيْدٌ قَامَ وَعَمْرُوٌّ مَرَّرْتُ بِهِ» دو وجه «رفع - نصب» در اسم مقدم جریان دارد همانگونه دو وجه یادشده در مثل: «زَيْدٌ صَرَبْتُ غُلامَه» - «زَيْدٌ مَرَّرْتُ بِغُلامِه» جریان دارد.

وَسَوَى فِي ذَا الْبَابِ وَصْفًا ذَا عَمَلٍ بِالْفِعْلِ، إِنَّ لَمْ يَكُ مُنَاعٌ حَصَلَ

یعنی آن الوصف العامل فی هذا الباب یجری مجری الفعل فیما تقدّم، والمراد بالوصف العامل: اسم الفاعل، واسم المفعول.

واحترز بالوصف مما يعمل عمل الفعل وليس بوصف كاسم الفعل، نحو: «زيد دراکه» فلا يجوز نصب «زيد»؛ لأنَّ أسماء الأفعال لا تعمل فيها قبلها؛ فلا تفسر عاملاً فيه.

وصفی که همانند فعل عمل می‌کند

وسوّ في ذا الباب وصفاً ذا عمل بالفعل، إن لم يك مانع حصل

یعنی: در این باب «اشتغال» وصفی که دارای عمل است با فعل در تمام حالات پنجگانه مساوی و برابر بدان، بشرط اینکه مانعی از عمل نمودن وصف، وجود نداشته باشد.

جناب شارح در توضیح این قسمت از بحث می‌فرمایند: وصف عامل در باب اشتغال همچون فعل در تمام حالات گذشته است.

مقصود از وصف عامل، اسم فاعل و اسم مفعول است.

جناب مصتّف با عنوان نمودن این قید «الوصف»، از آنچه که بمانند فعل «اسم فعل» عمل می‌کند اما وصف نیست، احتراز نموده‌اند، مانند: «زَيْدٌ ذَرَاكِيهٌ».

در این مثال، نصب لفظ «زيد» صحیح نیست؛ چه آنکه اسماء افعال نمی‌توانند در ماقبل «اسم مقدّم» عمل کنند از اینرو صلاحیت ندارند مفسّر عامل ماقبل اسم مقدّم باشند.

واحترز بقوله «ذا عمل» من الوصف الذي لا يعمل، كاسم الفاعل إذا كان بمعنى الماضي، نحو: «زيد أنا ضاربه أمس» فلا يجوز نصب «زيد»؛ لأنَّ ما لا يعمل لا يفسر عاملاً.

وَمثال الوصف العامل «زيد أنا ضاربه: الآن، أو غداً، والدّرهم أنت معطاء» فيجوز نصب «زيد، والدّرهم» ورفعهما كما كان يجوز ذلك مع الفعل.

واحترز بقوله: «إن لم يك مانع حصل» عمّا إذا دخل على الوصف مانع يمنع

من العمل فيما قبله، كما إذا دخلت عليه الألف واللام، نحو: «زيد أنا الضاربه»؛ فلا يجوز نصب «زيد»؛ لأن ما بعد الألف واللام لا يعمل فيما قبلها؛ فلا يفسر عاملاً فيه، والله أعلم.

و همچنین جناب مصنف با عنوان ساختن این قید «ذا عمل» از وصفی که عمل نمی‌کند، احتراز نموده‌اند مثل اسم فاعل «هرگاه بمعنی ماضی باشد»؛ «زیدُ أَنَا ضَارِبُهُ أَمْسٍ» که در این مثال، نصب اسم مقدم «زید» صحیح نیست؛ زیرا وقتی وصف «ضاربه» نتواند در معمول «زید» عمل کند، صلاحیت ندارد تا تفسیرکننده عامل محذوف باشد.

اما وصف عامل، بمانند: «زیدُ أَنَا ضَارِبُهُ الْآنَ» - «زیدُ أَنَا ضَارِبُهُ غَدًا» - «الذَّهْمُ أَنْتَ مُعْطَاهُ» که نصب اسم مقدم «زید - ذهم» نیز جایز است همانگونه که دو وجه یادشده در مورد فعل نیز جریان دارد.

سپس می‌فرمایند:

واحترز بقوله: «إن لم يك مانع حصل» عمّا إذا

جناب مصنف عنوان ساختند که وصف در صورتی بمانند فعل عمل می‌کند که مانعی از عمل نمودن وصف، رخ ندهد و با این قید «ان لم يك مانع حصل» از وصفی که مانعی از عمل در آن موجود باشد، احتراز و دوری نموده‌اند، مثلاً هرگاه وصف «اسم فاعل» صله برای الف و لام قرار گیرد، نمی‌تواند در ماقبل «معمول و اسم مقدم» عمل نماید، مثل: «زیدُ أَنَا الضَّارِبَةُ» که در این مورد نیز نصب اسم مقدم «زید» جایز نیست؛ بدلیل اینکه مابعد الف و لام «ضارب» نمی‌تواند در ماقبل «یعنی: اسم مقدم» عمل کند و بدون شک آنچه که نتواند عامل در ماقبل باشد، شایستگی تفسیر نمودن عامل محذوف را نخواهد داشت.

وَعُلُقَةُ خَاصِلَةٌ بِتَابِعِ كَعُلُقَةِ بِنَفْسِ الْأِسْمِ الْوَاقِعِ

تقدّم أنّه لا فرق في هذا الباب بين ما اتّصل فيه الضّمير بالفعل، نحو: «زيداً ضربته» وبين ما انفصل بحرف جرّ، نحو: «زيداً مررت به»؛ أو باضافة، نحو: «زيداً ضربت غلامه».

وذكر في هذا البيت أنّ الملابس بالتّابع كالملازمة بالسببيّ، ومعناه أنّه إذا عمل الفعل في أجنبيّ، وأتبع بما اشتمل على ضمير الاسم السّابق - من صفة، نحو: «زيداً ضربت رجلاً يحبّه» أو عطف بيان، نحو: «زيداً ضربت عمراً أباه» أو معطوف بالواو خاصّة نحو: «زيداً ضربت عمراً وأخاه» - حصلت الملازمة بذلك كما تحصل بنفس السببيّ، فينزل «زيداً ضربت رجلاً يحبّه» منزلة «زيداً ضربت غلامه» وكذلك الباقي.

وحاصله أنّ الأجنبيّ إذا أتبع بما فيه ضمير الاسم السّابق جرى مجرى السببيّ، والله أعلم.

رابطی که در تابع اسم شاغل وجود دارد

وعلاقة حاصلة بتابع كعلقة بنفس الاسم الواقع

یعنی: رابط و ضمیری که در تابع اسم شاغل «اسمی که فعل را به خود مشغول ساخته» وجود دارد بمانند رابط و ضمیر است که همراه با اسم شاغل است.

همانگونه که عنوان شد در این باب «اشتغال» فرقی نیست که ضمیر متصل به فعل باشد، مانند: «زیداً ضربتُهُ» و یا اینکه بین فعل و ضمیر فاصله‌ای «بوسیله حرف جازه، یا اضافه» ایجاد شود، مانند: «زیداً مررتُ به» - «زیداً ضربتُ غلامهُ». جناب مصنف در این شعر «وعلاقة حاصلة بتابع...»^(۱) عنوان ساخته‌اند که

۱. «علقة» مبتدا و «حاصلة» صفت برای علقه، و «بتابع» متعلق به «حاصلة» و «كعلقة» خبر مبتدا «علقة» است.

و مقصود از «علقة» ضمیر است که به اسم سابق بازگردد.

گاه ضمیر اسمِ مقدّم «سابق» در تابع عنوان می‌شود و چنین ضمیری بمانند ضمیرِ است که در سبب اسمِ مقدّم وجود دارد.

به این بیان که هرگاه فعل «مشتغل» در اسمِ اجنبی «بدون ضمیر» عمل کند و آنگاه تابعی برای آن اسم آورده شود که مشتمل بر ضمیرِ اسمِ سابق است «اعمّ از اینکه تابع، صفت و یا عطف بیان و یا معطوف به او باشد»، در این صورت با عنوان شدن چنین ضمیری بین اسمِ مقدّم و تابع ارتباط حاصل می‌شود و این مورد همچون صورتیست که ضمیر در سبب اسمِ مقدّم قرار گرفته باشد.

هرگاه تابع، صفت باشد مانند: «زَيْدًا ضَرَبْتُ رَجُلًا يُحِبُّهُ».

در این مثال عامل «ضربت» در اسمی «رجلاً» عمل می‌کند که بدون ضمیر است اما برای چنین اسمی، تابعی «یحبّه» آورده شده که آن تابع «صفت» دارای ضمیر است و وجود چنین ضمیری در تابع برای ملایست و ارتباط کافی خواهد بود و بمانند ضمیرِ است که در خود اسمِ شاغل موجود است.

و یا اینکه تابع، عطف بیان است مانند: «زَيْدًا ضَرَبْتُ عَمْرًا أَبَاهُ».

در این مثال عامل «ضربت» در اسمی «عمرًا» عمل نموده که بدون ضمیر «اجنبی» است اما برای آن اسمِ تابعی «أباه» آورده شده که آن تابع «عطف بیان» دارای ضمیر است و خود این ضمیر برای ارتباط کافیست.

و یا اینکه تابع، معطوف به او است مانند: «زَيْدًا ضَرَبْتُ عَمْرًا وَأَخَاهُ» که در این مورد نیز فعلِ مشتغل در اسمِ اجنبی «عمرًا» عمل نموده اما معطوف «أخاه» دارای ضمیرِ است که به اسمِ مقدّم بازمی‌گردد و با چنین ضمیری ارتباط بین اسمِ شاغل و اسمِ سابق تحقّق یافته همانگونه که چنین ارتباطی در مورد عاملی که در

سبب اسم سابق عمل نموده، وجود دارد.

و خلاصه کلام آنکه: اسم اجنبی «اسمی که عامل در آن عمل نموده و دارای ضمیر نیست» هرگاه با تابعی که دارای ضمیر است همراه گردد، بمانند صورتیست که ضمیر در سبب اسم مقدّم وجود دارد.

یعنی: دو مثال «أزیداً ضربتَ عمراً وأخاه؟» - «أزیداً ضربتَ أخاه» از نظر وجود رابط «ضمیر» مثل یکدیگر بوده و از این جهت برابر و مساویند با این تفاوت که رابط در جمله اول در تابع اسم شاغل وجود دارد اما در جمله دوم رابط در خود اسم شاغل «أخاه» قرار گرفته است.

تعدي الفعل، ولزومه

عَلَامَةُ الْفِعْلِ الْمُتَعَدِّي أَنْ تَصِلَ «ها» غَيْرِ مَصْدَرٍ بِهِ، نَحْوُ عَمِلُ
ينقسم الفعل إلى متعدٍّ، ولزوم؛ فالمتعدِّي: هو الذي يصل إلى مفعوله بغير
حرف جر، [نحو: «ضربت زيداً»] واللازم: ما ليس كذلك، وهو: ما لا يصل إلى
مفعوله إلا بحرف جر نحو: «مررت بزيد» أو لا مفعول له، نحو: «قام زيد» ويسمى
ما يصل إلى مفعوله بنفسه: فعلاً متعدِّياً، وواقعا، ومجاوزاً، وما ليس كذلك يسمى:
لازماً، وقاصراً، وغير متعدٍّ، و [يسمى] متعدِّياً بحرف جر.
وعلاوة الفعل المتعدِّي: أن تتصل به هاء تعود على غير المصدر، وهي هاء
المفعول به، نحو: «الباب أغلقته».

واحترز بهاء غير المصدر من هاء المصدر؛ فإنها تتصل بالمتعدِّي واللازم؛
فلا تدلّ على تعدي الفعل؛ فمثال المتصلة بالمتعدِّي «الضرب ضربته زيداً» أي
ضربت الضرب [زيداً] ومثال المتصلة باللازم «القيام قته» أي: قمت القيام.

فعل لازم ومتعدّي

علامة الفعل المتعدّي أن تصل «ها» غير مصدر به، نحو عمل
يعنى: نشأته فعل متعدّي أنستكه به فعل ضمير «ه» متصل نمايى كه ضمير

بغیر از مصدر آن فعل بازگردد، مانند عَمِلَ که بمنظور تشخیص فعل متعدی از لازم، می‌گویید: «الْخَيْرُ عَمِلْتُهُ».

در این مثال ضمیر منصوبی «ه» که به فعل «عملته» اتصال یافته به غیر مصدر فعل «یعنی به مبتدا (الخير)» بازگشته است.

کنکاشی در پیرامون فعل لازم و متعدی

هر فعل انجام‌دهنده یا فاعلی می‌خواهد و اگر معنی فعل با فاعل تنها تمام شود، آن را فعل لازم نامند، مانند: «جَلَسَ عَلَيَّ - علی نشست»، «قَامَ مُحَمَّدٌ - محمد برخاست» - «ذَهَبْتُ - رفتم» - «طَارَ الْمُضْفُورُ - گنجشک پرید».

هرگاه معنی فعل به فاعل تنها تمام نشود و نیازمند به «مفعول به» باشد، آن را فعل متعدی خوانند، مانند: «أَكَلَ عَلَيَّ الْخُبْزَ - علی نان را خورد» - «يَقْرَأُ يُوسُفُ الدَّرْسَ - يوسف درس می‌خواند» - «رَأَيْتُ الْمُعَلَّمَ - معلم را دیدم».

بنابراین فعل لازم، فعلیست که فقط فاعل بخواند، مانند: «جَاءَ - غَضِبَ». فعل متعدی فعلیست که علاوه بر فاعل به مفعول به نیز نیازمند است، مانند: «عَرَفَ - شناخت» - «شَرِبَ - نوشید» چون می‌توانیم بگوییم: که را شناخت؟ و چه چیز را نوشید؟

پس معلوم می‌شود که به مفعول به احتیاج دارد و فعل متعدی است. ناگفته نماند فعل متعدی یا بطور مستقیم و بدون واسطه به مفعولش می‌پیوندد، مانند: «بَرَيْتُ الْقَلَمَ» و یا اینکه بواسطه حرف جرّ به مفعول می‌پیوندد، مانند: «عَدَلْتُ بِكَ إِلَى الْخَيْرِ - تو را به انجام کار خیر واداشتم».

فعل لازم تنها به فاعل خویش اکتفا نموده و از آن عبور نمی‌کند، مثل: «أَثْمَرَ الشَّجَرُ وَأَزْهَرَ النَّبَاتُ - درخت میوه داد و گیاه شکفته شد».

شایان توجه است که یک فعل ممکن است گاه بصورت لازم و زمانی بصورت متعدی استعمال گردد و فعل «شکل یشکُل» از همین قبیل است اگر بمعنای «التَّبَسَّ - مشتبه شد» باشد، لازم است و چنانچه به معنای اعراب گذاری و ترسیم نمودن اشکال باشد، متعدی است مثل: «شکلتُ الکتابَ - کتاب را اعراب گذاری کردم یا اینکه مصوّر نمودم».

و همچنین فعل «سَفَحَ» گاه به معنای لازم و گاه بصورت متعدی مورد استفاده قرار می گیرد به این بیان که اگر عنوان کنیم: «سَفَحْتُ الدَّمَ - خون را ریختم» متعدیست و در صورتی که بگوییم: «سَفَحَ الدَّمُ - خون ریخت و جاری شد»، لازم است.

تشخیص بین فعل متعدی بنفسه و لازم

ادبا بمنظور سهولت تشخیص و تمییز بین فعل متعدی بنفسه و لازم دو ضابطه و قاعده عنوان نموده اند که با استفاده هریک از آن دو تشخیص این مهم تحقق می یابد:

۱ - به فعل ضمیری «مثل: ها» متصل گردد که آن ضمیر به اسم سابق بازگردد بشرط اینکه اسم سابق مصدر و ظرف نباشد.

به این بیان فعل در جمله تام قرار گرفته و قبل از آن اسم جامد یا مشتق واقع شود و بعد از فعل ضمیری عنوان شود که به اسم مقدم بازگردد. یعنی به اسمی که قبل از فعل قرار گرفته و در این مورد اگر معنای کلام و همچنین ترکیب آن صحیح باشد، فعل متعدی بنفسه خوانده می شود وگرنه لازم است.

مثلاً هرگاه بخواهیم فعل «أخذ» را از ناحیه لازم و متعدی بررسی کنیم قبل از آن اسمی که غیر از ظرف و مصدر است عنوان نموده و بعد از فعل نیز ضمیری می آوریم تا به اسم بازگردد، همانند: «أَلْصَحْفُ أَخَذْتُهَا».

این مثال از نظر معنی و ترکیب، صحیح و بدون اشکال است و از اینرو متوجه می‌شویم که فعل مذکور «أخذ» متعدی است.

ب: بتوانیم اسم مفعول تام را از فعل بنا نماییم بدون اینکه اسم مفعول در معنی محتاج به حرف جرّ باشد و در این صورت فعل متعدی بنفسه و در غیر این صورت لازم است مانند الفاظ «فتح - أكل - اعلن» در مثالهای ذیل:

«الباب مفتوح - الفاكهة مأكولة - الخبر مُعلن».

در این مثالها، اسم مفعول در بیان معنی، از حرف جازه مستغنی است. اما از کلماتی همچون: «فَعَدَ - يَيْسُ - هَتَفَ» متوجه می‌شویم که اسم مفعول آنها در بیان و ادای معنی، نیازمند به جار و مجرور است و در نتیجه می‌توان گفت: افعال یادشده، لازمند زیرا اسم مفعول آنها چنین می‌شود:

«الحجرة معقودة فيها» - القضاء على أسباب الحرب ميثوس منه» - «العظيم مهتوف باسمه».

جناب شارح در مورد فعل لازم و متعدی می‌فرمایند:

فعل به «لازم و متعدی» تقسیم می‌شود.

فعل متعدی آنست که بدون حرف جرّ به مفعولش پیوندد، مانند: «ضربت زيدا».

فعل لازم آنست که بدون حرف جازه به مفعول خود، اتصال نمی‌یابد مانند:

«مررت بزيدا» و یا اینکه مفعول ندارد، مانند: «قام زيد».

فعلی که بدون حرف جرّ به مفعولش می‌پیوندد، فعل متعدی، و واقع‌شونده و تجاوز و عبورکننده نامیده می‌شود و فعلی که بدین شیوه نباشد، فعل لازم، و قاصر و غیرمتعدی و نیز متعدی به حرف جازه خوانده می‌شود.

و نشانه فعل متعدی آنست که به فعل ضمیر «ه» متصل نماید که به غیر

مصدر آن فعل بازگردد، مانند: «الْبَابُ أَغْلَقْتَهُ - در را بستم».

که ضمیر متصل به فعل «ه» در «اغلقته» به غیر مصدر آن فعل «یعنی به مبتدا و اسم مقدّم (الباب)» بازمی‌گردد و چنین ضمیری، ضمیر مفعولی نامیده می‌شود. جناب مصنف از عنوان ساختن قید «هاء غیر مصدر» از هاء مصدر احتراز و دوری نموده‌اند، زیرا هاء مصدر «ضمیری که به مصدر همان فعل بازمی‌گردد» در مورد فعل لازم و متعدی جریان خواهد داشت.

فعل متعدی، مثل: «الضربُ ضربته زیداً».

در این مثال ضمیری که به فعل اتصال یافته به مصدر همان فعل «الضرب» بازمی‌گردد؛ «ضربتُ الضربَ زیداً».

فعل لازم، همانند: «القیامُ قُمتُهُ» که ضمیر متصل به فعل به مصدر همین فعل «القیام» بازمی‌گردد.

فَأَنْصِبُ بِهِ مَفْعُولَهُ إِنْ لَمْ يَنْبُ عَنْ فَاعِلٍ، نَحْوُ تَدَبَّرْتُ الْكُتُبَ

شأن الفعل المتعدّي أن ينصب مفعوله إن لم ينب عن فاعله، نحو: «تدبّرت الكتب» فان ناب عنه وجب رفعه كما تقدّم، نحو: «تدبّرت الكتب».

وقد يرفع المفعول وينصب الفاعل عند أمن اللبس، كقولهم: «خرق الثوب المسار» ولا ينقاس ذلك، بل يقتصر فيه على السماع.

والأفعال المتعدّية على ثلاثة أقسام:

أحدها: ما يتعدّى إلى مفعولين، وهي قسمان؛ أحدهما: ما أصل المفعولين فيه المبتدأ والخبر، كظنّ وأخواتها، والثاني: ما ليس أصلها ذلك، كأعطى وكسا.

والقسم الثاني: ما يتعدّى إلى ثلاثة مفاعيل، كأعلم وأرى.

والقسم الثالث: ما يتعدّى إلى مفعول واحد، كضرب، ونحوه.

اعراب مفعول به در صورتی که از فاعل نیابت نکند

فانصب به مفعوله إن لم ینب عن فاعل، نحو تدبّرت الکتب

یعنی: بتوسط فعل، مفعول را منصوب ساز در صورتی که مفعول از فاعل

نیابت نکند، مانند: «تَدَبَّرْتُ الْکُتُبَ - در کتابها اندیشه کردم».

جناب شارح در توضیح کلام ابن مالک می فرماید: عمل فعل متعدی بدین

شیوه است که مفعول را منصوب می نماید در صورتی که از فاعل نیابت نکند، مانند:

«تَدَبَّرْتُ الْکُتُبَ» که در این مثال «الکتب» مفعول برای «تدبّرت» است.

همانگونه که پیش از این عنوان شد، هرگاه مفعول از فاعل نیابت کند و

جایگزین آن شود، در این صورت لازم است بمانند فاعل، به رفع عنوان شود،

مانند: «تَدَبَّرْتُ الْکُتُبَ».

سپس می فرمایند:

وقد یرفع المفعول وینصب الفاعل

گاه در صورتی که اشتباهی رخ ندهد، مفعول به، مرفوع و فاعل، منصوب

است همانند قول عرب زبان: «خَرَقَ الثَّوْبَ الْمِسْمَارَ - میخ، لباس را پاره کرد».

در این مثال بلحاظ وجود قرینه معنوی، فاعل «المسمار» منصوب و

مفعول به «الثوب» مرفوع است.

اما باید در نظر گرفت که چنین موردی قیاسی «بعنوان یک قاعده کلی» نبوده

بلکه سماعی شمرده می شود و تنها در مواردی که از اهل زبان شنیده شده، اکتفا

می شود.

والأفعال المتعدّية علی ثلاثة أقسام: أحدها:

بطور کلی فعلهای متعدی بر سه قسمند:

- ۱- افعالی که متعدی به دو مفعولند و این نوع از افعال بر دو قسمند:
 الف - دو مفعول آنها در اصل مبتدا و خبر بوده‌اند، همانند افعال قلوب
 ب - دو مفعولشان در اصل مبتدا و خبر نیستند، همچون باب «کسی».
 ۲- افعالی که به سه مفعول تعدیه می‌شوند، همچون: «أَعْلَمَ وَأَرَى».
 ۳- فعلهایی که متعدی به یک مفعولند، مثل: «ضَرَبَ» و مانند آن.

وَلَا زِمَ غَيْرُ الْمُعْدَى، وَحْتِمٌ لُزُومُ أَفْعَالِ السَّجَايَا، كَنِهِمُ
 كَذَا أَفْعَلٌ، وَالْمُضَاهِي أَقْعَنْسَا، وَمَا اقْتَضَى: نَظَافَةٌ، أَوْ دَنَسَا
 أَوْ عَرَضًا، أَوْ طَاوَعَ الْمُعْدَى لِوَاحِدٍ، كَمَدَّهُ فَاُمْتَدَّا

اللازم هو: ما ليس بمتعدّ، وهو: ما لا يتصل به هاء [ضمير] غير المصدر،
 ويتحتم اللزوم لكل فعل دالّ على سجيّة - وهي الطّبيعة - نحو: «شرف، وكرم،
 وظرف، ونهم» وكذا كلّ فعل على وزن افعّل، نحو: «اقشعرّ، واطمأنّ» أو على وزن
 افعلّل، نحو: «اقعنس، واحرنجم» أو دلّ على نظافة كـ«طهر الثّوب، ونظف» أو
 على دنس كـ«دنس الثّوب، ووسخ» أو دلّ على عرض نحو: «مرض زيد، واحمرّ» أو
 كان مطاوعاً لما تعدّى إلى مفعول واحد نحو: «مددت الحديد فامتدّ، ودحرجت زيدا
 فتدحرج».

واحترز بقوله: «لواحد» ممّا طواع المتعدّي إلى اثنين؛ فانه لا يكون لازماً، بل
 يكون متعدّياً إلى مفعول واحد، نحو: «فهمت زيدا المسألة ففهمها، وعلمته النّحو
 فتعلمه».

طريق شناختن فعل لازم

لزوم أفعال السّجایا، کنهم	ولازم غیر المعدی، وحتّم
وما اقتضى: نظافة، أو دنسا	كذا افعّل، والمضاهي اقعنسا،
لواحد، كمدّه فامتدّا	أو عرضاً، أو طواع المعدی

یعنی: فعل لازم، غیر فعل متعدیست، و افعالی که بر سجایا «جمع سجویه، بمعنای سرشت و طبیعت» دلالت کنند، لازم بودنشان حتمی و ضروریست، مانند: «نَهْمَ - کسی که در خوردن غذا علاقه و رغبت فراوانی از خود نشان دهد.» و همچنین هر فعلی که بر وزن «أَفْعَلَلَّ» که مشابه «أَقْعَنْسَسَ - امتناع کرد» باشد، حتماً لازم است.

و نیز افعالی که بر پاکی و ناپاکی دلالت کنند، لازمند و همچنین افعالی که بر امر عرضی «امر قائم به فاعل و سریع الزوال» دلالت نمایند، لازمند. و یا اینکه فاعل فعل دوّم، اثر فعلی را که متعدی به یک مفعول است، قبول کند، فعل لازم خواهد بود، مانند: «مَدَّه فَاَمْتَدَّ».

در این مثال فاعل فعل دوّم، اثر فاعل فعل اوّل «مَدَّ» را قبول نموده است. جناب شارح در مورد توضیح اشعار بالا، می فرمایند:

فعل لازم، غیر فعل متعدیست به این بیان که فعل لازم به ضمیر «ه» که به غیر مصدر آن فعل بازمی گردد، اتصال نمی یابد.

بطورکلی افعال ذیل، لازمند:

۱ - افعالی که بر خوی و خلق و طبیعت دلالت نمایند، مانند: «نَهْمَ - ظَرْفَ - قَصْرَ - شَرْفَ - كَرْمَ».

۲ - هر فعلی که بر وزن «أَفْعَلَلَّ» باشد، مانند: «أَقْشَعَرَ - لرزید» - «أَطْمَأَنَّ - آرامش پیدا کرد».

۳ - هر فعلی که بر وزن «أَفْعَنْلَلَّ» دلالت کند، مانند: «أَقْعَنْسَسَ - به عقب بازگشت» - «أَحْرَنْجَمَ - اجتماع کرد».

۴ - افعالی که بر پاکی و ناپاکی دلالت کند، مانند: «ظَهَّرَ الثَّوْبَ وَنَظَّفَ - لباس پاک و پاکیزه شد» - «دَنَسَ الثَّوْبَ وَوَسِخَ - لباس آلوده و چرکین شد».

۵- افعالی که بر امر عرضی «امر قائم به فاعل و سریع الزوال» دلالت کند، مانند: «مَرِضَ زَيْدٌ، وَأَحْمَرَّ - زید بیمار شد و سرخ گردید».

۶- و همچنین اگر فاعل فعل دوّم، اثر فعلی را که متعدی به یک مفعول است، قبول کند، لازم است.

بعبارت دیگر: هر فعلی که برای مطاوعه یعنی قبول فعل یک مفعولی باشد، لازم است مانند: «مَدَّهُ فَأَمْتَدَّ - کشید آن را پس کشیده شد» - «دَحْرَجْتُ زَيْدًا فَتَدَحْرَجَ - غلطانیدم زید را پس غلطید».

مطاوعه چیست؟

مطاوعه در لغت به معنی پذیرفتن اثر است، همانند: «جَمَعْتُ النَّاسَ فَأَجْتَمَعُوا».

در این مثال فاعل فعل دوّم، اثر فعل اوّل را قبول نموده است.

بمنظور شناخت بیشتر معنای مطاوعه به چند مثال ذیل توجه فرمایید:

آن هنگام که کسی عنوان کند: «عَلِمْتُ زَيْدًا الزَّرَاعَةَ - زراعت را به زید

آموختم» سؤالی در ذهن مطرح است:

آیا زید توانسته زراعت را یاد بگیرد؟

حال اگر گوینده عنوان کند: «عَلِمْتُ زَيْدًا الزَّرَاعَةَ فَتَعَلَّمَهَا» دیگر سؤالی برای

ما باقی نخواهد ماند، زیرا فعل دوّم «تَعَلَّم» بر یادگیری زید از عمل زراعت دلالت دارد.

و یا فرض کنید شخصی بگوید: «كَسَرْتُ الْحَدِيدَ» در این صورت نیز سؤالی

بدین نحوه مطرح است که: آیا آهن این اثر را قبول نموده است؟

و اگر متکلم چنین عنوان کند: «كَسَرْتُ الْحَدِيدَ فَانْكَسَرَ»، بعد از عنوان نمودن

مطاوع «انکسر» متوجه می شویم که فاعل فعل دوّم، اثر فعل اوّل را قبول نموده است.

در مطاوعه وجود دو امر لازم است:

۱ - مطاوع و آن فعلیست که در اوّل عنوان می شود.

۲ - مطاوع و آن فعلیست که اثر فعل اوّل را قبول می کند، مانند: «أَحْرَقْتُ

الْعُودَ فَأَحْتَرَقَ - سوزاندم چوب را پس سوخت».

در این مثال «احرقت» مطاوع و فعل دوّم «احترق» مطاوع نامیده می شود،

زیرا که فعل دوّم اثر مزبور را پذیرفته است.

ناگفته نماند که همیشه فعل مطاوع «فعل دوّم» یک درجه از فعل مطاوع «فعل

اوّل» کمتر است به این بیان که اگر فعل اوّل «مطاوع» دو مفعولی باشد، فعل دوّم

«مطاوع» یک مفعولی است مانند: «كسوتٌ زیداً جبّةً فاكتساها».

و اگر چنانچه فعل اوّل «مطاوع» متعدی به یک مفعول باشد، فعل دوّم لازم

است مانند: «مَدَّهُ فَأَمْتَدَّ» - «دَحْرَجْتُهُ فَتَدَحْرَجَ».

در هر دو مثال فعل اوّل، یک مفعولی و فعل دوّم، لازم است.

سپس جناب شارح می فرمایند:

واحترز بقوله: «لواحد» مما طواع المتعدّي إلى

جناب مصنّف در عبارت «أو طواع المعدّي لواحد...» با این قید «لواحد» از

فعل دوّمی که از اثر فعل متعدی به دو مفعول پیروی کند، احتراز نموده اند چه آنکه

فعل دوّم در این صورت لازم نبوده بلکه متعدی به یک مفعول است، مانند: «فَهَمْتُ

زیداً الْمَسْأَلَةَ فَفَهَمَهَا - مسأله را به زید فهماندم پس او آن را فهمید» - «عَلَّمْتُ زَيْدًا

النَّحْوَ فَتَعَلَّمَهُ - دانش نحو را به زید آموختم پس او آن را آموخت».

در هر دو مثال، فعل دوّم «فهم و تعلّم» اثر فعل اوّل «که متعدی به دو مفعول

است» را قبول نموده و از اینرو یک مفعولست.

وَعَدَّ لِأَزْمًا بِحَرْفِ جَرٍّ وَإِنْ حُذِفَ فَالْتَّصِبُ لِلْمُنَجَّرِ
نَقْلًا، وَفِي «أَنَّ» وَ «أَنْ» يَطْرُدُ مَعَ أَمْنٍ لَبْسٍ: كَعَجِبْتُ أَنْ يَدُوا

تقدّم آن الفعل المتعدّی یصل إلى مفعوله بنفسه، و ذکر هنا أنّ الفعل اللازم یصل إلى مفعوله بحرف جرّ، نحو: «مررتُ بزید» و قد یحذف حرف الجرّ فیصل إلى مفعوله بنفسه، نحو: «مررتُ زیداً» قال الشاعر:

تَمْرُونَ الدِّيَارِ وَلَمْ تَعُوجُوا كَلَامُكُمْ عَلَيَّ إِذَا حَرَامٌ
أَي تَمْرُونَ بِالذِّيَارِ.

متعدّی نمودن فعل لازم بتوسط حرف جازه

وَعَدَّ لِأَزْمًا بِحَرْفِ جَرٍّ وَإِنْ حُذِفَ فَالْتَّصِبُ لِلْمُنَجَّرِ
نَقْلًا، وَفِي «أَنَّ» وَ «أَنْ» يَطْرُدُ مَعَ أَمْنٍ لَبْسٍ: كَعَجِبْتُ أَنْ يَدُوا

یعنی: فعل لازم را بتوسط حرف جازه، متعدّی کن و در صورتی که حرف جرّ از کلام حذف گردد، اسم مجرور بصورت منصوب عنوان می شود و حذف حرف جازه در این مورد سماعی است اما حذف حرف جازه در دو مورد «أَنَّ - أَنْ» قیاسی است بشرط اینکه کلام در این حالت «حذف حرف جازه» از اشتباه مصون و محفوظ ماند.

جناب شارح در مورد توضیح شعر بالا می فرمایند:

پیش از این عنوان شد که فعل متعدّی بدون واسطه به مفعول اتصال می یابد و جناب مصنف در این بحث عنوان ساخته اند که فعل لازم بتوسط حرف جازه به مفعول می پیوندد.

مانند: «مَرَرْتُ بِزَيْدٍ».

وگاه حرف جازه از کلام حذف می شود که در این حالت فعل بطور استقلال به مفعول اتصال می یابد، مانند: «مَرَرْتُ زَيْدًا».

و بمانند سخن شاعر:

تَمْرُونُ الدِّيَارِ وَلَمْ تَعْوَجُوا كَلَامُكُمْ عَلَيَّ إِذَا حَرَامٌ

یعنی: از کنار خانه های ما عبور می کنید و بدانسو توجه نمی کنید، پس سخن گفتن با شما در این حالت بر من حرام است.

در شعر بالا، حرف جازه از مفعول «الدِّيار» حذف گردیده و پس از حذف حرف جازه مفعول بصورت منصوب «الدِّيار» عنوان شده و در اصل بدین صورت «تَمْرُونُ بالدِّيار» بوده است.

و مذهب الجمهور آنه لا ینقاس حذف حرف الجرّ مع غیر «أنّ» و «أن» بل یقتصر فیہ علی السّماع، و ذهب [أبو الحسن علی بن سلیمان البغدادی و هو] الأخفش الصّغیر إلی أنّه یجوز الحذف مع غیرها قیاساً، بشرط تعین الحرف، و مکان الحذف، نحو: «بریت القلم بالسّکین» فیجوز عنده حذف الباء؛ فتقول: «بریت القلم السّکین» فان لم یتعیّن الحرف لم یجز الحذف، نحو: «رغبت فی زید» فلا یجوز حذف «فی»؛ لآنه لا یدری حیثئذ: هل التّقدیر: «رغبت عن زید» أو «فی زید» و كذلك إن لم یتعیّن مکان الحذف لم یجز، نحو: «اخترت القوم من بنی تمیم» فلا یجوز الحذف؛ فلا تقول: «اخترت القوم من بنی تمیم»؛ إذ لا یدری: هل الأصل «اخترت القوم من بنی تمیم» أو «اخترت من القوم بنی تمیم».

بیشتر ادبا بر این اندیشه اند که حذف حرف جازه تنها در دو مورد «أَنَّ و أَنْ» قیاسی بوده و در دیگر موارد سماعی است اما جناب اخفش صغیر گفته اند: حذف حرف جازه در غیر أَنْ و أَنَّ، با رعایت دو شرط، قیاسیست:

۱- حرف محذوف، معین باشد.

۲ - جایگاه حذف در کلام، مشخص باشد. (۱)

بنابراین اگر حرف محذوف، معین نباشد، حذف جایز نیست، مانند: «رَغِبْتُ

فِي زَيْدٍ - خواهان زید شدم و به او علاقه پیدا نمودم».

در این مثال حذف حرف جاژه «فی» جایز نیست، زیرا در صورت حذف

مقصود گوینده مشخص نخواهد شد که آیا وی این چنین «رَغِبْتُ عَنْ زَيْدٍ» قصد نموده و یا حرف محذوف، «فی» است.

و در صورت اول «رَغِبْتُ عَنْ زَيْدٍ» معنای جمله و کلام با تقدیر دوّم «رَغِبْتُ

فِي زَيْدٍ» بسیار متفاوت است زیرا در صورت اول، مقصود آنست که به زید علاقه پیدا کردم، اما در صورت دوّم، معنای کلام این چنین است که: «از زید بیزارم».

و همچنین اگر مکان حذف، معلوم نباشد، حذف حرف جاژه صحیح

نخواهد بود، مانند: «اخْتَرْتُ الْقَوْمَ مِنْ بَنِي تَمِيمٍ - افراد قوم را از بنی تمیم برگزیدم» که در صورت حذف حرف جاژه «مِنْ» معلوم نخواهد بود که آیا اصل «اخْتَرْتُ الْقَوْمَ مِنْ بَنِي تَمِيمٍ» بوده و یا بدین صورت «اخْتَرْتُ مِنَ الْقَوْمِ بَنِي تَمِيمٍ - از قوم، بنی تمیم را انتخاب کردم».

وَأَمَّا «أَنْ، وَأَنْ» فَيَجُوزُ حَذْفُ حَرْفِ الْجَرِّ مَعَهُمَا قِيَاساً مَطْرُوداً، بِشَرَطِ أَمْنِ

الْبَلَسِ، كَقَوْلِكَ: «عَجِبْتُ أَنْ يَدُوا» وَالْأَصْلُ «عَجِبْتُ مِنْ أَنْ يَدُوا» أَيْ: مَنْ أَنْ

يُعْطُوا الدِّيَةَ، وَمِثَالُ ذَلِكَ مَعَ أَنْ - بِالْتَشْدِيدِ - «عَجِبْتُ مِنْ أَنَّكَ قَائِمٌ» فَيَجُوزُ حَذْفُ

«مِنْ» فَتَقُولُ: «عَجِبْتُ أَنَّكَ قَائِمٌ»؛ فَإِنْ حَصَلَ لِبَسٍ لَمْ يَجْزِ الحذف، نَحْوُ: «رَغِبْتُ فِي

أَنْ تَقُومَ» أَوْ «[رَغِبْتُ] فِي أَنَّكَ قَائِمٌ» فَلَا يَجُوزُ حَذْفُ «فِي» لِاحْتِمَالِ أَنْ يَكُونَ

المحذوف «عَنْ» فَيَحْصُلُ اللَّبْسُ.

۱ . مانند: «بَرَيْتُ الْقَلَمَ بِالسَّكِينِ - قلم را بوسیله کارد تراشیدم» که حذف حرف جاژه «باء» جایز است: «بریت القلم بالسکین»، زیرا در صورت حذف حرف جاژه، کلام از اشتباه، مصون خواهد ماند.

همانگونه که عنوان شد گاه حرف جرّ از کلام حذف گردیده و اسم بصورت منصوب عنوان می شود که به آن منصوب به نزع خافض گویند و چنین حذفی بر اساس قاعده و قیاس نبوده بلکه سماعی است.

حذف حرف جار در دو مورد «أَنَّ - أَنْ» قیاسی و فراوان است در صورتی که حذف آن موجب اشتباه نشود، همانند: «عَجِبْتُ أَنْ يَدُوا - تعجب کردم از اینکه دیه بدهند» که در اصل بدین صورت «عَجِبْتُ مِنْ أَنْ يَدُوا» بوده است. (۱)

و همانند: «عَجِبْتُ مِنْ أَنَّكَ قَائِمٌ» که حذف حرف جازه «مِنْ» در این خصوص جایز است: «عَجِبْتُ أَنَّكَ قَائِمٌ».

بنابراین اگر حذف حرف جازه، موجب اشتباه باشد، جایز نخواهد بود، مانند: «رَغِبْتُ فِي أَنْ تَقُومَ» - «رَغِبْتُ فِي أَنَّكَ قَائِمٌ» زیرا ممکن است حرف محذوف «عَنْ» باشد که در این حالت مقصود گوینده معلوم نخواهد بود.

واختلف في محلّ «أَنَّ، وَأَنْ» - عند حذف حرف الجرّ - فذهب الأَخفش إلى أنّهما في محلّ جرّ، وذهب الكسائي إلى أنّهما في محلّ نصب، وذهب سيبويه إلى تجويز الوجهين.

وحاصله: أن الفعل اللازم يصل إلى المفعول بحرف الجرّ، ثمّ إن كان المجرور غير «أَنَّ، وَأَنْ» لم يجز حذف حرف الجرّ إلاّ سماعاً، وإن كان «أَنَّ، وَأَنْ» جاز [ذلك] قياساً عند أمن اللبس، وهذا هو الصحيح.

۱. فعل «يَدُوا» مضارع «وَدَيْتُ القَتِيلَ» بر وزن «وَعَدْتُ» می باشد. این لفظ «يدوا» در اصل بصورت «يُودِيُوا» بر وزن «يَفْعَلُوا» بوده به این بیان که چون واو ساکنه بین فتحه و کسره قرار گرفته بود، آن را حذف نموده سپس ضمه یاء را «بعد از سلب حرکت دال» به دال نقل داده، آنگاه بین یاء و واو التقای ساکنین بوجود آمده، یاء را حذف نمودند و بدین صورت «يَدُوا» درآمد. بنابراین در لفظ مزبور دو حرف «فاء الفعل و لام الفعل» حذف شده است.

طرح یک سؤال و پاسخ از آن

بعد از حذف حرف جر، آن و آن از نظر اعراب در چه موقعیتی قرار دارند؟
جناب شارح در پاسخ می‌فرماید: ادبا در این خصوص اختلاف نظر دارند به این بیان که جناب اخفش قائلند: «آن و آن»، محلاً مجرورند اما جناب کسایی بر این باورند که این دو لفظ، محلاً منصوبند.

جناب سیبویه بر این اندیشه‌اند که هر دو وجه «مجرور - منصوب» در این مورد جایز است.

آنگاه جناب شارح فشرده بحث مزبور را این چنین تقریر می‌نمایند:

فعل لازم بتوسط حرف جاژه به مفعولش اتصال می‌یابد. و هرگاه مجرور غیر از «آن و آن» باشند، حذف حرف جاژه، سماعی شمرده می‌شود و اگر مجرور «آن و آن» قرار گیرند، در این صورت حذف حرف جاژه، قیاسیست بشرط اینکه با حذف حرف جاژه، کلام از اشتباه محفوظ ماند و چنین گفتاری بر اساس اندیشه جمهور ادبا در این مسأله است.

وَالْأَصْلُ سَبْقُ فَاعِلٍ مَعْنَى كَمَنْ مِنْ «الْبِسْنِ مَنْ زَارَكُمْ نَسَجَ الْبَيْنِ»

إذا تعدّى الفعل إلى مفعولين الثاني منهما ليس خبراً في الأصل؛ فالأصل تقديم ما هو فاعل في المعنى، نحو: «أعطيت زيدا درهماً» فالأصل تقديم «زيد» على «درهم» لأنه فاعل في المعنى؛ لأنه الآخذ للدرهم، وكذا «كسوت زيدا جبّة»، و «ألْبَسْنِ مَنْ زَارَكُمْ نَسَجَ الْبَيْنِ» فـ«مَنْ» مفعول أوّل، و «نَسَجَ»: مفعول ثان، والأصل تقديم «من» على «نَسَجَ الْبَيْنِ» لأنه اللّابس، ويجوز تقديم ما ليس فاعلاً معني، لكنّه خلاف الأصل.

تقدیم مفعولی که در معنی فاعل است

والأصل سبق فاعل معنی کمن مِّنَ «أَلْبَسَنَ مِنْ زَارِكُمْ نَسِجَ الْيَمَنِ»
یعنی: اصل و قاعده، مقدم نمودن مفعولیت که در معنی فاعل است،
همچون واژه «مَنْ» در سخن شما: «أَلْبَسَنَ مِنْ زَارِكُمْ نَسِجَ الْيَمَنِ» - بافته یمن را برای
آنکه به دیدارتان آمده، البته بیوشان».

جناب شارح در توضیح این قسمت از بحث می فرماید:

گاه فعل، متعدی به دو مفعول است با این تفاوت که آندو مفعول در اصل
مبتدا و خبر نبوده اند، در چنین حالتی بر اساس رعایت اصل، آن مفعولی که در
معنی فاعل است، مقدم می شود مانند: «أَعْطَيْتُ زَيْدًا دِرْهَمًا» - درهم را به زید،
بخشیدم».

در این مثال بموجب اصل، مفعول اول «زیداً» بر مفعول دوم «درهماً» مقدم
گردیده، زیرا مفعول اول از نظر معنی، فاعل «دریافت کننده» است.
و همچنین در مثال «كسوتُ زیداً جبَّةً»، مفعول اول «زیداً» از نظر معنی،
فاعل «پوشنده» است.

و مثل: «أَلْبَسَنَ مَنْ زَارِكُمْ نَسِجَ الْيَمَنِ».

در این مثال واژه «مَنْ» مفعول اول، و لفظ «نَسِجَ» مفعول دوم است و چون
مفعول اول در معنی، فاعل «پوشنده» است، بمقتضای اصل مقدم شده است.
ناگفته نماند تقدیم مفعولی که در معنی فاعل نباشد، نیز جایز است با این
فرق که تقدیم مزبور، خلاف اصل شمرده می شود.

وَيَلْزَمُ الْأَصْلَ لِجُوبِ عَرِيٍّ وَتَرَكَ ذَاكَ الْأَصْلَ حَتَّى قَدْ يُرَى

أى: يلزم الاصل - وهو تقديم الفاعل في المعنى - إذا طرأ ما يوجب ذلك، وهو

خوف اللبس، نحو: «أعطيت زیداً عمراً» فیجب تقدیم الآخذ منهما، ولا يجوز تقدیم غیره؛ لأجل اللبس؛ إذ یحتمل أن یكون هو الفاعل.

رعایت این اصل

«تقدیم مفعولی که در معنی فاعل باشد»

گاه لازم است

ویلزم الأصل لموجب عری وترك ذاك الأصل حتماً قد یری

یعنی: رعایت این اصل «تقدیم مفعولی که در معنی فاعل باشد» هرگاه سبب آن تحقق یابد، لازم است و گاه ترک این اصل در صورتی که موجب آن تحقق یابد، واجب می شود.

جناب شارح در توضیح کلام ابن مالک می فرمایند:

رعایت نمودن اصل «تقدیم مفعولی که در معنی فاعل باشد» هرگاه سبب آن بوجود آید، لازم می باشد و آن در صورت بروز اشتباه است، مانند: «أَعْطَيْتُ زَيْدًا عَمْرًا».

مقصود گوینده آنست که عمر را به زید بخشیدم.

در این مثال بموجب اصل «تقدیم مفعولی که در معنی فاعل است» لازم است، مفعول اول «زیداً» مقدّم گردد، زیرا در معنی، فاعل «گیرنده» است و اگر مفعول دوم «عمرًا» مقدّم گردد، شنونده احتمال می دهد، او «عمرًا»، آخذ باشد. (۱)

سپس می فرمایند:

۱. رعایت اصل در سه مورد لازم است:

- ۱ - هرگاه تقدیم مفعول دوم، باعث اشتباه باشد، مانند: «أَعْطَيْتُ زَيْدًا عَمْرًا».
- ۲ - در صورتی که مفعول دوم محصور فیه قرار گیرد، همانند: «مَا أَعْطَيْتُ زَيْدًا إِلَّا دَرَهْمًا».
- ۳ - مفعول دوم اسم ظاهر، و مفعول اول ضمیر باشد، مثل: «أَعْطَيْتَكَ دَرَهْمًا...».

وقد يجب تقديم ما ليس فاعلاً في المعنى، و
 وگاه مقدم داشتن مفعولی که در معنی فاعل نیست بر مفعولی که در معنی
 فاعل است، لازم می باشد، مانند: «أَعْطَيْتَ الدِّرْهَمَ صَاحِبَهُ».

در این مثال، مفعول اوّل «صاحبه» گرچه از نظر معنی فاعل است اما تقدیم
 آن بر مفعول دوّم «الدّرهم» جایز نیست، زیرا اگر مفعول اوّل مقدم گردد «اعطيت
 صاحبه الدّرهم»، در این صورت ضمیر به متأخر «الدّرهم» بازمی گردد و چون
 «الدّرهم» از نظر لفظ و معنی مؤخر شده، از اینرو بازگشت ضمیر از «صاحبه» به
 مفعول دوّم، جایز نخواهد بود.^(۱)

وَحَدَفَ فَضْلَةً أَجْزًا، إِنْ لَمْ يَضُرْ كَحَدَفِ مَا سَبَقَ جَوَابًا أَوْ حُصِرَ

الفضلة: خلاف العمدة، والعمدة: ما لا يستغنى عنه كالفاعل، والفضلة: ما
 يمكن الاستغناء عنه كالمفعول به؛ فيجوز حذف الفضلة إن لم يضر، كقولك في
 «ضربت زيداً»: «ضربت» بحذف المفعول به، وكقولك في «أعطيت زيداً درهماً»:
 «أعطيت»، ومنه قوله تعالى: (فأما من أعطى واتقى)، و «أعطيت زيداً». ومنه قوله
 تعالى: (ولسوف يعطيك ربك فترضى)، و «أعطيت درهماً» قيل: ومنه قوله تعالى:
 (حتى يعطوا الجزية) التّقدير - والله أعلم - حتى يعطوكم الجزية.

وضعیّت حذف غیر رکن

وحذف فضلة أجز، إن لم يضر كحذف ما سبق جواباً أو حصر

۱. در سه صورت تقدیم مفعول دوّم بر اوّل لازم است:

۱ - هرگاه مفعول اوّل محصور فیه واقع شود، مانند: «ما أعطيت المكافأة إلا المستحق».

۲ - مفعول اوّل بهمهراه ضمیری باشد که به مفعول دوّم بازگردد، مثل: «اسكنت البيت صاحبه».

۳ - در صورتی که مفعول دوّم ضمیر متصل و مفعول اوّل اسم ظاهر باشد، مانند: «القلَم اعطيته كاتباً».

یعنی: حذف «مفعول» فضله «غیر رکن» را جایز بدان در صورتی که حذف آن ضروری نرساند.

بنابراین هرگاه حذف مفعول، موجب اختلال معنی در کلام باشد، جایز نخواهد بود مثل حذف مفعولی که جواب سؤال واقع شده و یا اینکه محصور قرار گیرد.

جناب شارح می فرماید:

الفضلۃ: خلاف العمدة، والعمدة ما لا

فَضْلُهُ، خلافِ عمده است و عُمْدَةٌ در اصطلاح به رکن کلام اطلاق می شود که کلام از عنوان شدنش بی نیاز نخواهد بود مانند فاعل که اگر در کلام عنوان نشود، کلام ناقص است.

أَمَّا فَضْلُهُ در اصطلاح به لفظی اطلاق می شود که کلام در تشکیل یافتن رکن، از آن بی نیاز است.

ناگفته نماند حذف فضله «غیر رکن» جایز است مشروط به اینکه حذف غیر رکن به معنای کلام آسیبی نرساند مانند: «صَرَبْتُ زَيْدًا» که می توان مفعول به «زیداً» را حذف نمود.

و همانند: «أَعْطَيْتُ زَيْدًا دَرَهْمًا» که حذف هر دو مفعول، جایز است. و همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى وَاتَّقَى - وَ أَمَّا هَرَكْسَ عَطَا وَ احْسَانَ كَرَد وَ خَدَاتِرْسَ وَ پَرهیزکار شد».

در آیه شریفه هر دو مفعول «أَعْطَى» حذف شده است؛ «مَنْ أَعْطَاهُ الْمَالَ...»، و همچنین حذف یکی از دو مفعول جایز است.

حذف مفعول دَوِّم، مانند: «اعطيتُ زيدا درهما» که می توان گفت: «اعطيتُ

زيداً».

و همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ» که مفعول دوّم «ما تریده» حذف گردیده است؛ «... يعطيك ربك ما تریده...».

حذف مفعول اوّل، مانند: «أَعْطَيْتُ دَرَهْمًا»؛ بتقدیر: «اعطيتُ زیداً درهماً».

و همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «حَتَّىٰ يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَن يَدٍ وَهُمْ ضَاغِرُونَ» - تا آنگاه که با ذلّت و تواضع جزیه بدهند.

در آیه شریفه، مفعول اوّل «كُم» حذف گردیده؛ «حَتَّىٰ يعطوكم الجزية و...».

فان ضَرَّ حذف الفضلة لم یجز حذفها، کما إذا وقع المفعول به في جواب سؤال، نحو أن يقال: «من ضربت؟» فتقول: «ضربت زیداً» أو وقع محصوراً، نحو: «ما ضربت إلاّ زیداً»؛ فلا يجوز حذف «زیداً» في الموضعين؛ إذا لا يحصل في الأوّل الجواب، ويبقى الكلام في الثاني دالّاً على نفي الضرب مطلقاً، والمقصود نفيه عن غير «زید» فلا يفهم المقصود عند حذفه.

همانگونه که عنوان گردید، حذف غیر رکن در صورتی جایز است که به معنای کلام آسیبی وارد نشود. بنابراین هرگاه حذف، معنای کلام را دگرگون نموده و با اشکال مواجه سازد، جایز نخواهد بود.

مثلاً هرگاه مفعول به جواب سؤال باشد، حذف جایز نیست، مانند: «من ضربت؟ چه کسی را زدی؟» که در این مورد حذف مفعول به جایز نبوده بلکه لازم است این چنین «ضربتُ زیداً» عنوان کنید.

و یا اینکه مفعول به محصور قرار گیرد که در این مورد نیز حذف مفعول به، جایز نیست مانند: «ما ضربتُ إلاّ زیداً».

خلاصه اینکه: حذف «زیداً» در هر دو مثال، جایز نیست زیرا در مورد اوّل، «إذا وقع المفعول به في جواب سؤال»، کلام بدون جواب خواهد بود و در صورت دوّم «أو وقع محصوراً»، کلام «ما ضربتُ» بر نفی زدن مطلق دلالت دارد در حالی که

مقصود، نفی مطلق نبوده بلکه نفی زدن از غیر زید، اراده شده است.

وَيُحْذَفُ النَّاصِبُ، إِنْ عَلِمَا، وَقَدْ يَكُونُ حَذْفُهُ مُلْتَزِمًا

بجوز حذف ناصب الفضله إذا دلّ عليه دليل، نحو أن يقال: «من ضربت؟» فتقول: «زیداً» التّقدير: «ضربت زیداً» فحذف «ضربت»؛ لدلالة ما قبله عليه، وهذا الحذف جائز، وقد يكون واجباً كما تقدّم في باب الاشتغال، نحو: «زیداً ضربته» التّقدير: «ضربت زیداً ضربته» فحذف «ضربت» وجوباً كما تقدّم، والله أعلم.

کیفیت حذفِ عامل

ويحذف الناصبها، إن علما، وقد يكون حذفه ملتزما

یعنی: حذف عامل و ناصب مفعول به جایز است در صورتی که حذف آن «عامل»، معلوم و روشن باشد.

گاه حذفِ عامل «ناصبِ مفعول به»، ضروریست.

جناب شارح در توضیح کلام ابن مالک می فرماید:

حذف عامل و ناصبِ فضله «مفعول به» جایز است هرگاه قرینه ای بر محذوف دلالت نماید مانند «مَنْ ضَرَبْتُ؟ - چه کسی را زدی؟» که در پاسخ می گوید: «زَیْداً»، بتقدیر: «ضربتُ زیداً».

حذف عامل «ضربت» در این مورد جایز است، زیرا قرینه «سؤال پرسش کننده» بر محذوف دلالت دارد.

اما گاه حذف ناصب و عامل مفعول به، لازم و ضروریست همانند باب اشتغال «زیداً ضربته» که «زیداً» مفعول به برای عامل مقدر «ضربت» بوده و چنین حذفی، لازم است.

التنازع في العمل

إِنْ عَامِلَانِ اقْتَضَيَا فِي اسْمِ عَمَلٍ قَبْلُ فَلِلْوَاحِدِ مِنْهُمَا الْعَمَلُ
وَالثَّانِ أَوْلَىٰ عِنْدَ أَهْلِ الْبَصْرَةِ، وَاخْتَارَ عَكْسًا غَيْرُهُمْ ذَا أُسْرَةٍ

التنازع عبارة عن: توجه عاملين إلى معمولٍ واحدٍ، نحو: «ضربت وأكرمت زيداً» فكل واحد من «ضربت» و «أكرمت» يطلب «زيداً» بالمفعولية، وهذا معنى قوله: «إن عاملان - إلى آخره».

وقوله: «قبل» معناه أن العاملين يكونان قبل الم معمول كما مثلنا، ومقتضاه أنه لو تأخر العاملان لم تكن المسألة من باب التنازع.

وقوله: «فللواحد منهما العمل» معناه أن أحد العاملين يعمل في ذلك الاسم الظاهر، والآخر يهمل عنه ويعمل في ضميره، كما سيذكره.

تنازع واحكام مربوط به آن

إِنْ عَامِلَانِ اقْتَضَيَا فِي اسْمِ عَمَلٍ قَبْلُ فَلِلْوَاحِدِ مِنْهُمَا الْعَمَلُ
وَالثَّانِ أَوْلَىٰ عِنْدَ أَهْلِ الْبَصْرَةِ، وَاخْتَارَ عَكْسًا غَيْرُهُمْ ذَا أُسْرَةٍ

يعنى: هرگاه دو عامل که قبل از اسم قرار گرفته‌اند، بخواهند در آن اسم عمل کنند، در این صورت تنها یکی از دو عامل در این اسم عمل می‌کند.

ادبای بصره، عمل نمودن عامل دوّم را از عامل اوّل، بهتر و نیکوتر می دانند اما ادبای کوفه «در حالی که از نظر دقت و تتبع مسائل ادبی قویترند» عمل نمودن عامل اوّل را برتر می دانند.

جناب شارح در توضیح و تفصیل بحث تنازع می فرمایند:

«تنازع» در لغت به معنای نزاع کردن و درگیر شدن و در اصطلاح آنست که دو عامل مقدّم به یک معمول «اسم ظاهر» توجه و التفات پیدا کنند، مانند: «ضربتُ وَأَكْرَمْتُ زَيْدًا».

در این مثال هریک از دو عامل «ضربت» و «أكرمت» خواستار آن هستند که معمول «زیداً» را بنا بر مفعولیت منصوب نمایند.

عبارت «إن عاملان اقتضيا في اسم عمل» به همین معنی اشاره دارد.

یعنی: هرگاه دو عامل بخواهند در یک معمول «اسم ظاهر» عمل کنند.

و مقصود از لفظ «قبل» در عبارت مصنف آنست که دو عامل مزبور قبل از معمول «مانند: ضربت و أكرمت زیداً» قرار گیرند، مسأله از باب تنازع نخواهد بود. و کلام جناب مصنف «فللواحد منهما العمل» بیانگر این معنی است که تنهایی یکی از دو عامل مقدّم می توانند در اسم ظاهر عمل کنند اما عامل دیگر از عمل در اسم ظاهر باز مانده و در ضمیر آن اسم عمل خواهد کرد و بزودی جناب مصنف این مسأله را مورد بحث و بررسی قرار خواهند داد.

ولا خلاف بين البصريين والكوفيين أنه يجوز إعمال كل واحد من العاملين في ذلك الاسم الظاهر، ولكن اختلفوا في الأولى منهما.

فذهب البصريون إلى أن الثاني أولى به؛ لقربه منه.

وذهب الكوفيون إلى أن الأوّل أولى به؛ لتقدمه.

کدامیک از دو عامل، در اسم ظاهر عمل می‌کند

همه اهل ادب برآنند که یکی از دو عامل، می‌تواند در اسم ظاهر عمل کند و در این خصوص اختلافی بین ادبای بصره و کوفه وجود ندارد اما اختلاف اندیشه در این مورد است که کدامیک از دو عامل از نظر عمل نمودن در اسم ظاهر بهتر و برتر است.

ادبای بصره، عامل دوّم را انتخاب نموده و برای عمل از عامل اوّل بهتر دانسته و برای اثبات مدّعی خویش به چند دلیل تمسک نموده‌اند:

الف - عامل دوّم نزدیک به معمول و اقرب به معمول مانع از عمل عامل بعید است و بمثابه «الأقرب يمنع الأبعد» با بودن عامل دوّم نوبت به عامل اوّل نخواهد رسید.

ب - اگر عامل اوّل عمل کند، در این صورت بین عامل و معمول، لفظ اجنبی «عامل دوّم» فاصله می‌شود در حالی که عمل نمودن عامل دوّم چنین محدودیتی را بدنبال نخواهد داشت.

ج - اگر عامل اوّل عمل کند در این صورت لازم است قبل از پایان یافتن جمله «زیرا هنوز معمول آن عنوان نشده» لفظی را به عامل اوّل معطوف نماییم در حالی که اتباع قبل از اتمام صحیح نیست چه تابع، عطف و یا غیر عطف باشد.

ادبای کوفه، عامل اوّل را برای عمل نمودن در اسم ظاهر انتخاب نموده و آن را از عامل دوّم بهتر می‌دانند و برای اثبات مدّعی خویش این چنین استدلال می‌نمایند:

الف - بلحاظ مقدم بودن عامل اوّل بر عامل دوّم، عامل اوّل از اولویت خاصی برخوردار است.

و همین معنی «سابق بودن عامل اول» موجب گردیده تا از نظر رتبه بر عامل دوم تفوق داشته باشد.

ب- اگر عامل دوم در اسم ظاهر عمل کند در این صورت اضممار قبل از ذکر خواهد بود چنانکه در «ضربتُهما واکرمتُ الزیدین»، ضمیر «هما» به «الزیدین» که از نظر لفظ و رتبه متأخر است بازمی‌گردد اما اگر عامل اول در اسم ظاهر عمل کند، اضممار قبل از ذکر نخواهد بود.

کنکاشی در پیرامون تنازع

همانگونه که عنوان گردید، تنازع در اصطلاح آنست که دو عامل مقدم، خواستار عمل نمودن در اسم ظاهر باشند.

مثلاً زمانی که بگوییم: «وقف و تکلم الخطیب» هریک از دو فعل «وقف - تکلم» نیازمند به فاعلند و تنها در کلام یک اسم ظاهر «الخطیب» وجود دارد که صلاحیت معمول قرارگرفتن هریک از دو عامل را دارد.

و یا در مثل «سمعتُ وأبصرتُ القارئ» می‌بینیم هریک از دو فعل «سمعتُ - أبصرتُ» نیازمند به مفعول به است.

و در مثل «أنشد وسمعت الأديب» می‌بینیم یکی از دو فعل «أنشد» نیازمند به اسم مرفوع «فاعل» و آن دیگر «سمعت» نیازمند به اسم منصوب «مفعول» بوده و در کلام تنها یک اسم «الأديب» وجود دارد که صلاحیت معمول واقع شدن برای هریک از دو عامل مزبور را دارد.

حال این سؤال مطرح است: در این گونه موارد وظیفه ما چیست؟

در پاسخ این پرسش باید گفت: هرگاه دو عامل در اسم ظاهر «اسم ظاهری که بعد از دو عامل واقع شده» نزاع کنند، در این صورت شمار هریک از دو عامل را که

خواسته باشید، می‌توانید عامل فرض نمایید و در نتیجه عامل دیگر از عمل نمودن در اسم ظاهر، محروم خواهد بود.

ادبای بصره این باب را باب «تنازع» نامند و ادبای کوفه آن را باب «اعمال» گویند، مانند: «ضربت و اکرمت زیداً».

در این مثال هریک از «ضربت - اکرمت» به معمول مؤخر «زیداً» توجه نموده و خواستار عمل نمودن در آن هستند به این معنی که هریک از دو عامل صلاحیت دارند که «زید» را بعنوان مفعول به، منصوب سازند.

بنابراین مثال یادشده، جامع تمام شرایط است:

زیرا اولاً، دو عامل «ضربت - اکرمت» بر اسم مقدم شده‌اند.

ثانیاً، یکی از دو عامل مؤکد دیگری نیست زیرا اگر عامل دوم مؤکد عامل اول باشد، همانند: «اکرمت اکرمت زیداً» عنوان باب تنازع بر آن صحیح نخواهد بود.

ثالثاً، هر دو عامل طالب یک معمولند، زیرا در غیر این صورت «هریک از دو عامل خواستار معمول جداگانه‌ای باشد» اطلاق باب تنازع بر آن صحیح نیست، مانند: «اکرمت زیداً و ضربت عمراً».

طرح یک سؤال و پاسخ از آن

آیا باب تنازع در بیشتر از دو عامل تحقق نمی‌یابد؟

در پاسخ این پرسش می‌توان گفت: باب تنازع در بیشتر از دو عامل نیز تحقق

می‌یابد، مانند:

«تسبیحون و تحمّدون و تکبّرون دبر کلّ صلوٰة ثلاثاً و ثلاثین مرّة».

حال این سؤال مطرح است: چرا جناب مصنف این چنین «ان عاملان اقتضیا

فی...» تعبیر نموده‌اند.

یعنی: چرا این باب را مقید به تنازع دو عامل نموده‌اند؟
در پاسخ این سؤال باید گفت: این تعبیر از باب اخذ به اقل است، چه آنکه
تنازع بین کمتر از دو عامل تحقق نخواهد یافت.

نحوه عمل دو عامل

نحوه عمل دو عامل در این باب بر چند قسم است:

- ۱- هر دو فعل متصرف، مانند: «تصدق وأخلص الصالح».
- ۲- هر دو شبه فعل متصرف، مثل: «المؤمن ناصر ومساعد الضعیف».
- ۳- اولی شبه فعل، دومی فعل، همچون: «درک وساعد المظلوم».
- ۴- اولی فعل، دومی شبه فعل، بسان: «اکرمت ودرک زیداً».

دو عامل از نظر پذیرش معمول

دو عامل از نظر پذیرش معمول بر چند قسمند:

- ۱- هر دو خواستار رفعند، مانند: «وقف وتکلم الخطیب».
- ۲- هر دو خواستار نصبند، همچون: «سمعت وأبصرت القارئ».
- ۳- اولی خواستار رفع و دومی خواهان نصب است، مثل: «أنشد وسمعت
الأدیب».

۴- اولی خواستار نصب و دومی طالب رفع است، همچون: «ضربت

وضربنی الزیدون».

چند نمونه در مورد عمل نمودن عامل اوّل

الف: «قَامَ وَقَعَدَا أَخَوَاكَ».

عامل اوّل «قام» در اسم ظاهر «أخوأك» عمل نموده و آن را رفع داده و عامل دوّم چون نتوانسته در اسم ظاهر عمل کند، لذا در ضمیر عمل نموده و هریک از دو عامل در این مثال، خواستار فاعلند.

ب: «رَأَيْتُ وَأَكْرَمْتُهُمَا أَبَوَيْكَ».

در این مثال، عامل اوّل «رأيت» در اسم ظاهر «أبویك» عمل نموده و آن را منصوب ساخته و عامل دوّم «اکرمت» در ضمیر «هما» عمل نموده و هر دو طالب منصوبند.

ج: «ضَرَبَنِي وَضَرَبْتُهُمَا الزَّيْدَانِ».

در این مثال عامل اوّل «ضربنی»، طالب فاعل و عامل دوّم «ضربت»، طالب مفعول است که عامل اوّل در اسم ظاهر عمل نموده و آن را مرفوع نموده و عامل دوّم در ضمیر عمل نموده و عمل دو عامل متفاوت است به این معنی که یکی «ضربنی» خواستار رفع و دیگری «ضربت» خواهان نصب است.

د: «ضَرَبْتُ وَضَرَبُونِي الزَّيْدِينَ».

این مثال برعکس صورت سوّم و حالت گذشته است. یعنی: عامل اوّل «ضربت» خواهان نصب و عامل دوّم، طالب رفع است، و عامل اوّل در اسم ظاهر «الزیدین» عمل نموده و آن را منصوب ساخته و عامل دوّم در ضمیر عمل نموده است.

چند نمونه در مورد عمل نمودن عامل دوّم

الف: «قَامَا وَقَعَدَا أَخَوَاكَ».

عامل دوّم «قعد» در اسم ظاهر «أخوا» عمل نموده و عامل اوّل «قام» در ضمیر «قاما» عمل نموده و از عمل در اسم ظاهر، مهمل گردیده است.
عمل دو عامل در فرض یادشده یکسان است زیرا هر دو طالب فاعلند.
ب: «رَأَيْتُ وَأَكْرَمْتُ أَبَوَيْكَ».

عامل دوّم «اکرمت» در اسم ظاهر «أبویک» عمل نموده و آن را بنا بر مفعولیت منصوب نموده و عامل اوّل «رأیت» از عمل نمودن در اسم ظاهر مهمل گردیده اما در ضمیر «ه» عمل نموده با این تفاوت که ضمیر مفعولی حذف شده زیرا در اصل این چنین «رأیته واکرمت أبویک» بوده است.
در این مثال نیز هر دو عامل یکسانند زیرا هر دو طالب نصبند.

ج: «ضَرَبَانِي وَضَرَبْتُ الزَّيْدِينَ».

عامل دوّم «ضربت» در اسم ظاهر «الزیدین» عمل نموده و آن را منصوب ساخته و عامل اوّل در ضمیر عمل نموده و عمل هر دو عامل متفاوتست زیرا اوّلی طالب رفع، و دوّمی «ضربت»، خواستار نصب است.
د: «ضَرَبْتُ وَضَرَبَنِي الزَّيْدُونَ».

این مثال به عکس صورت و حالت سوّم است به این معنی که عامل اوّل «ضربت» خواهان نصب، و عامل دوّم «ضربنی» طالب رفع است.
بهر شکل عامل دوّم «ضربنی» در اسم ظاهر «الزیدون» عمل نموده و عامل اوّل «ضربت» در ضمیر عمل نموده که آن ضمیر حذف شده زیرا در اصل این چنین «ضربته و ضربنی الزیدون» بوده است.

جریان تنازع در فعل تعجب

بنا بر قول مشهور، تنازع در مورد فعل تعجب نیز جریان دارد با این تفاوت که

در باب تعجب تنها فعل دوّم می تواند در اسم ظاهر عمل کند اما فعل اوّل تنها در ضمیر عمل می کند، مانند: «ما أحسن وأنفع صفاء النفوس!» - «أحسن وأنفع بصفاء النفوس!».

و بمانند: «ما أحسن وأعقل زيدا!».

در این مثال عامل دوّم «اعقل» در اسم ظاهر «زيداً» عمل نموده و عامل اوّل «أحسن» در ضمیر عمل نموده با این تفاوت که ضمیر منصوبی چون غیر رکن است، از آن حذف شده است.

ناگفته نماند برخی از صاحب نظران تنازع را در مورد فعل تعجب جاری نمی کنند و بر این باورند که اگر عامل اوّل، عمل کند در این صورت بین عامل ضعیف و معمول فاصله ای «بتوسط عامل دوّم» ایجاد خواهد شد و اگر عامل اوّل نتواند در اسم ظاهر عمل کند، عنوان تنازع بر آن صحیح نخواهد بود.

وَأَعْمِلِ الْمُهْمَلِ فِي ضَمِيرِ مَا
تَنَازَعَا، وَالْتَزِمَ مَا التَزِمَا
كَيْحَسِنَانَ وَيُسِيءُ ابْنَاكَ
وَقَدْ بَغَى وَاعْتَدَى عَبْدَاكَ

أى: إذا أعملت احد العاملين في الظاهر وأهملت الآخر عنه، فأعمل المهمل في ضمير الظاهر، والتزم الاضمار إن كان مطلوب العامل مما يلزم ذكره ولا يجوز حذفه، كالفاعل، وذلك كقولك: «يحسن ويسىء ابنك» فكل واحد من «يحسن» و «يسىء» يطلب «ابنك» بالفاعلية، فان أعملت الثاني وجب أن تضر في الأوّل فاعله؛ فتقول «يحسان ويسىء ابنك» وكذلك إن أعملت الأوّل وجب الاضمار في الثاني، وجب الاضمار في الثاني، فتقول: «يحسن ويسيطان ابنك» ومثله «بغى واعتدى عبدك» ولا يجوز ترك الاضمار؛ فلا تقول «يحسن ويسىء ابنك» ولا «بغى واعتدى عبدك» لأن تركه يؤدى الى حذف الفاعل، والفاعل ملتزم الذكر، وأجاز الكسائي ذلك على

المحذف، بناءً على مذهبه في جواز حذف الفاعل، وأجازه الفراء على توجّه العاملين معاً الى الاسم الظاهر، وهذا بناء منها على منع الاضرار في الأوّل عند اعمال الثاني؛ فلا تقول: «يحسنان ويسىء ابناك» وهذا الذي ذكرناه عنها هو المشهور من مذهبها في هذه المسألة.

عامل مهمل در ضمير عمل می کند

واعمل المهمل في ضمير ما تنازعا والتزم ما التزما

كـيحسنان ويسىء ابناكا وقد بغى واعتديا عبداكا

یعنی: عمل بده عامل مهمل «عاملی که از عمل در اسم ظاهر باز مانده» را در ضمیر اسمی که دو عامل در آن اسم نزاع نموده اند.

بعبارت دیگر: عامل مهمل در ضمیری عمل می کند که آن ضمیر به اسم متنازعیه «اسم ظاهر» بازمی گردد.

و در این خصوص لازم است حکمی که از عرب زبان لازم دانسته شده، متابعت کنی و آن حکم عبارت از تطبیق نمودن ضمیر با اسم ظاهر «متنازعیه» از نظر «افراد - تشبیه - جمع، تذکیر و تأنیث» است، همانند: «يُحْسِنَانِ وَيُسِيءُ ابْنَاكَ» - «قَدْ بَغَىٰ وَاعْتَدَىٰ عَبْدَاكَ».

جناب شارح در مورد توضیح و تفسیر شعر بالا می فرمایند:

هرگاه یکی از دو عامل را در اسم ظاهر عمل داده و آن دیگری را از عمل نمودن در اسم ظاهر، مهمل گردانید در این صورت عامل مهمل «عاملی که نتوانسته در اسم ظاهر عمل کند» در ضمیری که به اسم ظاهر بازمی گردد، عمل خواهد کرد.

و در این خصوص لازم است ضمیر را عنوان نمایید مشروط به اینکه مطلوب

عامل «ضمیر»، عمده و رکن اساسی کلام «همچون: فاعل» باشد که حذف چنین ضمیری جایز نیست مانند: «يُحْسِنَانِ وَيُسِيءُ ابْنَاكَ».

در این مثال، هریک از دو عامل «يُحْسِنُ» و «يُسِيءُ» خواستار عمل نمودن در اسم ظاهر «ابنک» و طالب آنند که این اسم را بنابر فاعلیت، مرفوع نمایند، آنگاه عامل دوم در اسم ظاهر «ابنک» عمل نموده و آن را مرفوع ساخته، زیرا عامل دوم، خواستار رفع است.

و عامل اول «یحسن» در اسم ظاهر نتوانسته عمل کند و تنها در ضمیر «ضمیر فاعلی» عمل نموده، زیرا خواستار رفع است.

عامل مهمل «یحسنان» دارای ضمیر است که آن ضمیر به اسم ظاهر «ابنک» بازگشته و با آن مطابقت نموده زیرا هر دو «ضمیر - اسم ظاهر» تثنیه و مذکرند.

جناب شارح می‌فرمایند:

فان أعملت الثاني وجب أن تضم في الأول

اگر شما در این مثال، فعل و عامل دوم را عامل فرض کنید، در این صورت لازم است در عامل اول «عامل مهمل در اسم ظاهر»، ضمیری را عنوان کنید که مطابق با اسم ظاهر «اسم متنازع‌فیه» باشد و بر همین اساس لازم است این چنین عنوان کنید: «يُحْسِنَانِ وَيُسِيءُ ابْنَاكَ».

و اگر، عامل اول را عامل فرض کنید، در این حالت لازم است ضمیری را با عامل دوم «عامل مهمل در اسم ظاهر»، عنوان نمایید: «يُحْسِنُ وَيُسِيءَانِ ابْنَاكَ».

و بمانند: «بَغِي وَاعْتَدَا عَبْدَاكَ».

در این مثال، دو عامل «بغی - اعتدی» در اسم ظاهر «عبدان» نزاع نموده‌اند، آنگاه عامل اول در اسم ظاهر «عبدان» عمل نموده و آن را مرفوع ساخته، زیرا طالب رفع است.

و عامل دوّم «که عامل مهمل نامیده می شود» در ضمیر عمل نموده است. جناب شارح در این مورد می فرمایند:

اگر در مثال مزبور، فعل دوّم «اعتدی» را عامل فرض کنید، در این صورت لازم است عامل مهمل، در ضمیر عمل نماید: «بَعْيًا وَاعْتَدِي عَبْدَاكَ» و حذف ضمیر در دو مثال مزبور جایز نیست، یعنی نمی توان این چنین عنوان ساخت:

«يُحْسِنُ وَيُسِيءُ ابْنَاكَ» - «بَعْيِي وَاعْتَدِي عَبْدَاكَ» زیرا ترک نمودن و عنوان نساختن چنین ضمیری منجر به حذف نمودن فاعل است و همانگونه که پیش از این عنوان شد، حذف فاعل «بدلیل رکن بودن» جایز نیست اما جناب کسائی چنین موردی «حذف ضمیر» را تجویز نموده؛ چه آنکه از دیدگاه ایشان حذف فاعل جایز است.

سپس می فرمایند:

وأجازه الفراء على توجه العاملين

جناب فراء بر این باورند که هریک از دو عامل «یحسن و یسیء» در اسم ظاهر «ابنا» عمل نموده و به کمک و مساعدت یکدیگر اسم ظاهر را مرفوع نموده اند. (۱)

فراء و کسائی، ضمیر آوردن در عامل اول را در صورتی که عامل دوّم در اسم ظاهر عمل کند، منع نموده اند و بر اساس اندیشه این دو تن نمی توان گفت: «يُحْسِنَانِ وَيُسِيءُ ابْنَاكَ».

اما از دیدگاه مشهور و جمهور چنین موردی، بدون اشکال است و گرچه

۱. این اندیشه بدلیل عدم مطابقت با قواعد مستنبطه در نحو، مردود شناخته شده همچنان که جناب میرزا ابوطالب در این مورد گفته اند:
«هذا مستحيل إلا إذا عزل كل منهما عن الاستقلال، كرجلين حملا حجراً بالاشتراك مع قدرة كل واحد منهما على حمله بالاستقلال».

مورد فوق از موارد اضمار قبل از ذکر است اما چون ضمیر، ضمیر فاعلی بوده و عنوان ساختن فاعل، لازم است از اینرو احتیاج مزبور موجب تجویز اضمار قبل از ذکر می باشد.

آنگاه جناب شارح می فرمایند:

نکته ای که ما آن را در این خصوص از کسائی و فراء عنوان ساخته ایم، اندیشه مشهوریست که این دو تن در مسأله مورد بحث دارند.

وَلَا تَجِيءُ مَعَ أَوَّلٍ قَدْ أَهْمَلًا بِمُضْمَرٍ لِغَيْرِ رَفْعٍ أَوْ هَلَا
بَلْ حَذْفُهُ الزَّمْ إِنْ يَكُنْ غَيْرَ خَبَرٍ وَأَخْرَجَتْهُ إِنْ يَكُنْ هُوَ الْخَبَرُ

تقدّم آنّه إذا أعمل أحد العاملين في الظاهر وأهمل الآخر عنه أعمل في ضميره، ويلزم الاضمار إن كان مطلوب الفعل ممّا يلزم ذكره: كالفاعل، أو نائبه، ولا فرق في وجوب الاضمار - حينئذ - بين أن يكون المهمل الأوّل أو للثاني، فتقول: «يحسنان ويسى ابناك، ويحسن ويسيثان ابناك».

آیا حذف ضمیر غیر مرفوع، جایز است؟

وَلَا تَجِيءُ مَعَ أَوَّلٍ قَدْ أَهْمَلًا بِمُضْمَرٍ لِغَيْرِ رَفْعٍ أَوْ هَلَا
بَلْ حَذْفُهُ الزَّمْ إِنْ يَكُنْ غَيْرَ خَبَرٍ وَأَخْرَجَتْهُ إِنْ يَكُنْ هُوَ الْخَبَرُ

یعنی: برای عامل اوّل «که از عمل در اسم ظاهر بازمانده و مهمل گردیده» ضمیری که برای غیررفع است «ضمیر منصوبی»، عنوان نکن بلکه حذف آن ضمیر غیررفع «ضمیر منصوبی» را لازم بدان در صورتی که آن ضمیر، خبر نباشد و اگر آن ضمیر «ضمیر منصوبی» خبر باشد، در این صورت لازم است، مؤخر گردد.

همانگونه که عنوان شد هرگاه یکی از دو عامل در اسم ظاهر عمل نموده و عامل دیگر از عمل کردن در اسم ظاهر بازمانده و در ضمیر عمل کند، در این صورت

آوردن ضمیر، لازم است هرگاه فعل خواستار ضمیری باشد «همچون فاعل و یا نایب فاعل» که لازم است عنوان شود.

و در این مورد «لزوم عنوان ساختن ضمیر» فرقی نیست بین اینکه مهمل «عاملی که از عمل نمودن در اسم ظاهر بازمانده»، عامل اول و یا دوم باشد و بر همین پایه و اساس می‌گویید: «یحسنان ویسیء ابناک» - «یحسن ویسیثان ابناک». در مثال اول فعل اول، مهمل از عمل در اسم ظاهر است و از اینرو به‌مراه ضمیر آورده شده و در مثال دوم فعل دوم، نتوانسته در اسم ظاهر عمل کند، لذا به‌مراه ضمیر عنوان شده است.

و ذکر هنا أنه إذا كان مطلوب الفعل المهمل غير مرفوع فلا يخلو: إِمَّا أَنْ يَكُونَ عَمْدَةً فِي الْأَصْلِ - وَهُوَ مَفْعُولٌ «ظَنَّ» وَأَخْوَاتِهَا؛ لِأَنَّهُ مُبْتَدَأٌ فِي الْأَصْلِ أَوْ خَبْرٌ، وَهُوَ الْمُرَادُ بِقَوْلِهِ: «إِنْ يَكُنْ هُوَ الْخَبْرُ» - أَوْ لَا، فَانْ لَمْ يَكُنْ كَذَلِكَ: فَامَّا أَنْ يَكُونَ الطَّالِبُ لَهُ هُوَ الْأَوَّلُ، أَوِ الثَّانِي، فَانْ كَانَ الْأَوَّلُ لَمْ يَجْزِ الْأَضْرَارُ؛ فَتَقُولُ «ضَرَبْتُ وَضَرَبَنِي زَيْدٌ»، وَضَرَبْتُ وَضَرَبَنِي زَيْدٌ «وَلَا تَضْمُرُ فَلَا تَقُولُ: «ضَرَبْتَهُ وَضَرَبَنِي زَيْدٌ» وَلَا «ضَرَبْتُ بِهِ وَضَرَبَنِي زَيْدٌ» وَقَدْ جَاءَ فِي الشَّعْرِ، كَقَوْلِهِ:

إذا كنت ترضيه ويرضيك صاحب جهاراً فكن في الغيب أحفظ للعهد
وألغ أحاديث الوشاة؛ فقلماً يحاول واش غير هجران ذي وُدِّ

جناب مصنف در این قسمت از بحث به بیان این نکته پرداخته‌اند که هرگاه فعل مهمل خواستار و طالب ضمیر غیر مرفوع باشد، دارای دو حالت است:

۱ - یا آن ضمیر غیر مرفوع در اصل، رکن و عمده بوده، مانند مفعول افعال قلوب که در اصل مبتدا و یا خبر بوده‌اند.

و مقصود جناب مصنف از عبارت «إِنْ يَكُنْ هُوَ الْخَبْرُ» نیز همین معنی است. یعنی: اگر ضمیر غیر مرفوع، خبر «رکن و عمده» باشد.

۲- و یا اینکه آن ضمیر در اصل، رکن و عمده نبوده است.

اگر فرض کنیم که ضمیر غیر مرفوع در اصل مبتدا و خبر «رکن و عمده» نباشد، عامل در این خصوص دارای دو حالت است:

۱- یا خواستار چنین ضمیری، عامل اول است.

۲- و یا اینکه عامل دوم، چنین ضمیری را طلب می نماید.

در صورت اول «عامل اول، خواهان چنین ضمیری باشد»، عنوان ساختن

ضمیر جایز نخواهد بود، همانند: «ضَرَبْتُ وَضَرَبْتَنِي زَيْدٌ».

در این مثال، عامل اول «ضربت» از عمل در اسم ظاهر «زید» مهمل گردیده،

چه آنکه عامل دوم «ضربنی» آن را بنابر فاعلیت، مرفوع نموده، بنابراین عامل اول

در ضمیر «ه» غیر مرفوع «منصوبی» عمل نموده و چنین ضمیری در اصل، رکن

«مبتدا - خبر - فاعل - نایب فاعل» نبوده و از اینرو صحیح نیست، چنین ضمیری را

عنوان نموده و بگوییم: «ضَرَبْتُهُ وَضَرَبْتَنِي زَيْدٌ».

و مثل: «مَرَرْتُ وَمَرَّرْتُ بِي زَيْدٌ».

در این مثال، عامل اول «مررت» از عمل در اسم ظاهر «زید» بازمانده، چه

آنکه عامل دوم «مرر» آن را بنابر فاعلیت، مرفوع ساخته، بنابراین عامل اول در ضمیر

مجروری «به» عمل نموده و از اینرو لازم است، حذف شود و صحیح نیست این

چنین عنوان کنیم: «مَرَرْتُ بِهِ وَمَرَّرْتُ بِي زَيْدٌ».

طرح یک سؤال و پاسخ از آن

آیا حذف چنین ضمیری «غیر مرفوع» پیوسته لازم و ضروریست؟

در پاسخ این پرسش باید گفت: گاه «در شعر» چنین ضمیری عنوان می شود

که البته چنین موردی تنها از باب ضرورت است بمانند سخن شاعر:

إِذَا كُنْتَ تُرْضِيهِ وَيُضْرِيكَ صَاحِبٌ جَهَاراً فَكُنْ فِي الْغَيْبِ أَحْفَظَ لِلْعَهْدِ
وَأَلْغِ أَحَادِيثَ الْوُشَاةِ؛ فَكَلَّمْنَا يُحَاوِلُ وَاشِ غَيْرَ هِجْرَانِ ذِي وَدِّ

یعنی: هرگاه بتوانی دوست خود را خوشنود سازی و او نیز بتواند تو را در آشکار و رویارویی از خویش خرسند نماید، اساس این دوستی را باید در نهران محکم‌تر و استوارتر کنی و هرگز به سخنان افراد نمام و سخن‌چینی که قصدشان دوری و جدایی بین دوستان است، توجه نکنی.

همانگونه که ملاحظه می‌کنید، نخست دو فعل «تَرْضی - یرضی» در اسم ظاهر «صاحب» نزاع نموده‌اند و آنگاه عامل دوم در اسم ظاهر عمل نموده و آن را بنابر فاعلیت، مرفوع ساخته و عامل مهمل «أول» در ضمیر مفعولی «ه» در «تَرْضیه» عمل نموده و ظاهر گردیده است.

وإن كان الطالب له هو الثاني وجب الاضمار؛ فتقول: «ضربني وضربته زيد، ومررت ومررت به زيد» ولا يجوز الحذف؛ فلا تقول «ضربني وضربت زيد» ولا «مررت ومررت زيد» وقد جاء في الشعر، كقوله:

بعكاظ يغشى الناظرين إذا هم لمحووا - شعاعه

والأصل «لمحوه» فحذف الضمير ضرورة، وهو شاذ، كما شذَّ عمل المهمل الأول في المفعول المضمرة الذي ليس بعمدة في الأصل.

هذا كله إذا كان غير المرفوع ليس بعمدة في الأصل، فإن كان عمدة في الأصل فلا يخلو: إما أن يكون الطالب هو الأول، أو الثاني؛ فإن كان الطالب له هو الأول وجب إضماره مؤخراً؛ فتقول: «ظننت زيدا قائماً إياه» وإن كان الطالب له هو الثاني أضمرته: متصلاً كان، أو منفصلاً؛ فتقول: «ظننت وظننته زيدا قائماً، وظننت وظننته إياه زيدا قائماً».

همانگونه که عنوان گردید، هرگاه، عامل اول خواهان ضمیر غیر مرفوعی

باشد، عنوان نمودن چنین ضمیری جایز نیست.

حال اگر عامل دوّم خواستار و طالب ضمیر غیر مرفوعی باشد، در این صورت لازم است چنین ضمیری را عنوان کنیم و حذف آن جایز نیست، مانند: «ضَرَبَنِي وَضَرَبْتُهُ زَيْدٌ».

در این مثال عامل اوّل «ضرب» خواستار و طالب اسم مرفوع «فاعل» است و از اینرو در اسم ظاهر «زید» عمل نموده و آن را مرفوع ساخته و عامل دوّم «ضربت» از عمل در اسم ظاهر مهمل گردیده و در ضمیر منصوبی «ه» عمل نموده و عنوان نمودن چنین ضمیری، لازم بوده و در نتیجه حذف آن «ضربنی و ضربت زید» جایز نیست.

ضمیر مجروری، بسان: «مَرَّبِي وَمَرَزْتُ بِهِ زَيْدٌ».

در این مثال، عامل اوّل «مَرَّبٌ» خواستار رفع «فاعل» است از اینرو در اسم ظاهر «زید» عمل نموده و عامل دوّم از عمل در اسم ظاهر مهمل گردیده و در ضمیر «بِهِ» عمل نموده و در این مورد نیز حذف چنین ضمیری جایز نخواهد بود و در نتیجه نمی توان گفت: «مَرَّبِي وَمَرَزْتُ زَيْدٌ».

و گاه چنین ضمیری، در شعر حذف می شود که البته این حالت از باب

ضرورت شمرده می شود، همانند قول شاعر:

بِعُكَاظِ يُغْشِي النَّاطِرِينَ إِذَا هُمْ لَمَحُوا - شِعَاعُهُ

یعنی: در بازار عکاظ درخشش آن اسلحه چشم بینندگان را کم نور می کند آن

هنگام که با گوشه چشم بدان نگاه کنند.

در این شعر، دو عامل «يُغْشِي - لَمَحُوا» در اسم ظاهر «شعاعه» نزاع نموده، و

عامل اوّل در اسم ظاهر عمل نموده و عامل دوّم در ضمیر منصوبی «ه» عمل نموده

که حذف گردیده و در اصل بدین صورت «... إِذَا لَمَحُوا شِعَاعَهُ» بوده است.

سپس جناب مصنف می فرمایند:

هذا كله إذا كان غير المرفوع ليس

تمام مطالبی که در بحث بالا بیان شد، در صورتیست که ضمیر غیر مرفوع در اصل، عمده و رکن نباشد.

حال اگر ضمیر غیر مرفوع، در اصل رکن «مبتدا و خبر» باشد، در این حالت یا عامل اول و یا عامل دوم، خواستار چنین ضمیریست.

اگر عامل اول، طالب چنین ضمیری باشد، لازم است ضمیر را در آخر «بعد از اسم ظاهر» عنوان کنیم، مانند: «ظَنَنْتُ وَظَنَنْتُ زَيْدًا قَائِمًا إِيَّاهُ».

مثال مزبور در اصل بدین صورت «ظَنَنْتُ وَظَنَنْتُ زَيْدًا قَائِمًا» بوده است.

به این بیان که «یاء» مفعول اول «ظَنَّ» و «زیداً» مفعول اول «ظننت» و هر دو

عامل «ظَنَنْتُ - ظننت» نیازمند به اسم منصوب «مفعول دوم» هستند، در نتیجه «قائماً» اسم متنازع فیه است.

آنگاه عامل دوم «ظننت» در اسم ظاهر «قائماً» عمل نموده و مفعول دوم

ظَنَنْتُ بصورت ضمیر و مؤخر عنوان گردید: «ظَنَنْتُ وَظَنَنْتُ زَيْدًا قَائِمًا إِيَّاهُ».

حال اگر عامل دوم خواستار چنین ضمیری باشد، باید ضمیر را عنوان کنید

«چه ضمیر متصل به فعل و خواه متصل از عامل باشد».

مانند: «ظَنَنْتُ وَظَنَنْتُ زَيْدًا قَائِمًا».

در این مثال «قائماً» اسم متنازع فیه است که هریک از «ظننت و ظَنَنْتُ»

خواستار آنند با این تفاوت که عامل اول در اسم ظاهر «قائماً» عمل نموده و عامل

دوم در ضمیر «هاء» در «ظَنَنْتُ» عمل نموده و بصورت متصل عنوان شده است.

و مثل: «ظَنَنْتُ وَظَنَنْتُ إِيَّاهُ زَيْدًا قَائِمًا».

در این مثال ضمیر «إيَّاه» مفعول دوم برای عامل «ظَنَنْتُ» شمرده می شود که

بصورت منفصل عنوان شده است.

ومعنى البيتین أنك إذا أهملت الأوّل لم تأت معه بضمیر غیر مرفوع - وهو المنصوب والمجرور - فلا تقول: «ضربته وضربنی زید»، ولا مررت به ومرّ بی زید» بل یلزم الحذف؛ فتقول: «ضربت و ضربنی زید، ومررت ومرّ بی زید» إلا إذا كان المفعول خبراً فی الأصل؛ فأنه لا یجوز حذفه، بل یجب الاتیان به مؤخراً؛ فتقول «ظنّنی وظننت زیداً قائماً إیّاه»:

ومفهومه أنّ الثانی یؤتی معه بالضمیر مطلقاً: مرفوعاً كان، أو مجروراً، أو منصوباً، عمدةً فی الأصل أو غیر عمدة.

جناب شارح در پایان این بخش از بحث می فرماید: معنای دو بیتی که جناب ابن مالک «ولا تجئ مع أوّل قد أهمل...» عنوان ساخته اند، می توان این چنین تقریر نمود که:

هرگاه عامل اوّل را از عمل نمودن در اسم ظاهر، مهمل ساختی در این صورت ضمیر غیر مرفوع «منصوب - مجرور» را با چنین عاملی «که از عمل در اسم ظاهر بازمانده» عنوان نکن بلکه پیوسته لازم است چنین ضمیری را حذف نمایند: «ضربت و ضربنی زید» - «مررت و مرّ بی زید» و بر همین پایه و اساس صحیح نیست این چنین عنوان کنید «ضربته وضربنی زید» - «مررت به ومرّ بی زید» مگر آنکه مفعول در اصل، خبر «رکن و عمده» باشد که در این حالت حذف آن جایز نبوده بلکه لازم است ضمیر را بعد از اسم ظاهر عنوان کنید، مانند: «ظنّنی وظننت زیداً قائماً إیّاه».

از چنین کلامی، این مفهوم و نتیجه را می توان گرفت که: هرگاه عامل دوّم نتواند در اسم ظاهر عمل کند بلکه در ضمیر عمل نماید، در این صورت پیوسته ضمیر با عامل مهمل، عنوان خواهد شد، چه ضمیر مرفوع، یا مجرور و یا منصوب

بوده، و خواه در اصل، رکن و عمدۀ باشد و چه در اصل، رکن و عمدۀ نباشد.

وَأَظْهَرَ أَنْ يَكُنْ ضَمِيرٌ خَبْرًا لَغَيْرِ مَا يُطَابِقُ الْمَفْسِرَا
نَحْوُ أَظَنَّ وَيَظُنُّنِي أَخَا زَيْدًا وَعَمْرًا أَخَوَيْنِ فِي الرَّخَا

أى: يجب أن يؤتى بفعال الفعل المهمل ظاهراً إذا لزم من إضماره عدم مطابقتة لما يفسره؛ لكونه خبراً في الأصل عما لا يطابق المفسر، كما إذا كان في الأصل خبراً عن مفرد ومفسره مثني، نحو: «أظنّ ويظنّاني زيداً وعمراً أخوين» («زيداً»: مفعول أول لأظنّ، و «عمراً»: معطوف عليه، و «أخوين»: مفعول ثان لأظنّ، والياء: مفعول أول ليظنّان؛ فيحتاج إلى مفعول ثان؛ فلو أتيت به ضميراً فقلت: «أظنّ ويظنّاني إياه زيداً أخوين» لكان «إياه» مطابقاً للياء، في أنّها مفردان، ولكن لا يطابق ما يعود عليه وهو «أخوين»؛ لأنّه مفرد، و «أخوين» مثني؛ فتفوت مطابقتة المفسر للمفسر، وذلك لا يجوز.

گاه معمولِ عاملِ مهمل بصورت اسم ظاهر آورده می شود

وَأَظْهَرَ إِنْ يَكُنْ ضَمِيرٌ خَبْرًا لَغَيْرِ مَا يُطَابِقُ الْمَفْسِرَا
نَحْوُ أَظَنَّ وَيَظُنُّنِي أَخَا زَيْدًا وَعَمْرًا أَخَوَيْنِ فِي الرَّخَا

یعنی: هرگاه ضمیری که برای عامل مهمل عنوان می کنید خبر برای مبتدایی باشد که مطابق با اسم ظاهر «متنازع فيه» نباشد، در این صورت لازم است بجای ضمیر، اسم ظاهر بیاورید، مانند: «أظنّ وَيَظُنُّنِي أَخَا زَيْدًا وَعَمْرًا أَخَوَيْنِ فِي الرَّخَا». جناب شارح در مورد توضیح این قسمت از بحث می فرمایند:

در پاره ای از موارد، لازم است مفعول فعل مهمل بصورت اسم ظاهر آورده شود زیرا اگر بصورت ضمیر عنوان شود، با مفسر خود «اسم متنازع فيه» مطابقت نمی کند و چون چنین معمولی، در اصل خبر بوده از اینرو نمی توان آن را حذف

نمود.

مورد فرض

فرض مسأله مورد بحث در صورتیست که معمول فعل مهمل خبر برای مفرد بوده در حالی که مفسّر «اسم متنازع‌فیه» تشبیه باشد، مانند: «أظنُّ وَيظنُّانِي زَيْدًا وَعَمْرًا أَخَوَيْنِ».

در این مثال، «زیداً» مفعول اول برای «أظنُّ» و لفظ «عمرًا» معطوف به زید، و «أخوین» مفعول دوم برای «أظنُّ» و «یاء» در «یظنُّانِي» مفعول اول برای «یظنُّانِي» و نیازمند به مفعول دوم است.

حال اگر مفعول دوم عامل مهمل «یظنُّانِي» را بصورت ضمیر مفرد «إياه» عنوان نماید «أظنُّ وَيظنُّانِي إياه زَيْدًا وَعَمْرًا أَخَوَيْنِ» با اشکالی مواجه خواهید شد به این بیان که ضمیر «إياه» با مفعول اول خود یعنی «یاء» در «یظنُّانِي» مطابقت دارد زیرا هر دو مفردند اما ضمیر با مفسّر «یعنی: به اسمی که باز می‌گردد» مطابقت ندارد و چون مطابقت بین مفسّر «اسم متنازع‌فیه» و مفسّر «ضمیر مفرد» وجود ندارد، از اینرو تقدیر گرفتن چنین ضمیری صحیح نخواهد بود.

وإن قلت «أظنُّ وَيظنُّانِي إِيَّاهما زَيْدًا وَعَمْرًا أَخَوَيْنِ» حصلت مطابقة المفسّر للمفسّر؛ [وذلك] لكون «إِيَّاهما» مثنى و «أخوین» كذلك، ولكن تفوت مطابقة المفعول الثانی - الذی هو خبر فی الأصل - للمفعول الأوّل - الذی هو مبتدأ فی الأصل؛ لكون المفعول الأوّل مفرداً، وهو الیاء، والمفعول الثانی غیر مفرد، وهو «إِيَّاهما» ولا بدّ من مطابقة الخبر للمبتدأ، فلمّا تعذّرت [المطابقة] مع الاضمار وجب الاظهار؛ فتقول: «أظنُّ وَيظنُّانِي أَخا زَيْدًا وَعَمْرًا أَخَوَيْنِ»؛ فـ«زَيْدًا وَعَمْرًا أَخَوَيْنِ»: مفعولاً أظنُّ، والیاء مفعول یظنُّان الأوّل، و«أخا» مفعوله الثانی، ولا تكون المسأله حينئذ - من باب التنازع؛ لأنّ كلّاً من العاملين عمل فی ظاهر، وهذا

مذهب البصریین.

وأجاز الكوفيون الاضمار مراعىً به جانب المخبر عنه؛ فتقول: «أظنّ ويظنّاني إيّاه زيداً وعمراً أخوين» وأجازوا أيضاً الحذف؛ فتقول: «أظنّ ويظنّاني زيداً وعمراً أخوين».

همانگونه که عنوان شد گاه مفعول فعل مهمل بصورت اسم ظاهر آورده می شود، زیرا در مثال «أظنّ ويظنّاني إيّاه زيداً وعمراً أخوين» اگر مفعول به صورت ضمیر مفرد «إيّاه» آورده شود، در این صورت با مفعول اول «ياء» در «يظنّاني» مطابقت نموده اما با مفسّر «أخوين» مطابقت نمی کند.

حال اگر ضمیر را بصورت تثنیه «إيّاها» عنوان کنید «أظنّ ويظنّاني إيّاها زيداً وعمراً أخوين»، در این صورت نیز به اشکال دیگری مواجه خواهید شد به این بیان که در این حالت گرچه ضمیر تثنیه «إيّاها» با اسم متنازع فيه «أخوين» مطابقت دارد اما ضمیر «إيّاها» با مفعول اول یعنی ياء در «يظنّاني» تطبیق نمی کند در حالی که تطبیق بین دو مفعول در باب ظنّ، لازم است چه آنکه مفعول اول و دوم ظنّ، در اصل مبتدا و خبر بوده و تطبیق بین مبتدا و خبر نیز لازم است.

آنگاه جناب شارح می فرمایند:

فلما تعذّرت المطابقة مع الاضمار وجب

بنابراین عنوان نمودن ضمیر «مفرد - تثنیه» در هر حال با اشکال مواجه خواهد شد و تنها یک راه باقی خواهد ماند و آن عنوان نمودن اسم ظاهر است و زمانی که اسم ظاهر را عنوان کنیم: «أظنّ ويظنّاني (أخا) زيداً وعمراً أخوين»، مسأله از باب تنازع نخواهد بود، چه آنکه هریک از دو عامل «أظنّ ويظنّاني» در اسم ظاهر، عمل نموده اند.

ناگفته نماند این اندیشه، بنا به رأی ادبای بصره است.

اما ادبای کوفه براین باورند که در مسأله مورد بحث می‌توان ضمیر را عنوان نمود بدون اینکه نیازمند به اسم ظاهر باشیم با این تفاوت که در مورد آوردن ضمیر، جانب مبتدا «مفعول اول» مراعات می‌شود، همانند: «أظنَّ وِیظنَّانی اِیَّاهُ زیداً وِعمراً اُخوین».

در این مثال مفعول اول «یاء» در «یظنَّانی» مفرد است و از اینرو ضمیر «ایَّاه» نیز بصورت مفرد عنوان شده است.

ادبای کوفه حذف چنین ضمیری را نیز جایز می‌دانند که بر این اساس می‌توان گفت: «أظنَّ وِیظنَّانی زیداً وِعمراً اُخوین».

مثالی دیگر

«حَسِبْنِی وَحَسِبْتُهُمَا مُنْطَلِقَیْنِ الزَّیْدَانِ مُنْطَلِقًا».

عامل اول «حسبنی» فعل و مفعول اول، و نیازمند به مفعول دوم و فاعل است و عامل دوم «حسبتهما»، فعل و فاعل و مفعول اول و لفظ «الزیدان» فاعل عامل اول است.

بنابراین هردو عامل نیازمند به مفعول دوم بوده و در لفظ «منطلقین» نزاع دارند، زیرا هریک از دو عامل طالب آنست که در این لفظ «منطلقین» عمل کند. حال اگر عامل را اول فرض نموده و «منطلقین» مفعول دوم آن باشد و عامل دوم در ضمیر عمل کند، این چنین می‌شود: «حسبنی الزیدان منطلقین وحسبتهما ایَّاهما».

در این مورد، مفعول اول فعل «حسب» با مفعول دوم از نظر اینکه در اصل مبتدا و خبر بوده‌اند، مطابقت ندارد، زیرا مفعول اول «یاء» مفرد و مفعول دوم «منطلقین» تثنیه است.

و اگر چنانچه عامل را دوّم فرض نماییم در نتیجه منطلقین مفعول دوّم برای عامل دوّم بوده و این چنین می شود: «حسبنی الزّیدان إیّاه و حسبتهما منطلقین». گرچه در این مورد مبتدا و خبر مطابقت نموده اند، لکن بین ضمیر «إیّاه» و مرجع آن «منطلقین» مطابقت وجود ندارد.

از اینرو فعل دوّم «حسبتهما» را عامل در اسم ظاهر «منطلقین» فرض نموده و فعل اوّل «حسبنی» را عامل در اسم ظاهر «منطلقاً» فرض می نماییم و بدین ترتیب مثال مزبور از باب تنازع خارج است؛ زیرا قاعده و قانون در باب تنازع آنست که هریک از دو عامل که مهمل قرار گرفته، بتواند در ضمیر عمل کند اما در این مثال هریک از دو عامل در اسم ظاهر عمل نموده و به همین جهت از بحث تنازع خارج است زیرا ملاک و معیار اصلی تنازع را از دست داده است.

المفعول المطلق

الْمُضَدَّرُ اسْمٌ مَا سِوَى الزَّمَانِ مِنْ مَدْلُولِي الْفَعْلِ كَأَمِنْ مِنْ أَمِنْ
الفعل يدلّ على شيئين: الحدث، والزّمان؛ ف«قام» يدلّ على قيامٍ في زمن
ماضى، و«يقوم» يدلّ على قيام في الحال أو الاستقبال، و«قم» يدلّ على قيام في
الاستقبال، والقيام هو الحدث - وهو أحد مدلولي الفعل - وهو المصدر، وهذا معنى
قوله: «ما سوى الزّمان من مدلولي الفعل» فكأنّه قال: المصدر اسم الحدث كأمن؛
فأنّه أحد مدلولي أمن.

والمفعول المطلق هو: المصدر، المنتصب: توكيداً لعامله، أو بياناً لنوعه، أو
عدده، نحو: «ضربت ضرباً، وسرت سير زيد، وضربت ضربتين».
وسمى مفعولاً مطلقاً لصدق «المفعول» عليه غير مقيّد بحرف جرّ ونحوه،
بخلاف غيره من المفعولات؛ فأنّه لا يقع عليه اسم المفعول إلّا مقيّداً، كالمفعول به،
والمفعول فيه، والمفعول معه، والمفعول له.

مفعول مطلق و مسائل مربوط به آن

المصدر اسم ما سوى الزّمان من مدلولي الفعل كأمن من أمن
يعنى: فعل بر دو امر «حدث - زمان» دلالت دارد اما مصدر اسمى است که

تنها بیانگر غیر زمان یعنی «حدث» است، همچون لفظ «أمن» که مصدر «أمن» و تنها بر حدث «معنای مجرد و بدون قید زمان» دلالت می‌کند.

جناب شارح در توضیح این کلام «المصدر؛ اسم ما سوی...» می‌فرماید: فعل بر دو امر «انجام عمل (حدث) - زمان» دلالت دارد، مثلاً لفظ «قام» بر انجام عملی «بپاخاستن - برخاستن، ایستادن» در زمان گذشته، و «يقوم» بر انجام این عمل در زمان حال و یا آینده، و «قُم» بر انجام و تحقق یافتن قیام در آینده «زمانی بعد از سخن گوینده»، دلالت دارد.

و «قیام» یعنی بپاخاستن، «حدث» نامیده می‌شود و حدث در واقع یکی از دو معنای فعل است که مصدر خوانده می‌شود.

و مقصود جناب مصنف در عبارت «المصدر ما سوی الزمان...» همین معنی «اراده نمودن معنای حدث» است و گویا این چنین فرموده‌اند:

«المصدرُ اسمُ الحدثِ كأمنٍ، فأنه أحد مدلولی الفعل».

یعنی: مصدر اسمیست که بر حدث دلالت دارد، همچون لفظ «أمن» - اطمینان و آسایش - بدون ترس بودن» که یکی از دو مدلول و معنای فعل «أمن» است.

دلالت فعل بر حدث و زمان

همانگونه که عنوان شد، فعل بر دو امر «حدث - زمان» دلالت می‌کند از اینرو در مثال «رجع المجاهد، فأسرع الناس لاستقباله، وفرحوا بقدمه» هریک از سه فعل «رَجَعَ - أَسْرَعَ - فَرِحَ» بر دو امر دلالت دارند:

الف - حدث «رجوع - إسراع - فرح».

ب - زمانی که این معنی مجرد «حدث» در آن بوقوع پیوسته است.

حال اگر بجای افعال «رجع - اسرع - فرح» از مصدر صریح «غیر مؤول»

استفاده نموده و بگوییم: «الرَّجُوعُ حَسَنٌ - الاسراعُ نافعٌ - الفرحُ كثيرٌ» در این صورت مصادر مزبور تنها بر «حدث» دلالت خواهند داشت و بر همین پایه و اساس است که گفته‌اند مصدر تنها بر حدث دلالت دارد.

سپس جناب شارح می‌فرمایند:

مفعول مطلق، اسم منصوبیست که برای تأکید نمودن عامل «مانند: ضَرَبْتُ ضَرْباً» و یا برای بیان نوع آن «عامل»، مانند: «سَبَّتُ سَبّاً زَيْدٌ» و یا برای بیان عدد عامل «مانند: ضَرَبْتُ ضَرْبَتَيْنِ» آورده می‌شود.

و مفعول مطلق بدین نام خوانده شده، زیرا این عنوان «مفعول» بر آن صدق می‌کند بدون اینکه مقید به حرف جازه و مانند آن باشد اما دیگر مفاعیل این چنین نبوده بلکه این عنوان «مفعول» تنها به همراه قید بر آنها صدق خواهد نمود، همچون «مفعولٌ به - مفعولٌ فیه - مفعولٌ معه - مفعولٌ له».

تعریف مفعول مطلق

مفعول مطلق مصدریست منصوب و با فعلی که در جمله آمده از یک لفظ و یا از یک معنی است، مانند: «جَلَسْتُ جُلُوساً - نشستم چه نشستنی» - «ضَرَبْتُ الْخَائِنَ ضَرْباً - خیانتکار را زدم چه زدن» که «جلوساً» و «ضرباً» هر دو مفعول مطلق است و با فعل «جلس - ضرب» هم جنسند.

اقسام مفعول مطلق

مفعول مطلق بر سه قسم «تأکیدی - نوعی - عددی» است:

۱ - مفعول مطلق تأکیدی: که عامل خود را تأکید می‌نماید، مانند: «دَهَبْتُ

دَهَاباً - رفتم چه رفتنی».

در این مثال «ذهاباً» مفعول مطلق تأکیدی است.

۲- مفعول مطلق نوعی: که نوع عامل خود را بیان می‌کند، همانند: «جَلَسْتُ

جُلُوسَ الْأَمِيرِ - مانند امیر نشستم - امیروار نشستم» که «جلوس» مفعول مطلق نوعی است.

۳- مفعول مطلق عددی: که عدد عامل را بیان می‌کند، همچون: «نَظَرْتُ نَظْرَةً

فِي النَّجْمِ - یک نگاه به ستارگان کرد».

در این مثال «نظرة» مفعول مطلق عددیست.

عَلَتْ نامگذاری مفعول مطلق

انگیزه نامگذاری این قسم از مفعول، بدین نام «مفعول مطلق» آنست که

اطلاق مفعول بر آن مقید به چیزی نیست اما دیگر مفاعیل مقیدند بدین معنی که

یک قسم «مفعول معه» مقید به حرف غیر جاز «واو» و سه قسم دیگر «مفعول به،

مفعول له، مفعول فیه» مقید به حرف جازه است.

بنابراین چون اطلاق مفعول بر این قسم مقید به چیزی نیست، مطلق نامیده

می‌شود. (۱)

يُمَثِّلُهُ أَوْ فِعْلٍ أَوْ وَضْفٍ نُصِبَ وَكَوْنُهُ أَضْلاً لِهَذَا لِيَنْتُخِبَ

ینصب المصدر بمثله، أي بالمصدر، نحو: «عجبت من ضربك زيدا ضرباً

شديداً» أو بالفعل، نحو: «ضربت زيدا ضرباً» أو بالوصف، نحو: «أنا ضارب زيدا

ضرباً».

ومذهب البصريين أن المصدر أصل، والفعل والوصف مشتقان منه؛ وهذا

۱. این قسم در عین اطلاق، مقید به قید مطلق است که آن را اصطلاحاً «لا بشرط قسمی» نامند و در

واقع این قسم مفعول، مطلق است نه مفعول مطلق.

معنی قوله: «وكونه أصلاً لهذين انتخب» أي: المختار أن المصدر أصل لهذين، أي: الفعل، والوصف.

ومذهب الكوفيين أن الفعل أصل، والمصدر مشتق منه.
 وذهب قوم إلى أن المصدر أصل، والفعل مشتق منه، والوصف مشتق من الفعل.

وذهب ابن طلحة إلى أن كلاً من المصدر والفعل أصل برأسه، وليس أحدهما مشتقاً من الآخر.

والصحيح المذهب الأوّل؛ لأنّ كلّ فرع يتضمّن الأصل وزيادة، والفعل والوصف بالنسبة الى المصدر كذلك؛ لأنّ كلاً منهما يدلّ على المصدر وزيادة؛ فالفعل يدلّ على المصدر والزّمان، والوصف يدلّ على المصدر والفاعل.

وضعیّت عامل مفعول مطلق

بمثله أو فعل أو وصف نصب وكونه أصلاً لهذين انتخب

یعنی: مفعول مطلق به مانند خودش «مصدر» یا فعل، و یا وصف، منصوب است و این اندیشه که مصدر اصل برای فعل و وصف باشد، انتخاب شده است.

جناب شارح در توضیح این عبارت «بمثله أو فعل أو...» می فرماید:

مصدر «مفعول مطلق» یا بتوسط مثل خود «مصدر» منصوب می شود.

یعنی: عامل و ناصب مفعول مطلق، یا مصدر است، همانند: «عَجِبْتُ مِنْ

ضَرْبِكَ زَيْدًا ضَرْبًا».

در این مثال عامل و ناصب مفعول مطلق «ضرباً»، لفظ «ضرب» یعنی مصدر

است.

و یا اینکه مفعول مطلق بوسیله فعل، منصوب می گردد مانند: «ضَرْبْتُ زَيْدًا

ضَرْباً - زدم زید را چه زدنی».

در این مثال عامل مفعول مطلق «ضرباً»، فعل «ضربت» قرار گرفته است.
و یا اینکه عامل و ناصب مصدر «مفعول مطلق»، وصف^(۱) است مانند: «أَنَا ضَارِبٌ زَيْدًا ضَرْباً».

در این مثال، مفعول مطلق «ضرباً» بوسیله «ضارب» یعنی وصف، منصوب گردیده است.

عامل مفعول مطلق

بطور کلی عامل مفعول مطلق بر سه قسم است:

۱ - مصدر، چه آن مصدر عامل از لفظ مصدر معمول «مفعول مطلق» باشد، همچون: «فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزَائِكُمْ جَزَاءً مَوْفُورًا - بدرستی که دوزخ جزای شماست جزای تمام»^(۲).

در آیه شریفه، لفظ «جزاء» در «جزائکم»، مصدر عامل است به این بیان که در «جزاء» یعنی مصدر معمول «مفعول مطلق» عمل نموده و لفظ آندو «عامل - معمول» یکی است.

و چه آن مصدر از معنای مصدر معمول باشد، مانند: «أَعَجَبَنِي قُعُودُكَ جُلُوسًا».

در این مثال «قعود» از معنای مصدر معمول «جلوس» است و بر همین پایه و

۱. فعلی که عامل مفعول مطلق «مصدر» است، لازم است فعل متصرف و تام باشد، در نتیجه صحیح نیست گفته شود: «مَا أَحْسَنَ زَيْدًا حُسْنًا» زیرا فعل تعجب «أحسن»، فعل متصرف نیست و از اینرو نمی‌تواند در مصدر «حسناً» عمل کند و نیز صحیح نیست این چنین عنوان شود: «كُنْتُ فِي الْحَدِيقَةِ كَوْنًا» چه آنکه فعل ناقص نمی‌تواند عامل در مفعول مطلق «کونا» باشد.

و اما وصفی که عامل مفعول مطلق واقع می‌شود، لازم است بر حدت دلالت نماید و از اینرو عامل مفعول مطلق نمی‌تواند، افعال تفضیل و یا صفت مشبّهه قرار گیرد، مانند: «أَنْتَ أَكْرَمُ النَّاسِ كَرَمًا» - «أَنْتَ كَرِيمٌ كَرَمًا».

۲. سوره اسراء، آیه ۶۳.

اساس است که جناب مصنف این چنین «بمثله» تعبیر نموده اند تا هر دو مورد را در برگیرد.

۲- فعل، که آن نیز بر دو قسم است:

الف - یا از لفظ مصدر است، همانند: «... وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا - و خدا با موسی بطور آشکار و روشن سخن گفت»^(۱).

در آیه شریفه «كَلَّمَ» در مصدر «تکلیماً» عمل نموده و عامل «فعل» از لفظ مصدر «مفعول مطلق» است.

ب - و یا اینکه از معنای مصدر است، همچون: «قُمْتُ وَتُوفًا» - «قَعَدْتُ جُلُوسًا».

۳- وصف «همچون اسم فاعل و اسم مفعول و...» و این قسم نیز یا از لفظ مصدر است، همچون: «وَالصَّافَاتِ صَفًا» و «هُوَ مَضْرُوبٌ ضَرْبًا» و یا از معنای مصدر است، همانند: «هُوَ قَاعِدٌ جُلُوسًا».

نقش مصدر نسبت به فعل وصف

جناب شارح در مورد نقش مصدر نسبت به فعل و وصف می فرمایند:
و مذهب البصریین أَنَّ المصَدْرَ أَصْلٌ، وَالفِعْلَ وَالوَصْفَ
اندیشه ادبای بصره آنست که مصدر اصل شمرده می شود و هریک از فعل، و وصف از مصدر اشتقاق یافته اند و مقصود جناب مصنف «و کونه أصلاً لهذین انتخاب» همین معنی است.

یعنی: سخن مورد پسند و تأیید در این خصوص آنست که مصدر اصل برای فعل و وصف است.

اما ادبای کوفه بر این باورند که فعل، اصل بوده و مصدر از فعل اشتقاق یافته است.

جمعی دیگر از ادبا فائند که مصدر، اصل شمرده می شود و فعل از مصدر اشتقاق یافته، و وصف مشتق از فعل است.

عبدالله بن طلحه «استاد زمخشری» بر این پندارند که هریک از مصدر و فعل بطور جداگانه اصلند و یکی از آندو از دیگری اشتقاق نیافته است.

جناب شارح در پایان این بحث می فرماید:

قول صحیح همان اندیشه اول «مصدر نسبت به فعل و وصف اصل بحساب می آید» است؛ بدلیل اینکه هر فرعی گذشته از دربرداشتن معنای اصل، متضمن معنای دیگری نیز باید باشد.

فعل و وصف نسبت به مصدر دارای چنین حالتی هستند، مثلاً فعل گذشته از دلالت بر حدث «که معنای مصدر است» بر زمان معینی نیز دلالت دارد و وصف بر معنای مصدر «حدث» و نیز فاعل «انجام دهنده» دلالت می نماید.

تَوَكِّدًا أَوْ نَوْعًا يَبِينُ أَوْ عَدَدًا كَسْرَتُ سَيْرَتَيْنِ سَيْرِ ذِي رَشْدٍ

المفعول المطلق يقع على ثلاثة أحوال كما تقدم:

أحدها: أن يكون مؤكِّدًا، نحو: «ضربتُ ضرباً».

الثاني: أن يكون مبيِّنًا للنوع، نحو: «سرتُ سیر ذی رشد»، و «سرتُ سیراً

حسناً».

الثالث: أن يكون مبيِّنًا للعدد، نحو: «ضربتُ ضربةً، و ضربتین، و ضربات».

اقسام مفعول مطلق

توكيداً أو نوعاً يبين أو عدد كسرتُ سیرتین سیر ذی رشد

یعنی: مفعول مطلق «مصدر» یا تأکیدی یا نوعی، و یا عددی است؛ همچون: «سِرْتُ سَيْرَتَيْنِ: سَيْرَ ذِي رَشْدٍ - دوبار حرکت کردم بمانند حرکت نمودن افراد دارای هدایت و بینش».

همانگونه که پیش از این بیان شد، مفعول مطلق بر سه قسم است: مفعول مطلق تأکیدی: که عامل خود را تأکید می نماید: «ضَرَبْتُ ضَرْبًا». در این قسم «مفعول مطلق» بهمراه عامل خود عنوان می شود، همچون: «اركَعْ رُكُوعًا».

۲ - مفعول مطلق نوعی: در صورتیست که مصدر موصوف، یا مضاف باشد مانند: «رَجَعْتُ الْقَهْقَرَى» که مصدر موصوف گردیده زیرا در اصل بدین صورت «رَجَعْتُ الرَّجُوعَ الْقَهْقَرَى» بوده است. مصدر مضاف، همانند: «سِرْتُ سَيْرَ ذِي رَشْدٍ» که مصدر «مفعول مطلق نوعی» به «ذی رشد» اضافه گردیده است.

۳ - مفعول مطلق عددی: که برای بیان عدد آورده می شود، همچون: «سِرْتُ سَيْرَتَيْنِ» - «ذَقَّتِ السَّاعَةُ ذَقَّتَيْنِ - زنگ ساعت دوبار به صدا درآمد».

وَقَدْ يَنْوِبُ عَنْهُ مَا عَلَيْهِ دَلٌّ كَجِدِّ كُلِّ الْجِدِّ، وَأَفْرَحِ الْجَذَلِ
قد ینوب عن المصدر ما يدلّ عليه، ککلّ وبعض، مضافین إلى المصدر، نحو: «جِدَّ كُلِّ الْجِدِّ»، وکقوله تعالی: (فلا تمیلوا کلّ المیل)، و «ضربته بعض الضرب».

وکالمصدر المرادف لمصدر الفعل المذكور، نحو: «قعدت جلوساً، وأفرح الجذل» فالجلوس: نائب مناب القعود المرادفته له، والجذل: نائب مناب الفرح المرادفته له.

وکذلك ینوب مناب المصدر اسم اشارة، نحو: «ضربته ذلك الضرب» وزعم بعضهم أنه إذا ناب اسم الاشارة مناب المصدر فلا بدّ من وصفه بالمصدر،

کما مثلاً، وفيه نظر؛ فمن أمثلة سيبويه «ظننت ذاك» أي: ظننت ذاك الظنّ، فذاك إشارة إلى الظنّ، ولم يوصف به.

وينوب عن المصدر - أيضاً - ضميره، نحو: «ضربته زيداً» أي: ضربت الضرب، ومنه قوله تعالى: (لا أعذب به أحداً من العالمين) أي: لا أعذب العذاب. وعدده، نحو: «ضربته [عشرين] ضربةً» ومنه قوله تعالى: (فاجلدوهم ثمانين جلدةً).

والآلة، نحو: «ضربته سوطاً» والأصل: ضربته ضرب سوط، فحذف المضاف وأقيم المضاف إليه مقامه، والله تعالى أعلم.

نیابت نمودن چند لفظ از مصدر «مفعول مطلق»

وقد ينوب عنه ما عليه دلّ كجذّ كلّ الجدّ، وافرّح الجدّ

یعنی: گاه مفعول مطلق حذف می شود و در این حالت نیابت می کند از مصدر «مفعول مطلق» آنچه که بر آن «مصدر» دلالت دارد، مانند: «جذّ كلّ الجدّ - تلاش کن، تلاشی پیگیر و قابل دوام» - «افرّح الجدّ - خوشحال و شادمان باش خوشحال شدنی».

بطورکلی، الفاظی چند از مصدر «مفعول مطلق» نیابت می کنند:

۱ - لفظِ کُلّ درحالی که به مصدر اضافه گردد، مانند: «جذّ کُلّ الجدّ - تلاش کن، تلاشی مستمر».

مثال یادشده در اصل بدین صورت «جذّ جدّاً کُلّ الجدّ» بوده که مصدر «جذّاً» حذف گردیده و لفظ «کُلّ» از آن نیابت نموده است.

۲ - لفظِ بَعْض در حالی که به مصدر اضافه شود، بمانند: «ضربته بَعْض الضرب» که در اصل بدین صورت «ضربته ضرباً بَعْض الضرب» بوده، آنگاه مصدر

«ضرباً» حذف گردیده و لفظ «بعض» از آن نیابت نموده است.
 و بمانند قول خداوند تبارک و تعالی: «... فَلَا تَمِيلُوا كُلَّ الْمَيْلِ فَتَذَرُوهَا
 كَالْمُعَلَّقَةِ - پس به تمام میل خود یکی را بهره مند و آن دیگر را محروم نکنید تا او
 معلّق و بدون تکلیف ماند». (۱)

آیه شریفه در اصل بدین صورت «فلا تمیلوا میلاً کلاً المیل» بوده، مصدر
 «میلاً» حذف شده و لفظ «کلاً» از آن نیابت نموده است.

۳ - و نیز آن لفظی که مرادف و هم معنای مصدر باشد، از مصدر «مفعول
 مطلق» نیابت می‌کند، همانند: «قَعَدْتُ جُلُوساً» - «أَفْرَحُ الْجَدَلَ».
 در مثال اوّل «قعدت جلوساً» لفظ «جلوس» از مصدر «قعود» نیابت نموده
 چه آنکه «جلوس» به معنای «قعود» است.

و در مثال دوّم «أفرح الجدّل» لفظ «الجدل» که به معنای مصدر «فرحاً» است
 از آن نیابت نموده است.

۴ - گاه اسم اشاره از مصدر «مفعول مطلق» نیابت می‌کند، همانند: «ضَرَبْتُهُ
 ذَلِكَ الضَّرْبِ» که در اصل بدین صورت «ضربت ضرباً ذلك الضرب» بوده است،
 آنگاه مصدر «ضرباً» حذف شده و اسم اشاره «ذلك» از آن نیابت نموده است.
 برخی از ادبا چنین پنداشته‌اند که هرگاه اسم اشاره از مصدر نیابت کند، در
 این صورت لازم است اسم اشاره، موصوف بوده و صفت آن، مصدر باشد
 همانگونه که در مثال «ضربت ذلك الضرب»، اسم اشاره «ذلك» موصوف قرار گرفته
 و مصدر «الضرب» صفت آنست.

اما این پندار، محلّ تأمل است؛ چه آنکه جناب سیبویه اسم اشاره را بدون
 صفت عنوان نموده‌اند، مانند: «ظَنَنْتُ ذَاكَ» بتقدیر: «ظننتُ ذاك الظنّ».

۵- گاه ضمیری که به مصدر باز می‌گردد، از مصدر «مفعول مطلق» نیابت می‌کند، همانند: «صَرَبْتُهُ زَيْدًا» که در اصل «ضربت الضرب زیداً» بوده، آنگاه ضمیر «ه» از مصدر «الضرب» نیابت نموده است.

و همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «قَالَ اللَّهُ إِنِّي مُنَزِّلُهَا عَلَيْكُمْ فَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدُ مِنْكُمْ فَإِنِّي أُعَذِّبُهُ عَذَابًا لَا أُعَذِّبُهُ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ» - خداوند فرمود من آن مائده را برای شما می‌فرستم ولی هر که بعد از نزول مائده کافر گردد همانا من او را عذابی می‌کنم که هیچیک از عالمیان را چنان عذابی نکرده باشم.^(۱)

«لَا أُعَذِّبُهُ أَحَدًا» در اصل بدین صورت «لَا أُعَذِّبُ الْعَذَابَ أَحَدًا...» بوده، آنگاه مصدر «العذاب» حذف گردیده، و ضمیر «ه» از مصدر نیابت نموده است.

۶- گاه لفظی که بر عدد مصدر دلالت دارد، از مصدر نیابت می‌کند، همانند: «صَرَبْتُهُ عِشْرِينَ ضَرْبَةً» که در اصل بدین صورت «ضربته ضرباً عشرين ضربة» بوده، آنگاه مصدر «ضرباً» حذف شده و عدد «عشرين» از آن نیابت نموده است.

و همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «وَالَّذِينَ يَزْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً...» - و آنان که به زنان با عفت مؤمنه نسبت زنا دهند آنگاه حمار شاهد عادل بر دعوی خود نیاورند آنان را به هشتاد تازیانه کیفر دهید.^(۲)

آیه شریفه در اصل این چنین «... فاجلدوهم جلدًا ثمانين جلدَةً» بوده، آنگاه مصدر «جلدًا» حذف شده و لفظ «ثمانين» که بر عدد مصدر دلالت دارد، از آن نیابت نموده است.

۷- هرگاه وسیله مخصوص فعل از مصدر نیابت کند، همچون: «صَرَبْتُهُ سَوْطًا

۱. سوره مائده، آیه ۱۱۵.

۲. سوره نور، آیه ۴.

- او را با تازیانه زدم».

در اصل بدین صورت «ضربته ضرب سَوَطٍ» بوده، آنگاه مضاف «ضرب» حذف شده و مضاف الیه «سوط» از آن نیابت نموده و بمانند مصدر، منصوب گردیده است. (۱)

وَمَا لِتَوْكِيدٍ فَوْحِدٌ أَبَدًا وَثَنٌ وَاجْمَعُ غَيْرُهُ وَأَفْرِدًا

لا يجوز تثنية المصدر المؤكّد لعامله، ولا جمعه، بل يجب إفراد؛ فتقول: «ضربت ضرباً»، وذلك لأنّه بمثابة تکرّر الفعل، والفعل لا يثنى ولا يجمع. وأما غير المؤكّد - وهو المبيّن للعدد، والنوع، فذكر المصنّف أنّه يجوز تثنيته وجمعه.

فأما المبيّن للعدد فلا خلاف في جواز تثنيته وجمعه، نحو: «ضربت ضربتين، و ضربات».

[وَأما المبيّن للنوع فالمشهور أنّه يجوز تثنيته وجمعه، إذا اختلفت أنواعه، نحو: «سرت سیری زید الحسن والقبیح»].

و ظاهر کلام سیبویه أنّه لا يجوز تثنيته ولا جمعه قیاساً، بل يقتصر فيه علی

۱. و همچنین از مصدر نیابت می کند آنچه که در حروف اصلی با مصدر مشارکت دارد و نیابت مزبور در سه مورد است:

- ۱ - اسم مصدر، مانند: «اغْتَسَلَ غُسْلًا».
- در این مثال «غَسَلَ» اسم مصدر و با ماده «اغْتَسَلَ» مشترک است و در اصل «اغْتَسَلَ اغْتِسَالًا» بوده یعنی مصدر «اغْتَسَلَ» حذف گردیده و اسم مصدر از آن نیابت نموده است.
- ۲ - اسم عین «ذات» از مصدر نیابت کند، همچون: «وَأَنَّه أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَبَاتًا» - و خدا شما را مانند نباتات (مختلف) از زمین پرویانید.
- در آیه شریفه، اسم ذات «نبات» از مصدر «انبات» نیابت نموده است.
- ۳ - مصدری که برای فعل دیگر عنوان می شود، از مصدر نیابت کند، همانند: «وَأَذْكَرُ اسْمَ رَبِّكَ وَتَبَتَّلَ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا» - دایم نام خدا را یاد کن و از غیر او علاقه بپر و به او پرداز.
- آیه شریفه در اصل بدین صورت «... وَتَبَتَّلَ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا» بوده، آنگاه «تَبَتَّلَ» که مصدر باب «تفعل» است حذف گردیده و «تَبْتِيلًا» که مصدر باب «تفعیل» است از آن نیابت نموده است.

السَّمْع، وهذا اختيار الشلّوبين.

آیا مفعول مطلق بصورت غیر مفرد «تثنيه و جمع» آورده می‌شوند؟

وما لتوكيد فوحد أبدا وثنّ واجمع غيره وأفردا

یعنی: لازم است مفعول مطلق تأکیدی را پیوسته بصورت مفرد عنوان کنید اما غیر آن «نوعی - عددی» را می‌توانید بصورت تثنيه و جمع و مفرد عنوان نمایید. جناب شارح در مورد توضیح کلام ابن مالک «وما لتوكيد فوحد...» می‌فرمایند:

مفعول مطلق تأکیدی همیشه بصورت مفرد آورده می‌شود و هیچگاه بصورت تثنيه و یا جمع مطرح نخواهد شد، زیرا این قسم از مفعول مطلق، بمنزله تکرار فعل است و فعل نیز پیوسته بصورت مفرد آورده می‌شود.

و در مثل «نصرا، نصروا» تثنيه و جمع، باعتبار فاعل است اما دو قسم دیگر «مفعول مطلق عددی و نوعی» را می‌توانید بصورت غیر مفرد «تثنيه و جمع» عنوان کنید و این حکم از نظر جناب مصنّف جایز است.

در مورد تثنيه و جمع آوردن مفعول مطلق عددی، همگان بر جواز این حکم اتفاق نظر دارند، مانند: «ضَرَبْتُ ضَرْبَتَيْنِ» - «ضَرَبْتُ ضَرْبَاتٍ».

اما در مورد مفعول مطلق نوعی، مشهور بین ادبا، آنست که تثنيه و جمع آوردن چنین مصدری جایز است هرگاه نوع آن مختلف باشد، مانند: «سِرْتُ سَيْرِي زَيْدُ الْحَسَنِ وَالْقَبِيحِ» - بمانند حرکت زید، دو حرکت «نیکو و ناپسند» انجام دادم».

در این مثال چون مفعول مطلق نوعی «سیری زید» از نظر نوع، متفاوت است

از اینرو بصورت تشبیه آمده است. «سَلَكْتُ مَعَ النَّاسِ سُلوَكِي الْعَاقِلِ؛ الشَّدَّةَ حِينًا، وَالْمَلَايَنَةَ حِينًا آخَرَ»، یعنی: «سَلَكْتُ مَعَ النَّاسِ نوعین نوعین عن السُّلوك».

آنگاه جناب شارح می فرماید:

و ظاهر کلام سیبویه آنه لا يجوز تشبیه و

از ظاهر کلام جناب سیبویه این چنین استفاده می شود که تشبیه و جمع آوردن این قسم از مصدر «نوعی» قیاسی نبوده بلکه سماعیست و باید بر مواردی که در کلام عرب عنوان شده، اقتصار نمود و تعدی به موارد دیگر صحیح نخواهد بود و جناب شلوین نیز همین اندیشه را انتخاب نموده اند.

وَحَذْفُ عَامِلِ الْمُؤَكَّدِ امْتِنَعٌ وَفِي سِوَاهُ لِذَلِيلِ مُتَّسَعٍ

المصدر المؤكَّد لا يجوز حذف عامله؛ لأنَّه مسوق لتقرير عامله وتقويته، والحذف مناف لذلك.

وَأَمَّا غَيْرُ الْمُؤَكَّدِ فَيُحذف عامله للدلالة عليه: جوازاً، ووجوباً.

فالمحذوف جوازاً، كقولك: «سیر زید» لن قال: «أى سیر سرت» و «ضربتین» لن قال: «کم ضربت زیداً؟» والتقدير: «سرت سیر زید، وضربته ضربتین».

آیا حذف عامل مفعول مطلق تأکیدی جایز است؟

وحذف عامل المؤكَّد امتنع وفي سِوَاهُ لِذَلِيلِ مُتَّسَعٍ

یعنی: حذف عامل مفعول مطلق تأکیدی جایز نیست اما حذف عامل مصدر نوعی و عددی جایز است، هرگاه قرینه ای بر محذوف «حالیه - مقالیه» دلالت کند. جناب شارح می فرماید:

المصدر المؤكَّد لا يجوز حذف عامله؛ لأنَّه

حذف عامل مصدر تأکیدی، جایز نیست؛ زیرا غرض اصلی از بیان مصدر تأکیدی، تثبیت و تقویت نمودن معنای عامل است و بدون شک حذف عامل با این انگیزه «تقویت و تثبیت معنای عامل» سازش نداشته زیرا تأکید نمودن عامل، خود نشانگر اهمیت داشتن آن بوده، و حذف عامل بیانگر عدم توجه و التفات به آن است و از اینرو جمع بین تأکید نمودن عامل و حذف شدن آن همچون جمع بین دو چیز متنافی است.

اما حذف عامل مصدر نوعی و عددی «جوازاً و وجوباً» جایز است، هرگاه قرینه‌ای بر محذوف دلالت کند.

حذف بطور جواز، بمانند سخن شما: «سَيَرُ زَيْدٌ - بمانند حرکت نمودن و رفتن زید، حرکت کردم» در پاسخ کسی که از شما سؤال نموده: «أَيُّ سَيْرٍ سِرْتُ؟ - چگونه و به کدامین نوع، حرکت کردی؟» عنوان می‌کنید.

بنابراین در مثال مزبور «سیر زید»، عامل مصدر نوعی «سرت» حذف شده و قرینه بر محذوف، پرسش خود سؤال‌کننده «سرت» است.

و یا کسی از شما سؤال می‌کند: «كَمْ ضَرَبْتُ زَيْدًا؟ - چندبار زید را زدی؟» که در پاسخ می‌گویید: «ضَرَبْتَيْنِ - دوبار زدم».

در این مثال عامل مصدر عددی «ضربت» حذف شده و قرینه بر محذوف سؤال فرد سؤال‌کننده «ضربت» است.

وقول ابن المصنّف: إنَّ قوله: «وحذف عامل المؤكّد امتنع» سهو منه؛ لأنّ قولك «ضرباً زيداً» مصدر مؤكّد، وعامله محذوف وجوباً، كما سيأتي - ليس بصحيح، وما استدللّ به على دعواه من وجوب حذف عامل المؤكّد [بما سيأتي] ليس منه، وذلك لأنّ «ضرباً زيداً» ليس من التأكيد في شيء، بل هو أمر خال من التأكيد، بمثابة «اضرب زيداً» لأنّه واقع موقعه، فكما أنّ «اضرب زيداً» لا تأكيد فيه

کذلك: «ضرباً زیداً» وكذلك جميع الأمثلة التي ذكرها ليست من باب التأكيد في شيء؛ لأن المصدر فيها نائب مناب العامل، دال على ما يدل عليه، وهو عوض منه، ويدل على ذلك عدم جواز الجمع بينهما، ولا شيء من المؤكّدات يمتنع الجمع بينها وبين المؤكّد.

نقد و بررسی سخن ابن ناظم

جناب بدرالدین^(۱) پسر ابن مالک گفته‌اند: در این عبارت «وحذف عامل المؤکّد امتنع - حذف عامل مصدر تأکیدی، ممتنع است»، جناب ابن مالک دچار غفلت و اشتباه شده است، زیرا در مثل «ضرباً زیداً» چنین مصدری «ضرباً» تأکیدی نامیده می‌شود و عامل آن بطور وجوب و لزوم حذف گردیده چنانکه بزودی مطرح می‌شود.

جناب شارح می‌فرمایند:

ليس بصحيح، وما استدللّ به على دعواه من

«قول» در عبارت شارح «وقول ابن المصنّف...» مبتدا، و «ليس بصحيح» خبر

برای مبتدا «قول» شمرده می‌شود.

یعنی این کلام ابن ناظم، صحیح نیست، زیرا آنچه را که وی بمنظور اثبات

۱. محمدبن محمد، معروف به «ابن الناظم»، ملقب به «بدرالدین»، مکنی به «ابوعبدالله» از بزرگان نحویین و ادیبی است کامل که در فنون مختلف «صرف - لغت - نحو - بدیع - بیان - عروض - منطق - فقه - اصول» حظی وافر داشت.

از تألیفات اوست:

۱ - روض الأذهان فی البدیع والمعانی والبیان.

۲ - شرح الفیه.

۳ - شرح کافیة شافیه.

۴ - شرح ملحّة الاعراب حریری.

۵ - المصباح فی اختصار المفتاح.

۶ - مقدّمة فی المنطق.

وی به سال ۶۸۶ (هـ. ق) از این جهان رخت بریست.

مدعای خود به آن استدلال نموده و عنوان ساخته اند که در مثل «ضرباً زیداً»، مصدر مزبور «ضرباً» از باب تأکید بوده و عامل آن لزوماً حذف شده، بطور قطع ایشان در این اندیشه اشتباه نموده؛ زیرا در مثال «ضرباً زیداً» اساساً تأکیدی شکل نگرفته بلکه مصدر مزبور، در مکان فعل امر «اضربْ زیداً» قرار گرفته و همانگونه که «اضربْ زیداً» بیانگر تأکید نیست بهمین ترتیب تمام مثالهایی که وی در این خصوص عنوان ساخته، از باب تأکید شمرده نمی شود؛ زیرا مصدر در اینگونه موارد، قائم مقام و جانشین عامل شده و در واقع مصدر عوض از عامل محذوف است.

و بهترین دلیل برای اثبات مدعای مزبور «که اینگونه موارد از باب تأکید نیست» آنست که جمع بین عامل «اضربْ» و مصدر «ضرباً» جایز نیست در حالی که در مصدر تأکیدی جمع بین عامل «مؤکد» و مصدر «مؤکد» بدون اشکال بلکه لازم است.

ومّا يدلّ أيضاً على أنّ «ضرباً زیداً» ونحوه ليس من المصدر المؤكّد لعامله أنّ المصدر المؤكّد لا خلاف في أنّه لا يعمل، واختلفوا في المصدر الواقع موقع الفعل: هل يعمل أو لا؟

والصحيح أنّه يعمل؛ فـ«زیداً» في قولك: «ضرباً زیداً» منصوب بـ«ضرباً» على الأصحّ، وقيل: إنّهُ منصوب بالفعل المحذوف، وهو: «اضرب»؛ فعلى القول الأوّل ناب «ضرباً» عن «اضرب» في الدلالة على معناه وفي العمل، وعلى القول الثاني ناب عنه في الدلالة على المعنى دون العمل.

استدلال به بیانی دیگر

از جمله دلایلی که می توان گفت: مانند: «ضرباً زیداً» مصدر تأکیدی برای

عامل نیستند، آنست که مصدر مؤکد بدون شک نمی تواند عمل کند اما در مورد مصدری که جایگزین فعل و قائم مقام آن می شود، اختلاف نظر وجود دارد به این بیان که جمعی از ادبا آن را عامل دانسته و برخی دیگر چنین مصدری را عامل نمی دانند.

اما قول صحیح آنست که چنین مصدری «مفعول مطلق» که قائم مقام فعل باشد عمل می کند، بنابراین لفظ «زیداً» در مثل «ضرباً زیداً» بتوسط مصدر «ضرباً» منصوب گردیده است.

وقیل: إنه منصوب بالفعل المحذوف، وهو.....

برخی قائلند که «زیداً» بتوسط فعل محذوف «اضرب» منصوب گردیده است. شاهد در این باب: «ضرباً زیداً» و «ضرباً زیداً»

حال این سؤال مطرح است: فرق بین دو قول یادشده در چیست؟

جناب شارح در پاسخ این پرسش می فرماید: بنا بر قول مشهور «قول اول» که «زیداً» در مثل «ضرباً زیداً» بتوسط خود مصدر، منصوب گردیده، مصدر از نظر دلالت بر معنی و عمل از فعل «اضرب» نیابت نموده است.

اما بنا بر قول دوم «که معمول «زیداً» بتوسط فعل محذوف «اضرب» منصوب گردیده» تنها مصدر «ضرباً» از نظر دلالت بر معنی از فعل نیابت نموده اما از نظر عمل نمودن در معمول نتوانسته از فعل نیابت کند.

وَالْحَذْفُ حَتْمٌ مَعَ آتٍ بَدَلًا مِنْ فِعْلِهِ، كَنَدَلًا الَّذِي كَانَ دَلًا

بمخذف عامل المصدر وجوباً في مواضع: مثلاً: كَنَدَلًا الَّذِي كَانَ دَلًا

منها: إذا وقع المصدر بدلاً من فعله، وهو مقبول في الأمر والنهي، نحو: «قياماً لا قعوداً»، أي: قم [قياماً] ولا تقعد [قعوداً]، والدعاء، نحو: «سقياً لك»، أي:

سقاك الله. شاهد در این باب: «سقياً لك» و «سقياً لك»

و كذلك يحذف عامل المصدر وجوباً إذا وقع المصدر بعد الاستفهام المقصود به التوبيخ، نحو: «أتوانياً وقد علاك المشيب؟» أي: أتوانى وقد علاك. ويقال حذف عامل المصدر وإقامة المصدر مقامه في الفعل المقصود به الخبر، نحو: «أفعل وكرامة» أي: وأكرمك. فالمصدر في هذه الأمثلة ونحوها منصوب بفعل محذوف وجوباً، والمصدر نائب منابه في الدلالة على معناه.

حذف عامل مفعول مطلق در مواضعی چند

والحذف حتم مع آتِ بدلا من فعله، كندلاً اللذ كاندلا

یعنی: حذف عامل مفعول مطلق «مصدر» واجب است در مورد مصدری که بدل از فعلش باشد مانند «تَدَلَّ» که جایگزین و بدل از فعل امر «أُنْدُلُّ» (در قول شاعر: فندلاً زریق المال...).

جناب شارح در توضیح گفتار بالا می فرماید:

عامل مصدر «فعل» در مواضعی چند حذف می گردد:

۱ - هرگاه مصدر بدل از فعلش باشد و این قسم در مورد هر فعل امر و نهی و دعا جریان دارد و قیاسی شمرده می شود.

همانند: «قِيَاماً لَا تُعُوداً» که «قیاماً» بدل از فعل امر «قُمْ» و «لَا تُعُوداً» نیز بدل از فعل نهی «لَا تُقْعُدْ» است.

یعنی: «قُم قِيَاماً وَلَا تُقْعُدْ تُعُوداً».

دعا، بمانند: «سَقِيّاً لَكَ» که مصدر بدل از فعلش «سَقَا» قرار گرفته؛ یعنی:

«سَقَاكَ اللهُ سَقِيّاً» - خدا ترا سیراب کند، چه سیراب نمودنی».

و همچنین حذف عامل مصدر، لازم است هرگاه مصدر بعد از استفهامی که

مقصود از آن توییح است، قرار گیرد، همانند: «أَتَوَانِيَا وَقَدْ عَلَاكَ الْمَشِيبُ؟» - آیا هنوز در انجام امور سستی می‌کنی با توجه به اینکه پیری تمام وجودت را فراگرفته است؟».

در این مثال عامل مصدر یعنی فعل «تَتَوَانِي» حذف شده؛ «أَتَوَانِي وَقَدْ عَلَاكَ الْمَشِيبُ؟!».

گاه عاملی مصدر حذف می‌شود و مصدر جایگزین عامل شده و آن در صورتیست از فعل، خبر اراده شود مانند: «أَفْعَلُ وَكَرَامَةٌ» که در اصل بدین صورت «أَفْعَلُ وَأَكْرِمُكَ» - انجام می‌دهم و تو را مورد احترام خویش قرار می‌دهم» آنگاه عامل «أَكْرِمُكَ» حذف شده و مصدر «كَرَامَةٌ» از آن نیابت نموده است.

بنابراین مصدر در اینگونه موارد منصوب به فعل محذوف است و خود مصدر از نظر دلالت بر معنی فعل، از فعل نیابت می‌کند.

و أشار بقوله: «كندلاً» إلى ما أنشده سيبويه، وهو قول الشاعر:

يَمْرُونُ بِالذَّهْنِ خَفَافاً عِيَاهِمُ ويرجعن من دارين بجر الحقائق
 على حين ألهى الناس جلّ أمورهم فندلاً زريق المال ندلّ الثعالب
 ف«ندلاً» نائب مناب فعل الأمر، وهو اندل، والندل: خطف الشيء بسرعة،
 و«زريق» منادى، والتقدير: «ندلاً يا زريق [المال]، وزريق اسم رجل، وأجاز
 المصنّف أن يكون مرفوعاً بندلاً، وفيه نظر؛ لأنّه إن جعل «ندلاً» نائباً مناب فعل
 الأمر للمخاطب، والتقدير «اندل» لم يصحّ أن يكون مرفوعاً به؛ لأنّ فعل الأمر إذا
 كان للمخاطب لا يرفع ظاهراً؛ فكذلك ما ناب منابه، وإن جعل نائباً مناب فعل
 الأمر للغائب، والتقدير: «ليندل» صحّ أن يكون مرفوعاً به؛ لكن المنقول أنّ المصدر
 لا ينوب مناب فعل الأمر للغائب، وأما ينوب مناب فعل الأمر للمخاطب، نحو:
 «ضرباً زيداً» أي: اضرب زيداً، والله أعلم.

جناب مصنف با عنوان ساختن لفظ «ندلاً» در عبارت «... کندلاً اللذ کاندا» به مطلبی اشاره نموده که جناب سیبویه آن را مورد استشهاد قرار داده و آن سخن شاعر است:

يَمُرُّونَ بِالدَّهْنِ خِيفًا عِيَابُهُمْ وَيَزْجَعْنَ مِنْ دَارِئِنِ بُجْرِ الْحَقَائِبِ
عَلَى حِينِ أَلْهَى النَّاسَ جُلُّ أُمُورِهِمْ فَتَدْلًا زُرَيْقُ الْمَالِ تَدَلَّ الثَّغَالِبِ

یعنی: آن سارقان زمانی که به مکان دهن نامی رسند، خورجین و کیسه های آنها خالی است اما بهنگام بازگشتن از مکان دارئین، تمام کیسه ها و خورجین هایشان پر از کالای مسروقه است.

و در این هنگام برخی از آنان بعضی دیگر را مورد خطاب قرار داده و می گوید: زمانی که کارهای مهم مردم آنان را یکسره بخود مشغول ساخته پس ای قبیله زریق «زریق نام شخصی است» مال مردم را بگونه ای که روباه به سرقت می برد، غارت کنید.

در شعر بالا، واژه «ندلاً» مفعول مطلق است و عامل آن «أندل» حذف گردیده و چنین حذفی، واجب است.

لفظ «ندل» در لغت به معنی ربودن و غارت نمودن چیزی با سرعت است، و «زریق» اسم منادی است؛ بتقدیر: «ندلاً یا زُرَيْقُ الْمَالِ» و خود «زریق» علم برای شخصی قرار گرفته است.

جناب مصنف قائلند که لفظ «زریق» می تواند بتوسط مصدر «ندلاً» منصوب باشد اما این اندیشه از دیدگاه جناب شارح مردود است؛ زیرا اگر «ندلاً» بدل و قائم مقام و جانشین فعل امر مخاطب «أندل» باشد، در این صورت صحیح نیست واژه «زریق» مرفوع باشد؛ بدلیل اینکه فعل امر «اگر برای مخاطب باشد»، نمی تواند اسم ظاهر را مرفوع سازد و بدون شک لفظ «مصدر» که از چنین فعلی «امر

«النَّاسُ يَجَاهِدُونَ لِلْمَوْتِ» را بوسیله امای تفصیلیّه مشخص و روشن ساخته و در اصل این چنین «النَّاسُ يَجَاهِدُونَ لِلْمَوْتِ اِمَّا يَخْلَصُونَ خِلَاصًا وَاِمَّا يَهْلِكُونَ هَلَاكًا» بوده است.

بعبارت دیگر: یکی از موارد وجوب حذف عامل مفعول مطلق آنست که مفعول مطلق برای تفصیل دادن عاقبت مضمون جمله ماقبل باشد، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «فَاِذَا لَقِيتُمُ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا فَضَرْبِ الرِّقَابِ حَتّٰى اِذَا اَنْخَسْتُمُوْهُمْ فَشُدُّوا الْوَتَاقَ فَاِمَّا مَنَّا بَعْدُ وَاِمَّا فِدَاۗءٌ حَتّٰى تَضَعَ الْحَرْبُ اَوْزَارَهَا ذٰلِكَ... - شما مؤمنان چون با کافران روبرو شوید باید آنها را گردن زنید تا آنگاه که از خونریزی بسیار دشمن را از پای درآورید پس از آن اسیران جنگ را محکم به بند کشید تا بعداً آنها را آزاد گردانید یا فداء گیرید این حکم فعلی است»^(۱).

در آیه شریفه، دو لفظ «مَنَّا» و «فِدَاۗءٌ» مصدر «مفعول مطلق» و بیانگر عاقبت و نتیجه مضمون جمله قبل «فَشُدُّوا الْوَتَاقَ» است که عامل آن حذف گردیده؛ بتقدیر: «... فَاِمَّا تَمْتُوْنَ مَنَّا، وَاِمَّا تَقْدُوْنَ فِدَاۗءً».

و عبارت جناب مصنف «وما لتفصیل کأما مَنَّا...» به همین معنی اشاره دارد. یعنی: عامل مصدری که آن مصدر بیانگر تفصیل مضمون و عاقبت جمله قبل باشد، حذف می شود و این حکم در هر موردی که تحقق یابد، لازم است اجرا شود.

كَذَا مُكْرَرٌ وَذُو حَضْرٍ وَرَدٌ نَائِبٌ فِعْلٍ لِاسْمٍ عَيْنٍ اسْتَنْدَ

أی: كذلك میحذف عامل المصدر وجوباً، إذا ناب المصدر عن فعل استند لاسم عين - أی: أخبر به عنه - وكان المصدر مكرراً أو محصوراً؛ فمثال المكرر: «زيد سيراً سيراً» والتقدير: زيد يسير سيراً، فحذف «يسير» وجوباً لقيام التكرير

مقامه، ومثال المحصور «ما زيد إلا سيراً»، و «أما زيد سيراً» والتقدير: إلا يسير سيراً، فحذف «يسير» وجوباً لما في المحصر من التأكيد القائم مقام التكرير. فان لم يكرّر ولم يحصر لم يجب الحذف، نحو: «زيد سيراً» التقدير: زيد يسير سيراً؛ فان شئت حذف «يسير» وإن شئت صرّحت به، والله أعلم.

هرگاه مصدر تکرار یافته و یا محصور قرار گیرد

کذا مکرّر وذو حصر ورد نائب فعل لاسم عین استند

یعنی: و همچنین لازم است عامل مصدر حذف شود هرگاه مصدر تکرار گردد و یا اینکه محصور قرار گیرد و از فعلی که به اسم ذات اسناد داده شده، نیابت کند.

جناب شارح در توضیح کلام ابن مالک «کذا مکرّر وذو...» می فرمایند:

و همچنین عامل مصدر بطور لزوم حذف می شود، هرگاه مصدر از فعلی نیابت کند که آن فعل به اسم ذات اسناد داده شده، یعنی: فعل خبر برای اسم ذات واقع شود و مصدر یا بصورت مکرّر و یا محصور عنوان شود.

مصدر مکرّر بمانند: «زَيْدٌ سَيِّراً سَيِّراً» که در اصل بدین صورت «زَيْدٌ يَسِيرٌ سَيِّراً» بوده، آنگاه عامل «يسير» حذف گردیده و مصدر از آن نیابت نموده و تکرار یافته است.

مصدر محصور، همچون: «مَا زَيْدٌ إِلَّا سَيِّراً» - «أَمَّا زَيْدٌ سَيِّراً» که در اصل بدین شکل «مَا زَيْدٌ إِلَّا يَسِيرٌ سَيِّراً» - «أَمَّا زَيْدٌ يَسِيرٌ سَيِّراً» بوده، آنگاه عامل «يسير» حذف شده و مصدر «سیراً» از آن نیابت نموده است.

حال این سؤال مطرح است: اگر مصدر مزبور تکرار نگردد و یا محصور واقع

نشود، آیا حذف عامل، لازم است؟

جناب شارح در پاسخ این پرسش می‌فرمایند: اگر مصدر تکرار نشود و نیز محصور قرار نگیرد، در این صورت حذف عامل، لازم نبوده بلکه جایز است به این بیان که می‌توانید عامل مصدر را حذف کنید: «زَيْدٌ سَيَّرًا» بتقدير؛ «زَيْدٌ يَسِيرٌ سَيَّرًا» همانگونه که می‌توانید عامل را عنوان نمایید: «زَيْدٌ (يَسِيرٌ) سَيَّرًا»^(۱) و نیز
 وَمِنْهُ مَا يَدْعُوهُ مُؤَكِّدًا لِنَفْسِهِ، أَوْ غَيْرِهِ؛ فَالْمُبْتَدَأُ
 نَحْوُ «لَهُ عَلَى أَلْفٍ عُرْفًا» وَالثَّانِي كـ «ابْنِي أَنْتَ حَقًّا صِرْفًا»
 أی: من المصدر المحذوف عامله وجوباً ما يسمّى: المؤكّد لنفسه، والمؤكّد

لغيره.

فالمؤكّد لنفسه: الواقع بعد جملة لا تحتل غيرة، نحو: «له على ألف عرفاً»
 أی: [اعترافاً، فاعترافاً مصدر منصوب بفعل محذوف وجوباً، والتقدير: «أعترف
 اعترافاً» و يسمّى مؤكّداً لنفسه: لأنّه مؤكّد للجملة قبله، وهى نفس المصدر، بمعنى
 أنّها لا تحتل سواه، وهذا هو المراد بقوله: «فالمبتدأ» أی: فالأوّل من القسمين
 المذكورين فى البيت الأوّل.

تقسیم مصدر مؤکد به لنفسه و لغيره

و مِنْهُ مَا يَدْعُوهُ مُؤَكِّدًا لِنَفْسِهِ، أَوْ غَيْرِهِ؛ فَالْمُبْتَدَأُ
 نَحْوُ «لَهُ عَلَى أَلْفٍ عُرْفًا» وَالثَّانِي كـ «ابْنِي أَنْتَ حَقًّا صِرْفًا»
 یعنی: قسمی از مصدر، مصدر مؤکد نامیده می‌شود و عامل مصدر در این
 قسم نیز لازم است حذف گردد با این تفاوت که مصدر مؤکد بر دو قسم «مؤکد
 لنفسه - مؤکد لغيره» است، قسم اول مانند: «لَهُ عَلَى أَلْفٍ عُرْفًا» و قسم دوم مثل:

۱. شایان توجه است که هرگاه فعل به اسم معنی اسناد داده شود، حذف فعل «عامل» و رفع مصدر بنا بر
 خبریت در هردو صورت «مصدر مکرر و محصور» لازم است، مانند: «أَمْرُكَ سَيَّرٌ سَيَّرًا» - «أَنْبَا
 سَيَّرٌ سَيَّرٌ التَّوْبَةُ».

«إِنِّي أَنْتَ حَقًّا صِرْفًا»، «إِنِّي أَنْتَ حَقًّا صِرْفًا» در این جمله، «أَنْتَ حَقًّا» مفعول مطلق است که حذف شده است. این قسمت از بحث می‌فرمایند: «حذف عامل مفعول مطلق» قسمی از مصدر که عامل آن بطور لزوم حذف می‌گردد، مصدر مؤکد و بر دو

قسم «مؤکد لِنَفْسِهِ» مؤکد لِنَفْسِهِ است. «مؤکد لِنَفْسِهِ» است. مقصود از مؤکد لِنَفْسِهِ، آنست که مصدر «مفعول مطلق» بعد از جمله‌ای واقع

شود که در آن جمله احتمال معنایی غیر از معنای مصدر نباشد. عبارت دیگر: مضمون جمله قبل با معنای مصدر، متحد و هماهنگ باشد بگونه‌ای که احتمال معنای دیگری وجود نداشته باشد، مانند: «لَهُ عَلَيَّ أَلْفٌ دِرْهَمٍ عُرْفًا» - برای اوست بر ذمه من هزار درهم و من اعتراف می‌کنم که به وی چنین مبلغی بدهکارم.

در این مثال، مصدر «عُرْفًا» تأکیدکننده مضمون جمله ماقبل خود است و مصدر مزبور بعد از جمله‌ای واقع شده که آن جمله در بردارنده غیر معنای مصدر یادشده، نیست.

بنابراین لفظ «عُرْفًا» بمعنای «إِعْتِرَافًا» و مصدریست که بتوسط فعل محذوف، منصوب گردیده، بتقدیر: «... أَعْتَرَفْتُ إِعْتِرَافًا».

و این قسم از مصدر، «مؤکد لِنَفْسِهِ» نامیده می‌شود؛ زیرا تأکیدکننده مضمون جمله قبل از خود است و آن جمله از نظر معنی، عین معنای مصدر مزبور است و مقصود جناب مصنف از «فالمبتدا» همین قسم «قسم اول» از مصدر مؤکد است.

والمؤکد لِنَفْسِهِ هو: الواقع بعد جمله تحتله و تحتل غیره؛ فتصیر بذکره نصًّا فيه، نحو: «أَنْتَ ابْنِي حَقًّا» فحقًّا: مصدر منصوب بفعل محذوف وجوباً، والتقدير: «أَحَقُّهُ حَقًّا» وسمی مؤکداً لِنَفْسِهِ؛ لأنَّ الجمله قبله تصلح له ولغيره؛ لأنَّ قولك «أَنْتَ ابْنِي» يحتمل أن يكون حقيقة، وأن يكون مجازاً على معنى أنت عندي في الحنوء بمزلة

ابنی، فلماً قال «حقاً» صارت الجملة نصّاً في أنّ المراد البنوة حقيقة، فتأثرت الجملة بالمصدر؛ لأنّها صارت به نصّاً؛ فكان مؤكّداً لغيره؛ لوجوب مغايرة المؤثر للمؤثر فيه.

و اما قسم دوّم «مؤکد لغيره» آنست که مصدر بعد از جمله ای قرار گیرد که در آن جمله احتمال معنای دیگری غیر از معنای مصدر نیز وجود دارد، مانند: «أنت ابني حقاً صرفاً - تو بطور قطع و مسلّم فرزند من هستی».

در این مثال قبل از مطرح نمودن مصدر «حقاً» احتمال این معنی وجود دارد که بطور حقیقی و واقعی فرد مخاطب، فرزند گوینده باشد، چنانچه احتمال این معنی نیز وجود دارد که شاید مقصود گوینده آنست که تو همچون پسر من هستی و همانگونه که به فرزند خویش علاقمندم به تو نیز همان مقدار علاقه و محبت دارم. و خلاصه آنکه: مصدر «حقاً» پس از جمله ای واقع شده که در آن احتمال معنای مصدر و غیر آن وجود دارد با این تفاوت که بعد از عنوان نمودن مصدر، احتمال دیگر «غیر از معنای مصدر» از بین خواهد رفت.

بنابراین در مثال یادشده، عامل مفعول مطلق «مصدر» حذف گردیده و مصدر، منصوب به فعل محذوف «أحقّ» است؛ «أنت ابني احقّ حقاً».

سپس جناب شارح می فرماید:

وسمى مؤکداً لغيره؛ لأنّ الجملة قبله

چنین مصدری «حقاً»، مصدر مؤکد لغيره نامیده می شود؛ زیرا مفادّ جمله قبل صلاحیت برای چنین معنایی «حقاً» را دارد بدلیل اینکه احتمال دارد جمله «أنت ابني» بنحو حقیقت عنوان شده باشد همانگونه که احتمال دارد بطور مجاز آورده شده باشد به این بیان که من همانند فرزندم به تو محبت و علاقه دارم اما با عنوان ساختن مصدر «حقاً» جمله بطور تصریح، در این معنی ظهور دارد که واقعاً تو

فرزند من هستی.

بنابراین جمله بتوسط مصدر، دارای چنین ظهور و تصریحی می‌گردد و از اینرو مصدر تأکیدکننده غیر خود است؛ زیرا لازم است بین مؤثر «جمله» و مؤثر فیه «مصدر» مغایرت باشد.

كَذَاكَ ذُو التَّشْبِيهِ بَعْدَ جُمْلَةٍ كـ«لِي بُكَاءٌ بِكَاءِ ذَاتِ عُضْلَةٍ»

آی: كذلك يجب حذف عامل المصدر إذا قصد به التشبيه بعد جملة مشتملة على فاعل المصدر في المعنى، نحو: «لزيد صوت صوت حمار، وله بكاء بكاء الثكلى» فـ«صوت حمار» مصدر تشبیهی، وهو منصوب بفعل محذوف وجوباً، والتقدير: يصوت صوت حمار، وقبله جملة وهی «لزيد صوت» وهی مشتملة على الفاعل في المعنى، وهو «زيد» وكذلك «بكاء الثكلى» منصوب بفعل محذوف وجوباً، والتقدير: يبكي بكاء الثكلى.

فلو لم يكن قبل هذا المصدر جملة وجب الرفع، نحو: «صوته صوت حمار، وبكأؤه بكاء الثكلى»، وكذا لو كان قبل جملة [و] ليست مشتملة على الفاعل في المعنى، نحو: «هذا بكاء بكاء الثكلى، وهذا صوت صوت حمار». ولم يتعترض المصنف لهذا الشرط، ولكنه مفهوم من تمثيله.

حکم مصدر هرگاه بیانگر تشبیه باشد

كَذَاكَ ذُو التَّشْبِيهِ بَعْدَ جُمْلَةٍ كـ«لِي بُكَاءٌ بِكَاءِ ذَاتِ عُضْلَةٍ»

یعنی: و همچنین حذف عامل مصدر، لازم است در صورتی که مصدر بعد از جمله ای قرار گرفته و بیانگر تشبیه باشد، همچون: «لِي بُكَاءٌ بِكَاءِ ذَاتِ عُضْلَةٍ - گریه من بمانند گریه زن مصیبت زده است».

جناب شارح در توضیح این قسمت از بحث می‌فرمایند:

یکی دیگر از موارد حذف عامل مصدر در صورتیست که مصدر «مفعول مطلق» بیانگر تشبیه و دارای دو خصوصیت ذیل باشد:

- ۱- مصدر مزبور بعد از جمله واقع شود.
- ۲- جمله‌ای که قبل از مصدر واقع شده، مشتمل بر مفعول مطلق «مصدر» و صاحب آن «فاعل» باشد، مانند: «لَزَيْدٍ صَوْتُ صَوْتِ حِمَارٍ - زید دارای صدایی همچون صدای الاغ است» - «لَهُ بُكَاءٌ بُكَاءَ الثَّكَلِيِّ - او دارای گریه ایست بمانند گریه زنی که فرزند خود را از دست داده باشد».

در مثال اول، مصدر «صوت حمار» مصدریست که بیانگر تشبیه بوده و بتوسط فعل محذوف «يصوت» منصوب گردیده است؛ «لَزَيْدٍ صَوْتُ يُصَوِّتُ صَوْتِ حِمَارٍ».

و این مثال دارای دو شرط یادشده است به این بیان که اولاً قبل از مصدر، جمله «لَزَيْدٍ صَوْتُ» قرار گرفته و ثانیاً جمله از نظر معنی دربردارنده فاعل مصدر «زید» است.

و همچنین در مثال دوم، مصدر «بكاء الثکلی» مصدریست که بیانگر تشبیه بوده و بتوسط فعل محذوف «یبکی» منصوب گردیده است؛ «لَهُ بُكَاءٌ يَبْكِي بُكَاءَ الثَّكَلِيِّ».

و مصدر «بكاء الثکلی» که بیانگر تشبیه است دارای دو ویژگی یادشده نیز هست، زیرا اولاً بعد از جمله «له بکاء» قرار گرفته و ثانیاً جمله «لی بکاء» مشتمل بر مصدر و صاحب آن یعنی یاء متکلم در «لی» است.

حال این سؤال مطرح است: اگر قبل از مصدر، جمله‌ای قرار نگیرد، وظیفه چیست؟

جناب شارح در پاسخ این پرسش می‌فرماید: هرگاه قبل از مصدر، جمله‌ای

واقع نشود، در این صورت رفع مصدر، لازم است مانند: «صَوْتُهُ صَوْتُ حِمَارٍ» - «بُكَاءُهُ بُكَاءُ الثَّكَلِيِّ».

سپس می‌فرمایند:

وكذا لو كان قبله جملة وليست مشتملة على

و همچنین هرگاه مصدر تشبیهی بعد از جمله‌ای قرار گیرد که آن جمله مشتمل بر فاعل اسمی که بمعنای مصدر است، نباشد در این صورت نیز رفع مصدر، لازم است، مانند: «هَذَا بُكَاءُ الثَّكَلِيِّ» - «هَذَا صَوْتُ حِمَارٍ». جناب مصنف حکم شرط یادشده را بیان ننموده اما این حکم از تمثیل وی قابل استفاده است و در واقع از مثالی که عنوان ساخته این حکم، فهمیده خواهد شد.

بیان یک نکته ادبی

آنگونه که عامل مصدر حذف می‌شود، حذف عامل چیزی که در مکان مصدر قرار گیرد نیز جایز است، مانند: «اعتصمت عائذاً بك» که در اصل بدین صورت «اعتصمت واعوذ عیاداً بك» بوده، آنگاه اسم فاعل «عائذاً» در مکان مصدر «عیاداً» قرار گرفته و از اینرو عامل آن «اعوذ» حذف گردیده است.

المفعول له

يُنْصَبُ مَفْعُولًا لَهُ الْمَصْدَرُ، إِنَّ أَبَانَ تَغْلِيلاً، كـ «جُدُّ شُكْرًا، وَدِينٌ»
 وَهُوَ بِمَا يَعْمَلُ فِيهِ مُتَّحِدٌ : وَقْتًا وَفَاعِلًا، وَإِنْ شَرُطُ فُقِدَ
 فَأَجْرُهُ بِالْحَرْفِ، وَلَيْسَ يَمْتَنِعُ مَعَ الشَّرْطِ: كَلِزْهُدٍ ذَا قَنَعٍ

المفعول له هو: المصدر، المفهم علة، المشارك لعامله: في الوقت: والفاعل،
 نحو: «جد شكراً» فشكراً: مصدر، وهو مفهم للتعليل؛ لأنّ المعنى جد لأجل الشكر،
 ومشارك لعامله وهو «جد»: في الوقت؛ لأنّ زمن الشكر هوز من الجود، وفي
 الفاعل؛ لأنّ فاعل الجود هو المخاطب وهو فاعل الشكر.

وكذلك: ضربت ابني تأديباً» فتأديباً: مصدر، وهو مفهم للتعليل؛ إذ يصحّ أن
 يقع في جواب «لم فعلت الضرب؟» وهو مشارك لضربت؛ في الوقت، والفاعل.
 وحكمه جواز النصب إن وجدت فيه هذه الشروط الثلاثة - أعنى المصدرية،
 وإبانة التعليل، واتّحاده مع عامله في الوقت والفاعل.

فان فقد شرط من هذه الشروط تعيّن جرّه بحرف التعليل، وهو السلام، أو
 «مِنْ» أو «فِي» أو الباء.

فثال ما عذمت فيه المصدرية قولك: «جئتكَ للسَّمْنِ».

ومثال ما لم يتّحد مع عامله في الوقت «جئتكَ اليوم للاكرام غداً».

و مثال ما لم يتحد مع عامله في الفاعل «جاء زيد لا كرام عمرو له».
 ولا يمتنع الجرّ بالحرف مع استكمال الشّروط، نحو: «هذا قنع لزهد».
 وزعم قوم أنّه لا يشترط في نصبه إلّا كونه مصدراً، ولا يشترط اتّحاده مع
 عامله في الوقت ولا في الفاعل، فجوّزوا نصب «إكرام» في المثالين السّابقين، والله
 أعلم.

مفعول له و احكام مربوط به آن

ينصب مفعولاً له المصدر، إن
 وهو بما يعمل فيه متّحد
 فاجرره بالحرف، وليس يمتنع
 أبان تعليلاً، كـ«جد شكراً، وذن»
 وقتاً وفاعلاً، وإن شرط فقد
 مع الشّروط: كلزهد ذا قنع
 یعنی: اگر مصدر بیانگر تعلیل باشد، به نصب عنوان می شود در حالی که آن
 مصدر، مفعول له است، مانند: «بخشش کن بمنظور «برای» شکرگزاری و متدین
 باش».

لازم است مفعول له با عامل خود از نظر زمان و فاعل، متّحد باشد.
 بعبارت دیگر: زمان و فاعل مفعول له باید از نظر زمان و فاعل فعل، متّحد
 باشد.

و اگر شرطی از شرایط یادشده موجود نباشد، در این صورت لازم است
 مفعول له بوسیله حرف تعلیل، مجرور گردد.

البته در صورت اجتماع شرایط نیز می توان مفعول له را بصورت مجرور
 عنوان نمود، مانند: «لِزُهْدٍ ذَا قِنَعٍ - این شخص بمنظور زهد، قناعت نموده است».

جناب شارح درباره مفعول له و احكام آن می فرمایند:

المفعول له هو: المصدر، المفهم علّة، المشارك

مفعول له، مصدریست که بیانگر علت بوده و با عامل خود در وقت و فاعل

مشارکت دارد، مانند: «جُدُّ شُكْرًا - بخشش کن بمنظور «برای» شکرگزاردن».
در این مثال لفظ «شُكْرًا» که مفعول له نامیده می شود، دارای شرایط ذیل است:

۱ - مصدر.

۲ - بیانگر تعلیل.

۳ - با عامل خود «جُدُّ» از نظر وقت و فاعل، مقارنت و مشارکت دارد، زیرا زمان شکرگزاری مقارن زمان انفاق و بخشش است و فاعل جود و بخشش، فرد شنونده است که فاعل مصدر «شُكْرًا» نیز شمرده می شود.

و همانند: «ضَرَبْتُ ابْنِي تَأْدِيًّا - فرزندم را زدم، تا ادب آموزد - برای ادب آموختن فرزندم را زدم».

در این مثال لفظ «تَأْدِيًّا» مصدر «مفعول له» است که دارای تمام شرایط یادشده می باشد:

۱ - مصدر.

۲ - بیانگر تعلیل «عَلَّتْ»؛ زیرا می تواند در جواب «لِمَ فَعَلْتَ الضَّرْبَ؟ - به چه جهت این عمل «زدن» را انجام دادی؟» که در پاسخ می گوئیم: «تَأْدِيًّا».

۳ - مصدر مزبور «تَأْدِيًّا» با عامل «ضربت» از نظر زمان و فاعل، متحد و مشارک است.

مفعول له با وجود داشتن چه شرایطی منصوب است؟

جناب شارح می فرماید: مفعول له با داشتن سه شرط گذشته «مصدر - بیانگر تعلیل - متحد بودن مصدر با عامل خود در زمان و فاعل»، می تواند بصورت منصوب عنوان شود.

در صورت فقدان برخی از شرایط وظیفه چیست؟

اگر شرطی از شرایط یادشده در مفعول‌له موجود نباشد، در این صورت لازم است مفعول‌له بتوسط یکی از حروف تعلیل «لام - مین - فی - بآء» مجرور گردد. به سه مثال ذیل توجه فرمایید:

الف - «جِئْتُكَ لِلسَّيْمَنِ - برای روغن نذرت آمدم».

ب - «جِئْتُكَ الْيَوْمَ لِأَكْرَامِ غَدَا - بمنظور احترام نهادن فردا، امروز نذرت آمدم».

ج - «جَاءَ زَيْدٌ لِأَكْرَامِ عَمْرٍو لَهْ - زید بمنظور احترام نهادن عمر به او، آمد».
در مثال اوّل، مفعول‌له «سمن» با لام تعلیل عنوان شده، زیرا مصدر نیست.
در مثال دوّم، مفعول‌له «لاکرام» با لام تعلیل آمده، زیرا با عامل خود «جئت» از نظر وقت، متحد نیست.

و در مثال سوّم، مفعول‌له «اکرام» بهمراه لام تعلیل آمده، چه آنکه با عامل خود «جاء» از نظر فاعل اتحاد ندارد، زیرا فاعل عامل «زید» و فاعل مصدر، «عمر» است.

سپس می فرمایند:

ولا يمتنع الجزّ بالحرف مع استكمال

اشکالی ندارد و ممتنع نیست که مفعول‌له با توجه به داشتن شرایط، بهمراه لام علت عنوان شود، همچون: «هَذَا قَنِيْعٌ لِرُزْهَدٍ».

در این مثال با توجه به اینکه مفعول‌له «زهد» دارای شرایط یادشده «مصدر - بیانگر علت - اتحاد با عامل از نظر زمان و فاعل» بوده، بتوسط لام تعلیل مجرور گردیده است.

جمعی پنداشته‌اند که در مورد نصب مفعول له تنها یک شرط «مصدر» لازم است اما دو شرط دیگر «اتحاد مصدر با عامل در زمان و فاعل» لازم نیست و از اینرو نصب مفعول له را در دو مثال پیشین «جئتک الیوم للاکرام غداً - جاء زید لاکرام عمرو له» جایز می‌دانند.

وَقَالَ أَنْ يَصْحَبَهَا الْمَجْرَدُ وَالْعَكْسُ فِي مَصْحُوبٍ «أَلْ» وَأَنْشَدُوا
لَا أَقْعُدُ الْجَبْنَ عَنِ الْهَيْجَاءِ وَلَوْ تَوَالَتْ زُمَرُ الْأَعْدَاءِ
المفعول له المستكمل للشروط المتقدمة له ثلاثة أحوال؛ أحدها: أن يكون مجرداً عن الألف واللام والاضافة، والثاني: أن يكون محلياً بالألف واللام، والثالث: أن يكون مضافاً، وكلها يجوز أن تجر بحرف التعليل، لكن الأكثر فيما تجرد عن الألف واللام والاضافة النصب، نحو: «ضربت ابني تأديباً»، ويجوز جرّه؛ فتقول: «ضربت ابني لتأديب»، وزعم الجزولي أنه لا يجوز جرّه، وهو خلاف ما صرح به النحويون، وما صحب الألف واللام بعكس المجرد؛ فالأكثر جرّه، ويجوز النصب؛ ف«ضربت ابني للتأديب» أكثر من «ضربت ابني التأديب» ومما جاء فيه منصوباً ما أنشده المصنف.

لا أقعد الجبن عن الهيجاء
.....

البيت، ف«الجبن» مفعول له، أي: لا أقعد لأجل الجبن، ومثله قوله:

فليت لي بهم قوماً إذا ركبوا
شئوا الاغارة فرساناً وركبانا

حالات مفعول له واحكام آن

وقال أن يصحبها المجرد والعكس في مصحوب «أل» وانشدوا
لا أقعد الجبن عن الهيجاء ولو توالى زمر الأعداء
يعنى: هرگاه مفعول له بدون الف و لام و اضافه باشد، در این صورت نوعاً

بصورت منصوب عنوان می‌شود و در برخی از موارد بهمراه لام آورده می‌شود اما اگر بهمراه «أل» باشد، نوعاً بتوسط لام تعلیل، بصورت مجرور عنوان می‌شود و در مواردی اندک بصورت منصوب عنوان می‌شود، همانند: «لَا أَقْعُدُ (الْجُبْنَ) عَنِ الْهَيْجَاءِ وَلَوْ تَوَالَتْ زُمُرُ الْأَعْدَاءِ».

جناب شارح در مورد حالات مفعول‌له می‌فرماید:

مفعول‌له «با توجه به داشتن شرایط پیشین» دارای سه حالت است:

۱ - مجرد از «أل» و اضافه.

۲ - مقرون به «أل».

۳ - آنکه مضاف باشد.

در هر سه مورد می‌توان مفعول‌له را بتوسط حرف تعلیل، بصورت مجرور عنوان نمود لکن نوعاً مفعول‌له در صورتی که مجرد از «أل» و اضافه باشد، بصورت منصوب آورده می‌شود، همانند: «ضَرَبْتُ ابْنِي تَأْدِيباً».

در این مثال مفعول‌له «تأدیبا» مجرد از «أل» و اضافه بوده و از اینرو بصورت منصوب عنوان شده اما مجرور نمودن این مورد جایز است، مانند: «ضَرَبْتُ ابْنِي لِتَأْدِيبٍ» که مفعول‌له «تأدیبا» بهمراه لام تعلیل آمده و بصورت مجرور عنوان شده است.

جناب جزولی^(۱) چنین پنداشته‌اند که مجرور گردیدن مفعول‌له در این قسم «مجرد از «أل» و اضافه» جایز نیست در حالی که چنین اندیشه‌ای برخلاف

۱. عیسی بن عبدالعزیز، مکتبی به «ابوموسی» از بزرگان علمای نحو استاد ابن معط و شلوبین بود. ومقدمه جزولیه از آثار اوست که به «قانون» شهرت یافته و با نهایت ایجاز، مسائل بسیاری را عنوان ساخته و در واقع حاشیه بر کتاب «جمل» زجاجی است و شرحهای بسیاری بر آن نوشته‌اند و اکثرشان به تصور فهم از ادراک مقاصد آن کتاب اعتراف نموده‌اند.
مشارالیه به سال ۶۰۶ یا ۶۰۷ (هـ، ق) در مراکش وفات یافت.

گفتاریست که ادبا آن را بطور تصریح عنوان کرده‌اند.

اما در قسم دیگر «مفعول له مقرون به «أل» باشد» نوعاً مفعول له به‌مراه حرف تعلیل و بصورت مجرور عنوان می‌شود و گاه بصورت منصوب آورده می‌شود و از اینرو استعمال «ضربتُ ابني للتأديب» بمراتب بیشتر از «ضربت ابني التأديب» است.

و شعر ذیل از جمله مواردیست که مفعول له «با توجه به اینکه مقرون به «أل» گردیده» بصورت منصوب عنوان شده است.

لَا أَقْعُدُ الْجُبْنَ عَنِ الْهَيْجَاءِ وَلَوْ تَوَالَتْ زُمَرُ الْأَعْدَاءِ

یعنی: در میدان پیکار و مبارزه هرگز بخاطر ترس از دشمن نخواهم نشست
گرچه دشمنان بصورت گروهی با من پیکار کنند.

در شعر فوق، مفعول له «الجبن» مقرون به الف و لام است که البته نصب مفعول له در این قسم اندک است و نوعاً بصورت مجرور عنوان می‌شود.

و شعر ذیل نیز از همین مورد اندک «مقرون به الف و لام، و بصورت منصوب» است:

فَلَيْتَ لِي بِهِمْ قَوْماً إِذَا رَكِبُوا شَتُّوا الْإِغَارَةَ فُرْسَاناً وَرُكْبَاناً

یعنی: کاش قومی بدل از این جماعت ترسو داشتم که هرگاه سوار می‌شدند به جهت غارت کردن و گرفتن دشمنان حمله می‌کردند در حالی که سوار بر اسب و یا شتر بودند.

در این شعر، مفعول له «الایغارة» با توجه به اینکه مقرون به الف و لام است اما بصورت منصوب عنوان شده است.

وَأَمَّا الْمُضَافُ فَيَجُوزُ فِيهِ الْأَمْرَانُ - النَّصْبُ، وَالْجَرُّ - عَلَى السَّوَاءِ؛ فَتَقُولُ: «ضربت ابني تأديبه، ولتأديبه» وهذا [قد] يفهم من كلام المصنف، لأنه لما ذكر أنه

يَقْلَ جَزَّ الْمَجْرَدُ وَنَصَبَ الْمَصَاحِبَ لِلْأَلْفِ وَاللَّامِ عِلْمٌ أَنَّ الْمِضَافَ لَا يَقْلُ فِيهِ وَاحِدٌ مِنْهُمَا، بَلْ يَكْثُرُ فِيهِ الْأَمْرَانِ، وَمَا جَاءَ مَنْصُوبًا قَوْلَهُ تَعَالَى: (يَجْعَلُونَ أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ مِنَ الصَّوَاعِقِ حَذَرَ الْمَوْتِ) وَمِنْهُ قَوْلُهُ:

وَإِعْفُ عُرَاءَ الْكِرِيمِ إِدْخَارُهُ وَأَعْرَضَ عَنِ شْتَمِ اللَّئِيمِ تَكْرِمًا

همانگونه که عنوان شد، مفعول‌له دارای سه حالت است:

۱ - مجرد از «أل» و اضافه.

۲ - مقرون به «أل».

۳ - مضاف.

تاکنون حکم دو قسم «مجرد از «أل» و اضافه - مقرون به «أل» بیان گردید و اینک سخن در مورد قسم سوّم «مضاف» است.

جناب شارح در این خصوص می‌فرماید: در این قسم «مضاف» دو وجه «نصب - جرّ» جایز بوده و هر دو امر برابر و یکسان است، مانند: «ضَرَبْتُ ابْنِي تَأْدِيبَةً» همانگونه که می‌توان گفت: «ضَرَبْتُ ابْنِي لِتَأْدِيبِهِ».

ناگفته نماند این حکم «برابر و مساوی بودن نصب و جرّ در این قسم» از کلام مصنّف فهمیده می‌شود؛ چه آنکه ایشان حکم دو قسم «مجرد از أل و اضافه - مقرون به أل» را بدین‌گونه عنوان ساخته‌اند که مجرد از أل و اضافه، گاهی از مواقع بصورت مجرور آورده می‌شود و مقرون به الف و لام، گاه بصورت منصوب عنوان می‌شود و از بیان حکم دو قسم مزبور دانسته می‌شود که مفعول‌له در قسم سوّم «مضاف» از نظر نصب و جرّ برابر و یکسان است.

از جمله مواردی که مفعول‌له «مضاف» بصورت منصوب آمده، قول خداوند تبارک و تعالی است: «... يَجْعَلُونَ أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ مِنَ الصَّوَاعِقِ حَذَرَ الْمَوْتِ...» - از شدت صدای رعد و ترس از مردن، انگشتان خود را در گوشه‌هایشان

می‌گذارند» (۱).

در آیه شریفه، مفعول له «حَدَّرَ الموت» مضاف بوده و بصورت منصوب عنوان شده است.

و همانند سخن شاعر:

وَأَغْفِرُ عَوْرَاءَ الْكَرِيمِ إِدْخَارَهُ وَأُعْرِضُ عَنْ شَمِّ اللَّئِيمِ تَكْرُمًا

یعنی: از سخن زشت و ناپسند فرد بزرگوار بمنظور باقی ماندن دوستی و مودت درمی‌گذرم و از دشنام شخص پست و فرومایه برای بزرگی و جوانمردی دوری می‌جویم.

در این شعر، «ادِّخَارَهُ» مفعول له به ضمیر اضافه شده و بصورت منصوب آمده است.

المفعول فيه، وهو المسمى ظرفاً

الظرف: وقت، أو مكان، ضمناً «في» بإطراد، كهنا امكث أزمننا
عَرَفَ المصنّف الظرف بأنه: زمان - أو مكان - ضمّن معنى «في» باطراد، نحو:
«امكث هنا أزمننا» فهنا: ظرف مكان، وأزمننا: ظرف زمان، وكلّ منهما تضمّن معنى
«في»: لأنّ المعنى: امكث في هذا الموضع [و] في أزمن.

واحترز بقوله: «ضمّن معنى في» ممّا لم يتضمّن من أسماء الزّمان أو المكان
معنى «في» كما إذا جعل اسم الزّمان أو المكان مبتدأ، أو خبراً، نحو: «يوم الجمعة يوم
مبارك، ويوم عرفة يوم مبارك، والدّار لزيد» فأنّه لا يسمّى ظرفاً والحالة هذه،
وكذلك ما وقع منها مجروراً، نحو: «سرت في يوم الجمعة» و«جلست في الدّار» على
أنّ في هذا ونحوه خلافاً في تسميته ظرفاً في الاصطلاح، وكذلك ما نصب منها
مفعولاً به، نحو: «بنيت الدّار، وشهدت يوم الجمل».

مفعول فيه يا «ظرف» واحكام آن

الظرف: وقت، أو مكان، ضمناً «في» باطراد، كهنا امكث أزمننا
يعنى: ظرف در اصطلاح عبارت از زمان و مكاني است كه در بردارنده معنای
«في» بنحو اطراد و كثرت باشد همچون: «هنا امكث أزمننا» در اين مكان مدتها

توقف کن.»

جناب شارح در مورد توضیح و تفسیر سخن مصنف «الظرف: وقت، أو

مكان...» می فرماید:

مصنف ظرف را این چنین تعریف نموده‌اند:

ظرف «مفعول فيه» لفظیست که بر زمان و یا مکان دلالت داشته و متضمن

معنی «فی» بطور اطراد^(۱) و کثرت باشد، همانند: «أَمَكْتُ هُنَا أَرْمُنًا - در این مکان، مدتها درنگ و توقف کن.»

در این مثال لفظ «هُنَا» ظرف مکان و واژه «أَرْمُنًا» ظرف زمان نامیده می شود

و هریک از این دو لفظ متضمن و دربردارنده معنای «فی» هستند.

جناب مصنف در مورد تعریف مفعول فيه گفته‌اند: مفعول فيه لفظیست که

متضمن معنای «فی» باشد و با این قید «ضمّن معنی فی» از اسم زمان و مکانی که

دربردارنده معنای «فی» نباشند، احتراز نموده‌اند، چنانکه هرگاه اسم زمان و یا

مکان، مبتدا و یا خبر قرار گیرند، بمانند: «يَوْمَ الْجُمُعَةِ يَوْمٌ مُّبَارَكٌ، وَيَوْمٌ عَرَفَةٌ يَوْمٌ

مُبَارَكٌ، وَالذَّارُ لِرَيْدٍ» چنین اسم زمان و مکانی اصطلاحاً، ظرف نامیده نمی شوند و

همچنین اسم زمان و مکانی که بصورت مجرور عنوان شوند، اصطلاحاً ظرف

نخواهند بود، مانند: «سِرْتُ فِي يَوْمِ الْجُمُعَةِ» - «جَلَسْتُ فِي الدَّارِ» و نیز آن اسم

مکان و زمانی که بعنوان مفعول به منصوب شده‌اند نیز ظرف اصطلاحی نخواهند

بود، مانند: «بَنَيْتُ الدَّارَ، وَشَهِدْتُ يَوْمَ الْجَمَلِ».

۱. مقصود از «اطراد» استمرار داشتن در حالات مختلف و عنوان شدن با همه افعال و نیز وصفهایی است

که بمانند فعل، عمل کنند بدون اینکه به نوعی خاص اختصاص یابند.

مثل: «جاءت السيارة صباحاً» که لفظ «صباحاً» بر زمان دلالت دارد و متضمن معنای «فی» است؛

مثل: «جاءت السيارة في صباح» که با عنوان ساختن لفظ «فی» معنای کلام تغییر نخواهد یافت.

حال اگر فعل «جاء» را تغییر داده و در مکان آن فعل دیگری «مثلاً: وقف - ذهب - تحرك...» را قرار

دهیم، کلمه «صباحاً» همچنان بر زمان دلالت داشته و متضمن معنای «فی» است.

البته در این دو قسم «ما وقع منهما مجروراً - ما نصب منهما مفعولاً به» از نظر اینکه آیا اصطلاحاً می‌توان به این دو قسم نیز ظرف اطلاق نمود، مسأله‌ایست که اجماعی نبوده بلکه مورد اختلاف ادب‌است.

واحترز بقوله: «باطراد» من نحو: «دخلت البيت، وسكنت الدار، وذهبت الشام» فان كل واحد من «البيت، والدار، والشام» متضمن معنى «في» ولكن تضمنه معنى «في» ليس مطرداً؛ لأن أسماء المكان المختصة لا يجوز حذف «في» معها؛ فليس «البيت، والدار، والشام» في المثل منصوبة على الظرفية، وإنما هي منصوبة على التشبيه بالمفعول به؛ لأن الظرف هو: ما تضمن معنى «في» باطراد، وهذه متضمنة معنى «في» لا باطراد.

هذا تقرير كلام المصنف، وفيه نظر؛ لأنه إذا جعلت هذه الثلاثة ونحوها منصوبة على التشبيه بالمفعول به لم تكن متضمنة معنى «في»؛ لأن المفعول به غير متضمن معنى «في»؛ فكذلك ما شبه به؛ فلا يحتاج إلى قوله: «باطراد» ليخرجها؛ فانها خرجت بقوله «ما ضمن معنى في» والله تعالى أعلم.

همانگونه که عنوان شد، ظرف در اصطلاح عبارت از اسم زمان و مکانیست که در بردارنده معنای «فی» بنحو اطراد «استمرار و تداوم داشتن در همه موارد» و کثرت باشد.

جناب مصنف با عنوان ساختن این قید «باطراد» از مثل «دخلت البيت - سكنت الدار - ذهبت الشام» احتراز نموده‌اند؛ زیرا هریک از الفاظ «البيت - الدار - الشام» گرچه متضمن معنای «فی» بوده اما این تضمن بنحو اطراد نیست بدلیل اینکه حذف حرف «فی» در اسمهای زمان مختص، جایز نیست و از اینرو الفاظ «البيت - الدار - الشام» در مثالهای بالا، گرچه منصوبند اما نصب آنها از باب ظرفیت نبوده بلکه بنابر تشبیه به مفعول منصوبند.

و اصولاً ظرف از نظر اصطلاح آن لفظیست که متضمن معنای «فی» به نحو اطراد باشد و اینگونه از الفاظ «البیت - الدار - الشام» گرچه معنای «فی» را در بر دارند اما بنحو اطراد نیستند.

سپس جناب شارح می فرمایند:

هذا تقرير كلام المصنف، وفيه نظر؛ لأنه

و تقریر و بیان یادشده بر اساس اندیشه ایست که جناب مصنف آن را عنوان ساخته اند اما این رأی محلّ تأمل و دارای اشکال است به این بیان که در مثالهای گذشته سه لفظ «البیت - الدار - الشام» هرگاه بنا بر تشبیه به مفعول، منصوب قرار گیرند، بدون شک متضمن معنای «فی» نیستند، زیرا مفعول به متضمن معنای «فی» نخواهد بود و از اینرو نیازی به آوردن این قید «باطراد» نبود تا بدین وسیله الفاضلی از قبیل «البیت - الدار - الشام» خارج گردند؛ زیرا اینگونه از الفاظ با قید «ما ضمن معنی فی» از تعریف ظرف اصطلاحی، خارجند.

فَأَنْصِبُهُ بِالْوَاقِعِ فِيهِ: مُظْهِراً
كَانَ، وَإِلَّا فَاَنْوِيهِ مُقَدِّراً

حکم ما تضمّن معنی «فی» من أسماء الزّمان و المكان التّصب، و التّاصب له ما وقع فيه، و هو المصدر، نحو: «عجبت من ضربك زیداً، يوم الجمعة، عند الأمير» أو الفعل، نحو: «ضربت زیداً، يوم الجمعة، أمام الأمير» أو الوصف، نحو: «أنا ضارب زیداً، اليوم، عندك».

و ظاهر كلام المصنف أنه لا ينصبه إلا الواقع فيه فقط، و هو المصدر، و ليس

كذلك، بل ينصبه هو و غيره: كالفعل، و الوصف.

و التّاصب له إما مذکور كما مثل، أو محذوف: جوازاً، نحو أن يقال: «متی

جئت؟» فتقول: «يوم الجمعة»، و «کم سرت؟» فتقول: «فرسخین»، و التّقدير:

«جئت يوم الجمعة، و سرت فرسخین».

ناصب مفعول فيه چیست؟

فانصبه بالواقع فيه: مظهراً كان، وإلا فانوه مقدراً

یعنی: پس نصب بده مفعول فيه را بتوسط عاملی «فعل یا شبه فعل» که در آن ظرف واقع می شود اگر آن عامل، ظاهر باشد وگرنه آن عامل «ناصب» را در حالتی که مقدراًست، در نیت بگیر.

جناب شارح در مورد توضیح این قسمت از بحث می فرمایند:

ظرف زمان و مکان اصطلاحی «متضمن معنای فی بنحو اطراد» از نظر حکم آنست که بصورت منصوب عنوان شود.

و ناصب «عامل» مفعول فيه لفظیست که در آن واقع می شود و آن عامل «ناصب» یا مصدر است، بمانند: «عَجِبْتُ مِنْ ضَرْبِكَ زَيْدًا، يَوْمَ الْجُمُعَةِ، عِنْدَ الْأَمِيرِ».

در این مثال ناصب مفعول فيه «يوم الجمعة - عند الأمير» عامل مفعول فيه «يوم الجمعة - عند الأمير»، مصدر «ضرب» است.

و یا اینکه ناصب مفعول فيه، فعل است بمانند: «ضَرَبْتُ زَيْدًا يَوْمَ الْجُمُعَةِ، أَمَامَ الْأَمِيرِ» که عامل و ناصب ظرف زمان «يوم الجمعة» و مکان «أمام الأمير»، فعل «ضرب» است.

و یا اینکه ناصب مفعول فيه، وصف خواهد بود، همچون: «أَنَا ضَارِبٌ زَيْدًا، الْيَوْمَ، عِنْدَكَ».

در این مثال عامل مفعول فيه «اليوم - عندك»، اسم فاعل «ضارب» است.

انتقاد شارح از گفتار مصنف

ظاهر عبارت مصنف «فانصبه بالواقع فیه» بیانگر این معنی است که مفعول فیه منصوب نمی شود جز آنچه «معنایی» که در ظرف واقع می شود و این تعبیر تنها مصدر را در بر می گیرد و حال آنکه چنین تعبیری صحیح نبوده زیرا عامل در ظرف «مفعول فیه» تنها مصدر نبوده بلکه غیر مصدر «فعل - وصف» نیز عاملند. توضیح: آنچه که در ظرف واقع می شود، معنای مصدری «حدث» است، مثلاً هرگاه عنوان کنید: «جلستُ أَمَامَكَ».

جلوس «نشستن»، حدثی است که در ظرف واقع شده و به همین ترتیب هرگاه بگویید: «أَنَا جَالِسٌ أَمَامَكَ» و یا «كَانَ جَلُوسِي أَمَامَكَ». ناگفته نماند که مصدر به دلالت مطابقه بر حدث دلالت می کند؛ زیرا کلاً معنای مصدر همان دلالت بر «حدث» است.

اما دلالت فعل و وصف بر حدث به دلالت تضمّن است؛ زیرا فعل بر دو معنی «حدث - زمان» دلالت دارد و وصف نیز بر دو معنی «ذات - حدث قائم به ذات یا واقع بر ذات و یا ثابت با ذات» دلالت دارد.

با توجه و در نظر گرفتن مطالب یادشده می توان این چنین عنوان ساخت که: جناب مصنف در تعریف عامل و ناصب مفعول فیه تصریح ننموده اند که مفعول فیه بتوسط لفظی که به مطابقه بر حدث دلالت دارد، منصوب می شود تا جناب شارح اشکال کنند که این تعریف تنها مصدر را در بر می گیرد و شامل فعل و وصف نخواهد بود بلکه کلام مصنف دارای گسترش و تعمیم است.

یعنی: ناصب مفعول فیه لفظی است که بر حدث دلالت دارد و مقصود از حدث معنای عام «ما يدلّ بالمطابقة أو بالتضمّن» است و از اینرو هر سه قسم

«مصدر - فعل - وصف» را در بر می‌گیرد و در نتیجه اشکالی بر این تعریف و تعبیر وارد نخواهد شد.

سپس می‌فرمایند:

وَالنَّاصِبُ لَهُ إِمَّا مَذْكُورٌ كَمَا مَثَلٌ، أَوْ مَحذُوفٌ: جَوَازاً

عامل و ناصب مفعول فيه ممکن است ظاهر و مذکور باشد مانند مثالهای پیشین و ممکن است محذوف باشد و در صورت حذف یا عامل بطور جواز حذف می‌گردد، مانند: «مَتَى جِئْتُ؟ - چه زمان آمدی؟» که در جواب می‌گویید: «يَوْمَ الْجُمُعَةِ».

در این مثال، ظرف زمان «يَوْمَ الْجُمُعَةِ» بتوسط عامل محذوف «جِئْتُ» منصوب گردیده که حذف عامل در چنین صورتی جایز است.

و یا مانند: «كَمْ سِرَّتْ؟ - چه مقدار راه پیمودی؟» که در پاسخ می‌گویید: «فَرَسَخَيْنِ - دو فرسخ».

در این مثال نیز ناصب و عامل ظرف «ظرف مکان» یعنی: فرسخین، حذف شده و چنین حذفی، جایز است؛ بتقدیر: «سِرَّتْ فَرَسَخَيْنِ».

أو وجوباً، كما إذا وقع الظرف صفة، نحو: «مررت برجل عندك» أو صلة، نحو: «جاء الذي عندك» أو حالاً، نحو: «مررت بزید عندك» أو خبراً في الحال أو في الأصل، نحو: «زید عندك، وظننت زیداً عندك».

فالعامل في هذه الظروف محذوف وجوباً في هذه المواضع كلها، والتقدير في غير الصلة «استقر» أو «مستقر» وفي الصلة «استقر»؛ لأن الصلة لا تكون إلا جملة، والفعل مع فاعله جملة، واسم الفاعل مع فاعله ليس بجملة، والله أعلم.

همانگونه که عنوان شد، ناصب ظرف «مفعول فيه» گاه بطور جواز حذف می‌شود، مانند اینکه از شما سؤال می‌کنند: «كَمْ سِرَّتْ؟» که در جواب می‌گویید:

«فرسخین».

اما گاه عامل و ناصبِ مفعولِ فيه بطور لزوم و وجوب حذف می گردد مانند مواردی که ذیلاً عنوان می شود:

۱ - هرگاه ظرف، صفت واقع شود مانند: «مَرَزْتُ بِرَجُلٍ عِنْدَكَ».

در این مثال ظرف «عندك»، صفت واقع شده است.

۲ - در صورتی که ظرف، صله قرار گیرد، بمانند: «جاءَ الَّذِي عِنْدَكَ» که ظرف

«عندك» در این مثال، صله برای «الَّذِي» قرار گرفته است.

۳ - ظرف، حال قرار گیرد، بمانند: «مَرَزْتُ بِزَيْدٍ عِنْدَكَ».

در این مثال ظرف «عندك»، حال واقع شده است.

۴ - ظرف، فعلاً خبر باشد، مانند: «زَيْدٌ عِنْدَكَ» که «زید» مبتدا، و «عندك»

الآن خبر قرار گرفته است.

۵ - و یا اینکه ظرف در اصل خبر باشد، همانند: «ظَنَنْتُ زَيْدًا عِنْدَكَ» - در این

مثال ظرف «عندك» در اصل خبر بوده، زیرا مفعول دوّم افعال قلوب، در اصل «قبل

از ورود فعل قلبی بر آن» خبر است.

بنابراین عامل در اینگونه از ظروف، بطور لزوم حذف گردیده با این تفاوت

که عامل در غیر صله، لفظ «اسْتَقَرَّ» و یا کلمه «مُسْتَقَرَّ» و در صله تنها فعل «استقر»

خواهد بود؛ بدلیل اینکه تنها جمله می تواند صله برای موصول واقع شود اما اسم

فاعل به همراه فاعل خود «مستقر» جمله نبوده بلکه در حکم مفرد است.

وَكُلُّ وَقْتٍ قَابِلٌ ذَاكَ، وَمَا يَقْبَلُهُ الْمَكَانُ إِلَّا مُبْهَمًا

نَحْوُ الْجِبَاهِ، وَالْمَقَادِيرِ، وَمَا صِيغَ مِنَ الْفِعْلِ كَمَرَمِيٍّ مِنْ رَمِيٍّ

یعنی آن اسم الزمان یقبل النصب علی الظرفیة: مبهماً کان، نحو: «سرت

لحظة، وساعة» أو مختصاً: إما باضافة، نحو: «سرت يوم الجمعة»، أو بوصف نحو:

«سرت يوماً طویلاً» أو بعدد، نحو: «سرت یومین».

وَأَمَّا اسم المكان فلا يقبل التَّصَبُّ منه إِلَّا نوعان؛ أحدهما: المَبْهَم، والثَّانِي: ما صيغ من المصدر بشرط الَّذِي سنذكره، والمبهم كالجهات [السَّتّ]، نحو: «فوق وتحت، [ویمین، وشمال] وأمام، وخلف» ونحو هذا، كالمقادير، نحو: «غلوة، ومیل، وفرسخ، وبرید» تقول: «جلست فوق الدَّار، وسرت غلوة» فتنصبها على الظرفية.

تقسیم ظرف به مبهم و محدود

وكلّ وقت قابل ذاك، وما يقبله المكان إِلَّا مبهما

نحو الجهات، والمقادير، وما صيغ من الفعل كمرمی من رمی

یعنی: هر ظرف زمانی «چه مبهم باشد و خواه محدود» صلاحیت دارد

منصوب گردد اما ظرف مکان پذیرای نصب نخواهد بود جز در صورتی که مبهم

باشد، مانند جهت‌های ششگانه «فوق، تحت، یَسَار، یَمین، أَمَام، وَرَاء و امثال آنها»

و اسماءِ مقادیر «میل - فرسخ - برید، و امثال آنها» و آنچه که از مادهٔ فعل، مشتق

شده باشد، مانند: «رَمَيْتُ مَرْمِيَّ زَيْدٍ» که «مَرْمِيٌّ» از فعل «رَمَى» اشتقاق یافته است.

نگرشی پیرامون ظرف مبهم و محدود

ظرف زمان بر دو قسم است: مبهم - محدود.

الف - ظرف زمان مبهم - آنست که بر زمان نامعین و نامعلومی دلالت کند.

بعبارت دیگر: ظرف زمان مبهم آنست که نه تخصیص یافته و نه معرفه باشد،

مانند: «حین و دَهر».

ب - ظرف زمان محدود - آنست که معین و مختصّ باشد و تعیین و اختصاص

به یکی از شیوه‌های ذیل تحقق می‌یابد:

۱ - به اضافه، مانند: «سَرْتُ یَوْمَ الْجُمُعَةِ».

۲ - بهمراه وصف عنوان گردد، مانند: «سَرْتُ یَوْمًا طَوِيلًا».

۳ - بتوسط عدد، همچون: «سَرْتُ یَوْمَیْنِ».

ظرف مکان نیز بر دو قسم «مبهم - محدود» است:

الف - ظرف مکان مبهم - آنست که معین و محدود نباشد، همچون جهت های ششگانه «آمام - خلف - یمین - شمال - فوق - تحت».

ب - ظرف مکان محدود «معین» - آنست که مشخص و معین باشد، مانند: لفظ «الدَّار» در «جَلَسْتُ فِی الدَّارِ».

حال باید توجه نمود هر ظرف زمانی صلاحیت دارد منصوب قرار گیرد، خواه مبهم باشد مانند: «عَاشَ نُوحٌ دَهْرًا»، یا محدود مثل: «سَافَرْتُ یَوْمَ السَّبْتِ».

اما ظرف مکان بنا بر ظرفیت منصوب می شود در صورتی که مبهم باشد مثل جهت های ششگانه و اسماءِ مقادیر و اسمهای مکانی که از ماده فعل اشتقاق یافته باشد، مانند: «جَلَسْتُ فَوْقَ السَّرِیرِ، سِرْتُ مِیلاً، رَمِیتُ مَرْمِیَ زَیْدٍ».

جناب شارح در توضیح و تفسیر کلام ابن مالک «وکل وقت قابل...» می فرمایند:

اسم زمان «خواه مبهم و چه مختص باشد» بنا به ظرفیت، منصوب می گردد. اسم زمان مختص «معین» که به شیوه های ذیل تحقق می یابد:

۱ - اضافه، مانند: «سَرْتُ یَوْمَ الْجُمُعَةِ».

در این مثال ظرف زمان «یوم» بواسطه اضافه شدن به معرفه «الجمعة»، معین گردیده است.

۲ - آنکه ظرف زمان، موصوف قرار گیرد، مانند: «سِرْتُ یَوْمًا طَوِيلًا» که با عنوان شدن صفت «طویلاً»، ظرف «یوماً» تخصیص یافته است.

۳ - ظرف بوسیله دلالت نمودن بر عدد مخصوصی، تعیین یابد، مانند: «سِرْتُ يَوْمَئِذٍ».

اما اسم مکان، تنها در دو حالت منصوب خواهد شد:

۱ - اسم مکان مبهم، مانند جهت های ششگانه و اسمهایی که بر مقدار (مانند: غَلْوَةٌ، میل، فرسخ، برید) ^(۱) دلالت دارند مثل: «جَلَسْتُ فَوْقَ الدَّارِ» - «سِرْتُ غَلْوَةً».

در این دو مثال اسم مکان مبهم «فَوْقَ - غَلْوَةٌ» بنابه ظرفیت، بصورت منصوب عنوان شده اند.

۲ - اسم مکانی که از مصدر اشتقاق یافته، مشروط به اینکه عامل چنین اسم مکانی از لفظ خودش «اسم مکان» باشد، مانند: «جَلَسْتُ مَجْلِسَ زَيْدٍ».

در این مثال اسم مکان «مجلس» بنابه ظرفیت منصوب گردیده، زیرا از مصدر اشتقاق یافته و عامل «جلست» از لفظ خودش است.

وَأَمَّا مَا صِيغَ مِنَ الْمَصْدَرِ، نَحْوُ: «مَجْلِسَ زَيْدٍ، وَمَقْعَدَهُ» فَشَرَطَ نَصْبَهُ - قِيَاساً - أَنْ يَكُونَ عَامِلَهُ مِنْ لَفْظِهِ، نَحْوُ: «قَعَدْتُ مَقْعَدَ زَيْدٍ، وَجَلَسْتُ مَجْلِسَ عَمْرٍو» فَلَوْ كَانَ عَامِلُهُ مِنْ غَيْرِ لَفْظِهِ تَعَيَّنَ جَرُّهُ بِنِي، نَحْوُ: «جَلَسْتُ فِي مَرْمِي زَيْدٍ»؛ فَلَا تَقُولُ: «جَلَسْتُ مَرْمِي زَيْدٍ» إِلَّا شَذُوذاً.

ومما ورد من ذلك قولهم: «هو منى مقعد القابلة، ومزجر الكلب، و مناط الثريا» أى كائن مقعد القابلة، ومزجر الكلب، و مناط الثريا، والقياس: «هو منى مقعد القابلة، و فى مزجر الكلب، و فى مناط الثريا» ولكن نصب شذوذاً، ولا يقاس عليه، خلافاً للكسائى، وإلى هذا أشار بقوله:

۱ - «غلو» بمعنای مسافت یک تیر، «میل» یک سوّم فرسخ «دو هزار متر»، و «برید» به مقدار دو فرسخ است.

وَشَرَطُ كَوْنِ ذَا مَقِيْسًا أَنْ يَقَعَ ظَرْفًا لِمَا فِي أَصْلِهِ مَعَهُ اجْتِمَاعٌ

أى: و شرط كون نصب ما اشتق من المصدر مقيساً: أن يقع ظرفاً لما اجتمع معه في أصله، أى: أن ينتصب بما يجامعه في الاشتقاق من أصل واحد، كمجامعة، «جلست» بد «مجلس» في الاشتقاق من الجلوس؛ فأصلهما واحد، وهو: «الجلوس».

همانگونه که عنوان شد، اسم مکان تنها در دو حالت بنابر ظرفیت، منصوب

است:

۱ - اسم مکان مبهم، مانند: «جَلَسْتُ فَوْقَ السَّرِيرِ».

۲ - هرگاه اسم مکان از مصدر اشتقاق یافته و از لفظ عامل باشد، مانند:

«قَعَدْتُ مَقْعَدَ زَيْدٍ - جَلَسْتُ مَجْلِسَ زَيْدٍ».

جناب شارح در مورد توضیح قسم دوم، می فرماید:

وَأَمَّا مَا صِيغَ مِنَ الْمَصْدَرِ، نَحْوُ:

اما اسم مکانی که از مصدر، مشتق گردیده «مثل: مَجْلِسَ زَيْدٍ، وَمَقْعَدَهُ» در

صورتی نصب چنین اسم مکانی قیاسی خواهد بود که عامل نیز از لفظ اسم مکان

باشد، همانند: «قَعَدْتُ مَقْعَدَ زَيْدٍ، وَجَلَسْتُ مَجْلِسَ عَمْرٍو».

اسم مکان یعنی دو لفظ «مقعد و مجلس» بصورت منصوب آمده؛ زیرا عامل

«قعدت - جلست» از لفظ اسم مکان است.

بنابراین هرگاه عامل از لفظ اسم مکان نباشد، در این صورت اسم مکان

بهمراه «فی» آورده شده و مجرور می گردد، مانند: «جَلَسْتُ فِي مَرْمِي زَيْدٍ».

در این مثال، اسم مکان بتوسط حرف جازه «فی» مجرور گردیده؛ زیرا عامل

«جلست» از لفظ اسم مکان «مَرْمِي» نیست.

و از اینرو بر اساس قاعده و قیاس نمی توان چنین اسم مکانی را بصورت

منصوب «جَلَسْتُ مَرْمِي زَيْدٍ» عنوان ساخت و اگر در موردی بصورت مجرور

عنوان شود، خلاف قیاس «شاذ» و «سماعی» شمرده می شود.

سپس می فرمایند:

وَمَا وَرَدَ مِنْ ذَلِكَ قَوْلُهُمْ:

وقول عرب زبان از همین قسم «سماعی» شمرده می شود که عنوان می کنند:

«هُوَ مِنِّي مَقْعَدُ الْقَابِلَةِ - او بنزدم بمانند قابله در نزد زن نفساء است

بدین معنی که او بسیار به من نزدیک و پیوسته نگهدارنده اسرار من است».

«هُوَ مِنِّي مَرْجَرُ الْكَلْبِ - او در نزدم از نظر حقارت و پستی در محل راندن

سگ است».

«هُوَ مِنِّي مَنَاطُ الثَّرِيَا - او از دیدگاه من در محل ستاره ثریا قرار گرفته، یعنی

دارای مقامی بس بلند و ارجمند است».

سه لفظ «مقعد - مزجر - مناط» در مثالهای مزبور اسم مکان بوده و بصورت

منصوب عنوان شده اند و عامل «کائن» در آنها از لفظ اسم مکان نیست و از اینرو بر

اساس قیاس باید این چنین عنوان شوند: «هُوَ مِنِّي فِي مَقْعَدِ الْقَابِلَةِ، وَفِي مَرْجَرِ

الْكَلْبِ، وَفِي مَنَاطِ الثَّرِيَا» اما بصورت منصوب قرار گرفته اند که برخلاف قیاس

است و از اینرو موارد دیگر را نمی توان بر آن قیاس نمود ولی جناب کسائی این

مورد را قیاسی دانسته اند.

و جناب مصنف نیز به همین معنی اشاره نموده اند:

وشرط كَوْنُ ذَا مَقْيَسًا أَنْ يَقَعَ ظَرْفًا لِمَا فِي أَصْلِهِ مَعَهُ اجْتِمَاعٌ

یعنی: شرط منصوب گردیدن اسم مکانی که از مصدر اشتقاق یافته در

صورتی قیاسی شمرده می شود که ظرف «مفعول فیه» برای عامل خود واقع شود و

از نظر اشتقاق با عامل خود مشترک بوده و هردو از یک لفظ مشتق باشند، مانند:

«جَلَسْتُ» و «مَجْلِسٌ» که هردو از یک ماده «جلوس» اشتقاق یافته اند.

و ظاهر کلام المصنّف أنّ المقادیر وما صیغ من المصدر مبهمان؛ أمّا المقادیر فذهب الجمهور أنّها من الظّروف المهمّة، لأنّها - وإن كانت معلومة المقدار - فهی مجهولة الصّفّة، وذهب الاستاذ ابو علی الشّلوبین إلى أنّها ليست من [الظّروف] المهمّة؛ لأنّها معلومة المقدار، واما ما صیغ من المصدر فیکون مبهماً، نحو: «جلست مجلساً» و«جلست مجلساً» نحو: «جلست مجلس زید».

و ظاهر کلامه أيضاً أنّ «مرمی» مشتقّ من رمی، و ليس هذا على مذهب البصریین؛ فانّ مذهبهم أنّه مشتقّ من المصدر، لامن الفعل.

از ظاهر و ترتیب عبارات جناب مصنّف «وما يقبله المكان إلا مبهما نحو الجهات والمقادیر وما صیغ من الفعل...»^(۱) این چنین استفاده می شود که اسماءِ مقادیر و نیز آنچه «اسم مکان» که از مصدر اشتقاق یافته، مبهمند.

ناگفته نماند از دیدگاه اکثر ادبا نیز اسماءِ مقادیر «مانند: برید - فرسخ - میل» مبهم شمرده می شود؛ زیرا گرچه این الفاظ از نظر کمّیت «مقدار» معلومند اما از نظر کیفیت «صفت» مجهولند.

مثلاً در «سرتُ فرسخاً»، لفظ «فرسخاً» بر مقدار معینی از مسافت دلالت دارد اما از نظر اینکه این مقدار از مسافت چگونه و با چه حالتی پیموده شده، معلوم نیست ولی از دیدگاه جناب شلوبین، اسماءِ مقادیر از ظروف مبهم شمرده نمی شوند، زیرا مقدارشان معلوم و مشخص است.

اما آنچه «اسم مکان» که از مصدر اشتقاق می یابد، به دو صورت «مبهم - مختص» مورد استفاده قرار می گیرد.

مبهم، بمانند: «جلستُ مجلساً - در مکان و مجلسی نشستم».

مختص، همچون: «جلستُ مجلس زید - در مکان زید نشستم».

۱. زیرا لفظ «المقادیر» معطوف به «الجهات» است.

سپس می فرمایند:

و ظاهر کلامه أيضاً أنّ «مرمی» مشتق.....

از ظاهر کلام جناب مصنف «... کمر می من رمی» این چنین استفاده می شود که اسم مکان «مَرْمی» از فعل «رَمی» اشتقاق یافته اما این اندیشه بر اساس باور ادبای بصره نبوده چه آنکه از دیدگاه ادبای بصره، اسم مکان از مصدر اشتقاق می یابد نه از فعل.

وإذا تقرّر أنّ المكان المختصّ - وهو: ما له أقطار تحويه - لا ينتصب ظرفاً، فاعلم أنّه سمع نصب كلّ مكان مختصّ مع «دخل، وسكن» ونصب «الشّام» مع «ذهب»، نحو: «دخلت البيت، وسكنت الدّار، وذهبت الشّام» واختلف النّاس في ذلك، فقيل: هي منصوبة على الظرفية شذوذاً، وقيل: منصوبة على إسقاط حرف الجرّ، والأصل «دخلت في الدّار» فحذف حرف الجرّ؛ فانتصب الدّار، نحو: «مررت زیداً» وقيل: منصوبة على التّشبيه بالمفعول به.

در ضمن بحثهای گذشته در مورد ظرف این نکته بیان شد که اساساً اسم مکان مختص «یا محدود به اسم مکانی اطلاق می شود که حد و مرز آن معلوم باشد» بعنوان ظرف، منصوب نخواهند شد.

حال باید به این نکته توجه کنید که منصوب گردیدن هر مکان مختص با فعل «دَخَلَ، و سَكَنَ» و نیز نصب لفظ «الشّام» بوسیله فعل «ذَهَبَ» از عرب زبان شنیده شده، مانند: «دَخَلْتُ الْبَيْتَ - سَكَنْتُ الدّارَ - ذَهَبْتُ الشّامَ».

سه لفظ «البيت - الدّار - الشّام» اسم مکان محدودند که بصورت منصوب عنوان شده اند.

حال این سؤال مطرح است: اینگونه از اسمهای مکان مختص، به چه اعتبار

بصورت منصوب عنوان می شوند؟

جناب شارح در پاسخ این پرسش می فرماید: رأی ادبا در این مورد متفاوت است و بطورکلی سه اندیشه در این خصوص وجود دارد:

- ۱ - برخی فائلند که لفظ «البیت» در مثل «دخلت البیت»، منصوب بنا بر ظرفیت است با این تفاوت که چنین موردی خلاف قیاس شمرده می شود.
- ۲ - بعضی گفته اند: لفظ «البیت» و مانند آن، منصوب بنزع خافض است، بدین معنی که «دخلت الدار» در اصل «دخلت فی الدار» بوده، آنگاه حرف جارّه «فی» حذف گردیده و اسم مکان «الدار» به صورت منصوب عنوان شده بمانند «مررت زیداً» که در اصل «مررت بزید» بوده، بعد از حذف حرف جارّه «باء»، «زید» منصوب گردیده است.

۳ - برخی دیگر براین باورند که نصب چنین الفاظی بنا به شباهت داشتن آنها به مفعولّ به است.

وَمَا يُرَى ظَرْفًا وَغَيْرَ ظَرْفٍ فَذَاكَ ذُو تَصَرُّفٍ فِي الْعُرْفِ
وَعَيْرُ ذِي التَّصَرُّفِ: الَّذِي لَزِمَ ظَرْفِيَّةٌ أَوْ شِبْهَهَا مِنَ الْكَلِمِ

ینقسم اسم الزمان و اسم المكان الی: متصرف، و غیر متصرف؛ فالمتصرف من ظرف الزمان أو المكان: ما استعمل ظرفاً و غیر ظرف، ک «یوم و مکان» فان کلّ واحد منها يستعمل ظرفاً، نحو: «سرت یوماً، و جلست مکاناً»، و يستعمل مبتدأ، نحو: «یوم الجمعة یوم مبارک، و مکانک حسن» و فاعلاً، نحو: «جاء یوم الجمعة، و ارتفع مکانک».

و غیر المتصرف هو: ما لا يستعمل إلا ظرفاً أو شبهه نحو: «سحر» إذا أردته من یوم بعینه، فان لم ترده من یوم بعینه فهو متصرف، ک قوله تعالی: (إلا آل لوط نجیناهم بسحر)، و «فوق» نحو: «جلست فوق الدار» فکلّ واحد من «سحر، و فوق» لا یكون إلا ظرفاً.

تقسیم ظرف به متصرف و غیر متصرف

وما یری ظرفاً و غیر ظرف فذاك ذو تصرف فی العرف
و غیر ذی التصرف: الّذی لزم ظرفیة أو شبهها من الکلم
یعنی: آنچه از اسم مکان و زمان بصورت ظرف «مفعول فیه» و غیر ظرف
«مانند: مبتدا، خبر، فاعل، مفعول، مضاف الیه و...» واقع می شوند، در اصطلاح ادبا
ظرف متصرف نامیده می شوند.

و ظرف غیر متصرف آنست که پیوسته ملازم ظرفیت بوده و در نتیجه غیر
ظرف واقع نمی شود و یا اینکه مستلزم شبه ظرفیت است بدین معنی که از ظرفیت
خارج نمی شود جز آنکه بصورت مجرور استعمال می شود. (۱)

نگرشی پیرامون ظرف متصرف و غیر متصرف

ظرف به یک اعتبار بر دو قسم است: متصرف - غیر متصرف.
الف - ظرف متصرف: برخی از ظروف همیشه مفعول فیه واقع نمی شوند
بلکه ممکن است حالات مختلفی را به حسب عوامل داشته باشند از قبیل «مبتدا،
خبر، فاعل، مفعول، مضاف و...».

این نوع از ظروف را در اصطلاح متصرف نامند، مانند:

«يَوْمُكُمْ مَبَارَكٌ، وَنَهَارُكُمْ سَعِيدٌ».

«إِنَّ يَوْمَكُمْ مَبَارَكٌ، وَإِنَّ نَهَارَكُمْ سَعِيدٌ».

«جاءَ اليومُ المبارک... إنا نرغب مجيءَ اليومِ المبارک - فی یومِ العیدِ يتزاور

۱. لفظ «مِنْ» در «مِنْ الکلم» بیانیه است یعنی آن چیزی که ملازم ظرفیت یا شبه ظرفیت بوده، عبارت از کلمه‌هایی است.

الأهل والاصدقاء».

«يَمِينُكَ أَوْسَعُ مِنْ شِمَالِكَ - العاقل لا ينظر الى الخلفِ إلا للعبرة؛ وإنما وجهته الأمام».

«الفرسخُ ثلاثة أميالٍ، ونعرف أنّ الميلَ ألف باع».

بعبارت دیگر: هرگاه ظرف ملازم با ظرفیت نباشد در این صورت متصرف نامیده می شود، مانند: «یوم و میل» در مثال «حَانَ يَوْمَ السَّفَرِ - روز مسافرت نزدیک است» - «بَيْنِي وَبَيْنَكَ مَيْلٌ - بین من و تو به اندازه یک میل فاصله است».

در مثال اوّل، ظرف «یوم» ملازم با ظرفیت «مفعولُ فيه» نبوده بلکه فاعل قرار گرفته و در مثال دوّم نیز ظرف «میل» ملازم با ظرفیت نبوده؛ زیرا خبر قرار گرفته اما اگر از ظرفیت خارج نشود «مثل: لدی» و یا بوسیله حرف جازه «من» از ظرفیت خارج گردد «مانند: خرجتُ مِنْ عِنْدِ زَيْدٍ»، غیر متصرف است همچنان که جناب شارح در این مورد می فرماید:

ينقسم اسم الزّمان واسم المكان الى: متصرّف و و

هریک از اسم زمان و مکان به دو قسم «متصرّف و غیر متصرّف» تقسیم

می شوند:

۱ - ظرف متصرّف: آنست که بصورت ظرف «مفعولُ فيه» و غیر ظرف مورد

استفاده قرار می گیرند، مانند: «يَوْمٌ - مکان».

هریک از ایندو لفظ گاه بصورت ظرف مورد استفاده قرار می گیرند، مانند:

«سَرْتُ يَوْمًا، و جلست مکاناً» و گاه بصورت مبتدا عنوان می شوند، مانند: «يَوْمُ

الجمعة، يَوْمٌ مَبَارَكٌ، و مکائکُ حسن» و زمانی ممکن است فاعل واقع شوند، مثل:

«جاءَ يَوْمُ الجمعةِ، و ارتفع مکائکُ».

و نیز ممکن است حالات دیگری از قبیل خبر «مانند: هذا يَوْمُ الجمعةِ» و یا

مضاف الیه «مثل: سرْتُ بعضَ یومٍ» داشته باشند.

۲ - غیرمتصرف - آنستکه پیوسته یا بصورت ظرف مورد استفاده قرار می‌گیرد و یا اینکه شبه ظرف واقع می‌شود، مانند لفظ «سَحَر» هرگاه از آن سحر روز معینی را قصد کنید اما اگر از این لفظ، سحر روز معینی را اراده نکنید، در این صورت متصرف است، مانند: «أزورك سحرَ یوم السَّبْتِ المقبل» - «تمتعتُ بسحرٍ منعس؛ فهل یساعفنی سحرٌ مثله؟».

و بمانند قول خداوند تبارک و تعالی: «أَنَا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ حَاصِبًا إِلَّا آلَ لُوطٍ نَجَّيْنَاهُمْ بِسَحْرِ - ما هم فرستادیم بر آنان بادی تا وقت سحر و همه آنان را بجز خانواده لوط سنگباران و نابود کردیم»^(۱).

در آیه شریفه از لفظ «بسحر»، سحر معین و مشخصی قصد نشده، از اینرو لفظ مزبور متصرف است.

و همانند لفظ فَوْق در مثال «جَلَسْتُ فَوْقَ الدَّارِ».

بنابراین هرگاه از لفظ «سَحَر» روز معینی اراده شود، غیرمتصرف است یعنی پیوسته مفعول فیه واقع می‌شود و لفظ «فوق» نیز پیوسته غیرمتصرف است.^(۲)

وَالَّذِي لَزِمَ الظَّرْفِيَّةَ أَوْ شَبَهَا «عند [ولدن]» والمراد بشبه الظَّرْفِيَّةِ أَنَّهُ لَا يَخْرُجُ عَنِ الظَّرْفِيَّةِ إِلَّا بِاسْتِعْمَالِهِ مَجْرُورًا بِ«من»، نحو: «خَرَجْتُ مِنْ عِنْدَ زَيْدٍ» وَلَا تَجْرَى «عند» إِلَّا بِ«من» فَلَا يُقَالُ «خَرَجْتُ إِلَى عِنْدِهِ»، وَقَوْلُ الْعَامَّةِ: «خَرَجْتُ إِلَى عِنْدِهِ» خَطَأً.

۱ - سورة قمر، آیه ۳۴.

۲ - البته اینکه شارح لفظ «فوق» را در ردیف این نوع از ظرف «قسم اول» قرار داده، صحیح نیست، چه آنکه لفظ «فوق» بتوسط حرف جازه «من» بصورت مجرور نیز واقع شده، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «... فَخَرَّ عَلَيْهِمُ السَّقْفُ مِنَ فَوْقِهِمْ...» - لیکن خدا سقف بنای آنها را از پایه ویران کرد.

بنابراین لفظ «فوق» در ردیف قسم دوم «أو شبهها...» است.

بنابراین ظرف غیرمتصرف آنست که پیوسته ملازم با ظرفیت است و در نتیجه غیر ظرف واقع نمی شود مانند لفظ «قَطُّ و عَوْضُ» همانند: «ما فعلته قَطُّ - ما أفعله عَوْضُ» و یا مستلزم شبه ظرفیت است بدین معنی که از ظرفیت خارج نمی شود جز اینکه بتوسط «مِنْ» مجرور می گردد، مانند لفظ «عِنْدَ و لَدُنَّ».

مثل: «خَرَجْتُ مِنْ عِنْدِ زَيْدٍ» - «كُنْتُ مِنْ لَدُنْكَ».

و مجرور نمودن لفظ «عند - لدن» به غیر از حرف «من» صحیح نیست و اینکه برخی از مردم این چنین «خرجتُ إلى عنده» عنوان می کنند، غلط و ناصحیح است.

وَقَدْ يَنْوِبُ عَنْ مَكَانٍ مَصْدَرٌ وَذَلِكَ فِي ظَرْفِ الزَّمَانِ يَكْثُرُ

ینوب المصدر عن ظرف المكان قليلاً، كقولك: «جلست قرب زيد» أي: مكان قرب زيد، فحذف المضاف وهو «مكان» وأقيم المضاف إليه مقامه، فأعرب بأعرابه، وهو النَّصْبُ عَلَى الظَّرْفِيَّةِ، وَلَا يَنْقَاسُ ذَلِكَ؛ فَلَا تَقُولُ: «أَتَيْكَ جُلُوسَ زَيْدٍ» تَرِيدُ مَكَانَ جُلُوسِهِ.

ویکثر إقامة المصدر مقام ظرف الزمان، نحو: «أتيتك طلوع الشمس، وقدم الحاج، وخروج زيد» والأصل: وقت طلوع الشمس، ووقت قدوم الحاج، ووقت خروج زيد؛ فحذف المضاف، وأب المضاف إليه بأعرابه، وهو مقيس في كل مصدر.

نیابت مصدر از ظرف

وقد ينوب عن مكان مصدر وذلك في ظرف الزمان يكثر

یعنی: گاه مصدر از ظرف مکان نیابت می کند و نیابت مصدر از ظرف در مورد

ظرف زمان، بیشتر است.

جناب شارح در مورد توضیح شعر بالا، می فرمایند: گاه مصدر از ظرف

مکان، نیابت می‌کند مانند: «جَلَسْتُ قُرْبَ زَيْدٍ» که در اصل بدین صورت «جَلَسْتُ مَكَانَ قُرْبِ زَيْدٍ» بوده است، آنگاه مضاف «مکان» یعنی اسم مکان حذف گردیده و مضاف‌الیه «قرب» یعنی مصدر از آن «اسم مکان» نیابت نموده و در نتیجه اعراب اسم مکان «نصب» را قبول نموده و بنابر ظرفیت منصوب گردیده است.

ناگفته نماند نیابت مصدر از ظرف مکان، تنها به لفظ «قرب» و چند لفظ دیگر اختصاص داشته و در واقع سماعی شمرده می‌شود و فقط می‌توان به موارد مسموع اکتفا نمود و از اینرو نمی‌توان گفت در مثل «أَتَيْكَ جُلُوسَ زَيْدٍ»، مصدر «جلوس» از ظرف مکان «أَتَيْكَ مکان جلوس زید» نیابت نموده است.

سپس می‌فرمایند:

ويكثر إقامة المصدر مقام ظرف الزمان، نحو:

اما در بسیاری از مواقع مصدر از ظرف زمان نیابت می‌کند، همانند: «أَتَيْكَ طُلُوعَ الشَّمْسِ، وَقُدُومَ الْحَاجِّ، وَخُرُوجَ زَيْدٍ» که در اصل بدین صورت «أَتَيْكَ طُلُوعَ الشَّمْسِ، وَوَقْتَ قَدُومِ الْحَاجِّ، وَوَقْتَ خُرُوجِ زَيْدٍ» بوده است. بنابراین مضاف یعنی اسم زمان «وقت» حذف شده و مضاف‌الیه «مصدر» از

آن «اسم زمان» نیابت نموده و همچون اسم زمان بنابر ظرفیت منصوب گردیده است و این قسم در مورد هر مصدری قیاسی شمرده می‌شود. (۱)

۱. بطور کلی شش چیز می‌تواند از ظرف نیابت کند:

- ۱ - مصدر، همانند: «جِئْتُكَ طُلُوعَ الشَّمْسِ» - هنگام طلوع خورشید نزدت آمدم» - «خَيْمَ الْعَسْكَرِ قُرْبَ الْمَدِينَةِ» - سپاه نزدیک شهر استقرار یافته است».
- ۲ - صفت، مانند: «نُمْتُ طَوِيلًا» - مدت زیادی خوابیدم».
- ۳ - عدد، بسان: «سَرْتُ خَمْسَةَ أَيَّامٍ» - بمقدار پنج روز مسافرت کردم».
- ۴ - اسم اشاره، همانند: «وَقَفْتُ تِلْكَ النَّاحِيَةَ» - در آن مکان توقف کردم».
- ۵ - آنچه که بر کلیت ظرف دلالت نماید، همچون: «مَشَيْتُ كُلَّ النَّهَارِ» - در تمام طول روز راه رفتم».
- ۶ - آنچه که بر جرئیت ظرف دلالت کند، مثل: «مَشَيْتُ نِصْفَ مَيْلٍ» - به فاصله و به مقدار نصف میل راه رفتم».

المفعول معه

يُنْصَبُ تَالِي الْوَاوِ مَفْعُولًا مَعَهُ فِي نَحْوِ «سِيرِي وَالطَّرِيقَ مُسْرِعَةً»
يَمَّا مِنْ الْفِعْلِ وَشِبْهِهِ سَبَقَ ذَا النَّصْبِ، لَا بِالْوَاوِ، فِي الْقَوْلِ الْأَحَقُّ

المفعول معه هو: الاسم، المنتصب، بعد واو بمعنى مع.

والتَّاصِبُ لَهُ مَا تَقَدَّمَ: مِنَ الْفِعْلِ، أَوْ شِبْهِهِ.

فمثال الفعل: «سيري والطريق مسرعة» أي: سيري مع الطريق، فالطريق

منصوب بسيري.

ومثال شبه الفعل: «زيد سائر والطريق»، و «أعجبنى سيرك والطريق»

فالطريق: منصوب بسائر وسيرك.

وزعم قوم أن التَّاصِبَ للمفعول معه الواو، وهو غير صحيح؛ لأن كل حرف

اِخْتَصَّ بِالْأَسْمِ وَلَمْ يَكُنْ كَالْجُزْءِ مِنْهُ؛ لَمْ يَعْملْ إِلَّا الْجَرَّ، كَحُرُوفِ الْجَرِّ، وَأَمَّا قِيلَ: «وَلَمْ

يَكُنْ كَالْجُزْءِ مِنْهُ» احْتِرَازاً مِنَ الْإِلْفِ وَاللَّامِ؛ فَانَّهَا اِخْتَصَّتْ بِالْأَسْمِ وَلَمْ تَعْمَلْ فِيهِ

شَيْئاً؛ لَكُونِهَا كَالْجُزْءِ مِنْهُ، بِدَلِيلِ تَخَطُّي الْعَامِلِ لَهَا، نَحْوُ: «مَرَرْتُ بِالْغَلَامِ».

مفعول معه و احکام مربوط به آن

ينصب تالی الواو مفعولاً معه فی نحو «سیری و الطریق مسرعه»
بما من الفعل و شبهه سبق ذا النصب، لا بالواو، فی القول الأحق

یعنی: اسم بعد از واو در حالی که مفعول معه است، منصوب می شود در مثل:

«سیری و الطریق مُسرِعَةً - روانه شو و حرکت کن با راه بطور شتابان».

نصب مفعول معه بنا بر قول نزدیکتر به صواب بتوسط فعل، یا شبه فعلیست

که قبل از واو قرار گرفته بنابراین ناصب مفعول معه، واو نخواهد بود.

جناب شارح در مورد توضیح این قسمت از بحث منی فرمایند: مفعول معه

اسمیست منصوب که بعد از واو «بمعنای مصاحبت» قرار می گیرد و ناصب

«عامل» مفعول معه، فعل و یا شبه فعلیست که قبل از آن واقع شده است.

فعل، بمانند: «سیری و الطریق مُسرِعَةً - حرکت کن با راه شتابان».

در این مثال، لفظ «الطریق» مفعول معه است که بعد از واو «بمعنای

مصاحبت» قرار گرفته و ناصب در مفعول معه، فعل «سیری» شمرده می شود. (۱)

شبه فعل بمانند: «زَيْدٌ سَائِرٌ وَ الطَّرِيقُ» - «أَعَجَبَنِي سَيْرُكَ وَ الطَّرِيقُ».

در این دو مثال لفظ «الطریق» بتوسط شبه فعل «سائر - اسم فاعل» و «سیر -

مصدر» منصوب گردیده است.

۱. مفعول معه اسمی است منصوب که بعد از واو معیه آورده می شود و معنی مصاحبت و مشارکت را می رساند بدین معنی که مفعول معه با فاعل همراهی و مصاحبت دارد، همانند: «كَتَبْتُ وَ الْقَلَمَ - با قلم نوشتم».

در این مثال نوشتن با همراهی و مصاحبت قلم تحقق یافته است.

و مثل: «سَافَرْتُ وَ أَخَاكَ - با برادرت به سفر رفتم».

در این مثال، مسافرت به همراهی و مصاحبت برادر مخاطب، انجام پذیرفته است.

بیان یک نکته ادبی

مفعول معه بر دو قسم است: حقیقی - توهمی.

الف - مفعول معه حقیقی: در این قسم مفعول معه بطور واقعی و حقیقی با قبل واو در حکم مشارکت دارد، بمانند: «سرتُ انا وزیداً» چه آنکه «زید» بطور حقیقی با قبل از واو در حکم «سیر» مشارکت دارد.

ب - مفعول معه توهمی: در این قسم مفعول معه با ماقبل واو از نظر ذهنی و خیالی مشارکت دارد، مانند: «جاء عمروٌ والطریق» - «سیری والطریق» زیرا راه بنحو حقیقی با حرکت کننده، مشارکت ندارد اما چون شخص بسیار سریع و شتابان حرکت می کند، این چنین بنظر می رسد که خود طریق با سائر در حرکت است.

وزعم قوم أنّ النَّاصِبَ للمفعول معه

جمعی چنین پنداشته اند که ناصب مفعول معه، «واو» است اما این اندیشه و پندار از دیدگاه دیگر ادبا مردود است؛ زیرا هر حرفی که به اسم اختصاص یافته و بمانند جزئی از آن «اسم» نباشد، تنها می تواند اسم را مجرور نماید، همانند حروف جاژه که به اسم اختصاص یافته و جزئی از اسم نبوده و از اینرو اسم بتوسط این حروف بصورت مجرور عنوان می گردد.

طرح یک سؤال و پاسخ از آن

حال این سؤال مطرح است:

چرا در تعلیل مزبور «لأنّ كلّ حرف اختصّ بالاسم...» این قید «ولم یکن

كالجزء منه» عنوان شده است؟

جناب شارح می فرمایند: قید یادشده بمنظور احتراز از نمودن از الف و لام

آورده شده؛ زیرا الف و لام «تعریف» به اسم اختصاص یافته اما نمی‌تواند در اسم عمل کند؛ چه آنکه هرگاه بر اسم نکره وارد شود، بمانند جزئی از اسم شمرده می‌شود و عامل بر آن وارد می‌شود و خود ورود عامل دلیل بر آنست که الف و لام تعریف در اسم عمل نمی‌کند، مانند: «مررتُ بِالْغِلامِ» که «باء» جازه بر آن وارد شده و از اینرو اسم بصورت مجرور عنوان گردیده است.

کنکاشی در پیرامون عامل مفعول‌معه

در مورد ناصب و عامل مفعول‌معه پنج قول توجّه ما را بخود جلب می‌کند:

۱ - نظر جناب زجاج: ایشان قائلند که در مثل «جئتُ أنا وزيداً» بتقدير: «جئتُ أنا ولأبستُ زيداً» است.

بنابراین تقدیر، اسم بعد از او «زيداً»، مفعول‌به خواهد بود.

۲ - اندیشه جناب جرجانی: که گفته‌اند: ناصب خود «او» است همانگونه که ناصب در «جائنی القوم إلا زيداً»، حرف استثناء «إلا» است.

۳ - گفتار ادبای کوفه: این جمع قائلند که عامل، امر معنویست. (۱)

۴ - اندیشه جناب اخفش که عنوان ساخته‌اند: نصب مفعول‌معه بتوسط «او» است زیرا بمعنای مصاحبت «مَعَ» و لفظ مزبور نیز ظرف است و در واقع «او» از ظرف نیابت نموده همانگونه که اسم بعد از «إلا» بلحاظ اینکه بمعنای غیر است، منصوب می‌گردد.

۵ - رأی جناب سیبویه که عنوان ساخته‌اند: نصب مفعول‌معه بواسطه فعل، یا شبه فعلی است که قبل از آن قرار گرفته، چه آنکه اصل در عامل، فعل و یا شبه

۱ - یعنی مخالفت داشتن ما بعد او با ماقبل آنست؛ زیرا در «سرتُ واللَّیل» حکم لیل، آمدن نیست بلکه حکم ماقبل، آمدن است.

ناگفته نماند تخالف مزبور در مفعول‌معه توهمی، جریان دارد اما در حقیقی صدق نمی‌کند.

فعل است.

و استفاد من قول المصنّف: «فی نحو سیری والطریق مسرعة» أنّ المفعول معه مقیس فیما کان مثل ذلك، وهو: کلّ اسم وقع بعد واو بمعنی مع، و تقدّمه فعل او شبهه، و [هذا] هو الصّحیح من قول التّحویین.

و كذلك یفهم من قوله: «بما من الفعل وشبهه سبق» أنّ عامله لا بدّ أن یتقدّم علیه؛ فلا تقول: «والنیل سرت» و هذا باتّفاق، أمّا تقدیمه علی مصاحبه - نحو: «سار والنیل زید» - ففیه خلاف، والصّحیح منعه.

جناب شارح می فرمایند: از عبارت مصنّف «فی نحو سیری والطریق مسرعة» این چنین استفاده می شود که هرگاه مفعولّ معه بدین شیوه بکار گرفته شود، قیاسی شمرده می شود.

یعنی: هر اسمی که بعد از واو «بمعنای مصاحبت» آورده شود و قبل از آن فعل و یا شبه فعلی قرار گیرد.

و جناب شارح با عنوان ساختن عبارت «وهذا هو الصّحیح من قول التّحویین» این اندیشه را مورد تأیید قرار می دهند.

و كذلك یفهم من قوله: «بما من الفعل وشبهه سبق» أنّ

و همچنین از عبارت مصنّف «بما من الفعل وشبهه سبق» این معنی فهمیده می شود که عامل و ناصب مفعولّ معه لازم است بر آن «مفعولّ معه» مقدّم گردد و از اینرو عنوان ساختن «وَالنَّیْلُ سِرْتُ» باتّفاق همه ادبا، صحیح نیست؛ زیرا مفعولّ معه قبل از عامل قرار گرفته است.

طرح یک سؤال و پاسخ از آن

حال این سؤال مطرح است: آیا مفعولّ معه را می توان بر مصاحبتش مقدّم

داشت؟

جناب شارح در پاسخ این پرسش می‌فرمایند: این حکم از نظر ادبا، مورد اتفاق نبوده بلکه اختلافیست اما اندیشه صحیح در این مورد آنست که بگوییم: تقدیم مفعول معه بر مصاحبش، صحیح نیست، همچون: «سَارَ وَالنَّيْلَ (زیداً)». در این مثال، مفعول معه «النَّيْلَ» بر فاعل «مصاحبش» یعنی «زید» مقدم گشته و این مورد نیز صحیح نیست؛ زیرا اصل این «واو» برای عطف است و بعد از آن در مصاحبت استعمال شده و در واو عاطف جایز نیست معطوف بر فعل و یا بر معطوف علیه مقدم شود.

وَبَعْدَ «مَا» اسْتِفْهَامٍ أَوْ «كَيْفَ» نَصْبٌ بِفِعْلِ كَوْنٍ مُضْمَرٍ بَعْضُ الْعَرَبِ حَقَّ الْمَفْعُولِ [معه] آن یسبقه فعل او شبهه، کما تقدّم تمثیله، وسمع من کلام العرب نصبه بعد «ما» و «کیف» الاستفهامیتین من غیر آن یلفظ بفعل، نحو: «ما أنت وزیداً» و «کیف أنت وقصعة من ثرید» فخرّجه النّحويون علی أنّه منصوب بفعل مضمّر مشتقّ من الّکون، والتّقدیر: ما تكون وزیداً، وکیف تكون وقصعة من ثرید، فزیداً وقصعة: منصوبان بـ«تكون» المضمرة.

نصب مفعول معه بعد از (ما و کیف)

وبعد «ما» استفهام او «کیف» نصب بفعل کون مضمّر بعض العرب یعنی: بعضی عرب زبان، اسم بعد از ما و کیف استفهامیه را بتوسط فعل مقدّر، منصوب نموده‌اند.

جناب شارح در توضیح شعر بالا می‌فرمایند: رتبه و شأن مفعول معه بدین گونه است که قبل از آن فعل و یا شبه فعلی واقع شود.

اما از عرب زبان شنیده شده که مفعول معه را بعد از لفظ «ما» و «کیف»

استفهامی بصورت منصوب عنوان می‌کنند بدون اینکه قبل از مفعول معه، فعل و یا شبه فعلی قرار گیرد، مانند: «مَا أَنْتَ وَزَيْدًا؟» - «كَيْفَ أَنْتَ وَقِصْعَةً مِنْ تَرِيدٍ؟». ادبا این مورد را تأویل برده و گفته‌اند: مفعول معه «زیداً - قصعة» در دو مثال یاد شده، منصوب به فعل مقدر «از مشتقات کون» است؛ «مَا تَكُونُ وَزَيْدًا؟» - تو را با زید چه کاریست؟ - «كَيْفَ تَكُونُ وَقِصْعَةً مِنْ تَرِيدٍ؟» - با ظرفی از تلید «آبگوشت چگونه‌ای؟»^(۱).

وَالْعَطْفُ إِنْ يُمَكِّنُ بِلَا ضَعْفٍ أَحَقُّ وَالنَّصْبُ مُحْتَارٌ لَدَى ضَعْفِ النَّسَقِ
وَالنَّصْبُ إِنْ لَمْ يُجْزِ الْعَطْفُ يَجِبُ أَوْ اعْتَقَدَ إِضْمَارَ غَامِلٍ تُصِبُ

الاسم الواقع بعد هذه الواو: إمّا أن يمكن عطفه على ما قبله، أو لا، فان أمكن عطفه فامّا أن يكون بضعف، أو بلا ضعف.

فان أمكن عطفه بلا ضعف فهو أحقّ من النّصب، نحو: «كنت أنا وزيد كالأخوين» فرفع «زید» عطفاً على المضمّر المتّصل أولى من نصبه مفعولاً معه؛ لأنّ العطف ممكن للفصل، والتّشريك أولى من عدم التّشريك، ومثله «سار زيد وعمرو» فرفع «عمرو» أولى من نصبه.

وضعیت اسم بعد از (واو)

وَالْعَطْفُ إِنْ يُمَكِّنُ بِلَا ضَعْفٍ أَحَقُّ وَالنَّصْبُ مُحْتَارٌ لَدَى ضَعْفِ النَّسَقِ
وَالنَّصْبُ إِنْ لَمْ يُجْزِ الْعَطْفُ يَجِبُ أَوْ اعْتَقَدَ إِضْمَارَ غَامِلٍ تُصِبُ

یعنی: هرگاه عطف نمودن اسمی که بعد از واو واقع شده بر ما قبل ممکن بوده و چنین عطفی بدون ضعف باشد، در این صورت عطف گرفتن بهتر است.

۱. و یا مثل «ما أنت والبحر؟» - «كيف أنت والبرد» بتقدیر: «ما تكون والبحر؟» - «كيف تكون والبرد؟».

گاه به نصب آوردن اسمی که بعد از واو قرار گرفته اختیار شده و آن در صورتیست که عطف قرار گرفتن چنین اسمی، ضعیف باشد.

به نصب آوردن اسم بعد از واو، لازم است هرگاه عطف گرفتن آن جایز نباشد و گاه عطف گرفتن اسم بعد از واو بر ماقبل، صحیح نبوده و نصب آن نیز ممکن نیست که در چنین موردی لازم است عاملی در تقدیر گرفته شود تا اسم بتوسط آن عامل «مقدّر» منصوب گردد. (۱)

جناب شارح در توضیح شعر بالا، می فرمایند:

اسمی که بعد از این واو قرار می گیرد یا بدین صورت است که عطف نمودن اسم بعد از واو بر ماقبل ممکن نیست.

در صورت اول «عطف نمودن اسم بر ماقبل امکان پذیر باشد» دارای دو قسم است:

۱- عطف گرفتن آن بر ماقبل، ضعیف است.

۲- عطف نمودن آن بر ماقبل، ضعیف نیست.

قسم دوم «عطف گرفتن بر ماقبل دارای ضعف نباشد»، عطف نمودن بهتر از نصب «منظور از نصب، مفعول معه است» می باشد، مانند: «كُنْتُ أَنَا وَزَيْدٌ كَالْأَخَوَيْنِ - من و زید بمانند دو برادر بودیم».

در این مثال رفع «زید» از باب اینکه بر ضمیر متصل «ت» عطف گردد بهتر از آنست که تا «زید» بنابر مفعول معه بودن منصوب گردد؛ زیرا شرط عطف اسم ظاهر «زید» بر ضمیر مرفوع متصل، فاصله شدن آن به ضمیر منفصل است که در این مورد تحقق یافته از اینرو اگر «واو» عاطفه فرض گردد و «زید» به ضمیر عطف شود، بهتر

۱- لفظ «تُصِبُّ» در عبارت «أَوْ اعْتَقِدْ اِضْمَارَ عَامِلِ تَصْبٍ» مجزوم بشرط مقدّر است؛ «إِنْ تَفَعَّلَ كَذَلِكَ تَصِبُّ».

از آنست که «واو» بمعنای مصاحبت باشد.

بعبارت دیگر: تشریک بین معطوف و معطوف علیه، بهتر از عدم تشریک بین

آندو است.

و همانند: «سَارَ زَيْدٌ وَعَمْرُوٌّ» که در این مورد نیز واو را عاطفه فرض نماییم

بتر از آنست که به معنای مصاحبت باشد.

وإن أمكن العطف بضعف فالتَّصَبُّبُ عَلَى الْمَعِيَّةِ أَوْلَى مِنَ التَّشْرِيكِ؛ لِسَلَامَتِهِ

مِنَ الضَّعْفِ، نَحْوُ: «سَرْتُ وَزَيْدًا»؛ فَنَصَبُ «زَيْدٍ» أَوْلَى مِنْ رَفْعِهِ؛ لِضَعْفِ الْعَطْفِ

عَلَى الْمُضْمَرِ الْمَرْفُوعِ الْمُتَّصِلِ بِلَا فَاصِلٍ.

وإن لم يكن عطفه تعيَّن النَّصْبُ: عَلَى الْمَعِيَّةِ، أَوْ عَلَى إِضْمَارِ فِعْلِ [يَلِيْقُ بِهِ]،

كَقَوْلِهِ: عَلَّفْتُهَا تَبْنًا وَمَاءً بَارِدًا.

فَمَاءٌ: مَنْصُوبٌ عَلَى الْمَعِيَّةِ، أَوْ عَلَى إِضْمَارِ فِعْلِ يَلِيْقُ بِهِ، وَالتَّقْدِيرُ: «وَسَقَيْتُهَا مَاءً

بَارِدًا» وَكَقَوْلِهِ تَعَالَى: (فَأَجْمِعُوا أَمْرَكُمْ وَشُرَكَاءَكُمْ) فَقَوْلُهُ: «وَشُرَكَاءَكُمْ» لَا يَجُوزُ

عَطْفُهُ عَلَى «أَمْرَكُمْ»؛ لِأَنَّ الْعَطْفَ عَلَى نِيَّةِ تَكَرُّرِ الْعَامِلِ؛ إِذْ لَا يَصِحُّ أَنْ يُقَالَ:

«أَجْمَعْتُ شُرَكَائِي» وَأَمَّا يُقَالُ: أَجْمَعْتُ أَمْرِي، وَجَمَعْتُ شُرَكَائِي «فَشُرَكَائِكُمْ: مَنْصُوبٌ

عَلَى الْمَعِيَّةِ، وَالتَّقْدِيرُ - وَاللَّهِ أَعْلَمُ - فَأَجْمِعُوا أَمْرَكُمْ مَعَ شُرَكَائِكُمْ، أَوْ مَنْصُوبٌ بِفِعْلِ

يَلِيْقُ بِهِ، وَالتَّقْدِيرُ: «فَأَجْمِعُوا أَمْرَكُمْ وَاجْمِعُوا شُرَكَائِكُمْ».

در پاره‌ای از موارد منصوب نمودن اسمی که بعد از واو قرار گرفته، بهتر است

و آن در صورتیست که عطف قراردادادن چنین اسمی، ضعیف باشد همچنان که

جناب شارح در این مورد می‌فرمایند:

وإن أمكن العطف بضعف فالتَّصَبُّبُ

هرگاه عطف قراردادادن اسم بعد از واو به ماقبل ممکن بوده اما دارای ضعف

باشد، در این صورت نصب آن اسم بهتر از تشریک «عطف نمودن به ماقبل» است؛

زیرا منصوب شدن اسم موجب سالم ماندن آن از ضعف خواهد شد، مانند: «سِرْتُ وَرَيْدًا».

در این مثال اگر «زید» از باب عطف بر ضمیر متصل یعنی تاء در «سرت» مرفوع گردد، در این صورت چنین عطفی، ضعیف شمرده می شود، زیرا اسم ظاهر در این مورد بدون فاصله شدن به ضمیر منفصل بر ضمیر متصل مرفوع، عطف گردیده اما نصب «زید»، بهتر است.

سپس می فرمایند:

وإن لم یکن عطفه تعین النصب: علی المعیة، أو

گاه عطف نمودن اسم بعد از واو بر ماقبل امکان پذیر نیست، در این صورت لازم است به یکی از دو شیوه ذیل عمل گردد:

۱- آن اسم بصورت منصوب عنوان شود و «واو» به معنای مصاحبت باشد.

۲- فعلی که از نظر معنی متناسب با اسم است، در تقدیر گرفته شود، همانند

سخن شاعر:

عَلَّفْتُهَا تَبْنًا وَمَاءً بَارِدًا حَتَّى شَتَّتْ هَمَّالَةَ عَيْنَاهَا

یعنی: علوفه دادم آن حیوان را به گاه و سیرایش نمودم به آب سرد و گوارا تا اینکه چشمانش اشک آلود شد.

در این شعر، صحیح است گفته شود: «عَلَّفْتُ الدَّابَّةَ تَبْنًا» - به حیوان علوفه دادم» اما صحیح نیست گفته شود: «عَلَّفْتُهَا مَاءً» و از این جهت لازم است که لفظ «مَاءً» منصوب به فعل مقدر باشد؛ «سَقَيْتُهَا مَاءً بَارِدًا».

و یا اینکه می توان گفت لفظ «مَاءً» در «... مَاءً بَارِدًا» بنابر مفعول معه قراردادن آن، منصوب است؛ «عَلَّفْتُهَا تَبْنًا مَعَ مَاءٍ بَارِدٍ».

و همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «... فَأَجْمِعُوا أَمْرَكُمْ وَشُرَكَاءَكُمْ ثُمَّ لَا

يَكُنْ أَمْرُكُمْ عَلَيْكُمْ غُمَّةً ثُمَّ اقْضُوا إِلَيَّ وَلَا تُنظِرُونَّ - شما هم باتفاق بتان و خدایان باطل خود هر مکر و تدبیری دارید انجام دهید امر بر شما پوشیده نباشد و درباره من هر اندیشه باطل دارید، بکار برید»^(۱).

در آیه شریفه، عطف نمودن لفظ «شركاءكم» بر «أمرکم» صحیح نیست، زیرا عطف در معنی تکرار نمودن عامل است و از اینرو صحیح نیست گفته شود: «أَجْمَعْتُ شُرَكَائِي» بلکه باید این چنین عنوان نمود: «أَجْمَعْتُ أَمْرِي وَجَمَعْتُ شُرَكَائِي» بنابراین لفظ «شركاءكم» در آیه شریفه، یا به این اعتبار منصوب گردیده که «واو» به معنای مصاحبت است؛ «فأجمعوا أمرکم مع شركائکم» و یا بتوسط فعل مقدری که از نظر معنی مناسب با این لفظ «شركاءكم» است، منصوب شده است؛ «فأجمعوا أمرکم وأجمعوا شركائکم».

بیان یک نکته ادبی

هرگاه نصب اسم بعد از واو از باب مفعولیت «مفعول معه» امکان پذیر نباشد، عطف آن لازم است، بمانند: «تَشَارَكَ زَيْدٌ وَعَمْرُو» زیرا اینگونه فعل که مقتضی مشارکت است، نیازمند به دو فاعل است.

و یا مانند: «تَخَاصَمَ زَيْدٌ وَعَمْرُو» چه آنکه دشمنی داشتن در صورتی تحقق می یابد که بین دو فرد و یا بالاتر باشد.

الاستثناء

مَا اسْتَنْتِ «إِلَّا» مَعَ تَمَامٍ يَنْتَصِبُ وَبَعْدَ نَفِيٍّ أَوْ كَنَفِيٍّ انْتِخِبَ
إِتْبَاعُ مَا اتَّصَلَ، وَأَنْصَبُ مَا انْقَطَعَ، وَعَنْ تَمِيمٍ فِيهِ إِبْدَالٌ وَقَعَ

حكم المستثنى بـ«إِلَّا» النَّصْب، إن وقع بعد تمام الكلام الموجب، سواء كان متصلاً أو منقطعاً، نحو: «قام القوم إلا زيداً، وضربت القوم إلا زيداً، ومررت بالقوم إلا زيداً، وقام القوم إلا حماراً، وضربت القوم إلا حماراً، ومررت بالقوم إلا حماراً» فـ«زيداً» في هذه المثل منصوب على الاستثناء، وكذلك «حماراً».

والصَّحِيح من مذاهب النحويين أَنَّ النَّاصِبَ لَهُ مَا قَبْلَهُ بِوَسْطَةِ «إِلَّا»، واختار المصنّف - في غير هذا الكتاب - أَنَّ النَّاصِبَ لَهُ «إِلَّا» وزعم أَنَّهُ مذهب سيبويه وهذا معنى قوله: «ما استنتت إلا مع تمام ينتصب» أي: أَنَّهُ يَنْتَصِبُ الَّذِي اسْتَنْتَهُ «إِلَّا» مَعَ تَمَامِ الْكَلَامِ، إِذَا كَانَ مُوجِباً.

استثنا واحكام مربوط به آن

ما استنتت «إِلَّا» مع تمام ينتصب وبعد نفي أو كنفى انتخب
إتباع ما اتصل، وانصب ما انقطع وعن تميم فيه إبدال وقع

يعنى: آنچه که إلا استثنا کند، منصوب است در صورتی که بعد از کلام تام و

موجب قرار گیرد و اگر مستثنی «اسم بعد از اِلَّا» بعد از نفی و یا شبه نفی «نهی و استفهام» قرار گیرد، در این صورت «اگر مستثنا متصل باشد» تابع آوردن آن «بنابر اینکه بدل از مستثنی منه باشد»، انتخاب و اختیار شده است.

و مستثنای منقطع، لازم است بصورت منصوب عنوان شود اما قبیله تمیم در مستثنای منقطع «در کلام غیر موجب»، ابدال را نیز صحیح و جایز دانسته اند.

تعریف استثنا^(۱)

استثنا عبارت از خارج نمودن امری بسبب «اِلَّا» یا یکی از نظایر آن «غَیْر - سیوئ - خَلَا - عَدَا - حَاشَا - لَیْسَ - لَا یَكُونُ» بنحو حقیقی و یا حکمی، از امر متعدّد عام است.

استثنا در صورتی حقیقی خوانده می شود که مستثنی «اسمی که بعد از اِلَّا واقع شده» واقعاً داخل در مستثنی منه «اسم قبل از اِلَّا» و از جنس آن باشد، مانند: «جَاءَ التَّلَامِذَةُ اِلَّا اَخَاكَ» - همه دانش آموزان بغیر از برادرت، آمدند.

لفظ «أخا» از حکم آمدن که «تلامذه» داخل در آن حکم است، خارج گردیده و «تلامذه» را مستثنی منه و «أخاک» را مستثنی نامند.

و استثنا در صورتی حکمی خوانده می شود که مستثنی از جنس مستثنی منه نباشد، مانند:

«حَضَرَ الْقَوْمُ اِلَّا مَوَاشِيَهُمْ» - همه افراد قوم بغیر از چهارپایان حاضر شدند.

بمنظور واضح شدن بحث به دو مثال ذیل توجه فرمایید:

۱. استثناء مصدر باب استفعال و ثلاثی آن «تَنَى» و فعلیست متعدی که به معنای مختلفی آمده از قبیل: «عطف - رجوع - طوی - کَفَّ».

و در این مقام مقصود از ذکر مصدر «استثناء» اسم مفعول «مستثنی» است، زیرا کلام در مورد اسمیست که بعد از ادات استثنا قرار می گیرد.

«يَعِيشُ النَّاسُ بِرَاحَةٍ إِلَّا الْكَسْلَانَ - همه مردم به آسایش زندگی می‌کنند جز فرد تنبل».

«جاءَ التَّلَامِيذَةُ إِلَى الْمَدْرَسَةِ إِلَّا عَلِيًّا - همه دانش‌آموزان جز علی به مدرسه آمدند».

در جمله اول یک حکم کلی را عنوان نموده‌ایم که همه مردم به آسایش زندگی می‌کنند آنگاه فرد تنبل را از این حکم کلی خارج نموده‌ایم.

در جمله دوم نیز یک حکم کلی «شاگردان به مدرسه آمدند» را بیان ساخته‌ایم، سپس «علی» را از این حکم عام، خارج نموده‌ایم.

بنابراین لفظ «تنبل» و کلمه «علی» مستثنی است یعنی از حکم کلی استثنا شده. اسمی که بر کَلّ دلالت دارد، نامش مستثنی منه و اسمی که از آن حکم کلی، خارج شده، مستثنی است.

جناب شارح در مورد توضیح سخن ابن مالک «ما استثنتت إلا مع...» می‌فرماید:

اسمی که بعد از «إِلَّا» قرار می‌گیرد، یعنی مستثنای به إلا از نظر حکم، به نصب آورده می‌شود در صورتی که بعد از کلام تام و موجب قرار گیرد،^(۱) اعم از اینکه مستثنی، متصل «از جنس مستثنی منه باشد» و یا بصورت منقطع «از جنس مستثنی منه نباشد»، عنوان گردد، مانند:

«فَامَ الْقَوْمُ إِلَّا زَيْدًا - ضَرَبْتُ الْقَوْمَ إِلَّا زَيْدًا - مَرَرْتُ بِالْقَوْمِ إِلَّا زَيْدًا».

در سه مثال بالا، مستثنی «زیداً» در کلام تام و موجب قرار گرفته و از اینرو منصوب است با این تفاوت که مستثنی منه در مثال اول، فاعل و در دوم، مفعول به و

۱. مقصود از «تام» آنست که مستثنی منه در جمله عنوان شده باشد و منظور از «موجب» آنست که جمله مثبت باشد.

در سوّم، مجرور واقع شده است: «فَمَ الْقَوْمُ إِلَّا حِمَارًا - صَرَبْتُ الْقَوْمَ إِلَّا حِمَارًا - مَرَزْتُ بِالْقَوْمِ إِلَّا حِمَارًا».
در سه مثال مزبور، مستثنی «حماراً» در کلام تام و موجب قرار گرفته و مستثنای منقطع شمرده می شود.

و همانگونه که عنوان گردید، مستثنی در صورتی منقطع نامیده می شود که از جنس مستثنی منه نباشد، مثل: «جائنی القومُ إلا مواشيهم».

عامل مستثنی چیست؟

اندیشه صحیح در میان آراء ادبا در خصوص عامل مستثنی آنست که فعل قبل بتوسط **إلا** مستثنی را منصوب نموده و در واقع نقش **إلا** گذشتن و عبورکردن ماقبل «فعل» به مابعد **إلا** «مستثنی» است همانگونه که حروف جاژه معنای فعل را بسوی اسم می کشانند و این اندیشه سیرافی است و جمعی این رأی را به جناب سیبویه نسبت داده و شلوبین در این رابطه گفته اند: سخن مزبور اندیشه محققان دانش نحو در این خصوص است.^(۱)

و جناب ابن مالک در غیر الفیه بطور صراحت بیان داشته اند که ناصب مستثنی، لفظ **«إلا»** است و چنین پنداشته که این رأی، اندیشه جناب سیبویه است و عبارت مصنف در الفیه «ما استثنت إلا مع تمام ينتصب» به همین معنی اشاره دارد.

۱. اقوال دیگری نیز در این مورد «ناصب و عامل مستثنی» وجود دارد بترتیب ذیل:

- ۱- سخن جناب ابن مالک «در غیر الفیه» که ناصب را خود «إلا» محسوب نموده و عبارات ایشان در الفیه به همین معنی اشاره دارد چه آنکه در آغاز بحث استثنا گفته اند: «ما استثنت إلا...» و بعد از چند بیت عنوان نموده اند: «وألغ إلا...» و ظاهر عبارت بیانگر الغای **إلا** از عمل است.
- ۲- ناصب مستثنی فعلیست که قبل از **إلا** قرار گرفته و این فعل بطور استقلال در مستثنی عمل می کند.
- ۳- ناصب مستثنی فعل محذوفیست که **«إلا»** بر آن دلالت دارد، بتقدیر: «أستثنی».

یعنی: آنچه استثنا کند إلا با تام بودن و موجب بودن کلام، منصوب می شود. فان وقع بعد تمام الكلام الذى ليس بموجب - وهو المشتمل على النفي، أو شبهه، والمراد بشبهه النفي: النهي، والاستفهام - فاما أن يكون الاستثناء متصلاً، أو منقطعاً، والمراد بالمتصل: أن يكون المستثنى بعضاً مما قبله، وبالمنقطع: ألا يكون بعضاً مما قبله.

فان كان متصلاً، جاز نصبه على الاستثناء، وجاز إتباعه لما قبله في الاعراب، وهو المختار، والمشهور أنه بدل من متبوعه، وذلك نحو: «ما قام أحد إلا زيد، وإلا زيداً، ولا يقيم أحد إلا زيد، وإلا زيداً، وهل قام أحد إلا زيد؟ وإلا زيداً، وما ضربت أحداً إلا زيداً، ولا تضرب أحداً إلا زيداً، وهل ضربت أحداً إلا زيداً؟»، فيجوز في «زيداً» أن يكون منصوباً على الاستثناء، وأن يكون منصوباً على البدلية من «أحد»، وهذا هو المختار، وتقول: «ما مررت بأحدٍ إلا زيدٍ، وإلا زيداً، ولا تمر بأحدٍ إلا زيدٍ، وإلا زيداً، وهل مررت بأحدٍ إلا زيد؟ وإلا زيداً».

وهذا معنى قوله: «وبعد نفي أو كنى انتخب إتباع ما اتصل» أى: اختيار إتباع الاستثناء المتصل، إن وقع بعد نفي أو شبه نفي.

پیش از این عنوان شد که هرگاه مستثنی در کلام تام و موجب واقع شود، بتوسط إلا منصوب است.

حال اگر مستثنی بعد از نفی و یا شبه نفی «نهی و استفهام» واقع شود در این صورت مستثنی دارای دو حالت است:

۱- یا متصل است و مراد از متصل آنست که داخل در مستثنی منه و بعضی از آن باشد.

۲- و یا اینکه منقطع است و مقصود از منقطع آنست که مستثنی از افراد مستثنی منه نباشد.

در حالت اول «مستثنی متصل باشد» دو وجه جایز است.

الف: مابعد *إلا* بنا بر مستثنی منصوب گردد.

ب: مابعد *إلا* از نظر اعراب، تابع ماقبل «مستثنی منه» باشد و این قول «وجه دوم» اختیار شده و قول مشهور در این مورد آنست که مابعد *إلا*، بدل بر ماقبل «مستثنی منه» قرار گیرد، مانند:

«مَا قَامَ أَحَدٌ إِلَّا زَيْدٌ - مَا قَامَ أَحَدٌ إِلَّا زَيْدًا».

مستثنی «زید» بعد از کلام تام و منفی قرار گرفته از اینرو دو وجه «نصب -

رفع» در آن جایز است.

و همانند: «لَا يَقُمُّ أَحَدٌ إِلَّا زَيْدٌ» - «لَا يَقُمُّ أَحَدٌ إِلَّا زَيْدًا».

مستثنی «زید» بعد از کلام تام و شبه نفی «نهی» قرار گرفته و از اینرو می توان

مستثنی را به دو وجه «نصب - رفع» عنوان ساخت.

و مانند: «هَلْ قَامَ أَحَدٌ إِلَّا زَيْدٌ؟» - «هَلْ قَامَ أَحَدٌ إِلَّا زَيْدًا».

مستثنی «زید» در این مورد نیز چون بعد از کلام تام و شبه نفی «استفهام» قرار

گرفته از اینرو دو وجه «نصب - رفع» در آن جایز است.

و مثل: «مَا ضَرَبْتُ أَحَدًا إِلَّا زَيْدًا - لَا تُضْرِبُ أَحَدًا إِلَّا زَيْدًا» - «هَلْ ضَرَبْتُ أَحَدًا

إِلَّا زَيْدًا».

لفظ «زید» در مثال اول بعد از کلام تام و غیرموجب «نفی» آمده و در مثال

دوم بعد از کلام تام و شبه نفی «نهی» واقع شده و در مثال سوم بعد از کلام تام و شبه

نفی «استفهام» عنوان شده و در این مورد نیز می توان اسم بعد از *إلا* را یا از باب

اینکه مستثنی قرار گرفته منصوب نمود و یا از جهت اینکه بدل از مستثنی منه است،

بدین اعراب «منصوب» عنوان ساخت.

و مثل: «مَا مَرَرْتُ بِأَحَدٍ إِلَّا زَيْدٌ، وَإِلَّا زَيْدًا».

لفظ بعد از «إِلَّا» «زید» را بلحاظ اینکه بعد از کلام تام و غیر موجب «نفی» آمده، می‌توان به یکی از دو صورت ذیل عنوان ساخت:

۱- بصورت مجرور قرار گیرد که در این صورت بدل از «أَحَدٍ» است زیرا «بأحد» بتوسط باءِ جازه مجرور گردیده و بدل «زید» نیز از نظر اعراب از مبدل منته «بأحد» متابعت نموده است.

۲- نصب لفظ مزبور «زید» بنا بر اینکه مستثنی باشد.

و مثل: «لَا تَمُرُّ بِأَحَدٍ إِلَّا زَيْدٌ، وَإِلَّا زَيْدًا».

در این مورد نیز چون لفظ بعد از «إِلَّا» «زید» بعد از کلام تام و شبه نفی «نهی» قرار گرفته دارای دو وجه «جر - نصب» است.

و بمانند: «هَلْ مَرَرْتُ بِأَحَدٍ إِلَّا زَيْدٌ؟ وَإِلَّا زَيْدًا».

در این مثال، «زید» چون بعد از کلام تام و شبه نفی «استفهام» واقع شده، از نظر اعراب دارای دو وجه «جر - نصب» است.

و مقصود جناب مصنف از بیان عبارت «وبعد نفی أو کنفی انتخاب إبتاع ما أتصل» همین معنی است.

یعنی: هرگاه مستثنی متصل بوده و بعد از نفی و یا شبه نفی «نهی و استفهام» قرار گیرد، در این صورت تابع قرارداد «بدل واقع شدن» مستثنی برای ماقبل «مستثنی منته»، انتخاب و برگزیده شده است. (۱)

وإن كان الاستثناء منقطعاً تعين النصب عند جمهور العرب؛ فتقول: «ما قام القوم إلا حماراً»، ولا يجوز الإبتاع، وأجازه بنو تميم؛ فتقول: «ما قام القوم إلا حمار».

۱. جناب ابن نحاس بصورت یک قاعده عمومی بیان نموده‌اند: در هر موردی که بدل قرارداد مستثنی از مستثنی منته، صحیح باشد، نصب بنا بر استثناء جایز است اما عکس آن جریان نخواهد داشت بدین بیان که نمی‌توان گفت در هر موردی که نصب صحیح و جایز باشد، ابدال نیز جایز است چه آنکه در مانند: «جائنی القوم إلا زیداً» نصب مستثنی «زیداً» جاریست اما إبتاع آن، صحیح نخواهد بود.

وما ضربت القوم إلا حماراً، وما مررت بالقوم إلا حماراً».

و هذا هو المراد بقوله: «وانصب ما انقطع» أى: انصب الاستثناء المنقطع إذا وقع بعد نفي أو شبهه عند غير بنی تمیم، وأما بنو تمیم فيجيزون إتباعه.

فمعنى البيتين أن الذى استثنى بـ«إلا» ينتصب، إن كان الكلام موجباً ووقع بعد تمامه، وقد نبّه على هذا التقييد بذكره حكم الثنى بعد ذلك، وإطلاق كلامه يدل على أنه ينتصب، سواء كان متصلاً أو منقطعاً.

وإن كان غير موجب - وهو الذى فيه نفي أو شبه نفي - انتخب - أى: اختير - إتباع ما اتصل، ووجب نصب ما انقطع عند بنی تمیم، وأما بنو تمیم فيجيزون إتباع المنقطع.

حكم مستثنى منقطع

همانگونه که عنوان شد، مستثنای منفصل یا «منقطع» آنست که با مستثنی منه از یک جنس نباشد، مانند: «حضر القوم إلا مواشيهم».

مستثنای منقطع در سه مورد یاد شده «نفی - نهی - استفهام» لازم است بصورت منصوب عنوان گردد، چنانچه در کلام موجب نیز بصورت منصوب عنوان می شود، مانند: «وَأَنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ وَمَا قَتَلُوهُ يَقِينًا - و همانا آنان که درباره او عقاید مختلف اظهار داشتند از روی شک و تردید سخنی گفتند و عالم به آن نبودند جز آنکه از پی گمان خود می رفتند (بطور یقین و شما مؤمنان بدانید که) مسیح را نکشتند»^(۱).

در آیه شریفه، «اتِّبَاعَ الظَّنِّ» از مفهوم «ما لهم به علم» استثنای گردیده و بعد از نفی قرار گرفته و گویا چنین عنوان شده است: «ما يأخذون بشيء إلا اتِّبَاعَ الظَّنِّ».

ناگفته نماند طایفه بنی تمیم در مستثنای منقطع «در کلام غیر موجب» ابدال

را نیز صحیح و جایز شمرده‌اند و شاعر آنها گفته:

و بَلَدَةٌ لَيْسَ لَهَا أُنَيْسٌ إِلَّا الْيَعْفِيرُ وَإِلَّا الْعَيْسُ

یعنی: چه بسا شهری که انس و الفت‌گیرنده‌ای ندارد مگر گوساله‌های وحشی و شتران سفید مایل به سرخی.

در شعر بالا، واژه «الیعافیر» و «العیس» مستثنای منقطع و بدل از «انیس» قرار گرفته است.

جناب شارح در این مورد می‌فرمایند:

وإن كان الاستثناء منقطعاً تعيّن النَّصْبُ عند

هرگاه مستثنی، منقطع باشد در این صورت از دیدگاه جمهور ادبا، نصب آن لازم است، مانند: «ما قام القومُ إِلَّا حماراً» اما اتباع «تابع قراردادن مستثنی از مستثنی‌منه» جایز نخواهد بود و در میان عربها تنها قبیله بنی تمیم، عنوان ساختن تابع را در این خصوص جایز شمرده‌اند، مانند: «ما قام القومُ إِلَّا حماراً - ما ضربت القومُ إِلَّا حماراً - ما مررتُ بالقومِ إِلَّا حماراً».

و مقصود جناب مصنف از عنوان ساختن عبارت «وانصب ما انقطع...» همین معنی است.

یعنی: هرگاه مستثنی، منقطع بوده و بعد از نفی و یا شبه نفی «نهی و استفهام» واقع شود، در این صورت آن «مستثنی» را منصوب کن اما طایفه بنی تمیم، تابع آوردن مستثنی از مستثنی‌منه را جایز دانسته‌اند.

و معنای دو شعر گذشته «ما استثنت إِلَّا مع تمام...» را می‌توان به بیان ذیل تقریر نمود:

لفظی که بتوسط إِلَّا، استثنا می‌گردد، منصوب است هرگاه در کلام تام و موجب «غیر منفی» واقع شود و بعد از این کلام، جناب مصنف حکم مستثنایی که

بعد از نفی و یا شبه نفی «نهی و استفهام» قرار گیرد، بیان ساخته‌اند.
 و اطلاق کلام جناب مصنف «ما استثنت إلا مع تمام» بیانگر این معنی است
 که مستثنی هرگاه بعد از کلام تام قرار گرفته و موجب باشد، بصورت منصوب عنوان
 می‌شود، چه مستثنی، متصل و یا منقطع باشد، مانند: «جائنی القوم إلا زیداً» -
 «جائنی القوم إلا حماراً».

و اگر کلام غیر موجب «نفی و یا شبه نفی» بوده و مستثنی متصل باشد، در این
 صورت دو وجه در مورد لفظ بعد از إلا، جایز است.

۱ - نصب بنابر استثنا.

۲ - تابع قراردادن «بدل واقع شدن» مستثنی از مستثنی منه، با این تفاوت که
 اتباع چنین مستثنایی، برگزیده شده است.

و هرگاه کلام غیر موجب بوده و مستثنی منقطع باشد، در این صورت اکثر ادبا
 و عرب زبان نصب را بنابر استثنا لازم می‌دانند اما بنی تمیم تابع قراردادن مستثنی از
 مستثنی منه را نیز جایز شمرده‌اند.

وَعَبَّرَ نَصْبِ سَابِقِ فِي النَّفْيِ قَدْ يَأْتِي، وَلَكِنْ نَصْبُهُ اخْتَرُ إِنْ وَرَدَ
 إِذَا تَقَدَّمَ الْمُسْتَثْنَى عَلَى الْمُسْتَثْنَى مِنْهُ فَامَّا أَنْ يَكُونَ الْكَلَامُ مُوجِباً، أَوْ غَيْرِ

موجب.

فان كان موجِباً و جب نصب المستثنى، نحو: «قام إلا زيداً القوم».

وإن كان غير موجب فالمختار نصبه؛ فتقول: «ما قام إلا زيداً القوم».

ومنه قوله:

فالی إلا آل احمد شیعة و مالی إلا مذهب الحق مذهب

و قد روی رفعه؛ فتقول: «ما قام إلا زید القوم» قال سیبویه: «حدثنی یونس

أن قوماً یوثق بعربیتهم یقولون: ما لی إلا اخوک ناصر» وأعربوا الثانی بدلاً من

الأوّل [على القلب] [لهذا السبب] ومنه قوله:

فأنهم يرجون منه شفاعته إذا لم يكن إلاّ النّبیین شافع
فمعنى البيت: إنّه قد ورد في المستثنى السابق غير النّصب - وهو الرّفْع - وذلك
إذا كان الكلام غير موجب، نحو: «ما قام إلاّ زيد القوم» ولكن المختار نصبه.
وعلم من تخصیصه ورود غير النّصب بالتّنی أنّ الموجب يتعیّن فيه النّصب،
نحو: «قام إلاّ زیداً القوم».

حکم مستثنی در صورتی که بر مستثنی منه مقدّم گردد

وغير نصب سابق فی التّنی قد یأتی، ولكن نصبه اختر إن ورد
یعنی: هرگاه مستثنی بر مستثنی منه در کلام منفی، مقدّم گردد در این صورت
رفع آن «مستثنی» بنا بر ابدال، جایز است و گاه بدین حالت واقع می شود اما نصب
چنین مستثنایی را اختیار کن.

جناب شارح در مورد توضیح سخن ابن مالک «وغير نصب سابق...»
می فرمایند:

هرگاه مستثنی بر مستثنی منه مقدّم گردد، در این صورت کلام دارای دو
حالت است:

۱ - یا کلام، کلام موجب است.

۲ - و یا اینکه کلام، کلام غیر موجب است.

در حالت اوّل «کلام، موجب و مثبت باشد»، نصب مستثنی لازم است مانند:

«قام إلاّ زیداً القوم».

در این مثال، مستثنی «زیداً» بر مستثنی منه «القوم» مقدّم گشته و کلام نیز

موجب است و از اینرو نصب مستثنی «زیداً» لازم است.

در حالت دَوَم «هرگاه کلام غیر موجب باشد»، نصب چنین مستثنایی گزیده شده است، مانند: «مَا قَامَ إِلَّا زَيْدًا الْقَوْمُ».

عبارت دیگر: هرگاه مستثنی بر مستثنی منه در کلام منفی، مقدم گردد در چنین موردی رفع مستثنی بنابر ابدال نیز جایز است لکن نصب آن، اختیار شده است، همانند سخن شاعر:

وَمَا لِي إِلَّا آلَ أَحْمَدَ شَيْعَةً
وَمَا لِي إِلَّا مَذْهَبَ الْحَقِّ مَذْهَبُ

یعنی: پیشوا و معتدایی برای من غیر از آل احمد نیست و مذهب و آیینی جز مذهب و طریقه حق ندارم.

در مصرع اوّل، «شیعه» مستثنی منه و «آل احمد» مستثنی و در مصرع دَوَم، «مذهب» مستثنی منه و «مذهب الحق» مستثنی است و با توجه به اینکه مستثنی بر مستثنی منه مقدم شده، اما مستثنی بصورت منصوب آمده است.

ناگفته نماند که در شعر بالا، رفع مستثنی «آل احمد - مذهب الحق» نیز روایت شده که بر این اساس می توان گفت: «مَا قَامَ إِلَّا زَيْدًا الْقَوْمُ».

قال سیبویه: حدّثني يونس أن قوماً يوثق

جناب سیبویه گفتند: یونس برای من بیان داشتند که جمعی از عرب زبان که عربیت آنان مورد وثوق من است؛ می گویند: «مَا لِي إِلَّا أَخُوكَ نَاصِرٌ».

در این مثال، مستثنی «اخوك» بر «مستثنی منه «ناصر»» مقدم گشته و در اصل بدین صورت «مَا لِي نَاصِرٌ إِلَّا أَخُوكَ» بوده، آنگاه لفظ «ناصر» بلحاظ اینکه از مکان خود مؤخر گردیده، بدل از «أخوك» واقع شده و به رفع عنوان گردیده است. (۱)

و بیت ذیل از مصادیق همین مورد «مرفوع شدن مستثنی با توجه به اینکه بر

۱. علامه سجّاعی در این مورد گفته اند: «وَأَعْرَبُوا الثَّانِي بَدَلًا» أي بدل كل من كل لأن العامل فرغ لما بعد إلا والمؤخر عام أريد به خاص، فصح إبداله من المستثنى ونظيره في أن المتبوع آخر وصار تابعا؛ «ما مررت بمثلك أحد».

مستثنی منه مقدم گردیده» شمرده می شود:

فَانَّهُمْ يَزُجُونَ مِنْهُ شَفَاعَةً إِذَا لَمْ يَكُنْ إِلَّا النَّبِيُّونَ شَافِعُ

یعنی: بطور قطع و مسلّم ایشان از آن پیامبر «حضرت رسول ﷺ» امید

شفاعت دارند، آن هنگام که شفاعت کننده ای غیر از پیامبران، نباشند.

لفظ «النَّبِيُّونَ» بدل از مستثنی منه «شافع» قرار گرفته و بر آن «مستثنی منه»

مقدم گردیده و در کلام منفی واقع شده و در اصل بدین صورت «إِذَا لَمْ يَكُنْ شَافِعٌ إِلَّا النَّبِيُّونَ» بوده است.

سخن جناب مصنف «وغير نصب سابق فی النفی...» بدین معنی است که:

در مورد مستثنایی که بر مستثنی منه مقدم گردیده، غیر از نصب «رفع» نیز وارد شده و آن در صورتیست که کلام، غیر موجب «منفی» باشد مانند: «ما قام إلا زيد القوم» اما مختار «برگزیده شده»، نصب آن «مستثنی» است.

سپس می فرمایند:

وعلم من تخصيصه ورود غير النصب بالنفي

جناب مصنف عنوان داشتند که هرگاه مستثنی بر مستثنی منه مقدم گردیده و

کلام غیر موجب باشد، رفع مستثنی نیز «بنابر ابدال» وارد شده و اختصاص مزبور

«ورود غیر نصب «رفع» به کلام منفی» این حکم استفاده می شود که

منصوب ساختن مستثنی در کلام موجب، لازم است مانند: «قام إلا زيداً القوم».

وَإِنْ يُفْرَعُ سَابِقُ «إِلَّا» لِمَا بَعْدُ يَكُنْ كَمَا لَوْ «الَّا» عُدِمَا

إذا فَرَّغَ سَابِقُ «إِلَّا» لِمَا بَعْدَهَا - أَيْ: لَمْ يَشْتَغَلْ بِمَا يُطْلَبُ - كَانَ الْأَسْمُ الْوَاقِعَ

بَعْدَ «إِلَّا» مَعْرَبًا بِأَعْرَابِ مَا يُقْتَضِيهِ مَا قَبْلَ «إِلَّا» قَبْلَ دُخُولِهَا، وَذَلِكَ نَحْوُ: «مَا قَامَ إِلَّا

زَيْدٌ، وَمَا ضَرَبَتْ إِلَّا زَيْدًا، وَمَا مَرَرْتُ إِلَّا بِزَيْدٍ» فَ«زَيْدٌ»: فَاعِلٌ مَرْفُوعٌ بِقَامَ، وَ

«زَيْدًا»: مَنْصُوبٌ بِضَرَبَتْ، وَ «بِزَيْدٍ»: مُتَعَلِّقٌ بِمَرَرْتُ، كَمَا لَوْ لَمْ تَذَكَرْ «إِلَّا».

وهذا هو الاستثناء المفرغ ولا يقع في كلام موجب فلا تقول: «ضربت إلا زيدا».

حکم مستثنای مفرغ

وإن يفرغ سابق «إلا» لما بعد يكن كما لو «إلا» عدما
یعنی: هرگاه عاملی که قبل از «إلا» عنوان شده برای عمل نمودن در مابعد «إلا»، آماده شود، اسم مابعد «إلا» از نظر اعراب بمانند صورتیست که گویا «إلا» عنوان نشده است.

اقسام مستثنی

بطورکلی مستثنی را می توان بر سه قسم تقسیم نمود: متصل - منفصل - مفرغ.
۱ - مستثنای متصل آن است که از جنس مستثنی منه باشد، یعنی هر دو از یک جنس باشند، مانند: «جاء التلاميذ إلا يوسف».

۲ - مستثنای منفصل یا «منقطع» آنست که با مستثنی منه از یک جنس نباشد، مانند: «حضر القوم إلا مواشيهم».

۳ - مستثنای مفرغ آن است که مستثنی منه در جمله و کلام عنوان نگردد، مانند: «ما جاء إلا أخوك» - «لا يقع في السوء إلا فاعله».

در این صورت «هرگاه مستثنی، مفرغ باشد» مستثنی جانشین مستثنی منه بوده و اعراب آن را قبول می کند و این قسم در کلام موجب جریان نخواهد داشت، مانند:

«ما جئني إلا زيد - ما رأيت إلا زيدا - ما مررت إلا بزيدا».

در مثال اول، عامل «جاء» خواستار رفع «فاعل» است و از اینرو بعد از «إلا، زيد» به رفع عنوان شده و در مثال دوم عامل «رأيت» طالب نصب «مفعول به» است لذا لفظ «زيد» به نصب آورده شده و در سوم عامل «مررت» نیازمند مفعول

بواسطه است و به همین جهت اسم بعد از «بزید» مجرور گردیده است.

جناب شارح در توضیح این قسمت از بحث می فرماید:

هرگاه عامل سابق بر «بزید» بمنظور عمل نمودن در مابعد «بزید»، فراغت یافته و

آماده شود به این بیان که چون مستثنی منه از کلام حذف گشته، از اینرو عامل «قبل

از «بزید» خود را به عمل نمودن در مستثنی منه مشغول نساخته است، در چنین حالتی

اعراب اسم بعد از «بزید»، بر اساس نیاز عامل شکل می گیرد و «بزید» را در این حالت بمنزله

اینکه عنوان نشده، فرض می گردد، مانند: «مَا قَامَ إِلَّا زَيْدٌ - مَا ضَرَبْتُ إِلَّا زَيْدًا - مَا

مَرَرْتُ إِلَّا بِزَيْدٍ».

در مثال اول، «بزید» فاعل برای «قام» است و در مثال دوم، «بزید» به توسط

عامل «ضربت» منصوب گردیده و در مثال سوم، «بزید» متعلق به «مررت» است.

این قسم از استثنا، مفرغ نامیده می شود و در کلام موجب «غیر منفی» واقع

نمی شود و از اینرو صحیح نیست، گفته شود: «ضربتُ إِلَّا زَيْدًا».^(۱)

وَأَنَّ «بِإِلَّا» ذَاتُ تَوْكِيدٍ: کلا تَمَرُّ بِهَمَّ الْإِلَّا الْفَتَى إِلَّا الْعَلَا

إِذَا كَرَّرْتَ «بِإِلَّا» لِقَصْدِ التَّوَكِيدِ لَمْ تَوْثِّرْ فِيمَا دَخَلَتْ عَلَيْهِ شَيْئًا، وَلَمْ تَفِدْ غَيْرَ

تَوْكِيدِ الْأُولَى، وَهَذَا مَعْنَى الْغَائِثِهَا، وَذَلِكَ فِي الْبَدَلِ وَالْعَطْفِ، نَحْوُ: «مَا مَرَرْتُ بِأَحَدٍ

إِلَّا زَيْدٌ إِلَّا أَحِيكَ» فَ«أَحِيكَ» بَدَلٌ مِنْ «زَيْدٍ» وَلَمْ تَوْثِّرْ فِيهِ «بِإِلَّا» شَيْئًا، أَيْ لَمْ تَفِدْ

فِيهِ اسْتِثْنَاءً مُسْتَقِلًّا، وَكَأَنَّكَ قُلْتَ: مَا مَرَرْتُ بِأَحَدٍ إِلَّا زَيْدٌ أَحِيكَ، وَمِثْلُهُ: «لَا تَمَرُّ

بِهِمْ إِلَّا الْفَتَى، إِلَّا الْعَلَا» [وَالْأَصْلُ: لَا تَمَرُّ بِهَمَّ إِلَّا الْفَتَى الْعَلَا] فَ«الْعَلَا» بَدَلٌ مِنْ

الْفَتَى، وَكَرَّرْتَ «بِإِلَّا» تَوْكِيدًا، وَمِثَالُ الْعَطْفِ «قَامَ الْقَوْمُ إِلَّا زَيْدًا وَإِلَّا عَمْرًا»

۱. جناب ابن حاجب، تفریح را در کلام موجب نیز «هرگاه معنای کلام، صحیح باشد» جایز دانسته اند، مانند: «قَرَأْتُ إِلَّا يَوْمَ كَذَا».

جناب ابن مالک این مورد و مثل آن را به نفی، تأویل برده اند، مانند: «يَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يَتِمَّ نُوْرُهُ» بتأویل: «لَا يَرِيْدُ اللَّهُ إِلَّا ...».

والأصل: إلا زيد وعمراً، ثم كوّرت «إلا» توكيداً، ومنه قوله:

هل الدهر إلا ليلة ونهارها وإلا طلوع الشمس ثم غيارها

والأصل: وطلوع الشمس، وكوّرت «إلا» توكيداً.

وقد اجتمع تكرارها في البدل والعطف في قوله:

مالك من شيخك إلا عمله إلا رسيمه وإلا رمله

والأصل: إلا عمله رسيمه ورملة، فـ«رسيمه»: بدل من عمله، «ورمله»

معطوف على «رسيمه»، وكوّرت «إلا» فيهما توكيداً.

هرگاه إلا بمنظور تأکید، تکرار یابد

وألغ «إلا» ذات توكيد: كلا تمرر بهم إلا الفتى إلا العلاء

یعنی: گاه إلا بمنظور تأکید، تکرار می یابد که در چنین موردی لازم است الا را الغا نموده و بمنزله معدوم فرض نمایید، مانند: «لا تمرر بهم إلا الفتى إلا العلاء - مگذر به ایشان مگر به جوان، علا».

جناب شارح در مورد توضیح کلام ابن مالک «وألغ إلا ذات توكيد...»

می فرمایند: هرگاه «إلا» به منظور تأکید نمودن تکرار گردد، در این صورت بر اسمی که وارد می شود، هیچ نقشی تأکید «برای إلی اول» نخواهد داشت و منظور جناب مصنف از عبارت «وألغ إلا...» همین معنی است که إلی دوم صرفاً جنبه تأکیدی دارد و آن در صورتیست که اسم بعد از إلی دوم، بدل و یا عطف برای ماقبل باشد، مثل: «ما مررت بأحد إلا زيد إلا أخيك».

در این مثال لفظ «أخيك» بدل از «زيد» بوده و ورود إلا هیچ تأثیری برای این لفظ «أخيك» ندارد به این بیان یک استثنای مستقل بحساب آورده نمی شود و بمانند آنست که کلام را بدین شیوه عنوان نماییم: «ما مررت بأحد إلا زيد أخيك».

و مثل: «لَا تَمْرُزُ بِهِمْ إِلَّا الْفَتَىٰ إِلَّا الْعَلَا» که «إلا» دوّم هیچ تأثیری برای این لفظ «العلا» نداشته و بمانند آنست که جمله را بدین گونه عنوان نماییم: «لا تمرر بهم إلا الفتى العلا».

بنابراین لفظ «العلا» بدل از «الفتى» و «إلا» بمنظور تأکید، تکرار یافته است. عطف بمانند: «قَامَ الْقَوْمُ إِلَّا زَيْدًا وَإِلَّا عَمْرًا» که در این صورت «عطف» نیز «إلا» دوّم هیچ نقشی برای «عمرًا» ندارد و گویا این چنین عنوان نموده ایم: «قام القوم إلا زيدا وعمرا».

و شعر ذیل از همین مورد «عطف» است:

هَلِ الدَّهْرُ إِلَّا لَيْلَةٌ وَنَهَارُهَا وَإِلَّا طُلُوعُ الشَّمْسِ ثُمَّ غِيَاظُهَا

یعنی: آیا زمانه و روزگار غیر از آمد و شد شب و روز و طلوع خورشید آنگاه غروب نمودن آن است؟

لفظ «إلا» در «وإلا طلوع الشمس» صرفاً بمنظور تأکید، تکرار یافته و از اینرو بمنزله معدوم است و گویا شاعر این چنین گفته است: «هل الدهر إلا ليلة ونهارها وطلوع الشمس ثم غيارها؟».

و بمانند شعر ذیل:

مَالِكٌ مِنْ شَيْخِكَ إِلَّا عَمَلُهُ إِلَّا رَسِيمُهُ وَإِلَّا رَمَلُهُ

یعنی: تو از استاد خویش هنر و عملی کسب نمودی جز راه رفتن وی که بسرعت و شتابان حرکت نمودن است.^(۱)

در این شعر، لفظ «إلا» در بدل «رسیمه» و معطوف «رمله» تکرار یافته و در اصل بدین صورت «... إلا عمله رسيمه ورملة» بوده است.

۱. «رَمَلَ فُلَانٌ رَمَلَانًا وَرَمَلَمًا» یعنی: شتافت و متوسط دوید و جنبانید هردو دوش خود را. «رَسَمَ نَحْوَهُ» یعنی: بسرعت بسوی او رفت. «رَسَمَتِ النَّاقَةُ رَسِيمًا» شتر نشان پای خود را بر زمین گذاشت.

وَإِنْ تُكْرَرُ لِاتِّوَكِيدٍ فَمَع
تَفْرِيعِ التَّأْثِيرِ بِالْعَامِلِ دَع
فِي وَاحِدٍ مِّمَّا بِالْأَلِ اسْتِثْنِي
وَلَيْسَ عَنْ نَصْبِ سِوَاهُ مُغْنِي
إِذَا كُرِّرَتْ «إِلَّا» لِغَيْرِ التَّوَكِيدِ - وهی: الّتی یقصد بها ما یقصد بما قبلها من
الاستثناء، ولو أسقطت لما فهم ذلك - فلا یخلو: إمّا أن یكون الاستثناء مفرّغاً، أو
غیر مفرّغ.

فان كان مفرّغاً شغلت العامل بواحد و نصبت الباقي؛ فتقول: «ما قام إلاّ ازید
إلاّ عمراً إلاّ بکراً» ولا یتعیّن واحد منها لشغل العامل، بل أيّها شئت شغلت العامل
به، و نصبت الباقي، وهذا معنی قوله: «فمع تفریع - الی آخره» ای: مع الاستثناء
المفرّغ اجعل تأثیر العامل فی واحد مما استثنیته بالآ، وانصب الباقي.

هرگاه الّا برای غیر تأکید، تکرار یابد

وَإِنْ تَكْرُرُ لِاتِّوَكِيدٍ فَمَع
تَفْرِيعِ التَّأْثِيرِ بِالْعَامِلِ دَع
فِي وَاحِدٍ مِّمَّا بِالْأَلِ اسْتِثْنِي
وَلَيْسَ عَنْ نَصْبِ سِوَاهُ مُغْنِي
یعنی: هرگاه «إلّا» برای غیر تأکید، تکرار یابد، در این صورت هرگاه
مستثنی منه محذوف باشد، عامل قبل از «إلّا» تنها در یکی از مستثناها عمل می کند
و غیر آن بصورت منصوب عنوان خواهند شد.

جناب شارح در مورد توضیح شعر بالا، می فرماید: هرگاه «إلّا» بمنظور
غیر تأکید «تأسیس»، تکرار یابد «و آن در صورتیست که از الای مکرر، استثنای آن
از ماقبل اراده شود همانگونه که از الای اوّل نیز استثنا اراده شده و اگر الّا در این
خصوص حذف گردد، استثنای از ماقبل معلوم نخواهد بود» در چنین موردی،
یا استثنا، استثنای مفرّغ و یا غیر مفرّغ است.

هرگاه استثنا، مفرّغ باشد «یعنی: مستثنی منه از کلام حذف گردد» در این

صورت عامل را تنها می‌توانید در یکی از مستثناها عمل دهید اما دیگر مستثناها را لازم است بصورت منصوب عنوان نمایید، مانند: «مَا قَامَ إِلَّا زَيْدٌ إِلَّا عَمْرًا إِلَّا بَكْرًا».

در این مثال، عامل «قام» بلحاظ اینکه خواستار رفع «فاعل» است، تنها توانسته در یکی از معمولها عمل کند اما بقیه بصورت منصوب عنوان شده‌اند.

حال این سؤال مطرح است: آیا عامل تنها می‌تواند در مورد اسمی که بعد از ایّای اوّل قرار گرفته «مانند مثال بالا» عمل نماید؟

جناب شارح در پاسخ این پرسش می‌فرماید: عامل تنها می‌تواند در یکی از این معمولها عمل کند و در این خصوص فرقی وجود نخواهد داشت که معمول، اسم اوّل «مثل: ما قام إلا زيد إلا عمراً إلا بکراً»، و یا اسم دوّم «مانند: ما جاء إلا خالداً إلا بشر إلا بکراً»، و یا اسم سوّم «مثل: ما جاء إلا زیداً إلا عمراً إلا بکراً» باشد. (۱)

و عبارت جناب مصنف «فمع تفریغ التأثیر...» بیانگر همین معنی است. یعنی: هرگاه استثنا، مفرغ بوده و شما چند لفظ را بتوسط «إلا» استثنا کنید، تنها می‌توانید عامل را در یکی از معمولها، عمل دهید و بقیه باید بصورت منصوب عنوان شوند.

وإن كان الاستثناء غير مفرغ - وهذا هو المراد بقوله -:

وَدُونَ تَفْرِیغٍ: مَعَ التَّقَدُّمِ	نَصَبَ الْجَمِیعِ احْکَمَ بِهِ وَالْتِرَامِ
وَأَنْصَبَ لِتَأْخِیرٍ، وَجِئْتُ بِوَاحِدٍ	مِنْهَا كَمَا لَوْ كَانَ دُونَ زَائِدٍ
كَلِمَ يَفُؤا إِلَّا امْرَأً إِلَّا عَلِيٌّ	وَحُكْمُهَا فِي الْقَصْدِ حُكْمُ الْأَوَّلِ

۱. در مثالهای بالا، عامل خواستار رفع «فاعل» است.

مثال موردی که عامل، طالب نصب باشد: «ما نصرت إلا زیداً إلا بکراً إلا خالداً».

مثال موردی که عامل، خواستار مجرور قرار گرفتن معمول باشد: «ما مررت إلا بزید إلا عمراً إلا خالداً».

فلا یخلو: اِما أن تتقدّم المستثنیات علی المستثنی منه، أو تتأخّر.
 فان تقدّمت المستثنیات وجب نصب الجمیع، سواء كان الکلام موجباً أو غیر
 موجب، نحو: «قام إلا زیداً إلا عمراً إلا بکراً القوم، وما قام إلا زیداً إلا عمراً إلا
 بکراً القوم» وهذا معنی قوله: «ودون تفریغ - البیت».

هرگاه اِلا تأکید یافته و استثنا غیر مفرغ باشد

ودون تفریغ: مع التقدّم	نصب الجمیع احکم به والتزم
وانصب لتأخیر، وجيء بواحد	منها كما لو كان دون زائد
کلم یفوا إلا امرؤ إلا علی	وحکمها فی القصد حکم الأول

یعنی: اما در غیر مفرغ «مستثنی منه در کلام موجود باشد» هرگاه همه اسمهایی که استثنا شده اند بر مستثنی منه مقدّم باشند، در این صورت نصب همه آن مستثناها لازم است، مانند: «قام إلا زیداً إلا عمراً إلا خالداً القوم».

و در صورتی که مستثناها بعد از مستثنی منه عنوان شوند، لازم است همه آنها را بجز یکی، منصوب نمایند اما آن یک مستثنی را بدانگونه که اِلا تکرار نمی یافت، باید مورد محاسبه قرار دهید، همچون: «لَمْ یُفُوا إِلَّا امْرُؤٌ إِلَّا عَلِيًّا - وفا نمودند مگر انسانی، جز علی».

حکم دیگر مستثناها «غیر از مستثنای اول» مانند مستثنای اول است. «بدین بیان که اگر مستثنای اول، داخل در حکم باشد، دیگر مستثناها نیز چنین خواهند بود و اگر مستثنای اول، خارج از حکم باشد، دیگر مستثناها نیز خارج از حکمند».

جناب شارح در مورد توضیح و شرح این قسمت از بحث می فرماید:
 هرگاه استثنا، غیر مفرغ باشد، در این صورت از دو حال بیرون نیست.

۱- یا همهٔ مستثناها بر مستثنی منه مقدّم شده‌اند.
 ۲- و یا اینکه همهٔ مستثناها بعد از مستثنی منه قرار گرفته‌اند.
 در صورت اول «همهٔ مستثناها بر مستثنی منه مقدّم شوند»، نصب تمام آنها لازم است «اعمّ از اینکه در کلام موجب و یا غیر موجب واقع شوند». کلام موجب، بمانند: «قَامَ إِلَّا زَيْدًا إِلَّا عَمْرًا إِلَّا بَكْرًا الْقَوْمُ». در این مثال، همهٔ مستثناها بر مستثنی منه «القوم» مقدّم شده و کلام، موجب است.

کلام غیر موجب، بسان: «مَا قَامَ إِلَّا زَيْدًا إِلَّا عَمْرًا إِلَّا بَكْرًا الْقَوْمُ». در این مثال، کلام غیر موجب «منفی» و مستثناها قبل از مستثنی منه، واقع شده‌اند.

و مقصود جناب مصنف در عبارت «و دون تفریح: مع التقدّم نصب الجميع احکم به والتزم» بیان همین معنی است.^(۱)
 وَإِنْ تَأَخَّرَتْ فَلَا يَخْلُو: إِمَّا أَنْ يَكُونَ الْكَلَامُ مُوجِبًا، أَوْ غَيْرِ مُوجِبٍ، فَإِنْ كَانَ مُوجِبًا وَجِبْ نَصْبِ الْجَمِيعِ؛ فَتَقُولُ: «قَامَ الْقَوْمُ إِلَّا زَيْدًا إِلَّا عَمْرًا إِلَّا بَكْرًا» وَإِنْ كَانَ غَيْرِ مُوجِبٍ عَوْمِلٍ وَاحِدٍ مِنْهَا بِمَا كَانَ يَعَامَلُ بِهِ لَوْ لَمْ يَتَكَرَّرِ الْإِسْتِثْنَاءُ: فَيَبْدَلُ مِمَّا قَبْلَهُ - وَهُوَ الْمُخْتَارُ - أَوْ يَنْصَبُ - وَهُوَ قَلِيلٌ - كَمَا تَقَدَّمَ، وَأَمَّا بَاقِيهَا فَيَجِبُ نَصْبُهُ؛ وَذَلِكَ نَحْوُ: «مَا قَامَ أَحَدٌ إِلَّا زَيْدًا إِلَّا عَمْرًا إِلَّا بَكْرًا» فَ«زَيْدٌ» بَدَلَ مَنْ أَحَدٍ، وَإِنْ شِئْتَ أَبَدَلْتِ غَيْرَهُ مِنَ الْبَاقِينَ، وَمِثْلُهُ قَوْلُ الْمُصَنَّفِ: «لَمْ يَفُوا إِلَّا أَمْرًا إِلَّا عَلَى» فَ«أَمْرًا» بَدَلَ مَنْ الْوَاوِ فِي «يَفُوا» وَهَذَا مَعْنَى قَوْلِهِ: «وَانصَبْ لِتَأخِيرٍ - إِلَى آخِرِهِ» أَيْ: وَانصَبِ الْمُسْتَثْنِيَّاتِ كُلَّهَا إِذَا تَأَخَّرَتْ عَنِ الْمُسْتَثْنَى مِنْهُ إِنْ كَانَ الْكَلَامُ مُوجِبًا، وَإِنْ

۱- یعنی: و بدون مفرغ بودن یا مقدّم بودن «مستثناها بر مستثنی منه» نصب تمام آنها را واجب و لازم بدان.

کان غیر موجب فجیء بواحد منها معرباً بما کان یعرب به لو لم یتکرر المستثنی،
وانصب الباقی.

همانگونه که عنوان شد، گاه استثنا، غیر مفرغ است که در این صورت از دو
حال بیرون نیست:

۱ - یا همه مستثناها بر مستثنی منه، مقدّمند.

۲ - یا اینکه همه مستثناها بعد از مستثنی منه عنوان می شوند.

حکم صورت اول، بیان گردید و اینک سخن در پیرامون صورت دوم است.
جناب شارح می فرماید: هرگاه همه مستثناها بعد از مستثنی منه قرار گیرند،
در این صورت کلام یا موجب و یا غیرموجب «منفی» است.

اگر کلام، موجب باشد، در این صورت نصب همه مستثناها لازم است،
مانند: «قَامَ الْقَوْمُ إِلَّا زَيْدًا إِلَّا عَمْرًا إِلَّا بَكْرًا».

و اگر کلام، غیرموجب باشد، در این صورت با یکی از مستثناها بگونه‌ای
عمل می شود که گویا استثنا در کلام تکرار نشده است به این بیان که آن مستثنی را یا
بدل از ماقبل إِلَّا «مستثنی منه» قرار می دهیم که البته در بحثهای پیشین عنوان
ساختیم که ادبا همین مورد را برگزیده‌اند، و یا اینکه آن مستثنی را بصورت منصوب
مطرح می نماییم «که این مورد نسبت به اتباع، اندک است» اما دیگر مستثناها را
لازم است بصورت منصوب عنوان کنیم، مانند: «مَا قَامَ أَحَدٌ إِلَّا زَيْدٌ إِلَّا عَمْرًا إِلَّا
بَكْرًا».

در این مثال، «زید» بدل از «أحد» قرار گرفته و اگر خواسته باشید می توانید
بجای زید یکی از مستثناها را بنا بر اتباع، مرفوع نمایید.

و یا بمانند موردی که جناب مصنف آن را عنوان ساخته‌اند: «لَمْ يَفُؤا إِلَّا امْرَأَةً

إِلَّا عَلِيًّا».

در این مثال لفظ «امرء» به رفع عنوان شده، زیرا بدل از فاعل «ضمیر در یفوا» بوده و نصب آن نیز جایز است چه آنکه در مستثنای متصل بعد از نفی، دو وجه «رفع - نصب» جایز است و مستثنای دیگر «علیاً» بصورت منصوب آورده شده است. (۱)

و مقصود جناب مصنف از عبارت «وانصب لتأخیر، و جیء...» همین معنی است.

یعنی: هرگاه کلام موجب بوده و مستثناها بعد از مستثنی منه قرار گیرند، نصب تمام آنها «مستثناها» لازم است و اگر کلام، غیر موجب باشد، در این صورت یکی از مستثناها را جدا نموده و بر اساس موقعیت و نیاز عامل به صورت معرب عنوان نموده و در این صورت مستثنی را بگونه‌ای فرض می‌کنید که گویا مستثنی تکرار نشده اما دیگر مستثناها را باید بصورت منصوب عنوان سازید.

و معنی قوله: «و حکمها فی القصد حکم الأوّل» آن ما یتکرر من المستثنیات حکمه فی المعنی حکم المستثنی الأوّل؛ فیثبت له ما یثبت للأوّل: من الدّخول والخروج؛ ففی قولک: «قام القوم إلاّ زیداً إلاّ عمراً إلاّ بکراً» الجمیع مخرجون، و فی قولک: «ما قام القوم إلاّ زیداً إلاّ عمراً إلاّ بکراً» الجمیع داخلون، و کذا فی قولک: «ما قام أحد إلاّ زیداً إلاّ عمراً إلاّ بکراً» [الجمیع داخلون].

همانگونه که بیان شد، حکم دیگر مستثناها غیر از مستثنای اوّل مانند مستثنای اوّل است و عبارت جناب مصنف «و حکمها فی القصد حکم الأوّل» بیانگر همین معنی است به این بیان که اگر مستثنای اوّل داخل در حکم باشد، دیگر مستثناها نیز چنین خواهند بود و اگر مستثنای اوّل خارج از حکم باشد، این حکم در

۱. ناگفته نماند وقف آن «علی» بنا به لغت ربیع است که در حالت نصب نیز بهمین صورت «در حالت وقف» عنوان می‌کنند.

مورد بقیه مستثناها نیز جریان دارد، مثلاً در مورد «قام القومُ إلاً زیداً إلاً عمراً إلاً بکراً» مستثنای اوّل «زید» خارج از حکم «قیام» است جز آنکه استثنای از موجب، منفی است از اینرو «عمر و بکر» نیز از این حکم «قیام» خارجند.

و در مثل: «ما قام القومُ إلاً زیداً إلاً عمراً إلاً بکراً» مستثنای اوّل «زید» داخل در حکم «قیام» است و استثنای از نفی، اثبات است از اینرو «عمر و بکر» نیز داخل در حکم «قیام» هستند.

و همچنین در مثال «ما قام أحدٌ إلاً زیدٌ إلاً عمراً إلاً بکراً» همه مستثناها «زید - عمر - بکر» داخل در حکم «قیام» هستند با این تفاوت که «زید» چون تابع «بدل» برای مستثنی منه «أحد» قرار گرفته به رفع عنوان شده است.

وَاسْتَنْنِ مَجْرُوراً بِغَيْرِ مُعْرَبٍ مِنْهَا لِمُسْتَثْنَى بِإِلَّا نُسْبًا

استعمل بمعنی «إلا» - فی الدلالة علی الاستثناء - ألفاظ: منها ما هو اسم وهو «غیر، وسوی، و سویی، و سوا» و منها ما هو فعل، وهو «لیس، و لا یكون» و منها ما یكون فعلاً و حرفاً، وهو «عدا، و خلا، و حاشا» و قد ذکرها المصنّف کلّها.

فأما «غیر، وسوی، و سویی، و سوا» فحکم المستثنی بها الجرّ؛ لاضافتها الیه؛ و تعرب «غیر» بما کان یعرب به المستثنی مع «إلا»؛ فتقول: «قام القومُ غیر زید» بنصب «غیر» كما تقول: «قام القومُ إلاً زیداً» بنصب «زید»، و تقول: «ما قام أحدٌ غیرُ زید، و غیرُ زید» بالاتباع و النّصب، و المختار الاتباع، كما تقول: «ما قام أحدٌ إلاً زید، و إلاً زیداً» و تقول: «ما قام غیر زید» فترفع «غیر» و جوباً كما تقول: «ما قام إلاً زید» برفعه و جوباً، و تقول: «ما قام أحدٌ غیر حمار» بنصب «غیر» عند غیر بنی تمیم، و بالاتباع عند بنی تمیم، كما تفعل فی قولك: «ما قام أحدٌ إلاً حمار، و إلاً حماراً».

استثنا بوسیله لفظ (غیر)

واستن مجروراً بغیر معرباً بما لمستثنی بالآ نسبا

یعنی: استثنا کن مجرور به غیر را در حالی که اعراب داده شده غیر به آن اعرابی که بسوی مستثنای به إلا نسبت داده شده است.

جناب شارح در مورد توضیح این قسمت از بحث می فرمایند:
پاره‌ای از الفاظ از نظر دلالت نمودن بر استثنا به معنای «إلا» مورد استفاده قرار می‌گیرند.

بعضی از آن الفاظ، اسمند که عبارتند از: «غَیْر - سُوی - سیوی - سَوَاء».
دو لفظ از این الفاظ، فعلند یعنی: «لَئْسَ - لَا یَكُونُ». و برخی دیگر گاه بصورت فعل و زمانی بصورت حرف مورد استفاده قرار می‌گیرند که عبارتند از: «عَدَا - خَلَا - حَاشَا».

و جناب مصنف تمام الفاظ یادشده را عنوان ساخته‌اند.
اما چهار لفظ «غَیْر - سُوی - سیوی - سَوَاء» از نظر حکم بدین شیوه‌اند که مستثنای به این الفاظ مجرور قرار می‌گیرند، زیرا این الفاظ به مستثنی، اضافه می‌شوند.

لفظ «غَیْر» بمانند مستثنای به إلا، اعراب می‌پذیرد، همچون: «قَامَ الْقَوْمُ غَیْرَ زَیْدٍ».

در این مثال لفظ «غَیْر» به صورت منصوب عنوان شده، زیرا بعد از کلام تام و موجب واقع شده است همانگونه که حکم مزبور در مورد مستثنای به «إلا» جریان می‌یابد، مانند: «قَامَ الْقَوْمُ إِلَّا زَیْدًا».

و مثل: «مَا قَامَ أَحَدٌ غَیْرَ زَیْدٍ - مَا قَامَ أَحَدٌ غَیْرَ زَیْدٍ».

در این مثال، لفظ «غیر» بعد از کلام تام و غیرموجب «منفی» واقع شده از اینرو دو وجه «رفع - نصب» جایز است با این تفاوت که «رفع» یعنی اتباع، برگزیده شده است همانگونه که حکم یادشده در مورد مستثنای به «إلا» تحقق دارد، مانند:

«ما قام أحدٌ إلا زيدٌ - ما قام أحدٌ إلا زيداً».

و مانند: «ما قام غیرُ زيدٍ».

در این مثال لفظ «غیر» بصورت مرفوع عنوان شده، زیرا استثنا در این مورد، استثنای مفرغ است به این بیان که لفظ «غیر» بر اساس نیاز عامل «قام» که طالب رفع است، معرب گردیده همانگونه که این شیوه در مورد مستثنای به «إلا» جریان دارد، مانند: «ما قام إلا زيدٌ».

و همانند: «ما قام أحدٌ غیرِ حمارٍ».

مستثنی در این مورد، منقطع نامیده می شود و لفظ «غیر» از نظر غیر بنی تمیم، منصوب بوده اما از دیدگاه بنی تمیم، تابع «بدل» برای مستثنی منه «أحد» شمرده می شود که در مورد مستثنای به «إلا» نیز همین حکم جریان دارد، مانند: «ما قام أحدٌ إلا حمارٌ - ما قام أحدٌ إلا حماراً».

بیان یک نکته ادبی

«غیر» دارای دو معنی است:

۱ - استثنا «که بیان گردید».

۲ - صفت برای نکره، چه آنکه در اصل بمنظور افاده مغایرت وضع شده و از اینرو بصورت صفت مورد استفاده قرار می گیرد، مانند: «جائنی رجلٌ غیرُک» که به معنای «جائنی رجلٌ مغایرُک - مردی نزد آمد که غیر تو بود» اما گاهی «غیر» بز خلاف اصل در استثنا استعمال می شود و مشارکت داشتن «غیر» بنا «إلا» در این

خصوص بلحاظ اشتراک آندو در اصل مغایرت است و از اینرو «غیر» با «إلا» در اخراج «استثنا» مشارکت دارد و گاه «إلا» برخلاف اصل، صفت قرار می‌گیرد، همانند: «لو كان فيهما آلهة إلا الله لفسدتا - اگر در آسمانها و زمین معبودی غیر از خدا یافت می‌شد، هر آینه نظام عالم پاشیده و متلاشی می‌شد.»^(۱)

وَأَمَّا «سوی» فالمشهور فیها کسر السین والقصر، ومن العرب من یفتح سینها ویمدّ، ومنهم من یضمّ سینها ویقصر، ومنهم من یکسر سینها ویمدّ، وهذه اللّغة لم یذکرها المصنّف، وقلّ من ذکرها، وممن ذکرها الفاسی فی شرح للشاطیّیة. ومذهب سیویه والفرّاء وغیرهما أنّها لا تكون إلا ظرفاً، فاذا اقلت: «قام القوم سوی زید» فـ«سوی» عندهم منصوبة علی الظرفیّة، وهی مشعرة بالاستثناء، ولا تخرج عندهم عن الظرفیّة إلا فی ضرورة الشّعور.

بنا به مشهور لفظ «سوی» به کسر سین و الف کوتاه، مورد استفاده قرار

می‌گیرد.

۱. بین «غیر» و «إلا» دو فرق بارز وجود دارد:

۱ - حذف موصوف إلا در صورتی که به معنای غیر باشد جایز نخواهد بود، و در نتیجه صحیح نیست، گفته شود: «جائنی إلا زید» اما حذف موصوف در مورد «غیر» جایز است لذا صحیح است، عنوان کنیم: «جائنی غیر زید» چه آنکه غیر اصالت در وصفیت دارد لذا حذف موصوف آن جایز است.

۲ - «إلا» صفت واقع نمی‌شود جز در هر موردی که استثنای به آن صحیح باشد به این بیان که قبل از إلا، لازم است حکم بصورت کلی باشد تا بدین وسیله استثنای از آن ممکن باشد و بر همین پایه و اساس می‌توان این چنین عنوان نمود: «عندی درهم إلا داتق» چه آنکه درهم مغایر با داتق است بدین بیان که «داتق» یک ششم از درهم است همانگونه که صحیح است عنوان کنیم: «عندی درهم إلا داتقا» به این معنی که لفظ «داتق» را به نصب عنوان کنیم زیرا قبل از استثنا، مستثنی داخل در مستثنی منه بوده، آنگاه بتوسط إلا استثنا شده اما صحیح نیست عنوان نماییم: «عندی درهم إلا جئید». یعنی لفظ «جئید» را به رفع عنوان سازیم بنابراینکه صفت محسوب گردد زیرا صحیح نیست، بگوییم: «عندی درهم إلا جئید» یعنی لفظ «جئید» را به نصب آورده تا «إلا» برای استثنا باشد، زیرا درهم در سیاق اثبات شامل جئید و غیر جئید نخواهد بود و در نتیجه عمومیتی در مستثنی منه وجود ندارد تا آنکه استثنا از آن صحیح باشد اما این حکم در مورد غیر، جایز است، یعنی می‌توان گفت: «عندی درهم غیر جئید».

اما در این خصوص چند لغت و تلفظ دیگر نیز موجود است:

۱ - «سَوَاء»، فتح سین و الف ممدود.

۲ - «سُوئی»، ضمّ سین و الف کوتاه.

۳ - «سِوَاء»، کسر سین و الف ممدود.

ناگفته نماند که جناب مصنف این لغات «غیر مشهور» را عنوان نساخته‌اند و کمتر ادیبی آن را بیان ساخته است و از جمله افرادی که این لغات را ذکر نموده‌اند، جناب فاسی در شرح شاطبیّه خویش آن را عنوان ساخته است.

و مذهب سیبویه و الفراء و غیرها آنها

رأی سیبویه و فراء و دیگر ادبا در مورد این لفظ «سِوئی» آنست که تنها بصورت ظرف مورد استفاده قرار می‌گیرد، بنابراین هرگاه عنوان کنید: «قام القوم سِوئی زید»، لفظ «سِوئی» از نظر بیشتر ادبا، بنابر ظرفیت، منصوب شده است با این تفاوت که بر معنای استثنا نیز دلالتی دارد و از این معنی «ظرفیت» جز در حالت ضرورت شعری، خارج نخواهد شد.

و اختار المصنّف أنّها کـ«غیر» فتعامل بما تعامل به «غیر»: من الرّفْع والنّصب والجرّ، و إلى هذا أشار بقوله:

وَلِسِوَى سُوَى سَوَاءٍ اجْعَلَا عَلَى الْأَصَحِّ مَا لِغَيْرِ جُعِلَا

فن استعملها مجرورة قوله «ص»: «دعوت ربّي ألاّ يسلّط على أمّتی عدواً من سوی أنفسها» وقوله «ص»: «ما أنتم فی سواکم من الأمم إلاّ كالشّعة البیضاء فی الثّور الاسود، أو كالشّعة السّوداء فی الثّور الأبيض» وقول الشّاعر:

ولا ینطق الفحشاء من کان منهم إذا جلسوا منّا ولا من سوائنا

از دیدگاه جناب مصنف، لفظ «سوی» از نظر کاربرد بمانند واژه «غیر» است

به این بیان که مثل غیر، بصورت مرفوع و منصوب و مجرور^(۱) قرار می‌گیرد و جناب مصنف در شعر ذیل به همین معنی اشاره نموده‌اند:

ولسوی سوی سواء اجعلا علی الأصح ما لغير جعلاً

یعنی: هر حکمی که در رابطه با استثنای به «غیر» عنوان شده، بنا بر قول صحیح تر در مورد استثنای به «سوی، سویی، سواء» جریان دارد.

سپس جناب شارح می‌فرماید:

فن استعمالها مجرورة قوله

لفظ «سوی» گاه بصورت مجرور مورد استفاده قرار می‌گیرد و از آن جمله، فرمایش حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله است: «دَعَوْتُ رَبِّي أَنْ لَا يُسَلِّطَ عَلَيَّ أُمَّتِي عَدُوًّا مِنْ سِوَى أَنْفُسِهَا - از پروردگار خویش درخواست نمودم که بر ائمت‌م دشمنی غیر از نفس ایشان، مسلط نکند.

همانگونه که ملاحظه می‌کنید در کلام فوق، لفظ «سوی» بتوسط «مِنْ» مجرور گردیده است.

و بسان فرمایش حضرت رسول صلی الله علیه و آله: «مَا أَنْتُمْ فِي سِوَاكُمْ مِنَ الْأُمَّمِ إِلَّا كَالشَّعْرَةِ الْبَيْضَاءِ فِي الثَّوْرِ الْأَسْوَدِ أَوْ كَالشَّعْرَةِ السَّوْدَاءِ فِي الثَّوْرِ الْأَبْيَضِ»^(۲).
لفظ «سوا» در کلام فوق، بتوسط «فی» مجرور گردیده است.

و بسان سخن شاعر:

وَلَا يَنْطِقُ الْفَحْشَاءُ مَنْ كَانَ مِنْهُمْ إِذَا جَلَسُوا مِنَّا وَلَا مِنْ سَوَائِنَا

یعنی: سخن به بدی و زشتی نخواهد گشود آن کس که از ایشان است آن

۱. با این تفاوت که حرکات اعراب در آخر لفظ مزبور، مقدر است.

۲. یعنی: شما «بلحاظ پذیرش آیین حیات بخش اسلام و پای بندی به آن» از دیگر امتها ممتازید آنگونه که یک تار موی سپید در گاو سیاه، یا موی سیاه در گاو سپید آن را به آسانی از همنوعش قابل تشخیص ساخته و ممتاز می‌نماید.

هنگام که در جمع ما و دیگران بنشینند.

در این شعر، لفظ «سوی» در «ولا من سوائنا» بتوسط حرف جازه «مِن»

مجرور گردیده است.

ومن استعماها مرفوعةً قوله:

وإذا تباع كريمة أو تشتري فسواك بايعها وأنت المشتري

وقوله:

ولم يبق سوى العدو ن دناهم كما دانوا

ف«سواك» مرفوع بالابتداء، و«سوی العدو» مرفوع بالفاعلية.

ومن استعماها منصوبة على غير الظرفية قوله:

لديك كفيل بالمني لمؤمل وإن سواك من يؤمله يشقى

ف«سواك» اسم «إن» هذا تقرير كلام المصنف.

ومذهب سيبويه والجمهور أنها لا تخرج عن الظرفية، إلا في ضرورة الشعر،

وما استشهد به على خلاف ذلك يحتمل التأويل.

گاه لفظ «سوی» بصورت مجرور عنوان می شود و از آن جمله شعر ذیل

است:

وإذا تُباع كريمة أو تُشترى فسواك بايعها وأنت المشتري

یعنی: هرگاه کاری نیک در معرض خرید و فروش قرار گیرد، به یقین غیر تو

فروشنده آن کار پسندیده است اما تو خریدار آنی.

در این سخن، واژه «سوا» در «فسواك بايعها و...» مبتدا قرار گرفته است.

و همچون سخن شاعر:

ولم يبق سوى العدو ن دناهم كما دانوا

یعنی: (آن هنگام که شرّ و بدی از طرف قبیله بنی ذهل آشکار گردید، آن

اختلاف و کینه‌توزی با کمال وضوح و ظهور تا شب هنگام استمرار یافته) و جز کینه و عداوت چیزی باقی نماند و ما با آنان به شیوه‌ای به مقابله برخاستیم که آنان با ما به ستیز برخاسته بودند.

شاهد در «سوی العدوان...» است که واژه «سوی» در این مورد، فاعل برای «لم یبق» واقع شده است.

و در پاره‌ای از مواقع لفظ «سوی» بنا بر غیر ظرفیت بصورت منصوب مورد استفاده قرار می‌گیرد و سخن شاعر از مصادیق این قسم شمرده می‌شود:

لَدَيْكَ كَفِيلٌ بِالْمَنْئَى لِمَوْمَلٍ وَإِنَّ سِوَاكَ مَنْ يُؤْمَلُهُ يَشْقَى

یعنی: تو پیوسته از اخلاقی شایسته و صفتی نیک برخوردار می‌باشی و آن خود ضامن برآوردن نیاز و آرزوهای است که نیازمندان را امیدوار می‌کند اما آنکس که به غیر تو حاجتمند باشد، امید و آرزوهایش به یأس و نومیدی تبدیل می‌گردد. لفظ «سوی» در «وإن سواك»، اسمِ إن قرار گرفته است.

مواردی که در مورد لفظ «سوی» و طریق کاربرد آن عنوان شد، از دیدگاه جناب مصنف است که به صورتها و حالات متفاوتی آورده می‌شود اما نظر جناب سیبویه و جمهور ادبا این چنین نبوده بلکه قائلند لفظ مزبور جز در موارد ضرورت شعری، پیوسته بعنوان ظرفیت کاربرد دارد.

حال این سؤال مطرح است: اگر از دیدگاه جمهور، واژه «سوی» بعنوان ظرفیت مورد استفاده قرار می‌گیرد، پس در مورد مثالهایی که در غیر این معنی «ظرفیت» آمده، چه جوابی خواهند داشت؟

در پاسخ این پرسش باید گفت: جمهور ادبا، در مورد مثالهای یادشده و نظایر آن، کلام را اگر قابل تأویل باشد، بگونه‌ای تأویل می‌برند و در غیر این صورت آن را

خلاف قیاس «شاذ» بحساب می آورند.^(۱)

وَاسْتَثْنِ نَاصِباً بِلَيْسٍ وَخَلَاً وَبَعْدَا، وَبِیْکُونُ بَعْدَ «لَا»

أی: استثن بـ«لیس» و ما بعدها ناصباً المستثنی؛ فتقول: «قام القومُ لیس زیداً، و خلا زیداً، و عدا زیداً، و لا یكون زیداً» فد «زیداً» فی قولك: «لیس زیداً، و لا یكون زیداً» منصوب علی أنه خبر «لیس، و لا یكون»، و اسمها ضمیر مستتر، و المشهور أنه عائد علی البعض المفهوم من القوم، و التقدیر: «لیس بعضهم زیداً [و لا یكون بعضهم زیداً]»، و هو مستتر و جوباً، و فی قولك: «خلا زیداً، و عدا زیداً» منصوب علی المفعولیه، و «خلا، و عدا» فعلان فاعلها - فی المشهور - ضمیر عائد علی البعض المفهوم من القوم كما تقدم، و هو مستتر و جوباً، و التقدیر: خلا بعضهم زیداً، و عدا بعضهم زیداً.

و نبه بقوله: «و ییكون بعد لا» - و هو قید فی «یكون» فقط - علی أنه لا یستعمل فی الاستثناء من لفظ الكون غیر «یكون» و أنها لا تستعمل فیہ إلا بعد «لا» فلا تستعمل فیہ بعد غیرها من أدوات التثنی، نحو: لم، و إن، و لن، و لمّا، و ما.

استثنا بتوسط الفاضی چند

وَاسْتَثْنِ نَاصِباً بِلَيْسٍ وَخَلَاً وَبَعْدَا، وَبِیْکُونُ بَعْدَ «لَا»

یعنی: چهار لفظ «لیس - خلا - عدا - لا یكون» از ادوات استثنا شمرده می شوند و مستثنی را بتوسط این الفاظ منصوب ساز و لفظ «یكون» بعد از (لا) واقع می شود.

جناب شارح در مورد توضیح و تفسیر شعر بالا می فرمایند:

۱. مثلاً جناب سیبویه و جمهور در مورد حدیث «دعوت ربی أن لا...» که سوی مجرور به «مِنْ» قرار گرفته، عنوان می کنند که اطلاق ظرف به جار و مجرور، صحیح و جایز است و در مورد شعرهای یادشده، می گویند: این اشعار از مصادیق ضرورت است.

بتوسط «لیس» و سه لفظ «خلا - عدا - لا یکون»، مستثنی را بصورت منصوب عنوان کن، مانند: «قَامَ الْقَوْمُ لَيْسَ زَيْدًا، وَخَلَا زَيْدًا، وَعَدَا زَيْدًا، وَلَا يَكُونُ زَيْدًا».

لفظ «زیداً» در «قَامَ الْقَوْمُ لَيْسَ زَيْدًا، وَلَا يَكُونُ زَيْدًا» منصوب گردیده، زیرا خبر برای «لیس ولا یکون» بوده و اسم آندو، ضمیر مستتر است و بنابر قول مشهور آن ضمیر مستتر به لفظ «بعض» بازمی‌گردد که در واقع مأخوذ و مفهوم از مستثنی‌منه «القوم» است، بتقدیر: «قَامَ الْقَوْمُ لَيْسَ بَعْضُهُمْ زَيْدًا - قَامَ الْقَوْمُ لَا يَكُونُ بَعْضُهُمْ زَيْدًا».^(۱)

سپس می‌فرمایند:

وفي قولك: «خلا زیداً، و عدا زیداً» منصوب علی
و در مثل: «قَامَ الْقَوْمُ خَلَا زَيْدًا، وَعَدَا زَيْدًا»، لفظ «زیداً» بنابر مفعولیت، منصوب گردیده و «خَلَا و عَدَا» در این فرض، فعلند که فاعل آندو بنابر قول مشهور، ضمیر است که به بعض بازمی‌گردد و در واقع آن لفظ بعض، مفهوم و مأخوذ از مستثنی‌منه «القوم» است و خود ضمیر، لازم است که پیوسته مستتر باشد؛ «قَامَ الْقَوْمُ خَلَا بَعْضُهُمْ زَيْدًا، وَعَدَا بَعْضُهُمْ زَيْدًا».

آنگاه می‌فرمایند:

۱. در مورد مرجع ضمیر مستتر در مثل «قَامَ الْقَوْمُ لَا يَكُونُ زَيْدًا - قَامَ الْقَوْمُ لَيْسَ زَيْدًا» سه اندیشه وجود دارد:

۱- مرجع ضمیر مستتر لفظ «بعض» است که از عموم سابق «مستثنی‌منه» بدست آمده؛ «قَامَ الْقَوْمُ لَا يَكُونُ هُوَ (أَي بَعْضُ الْقَوْمِ) زَيْدًا».

ناگفته نماند این رأی بین ادبا از دیگر اندیشه‌ها، مشهورتر است.

۲- مرجع ضمیر مستتر اسم فاعل و مأخوذ از فعل و عامل مستثنی‌منه است؛ «قَامَ الْقَوْمُ لَا يَكُونُ هُوَ (أَي الْقَائِمِ) زَيْدًا».

۳- مرجع ضمیر مستتر، مصدر فعل و عامل در مستثنی‌منه است و مستثنی در این صورت بنابه تقدیر مضاف، مجرور می‌گردد؛ «قَامَ الْقَوْمُ لَا يَكُونُ هُوَ (أَي الْقِيَامُ) قِيَامَ زَيْدًا».

وَبَّه بقوله: «ویکون بعدلاً» - وهو قید
 جناب مصنف در شعر این چنین «... ویکون بعد (لا)» عنوان نموده‌اند و مقصود ایشان توجه نمودن و آگاهی داشتن به دو نکته ذیل است:

- ۱- غیر از «یکون» از دیگر مشتقات این فعل برای استثنا آورده نمی‌شوند.
- ۲- بکارگیری این لفظ برای استثنا تنها در صورتیست که با حرف «لا» آورده شود و با دیگر ادوات نفی همچون: «لَمْ - إِنْ - لَنْ - لَمَّا - مَا» برای این منظور «استثنا» همراه نخواهد شد.

وَاجْرُرْ بِسَابِقِ يَكُونُ إِنْ تُرِدْ وَبَعْدَ «مَا» انْصَبْ، وَانْجِرَارٌ قَدْ يَرِدُ
 اى: إذا لم تتقدم «ما» على، «خلا، وعدا» فاجرر بهما إن شئت؛ فتقول: «قام القوم خلا زيد، وعدا زيد» فخلا، وعدا: حرفا جرّ، ولم يحفظ سيبويه الجرّ بهما، وأما حكاة الأخفش؛ فن الجرّ بـ«خلا» قوله:

خلا الله لا أرجو سواك، وأما
 وأعدّ عيالي شعبة من عيالك
 ومن الجرّ بـ«عدا» قوله:

تركنا في الحضيض بنات عوج
 أبحناحيهم قتلاً وأسراً
 عواكف قد خضعن الى النسور
 عدا الشّمْطاء والطفّل الصّغير

وضعیت مستثنای به خلا و عدا

واجرر بسابقی یکون إن ترد وبعد «ما» انصب، وانجرار قد یرد
 یعنی: دو لفظ «خلا - عدا» که قبل از «یکون» عنوان شده اگر بخواهید می‌توانید بتوسط آندو لفظ «خلا - عدا»، مستثنی را مجرور نمایید و مجرور گردیدن مستثنی بوسیله «خلا و عدا» در این هنگام «که بعد از لفظ (ما) قرار گیرد» گاه در کلام عرب وارد می‌شود.

جناب شارح در مورد شرح و تفسیر شعر بالا می‌فرماید:

هرگاه لفظ «ما» قبل از «خلا و عدا» واقع نشود در این صورت می‌توانید بتوسط «خلا و عدا» مستثنی را بصورت مجرور عنوان کنید، مانند: «قَامَ الْقَوْمُ خَلَا زَيْدٍ وَعَدَا زَيْدٍ».

دو لفظ «خلا و عدا» در این مثال، حرف جازه‌اند و جناب سیویه مجرور نمودن مستثنی بتوسط دو لفظ مزبور را عنوان نساخته اما جناب اخفش چنین شیوه‌ای را از عرب‌زبان، حکایت نموده‌اند.

از جمله مواردی که مستثنی به توسط «خَلَا» مجرور گردیده، سخن شاعر است:

خَلَا اللَّهُ لَا أَرْجُو سِوَاكَ، وَإِنَّمَا
أَعُدُّ عِيَالِي شُعْبَةً مِنْ عِيَالِكَا

یعنی: سوای خداوند امیدی به غیر از تو از دیگر مردم ندارم و محققاً اهل و عیال خود را بخشی از اهل و عیال تو می‌شمارم.

در این شعر، مستثنی «الله» بتوسط لفظ «خلا»، بصورت مجرور عنوان شده است.

از جمله مواردی که لفظ «عدا» مستثنی را مجرور نموده، سخن شاعر است:

تَرَكْنَا فِي الْحَضْبِضِ بَنَاتِ عُوجٍ
عَوَاكِفَ قَدْ خَضَعْنَ إِلَى النَّسُورِ
أَبْحْنَا حَيَّهْمُ قَتْلًا وَأَسْرًا
عَدَا الشَّمْطَاءِ وَالطِّفْلِ الصَّغِيرِ

یعنی: ما یاران بنات عوج را در دامنه کوه در حالی که در صفوفی بهم فشرده بودند، ذلیل و خار نموده و منهدم ساختیم و کشتن و اسیر نمودن آن جمع باستانی پیرزنان و کودکان را بر خود مباح دانستیم. (۱)

۱. واژه «نُسُور» جمع نَسْر و آن به معنای کرکس است که پرنده‌ایست بزرگ‌جثه و دارای منقار و جنگالهای قوی که لاشه جانوران را می‌خورد.

در این شعر، لفظ «الشَّمطاء» بتوسط «عدا» مجرور گردیده است.
 فان تقدّمت علیها «ما» و جب النّصب بهما؛ فتقول: «قام القوم ما خلا زیداً،
 وما عدا زیداً» فـ«ما»: مصدریة، و «خلا، و عدا»: صلّتها، و فاعلها ضمیر مستتر
 یعود علی البعض کما تقدّم تقریره، و «زیداً»: مفعول، و هذا معنی قوله: «و بعد ما
 انصب» هذا هو المشهور.

و أجاز الکسائی الجرّ بهما بعد «ما» علی جعل «ما» زائدهً، و جعل «خلا،
 و عدا» حرفی جرّ؛ فتقول: «قام القوم ما خلا زید، و ما عدا زید» و هذا معنی قوله:
 «و انجرار قد یرد» و قد حکى الجرّمی فی الشّرح الجرّ بعد «ما» عن بعض العرب.

هرگاه «خَلا و عدا» بعد از لفظ «ما» قرار گیرند، در این صورت لازم است اسم
 بعد از آندو، بصورت منصوب شود، مانند: «قام القوم ما خلا زیداً، و ما عدا زیداً»،
 زیرا لفظ «ما» در این صورت مصدریّه بوده و «خلا و عدا» صلّه برای «ما» بحساب
 می آیند و فاعلِ خلا و عدا، ضمیر است که به بعض «مأخوذ و مفهوم از مستثنی منه»
 اِرمی گردد و لفظ «زیداً» مفعولّ به است.

و مقصود جناب مصنّف از عبارت «بعد ما انصب» اشاره به همین معنی
 است و این شیوه بنا بر قول مشهور است.

ناگفته نماند جناب کسائی مجرور ساختن اسم بعد از «خلا و عدا» را در
 صورتی که بعد از «ما» قرار گیرند، تجویز نموده و «ما» را زائده «تأکیدکننده معنی» و
 «خلا و عدا» را حرف جازه دانسته اند، مانند: «قام القوم ما خلا زید، و ما عدا زید».
 و مقصود جناب مصنّف از عبارت «و انجرار قد یرد» بیان همین نکته است.
 یعنی: مجرور گردیدن اسم بوسیله «خلا و عدا» در این صورت «که بعد از
 لفظ «ما» قرار گیرد» گاه در کلام عرب وارد می شود.

و جناب جرّمی^(۱) در شرح این قسمت چنین شیوه‌ای را از قول برخی «عرب زبان» نقل و حکایت نموده‌اند.

وَحَيْثُ جَرًّا فَهِيَ حَرْفَانِ كَمَا هُمَا إِنْ نَصَبًا فِعْلَانِ

أی: این جررت به «خلا، و عدا» فهما حرفا جرّ، و این نصبت بهما فهما فعلان، و هذا ممّا لا خلاف فيه.

منصوب و مجرور شدن ما بعد خلا و عدا

وحيث جرّا فهما حرفان كما هما إن نصباً فعلاً

یعنی: اسم بعد از «خلا و عدا» ممکن است بصورت منصوب و یا مجرور قرار گیرد.

هرگاه دو لفظ «خلا و عدا» اسم بعد از خود را مجرور نمایند در این صورت حرف جاژه‌اند و اگر منصوب نمایند، فعل شمرده می‌شوند.

جناب شارح نیز در این مورد می‌فرماید: هرگاه شما بتوسط «خلا و عدا» اسم بعد را مجرور نمایید، در این صورت دو لفظ یادشده، حرف جاژه‌اند و اگر بتوسط این دو لفظ اسم بعد را بصورت منصوب عنوان کنید، بدون شک فعلند و در این خصوص همه ادبا اتفاق نظر داشته و کسی در آن اختلاف نظر ندارد.

وَكَخَلَا خَاشًا، وَلَا تَضَحَبَ «مَا» وَقِيلَ «خَاشَ وَخَشَا» فَنَحْفَظُهُمَا

۱. صالح بن اسحق، مکتبی به «ابوعمر»، ملقب به «جرّمی» از مشاهیر فقها و ادبای عامّه می‌باشد. وی از اصمعی، یونس بن حبیب، ابو عبیده، ابوزید انصاری، اخفش و تنی چند از بزرگان، اخذ مراتب نمود.

۱- الأبنیه.

۲- التنبیه.

۳- غریب سیبویه.

۴- الفرخ.

مشارالیه بسال ۲۲۵ درگذشت.

المشهور أن «حاشا» لا تكون إلا حرف جرّ؛ فتقول: «قام القوم حاشا زيد» بجرّ «زيد» وذهب الأخفش والجرمي والمازني والمبرد وجماعة - منهم المصنّف - إلى أنّها مثل «خلا»: تستعمل فعلا فت نصب ما بعدها، وحرفاً فتجرّ ما بعدها؛ فتقول: «قام القوم حاشا زيدا، وحاشا زيدا» وحكى جماعة - منهم الفراء، وأبو زيد الانصاري، والشيباني - النصب بها، ومنه: «اللهم اغفر لي ولمن يسمع، حاشا الشيطان وأبا الاصبع» وقوله:

حاشا قريشاً؛ فإن الله فضلهم على البرية بالاسلام والدين

حاشا) از نظر حکم بمانند (خلاً) است

و كخلا حاشا، ولا تصحب «ما» وقيل «حاش وحشا» فاحفظهما

يعنى: «حاشا» از نظر حکم «مجرور ساختن و منصوب نمودن مستثنى و مستتر بودن فاعل در آن» همانند «خلاً» است و با لفظ «ما» مصاحبت نمی کند و در مورد «حاشا» دو لغت دیگر «حاش و حشا» نیز موجود است پس آن دو لفظ را حفظ کن.

بنابر قول مشهور، «حاشا» تنها حرف جازه شمرده می شود، مانند: «قام القوم حاشا زيد» اما جمعی از ادبا «اخفش و جرمی و مازنی و مبرد و ابن مالک» بر این رأیند که «حاشا» از نظر حکم مانند «خلا» بوده به این بیان که بصورت فعل مورد استفاده قرار می گیرد و در نتیجه اسم بعد را منصوب می نماید و بصورت حرف نیز عنوان می شود که در این حالت اسم بعد را مجرور می نماید، مانند: «قام القوم حاشا زيدا، وحاشا زيد».

عده ای از ادیبان «همچون: فراء و ابوزید انصاری و شیبانی» قائلند که اسم بعد از «حاشا»، بصورت منصوب آورده می شود، همانند: «اللهم اغفر لي ولمن

يَسْمَعُ، حَاشَا الشَّيْطَانَ وَأَبَا الإِصْبِغِ»^(۱).

در این سخن، بعد از حاشا، «الشَّيْطَانَ وَأَبَا الإِصْبِغِ» بصورت منصوب آمده است.

و همانند سخن شاعر:

حَاشَا قُرَيْشًا؛ فَإِنَّ اللَّهَ فَضَّلَهُمْ
عَلَى الْبَرِّيَّةِ بِالإِسْلَامِ وَالِدِّينِ

یعنی: قبیله قریش را استثنا می‌نمایم زیرا خداوند ایشان را بر دیگران به سبب اسلام و دین برتری داده‌اند.

در شعر بالا، بعد از «حاشا»، یعنی لفظ «قریشاً» بصورت منصوب عنوان شده است.

وقول المصنّف: «ولا تصحب ما» معناه أنّ «حاشا» مثل «خلا» فی أنّها تنصب مابعدھا أو تجرّه، ولكن لا تتقدّم علیها «ما» كما تتقدّم علی «خلا»؛ فلا تقول: «قام القوم ما حاشا زیداً»، وهذا الذی ذکره هو الكثير، وقد صحبتها «ما» قليلاً؛ فی مسند أبی أمیة الطرسوسی عن ابن عمر أنّ رسول الله «ص» قال: «أسامة أحبّ الناس إلى ما حاشا فاطمة».

وقوله:

رأيت الناس ما حاشا قریشاً
فإنّا نحن أفضلهم فعلاً

ويقال في «حاشا»: «حاش، وحشا».

کلام جناب مصنّف «ولا تصحب ما» بیانگر این معنی است که «حاشا» بمانند «خلا» است از نظر اینکه مابعد را منصوب و یا مجرور می‌نماید با این تفاوت که لفظ «ما» بر آن مقدّم نمی‌شود اما قبل از «خلا» این لفظ «ما» بر آن مقدّم می‌شد و از اینرو نمی‌توان گفت: «قام القوم ما حاشا زیداً».

۱. بارخدا یا مرا و آنکس که می‌شنود، مورد غفران خویش قرارده، دور باد این غفران از شیطان و لشکر او.

سپس می فرمایند: سخنی که مصنف عنوان ساخته «لفظ «ما» قبل از «حاشا» قرار نمی گیرد»، اکثراً بدین حالت است اما گاه قبل از حاشا لفظ «ما» عنوان می شود، چه آنکه در مسند ابی أمیة طرسوسی^(۱) از ابن عمر آمده که رسول خدا ﷺ فرمودند: «أَسَامَةُ أَحَبُّ النَّاسِ إِلَيَّ مَا حَاشَا فَاطِمَةَ»^(۲) در این مورد، «حاشا» بعد از لفظ «ما» عنوان شده و اسم «فاطمة» را منصوب نموده است.

و همانند سخن شاعر:

رَأَيْتُ النَّاسَ مَا حَاشَا قُرَيْشًا فَإِنَّا نَحْنُ أَفْضَلُهُمْ فَعَالَا

یعنی: مردم را شناختم و در میان اقوام ما از نظر جوانمردی و کردار بافضل ترین آنان هستیم بااستثنای قریش که از ما برترند.
در این شعر، لفظ «حاشا» اسم بعد یعنی «قریشاً» را منصوب نموده است.
در مورد «حاشا» دو لغت دیگر نیز موجود است:

۱ - «حَاشٌ».

۲ - «حَاشَا».

۱ . طرسوسی بفتح اُؤل و دوّم، منسوب به طرسوس است که بنوشته مرصع شهریست در حدود شام، مابین حلب و بلاد روم و انطاکیه.

۲ . برخی گفته اند: «حاشا» در حدیث بالا، فعل متصرف متعدی «از حاش، یحاشی، محاشاة» و بمعنای «استثنای» است و لفظ «ما» مصدریه نبوده بلکه نافییه است و گذشته از آن، «حاشا» جزء حدیث نبوده بلکه کلام راوی است، یعنی: پیامبر ﷺ فرمودند: در پیشگاه من اسامه محبوب ترین انسان است. آنگاه راوی گفته: «ما حاشا فاطمة» یعنی پیامبر اکرم ﷺ حضرت فاطمه را در این مورد استثنا نفرمودند.

و طبرانی حدیث را اینگونه «أَسَامَةُ أَحَبُّ النَّاسِ إِلَيَّ مَا حَاشَا فَاطِمَةَ وَلَا غَيْرَهَا» روایت نموده، و وجود «لا غیرها» خود دلیل بر آنست که «ما» نافییه و «ما حاشا» از کلام راوی است.

الحال

الْحَالُ وَصْفٌ، فَضْلَةٌ، مُتَّصِبٌ، مُفْهِمٌ فِي خَالٍ كَفَرْدًا أَذْهَبُ
عَرَّفَ الْحَالَ بِأَنَّهُ «الوصف، الفضلة، المنتصب، للدلالة على هيئته» نحو: «فرداً
أذهب» فـ«فرداً» حال؛ لوجود القيود المذكورة فيه.
وخرج بقوله: «فضلة» الوصف الواقع عمدة، نحو: «زيد قائم».
وبقوله: «للدلالة على الهيئته» التمييز المشتق، نحو: «لله ذرّه فارساً» فإنه تمييز
لا حال على الصحيح؛ إذ لم يقصد به الدلالة على الهيئته، بل التّعجب من فرو سيئته؛
فهو لبيان المتعجب منه، لا لبيان هيئته.
وكذلك: «رأيت رجلاً راكباً» فإن «راكباً» لم يسق للدلالة على الهيئته، بل
لتخصيص الرجل.
وقول المصنّف «مفهم في حال» هو معنى قولنا «للدلالة على الهيئته».

حال ومسائل مربوط به آن

الحال وصف، فضلة، منتصب مفهم في حال كفرداً أذهب
يعنى: حال، وصفية، كه ركن كلام نبوده و منصوب و بيانگر هيئت «حالت»
باشد، مانند: «فَرْدًا أَذْهَبُ - تنها می روم».

تعریف حال (۱)

حال، وصف نکره مشتقی است که بعد از تمام شدن کلام برای بیان نمودن هیئت و شکل صاحب آن بهنگام صدور فعل عنوان می شود، مانند: «عَادَ الْقَائِدُ مِنَ الْحَرْبِ ظَافِرًا» - رهبر از جنگ پیروزمندانه بازگشت».

مقصود از قرارگرفتن و واقع شدن حال بعد از تمام شدن کلام آنست که حال بعد از جمله ای قرار گیرد که از نظر ترکیب کلام، جمله بدان نیازمند نیست نه اینکه از جهت معنی جمله و کلام از آن بی نیاز باشد زیرا چه بسا مواقع که حال بمنظور اتمام معنای جمله، لازم است، مثلاً لفظ «ظافراً» در مثال «عَادَ الْقَائِدُ مِنَ الْحَرْبِ ظَافِرًا» حال نامیده می شود و این واژه «ظافراً» پس از پایان یافتن ترکیب جمله فعلیه عنوان شده اما از نظر معنی، جمله بی نیاز و مستغنی از حال نبوده و این لفظ «ظافراً» اسم نکره مشتق و بیانگر هیئت صاحب حال «قائد» در حال بازگشتن از جبهه جنگ و میدان مبارزه است.

وجود سه امر در تعریف حال

از تعریف فوق متوجه می شویم که وجود سه امر در حال لازم است:

۱ - وصف باشد، منظور از وصف، مشتق بودن آنست مانند اسم فاعل و

مفعول.

۱. الف در حال بدل از واو است؛ زیرا تصغیر آن «حویله» و جمعش «احوال» و اشتقاق آن از «تحول»

است و «راکباً» در «جائتی زید راکباً» حال نامیده می شود.

ناگفته نماند در مورد ضمیری که به حال بازمی گردد، دو وجه «تأنیث و تذکیر» جایز است.

برخی از صاحب نظران گفته اند: واژه «حال» در صورتی که بدون تاء تأنیث باشد، صلاحیت تذکیر یا تأنیث را دارد، مانند: «الحال طیب» یا «الحال طیبه»، «انّ هذا الحال حسن» یا «انّ هذه الحال حسنة».

و در صورتی که به تاء تأنیث پایان پذیرد، مؤنث است همچون: «الحالة طیبة وانّ هذه الحالة حسنة».

۲ - بیانگر هیئت صاحب حال باشد به این بیان که گاهی هیئت فاعل و در پاره‌ای از موارد بیانگر هیئت مفعول به و گاه هیئت هردو را بهنگام وقوع فعل بیان می‌کند، مثالها بترتیب عبارتند از:

الف: «جَاءَ الْمُعَلِّمُ ضَاحِكاً - معلّم، خندان آمد».

ب: «شَرِبْتُ الْمَاءَ بَارِداً - آب را در حالی که سرد بود، نوشیدم».

ج: «لَقِيتُ سَعِيداً زَاكِبِينَ - سعید را در حالی که هردو سوار بودیم، دیدم».

۳ - آنکه حال، صفت و نعت نحوی نباشد به این بیان که گرچه در تعریف حال عنوان شده: «الحال وصف...» یعنی: حال وصفی است که مبین هیئت باشد اما مقصود آنست که موضح یا مبین موصوف نباشد چه آنکه اگر موضح یا مبین موصوف باشد، در این صورت آن را اصطلاحاً نعت «که یکی از توابع است» نامند. بعبارت دیگر: هر نعتی صفت است ولی هر صفتی نعت نیست و هرگاه نعت گفته شود منظور یکی از توابع است و در هر موردی که صفت گفته شود، مقصود اعم است.

جناب شارح در این مورد می‌فرماید:

مصنّف حال را اینگونه معرفی نموده است:

«الوصف، الفضلة، المنتصب، للدلالة على هيئة».

یعنی: حال دارای خصوصیات زیر است: (۱)

۱ - وصف.

۲ - فَضْلُهُ «غیر رکن».

۱. حال بر سه گونه «لغوی - کلامی - نحوی» است:

الف - حال لغوی به معنای بال و شأن، نقل و انتقال است.

ب - حال کلامی که به معنای زمان بین ماضی و استقبال، عارض سریع الزوال در مقابل ملکه است.

ج - حال نحوی و آن عبارت از تعریفیست که جناب ابن مالک عنوان ساخته‌اند.

۳- منصوب.

۴- بیانگر کیفیت و شکل صاحب حال، همچون: «فَرْدًا أَذْهَبُ - می روم در حالی که تنها هستم».

در این مثال لفظ «فرداً» حال نامیده می شود و دارای قیدهایست که در بالا عنوان شده است.

آنگاه می فرمایند:

وخرج بقوله: «فضلة» الوصف الواقع عمدة

جناب مصنف با عنوان ساختن قید «فضلة»، وصفی که رکن واقع شود، از این تعریف خارج نموده اند، مانند: «زَيْدٌ قَائِمٌ».

لفظ «قائم» در این مثال، وصف قرار گرفته اما رکن «خبر» است و از اینرو از تعریف حال، خارج است.

توضیح: واژه «وصف» در تعریف مزبور «الحال وصف، فضلة، ...» از نظر منطقی، جنس است و سه امر را در بر می گیرد.

الف - خبر مبتدا، مانند: «زَيْدٌ شَاعِرٌ».

ب - نعت، بسان: «زَيْدٌ الْفَاضِلُ جَائِنِي».

ج - حال، چونان: «جاء زيد ركباً».

و مقصود از «فضلة» آنست که بعد از تمام شدن کلام قرار گیرد و یکی از دو رکن کلام «مسند و مسندالیه» نیست و این لفظ «فضلة» فصل محسوب می شود چه آنکه خبر را از تعریف حال، خارج می نماید زیرا شاعر در «زید شاعر»، یکی از دو رکن کلام است و واژه «منتصب» قید دیگری برای تعریف حال است و با این قید، وصف فضله ای که مرفوع «مانند: جائنی رجل عالم» یا مجرور «مثل: مررتُ برجلٍ عالمٍ» باشد، از تعریف حال خارج است.

و بقوله: «للدلالة على الهيئة» التمييز
 قید «للدلالة على الهيئة» - یعنی حال، بیانگر کیفیت و هیئت صاحب حال
 است» فصل دیگریست بدین بیان که تمییز مشتق و نیز وصف نکره منصوب را از
 تعریف حال، خارج می‌سازد.

تمییز مشتق، بسان: «لِلَّهِ ذَرَّةٌ فَارِسًا» - از طرف خدا خیر فراوانی بر او باد از
 نظر اینکه ما هر در سوارکاری و اسب‌شناسی است»^(۱).
 در این مثال لفظ «فارساً» تمییز قرار گرفته نه اینکه حال باشد، زیرا از این لفظ،
 دلالت بر هیئت قصد و اراده نشده بلکه برای بیان متعجب‌منه^(۲) است و این کلام
 کنایه از خوبی ممدوح است.

و همچنین در مثال «رَأَيْتُ رَجُلًا رَاكِبًا» لفظ «راکباً» بمنظور دلالت بر هیئت
 آورده نشده بلکه بیانگر تخصیص موصوف «رجلاً» است و در واقع بیان هیئت در
 آن ضمنی است.

سپس می‌فرمایند:

وقول المصنّف «مفهم في حال» هو معنى قولنا
 جناب مصنّف در تعریف حال، این قید «مفهم فی حال» را عنوان ساخته‌اند
 و قید مزبور به معنای «للدلالة على الهيئة» است که ما آن را بیان نموده‌ایم.

۱. «فَرَسٌ، فَرَاةٌ وَ فُرُوسَةٌ وَ فُرُوسِيَّةٌ» یعنی: زیرک و ماهر گردید در سوارکاری و اسب‌شناسی.
 ۲. «فراسه» بفتح فاء، مصدر «فَرَسَ» است، یعنی: آنکه حاذق و ماهر در امور اسب است و «فراسته»
 بکسر فاء، بمعنای «تفرّس» - باهوش و زیرک بودن» و به همین معنی است: «اتقوا فراسة المؤمن
 فانه ينظر بنور الله».

در اضافه فعل به خداوند، اظهار تعجب از اوست، چه آنکه خداوند منشی عجایب و میدی غرائب
 است و معنای «لله ذره فارساً» در حقیقت «ما أعجب فعلاً!» است و در مثال «لله ذره فارساً» نسبت
 در و نیکویی به ضمیر، مبهم است و «فارساً» ابهام را برطرف می‌سازد.

طرح یک اشکال و پاسخ از آن

تعریف حال، مانع اغیار نیست چه آنکه در مثل «مررت برجلِ راکب» صفت را نیز در بر می‌گیرد، زیرا «راکب» حالت رکوب و هیئت شخص راکب را بیان می‌کند.

در پاسخ باید گفت: «راکب» در «مررت برجلِ راکب» گرچه بیان هیئت می‌کند اما این بیان مطابقتی نبوده بلکه ضمنی است و غرض از عنوان نمودن «راکب» بیان هیئت نیست تا تعریف حال بر آن صدق کند و مقصود اصلی از حال، بیان هیئت است و مراد از «راکب» در مثال «مررت برجلِ راکب» تشخیص و تمییز فرد راکب از غیر راکب است.

وَكُونُهُ مُنْتَقِلًا مُشْتَقًّا يَغْلِبُ، لَكِنْ لَيْسَ مُسْتَحَقًّا

الأكثر في الحال أن تكون: منتقلة، مشتقة.

و معنی الانتقال: ألا تكون ملازمة للمتصف بها، نحو: «جاء زيد راکباً»

ف«راکباً»: وصف منتقل؛ لجواز انفكاكه عن «زيد» بأن يجيء ماشياً.

وقد تجيء الحال غير منتقلة، أي وصفاً لازماً، نحو: «دعوت الله سمياً» و

«خلق الله الزرافة يديها أطول من رجليها»، وقوله:

فجاءت به سبط العظام، كأنما عمامته بين الرجال لواء

ف«سمياً»، وأطول، وسبط» أحوال، وهي أوصاف لازمة.

حال نوعاً به چه صورت عنوان می‌شود؟

وكونه منتقلاً مشتقاً يغلب، لكن ليس مستحقاً

یعنی: و بودن حال بصورت منتقل و مشتق آنست که وصف غیر ثابت باشد و

چنین حالی «وصف غیر ثابت» بیشتر از حال ثابت و جامد است لکن لازم نیست پیوسته وصف غیر ثابت باشد «زیرا گاه حال بصورت لازم «حالتی است که پیوسته در صاحب حال ثابت است» نیز عنوان می‌شود».

تقسیم حال به جامد و مشتق

حال از نظر جمود و اشتقاق بر دو قسم است: جامد - مشتق.

الف - جامد: آنست که غیر مشتق باشد، مانند: «هَذَا خَاتَمُكَ حَدِيداً» که لفظ «حدیداً»، حال جامد است.

ب - مشتق: مقصود از مشتق بودن حال آنست که وصف «همچون اسم فاعل و مفعول» باشد، مثل: «جاء زَيْدٌ ضاحِكاً».

تقسیم حال از نظر انتقال و ثبوت

حال از نظر انتقال و ثبوت بر دو قسم است: منتقل - ثابت.

الف - منتقل: آنست که بیانگر هیئت و کیفیت غیر استوار «سریع الزوال» باشد، مانند: «جاء زيد راکباً».

ب - ثابت: حالتیست که پیوسته با صاحب حال همراه است، مانند: «جائنی زیدٌ طویلاً».

جناب شارح در مورد توضیح و تفسیر این قسمت از بحث می‌فرمایند:

الأكثر في الحال أن تكون منتقلة،

حال در بیشتر موارد بصورت منتقل و مشتق عنوان می‌شود.

مقصود از انتقال آنست که حال ملازم با صاحب حال نباشد بلکه وصفیست که از صاحبش، جدا می‌گردد، مانند: «جاء زيدٌ راکباً» - زید در حالی که سوار بود،

آمد».

این وصف و حالت «راکباً» همیشه ملازم با صاحب حال «زید» نبوده چه آنکه ممکن است چند لحظه دیگر این حالت تغییر یابد. اماگاه حال، غیر منتقل یعنی وصفی ثابت و لازم است، همچون: «دَعَوْتُ اللَّهَ سَمِيعاً - خواندم خداوند را در حالی که شنواست».

این حالت «شنوabودن» و صفتیست که پیوسته در خداوند ثابت و استوار است.

و همچون: «خَلَقَ اللَّهُ الزَّرَافَةَ يَدَيْهَا أَطْوَلُ مِنْ رِجْلَيْهَا - خداوند زرافه را خلق نموده در حالی که پیوسته دستش بلندتر از پایش است».

در این مثال «أطول» حال از «الزرافة» قرار گرفته که حال لازم و ثابت نامیده می شود.

و بمانند سخن شاعر:

فَجَاءَتْ بِه سَبْطُ الْعِظَامِ، كَأَنَّمَا عِمَامَتُهُ بَيْنَ الرَّجَالِ لِيَوَأْ

وارد مجلس شد در حالی که بسیار زیبا و بلند قامت بود و دستار و عمامه اش در جمع آن مردان بمانند پرچمی بود که او را از دیگران ممتاز می ساخت.

شاهد در «سبَطُ الْعِظَامِ» است که حال، ثابت و لازم است.

مواردی که حال بصورت لازم آورده می شود

در چند مورد حال بصورت ثابت و لازم آورده می شود بشرح ذیل:

۱ - هرگاه حال، عامل خود را تأکید کند و این تأکید در لفظ و معنی است مانند: «... وَأَرْسَلْنَاكَ لِلنَّاسِ رَسُولًا... - ما تو را به رسالت برای راهنمایی مردم

فرستادیم». (۱)

در آیه شریفه، لفظ «رسولاً» حال واقع شده و عامل خود «ارسلنا» را تأکید نموده و از نظر لفظ و معنی با عامل اشتراک دارد.

و یا اینکه حال تنها در معنی با عامل اتحاد دارد، مانند: «وَالسَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا» - و سلام حق بر (جان پاک) من باد روزی که بدنیا آمدم و روزی که از جهان بروم و روزی که برای زندگی ابدی آخرت برانگیخته شوم». (۲)

لفظ «حَيًّا» حال از فاعل «أبعث» یعنی ضمیر مستتر «أنا» و به معنای حیات است و فعل «أبعث» نیز به همین معنی آمده؛ چه آنکه «بعث» به معنای حیات پس از مرگ است و این لفظ «حَيًّا» حال ثابت و لازم نامیده می‌شود.

۲- هرگاه عامل حال بر تجدد صاحب آن دلالت کند، مانند: «خَلَقَ اللهُ الزَّرَّافَةَ يَدَيْهَا أَطْوَلُ مِنْ رِجْلَيْهَا».

در این مثال، «خلق» عامل و «الزَّرَّافَةُ» صاحب جال و «یدیها» بدل بعض از «الزَّرَّافَةُ» و «أطول» حال ثابت و لازم نامیده می‌شود، زیرا پیوسته دست زرافه بلندتر از پای اوست و عامل «خلق» بر تجدد و حدوث دلالت دارد، زیرا صاحب آن «زرافه» در طول حیات بدینگونه ایجاد شده و به همین شیوه خلق می‌شود.

و مثل: «خَلَقَ اللهُ جِلْدَ النَّمْرِ مُنْقَطًّا، وَجِلْدَ الْحِمَارِ الْوَحْشِيِّ مَخْطَطًّا» که لفظ «منقَطًّا» و «مَخْطَطًّا» حال ثابت و لازمند و عاملش «خلق» بر تجدد این مخلوق و استمرار آن در آینده، دلالت دارد.

۳- هرحالی که به قرائن خارجی بر ثبوت دلالت کند و این قسم، در واقع

۱. سوره نساء، آیه ۷۹.

۲. سوره مریم، آیه ۳۳.

سماعیست مانند: «شَهِدَ اللهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ...» - خداوند به یکتایی خود گواهی دهد که جز ذات اقدس او خدایی نیست و فرشتگان و دانشمندان نیز به یکتایی او گواهی دهند که او نگهبان عدل و دوستی است»^(۱).

لفظ «قائماً» در آیه شریفه به قرینه خارجی، حال لازم و ثابت است، چه آنکه خداوند پیوسته قائم به قسط و عدالت است.

وقد تأتي الحال جامدةً، ويكثر ذلك في مواضع ذكر المصنّف بعضها بقوله:

وَيَكْثُرُ الْجُمُودُ: فِي سِعْرِ، وَفِي مُبْدِي تَأْوِيلٍ بِلَا تَكْلُفٍ
كَبِيعُهُ مُدًّا بِكَذَا، يَدًّا بِيَدٍ وَكَرَّرَ زَيْدٌ أَسَدًا، أَيْ كَأَسَدٍ

يكثر مجيء الحال جامدة إن دلّت على سعر، نحو: «بعه مدّاً بدرهم» فمدّاً: حال جامدة، وهي في معنى المشتق؛ إذا المعنى «بعد مسعراً كلّ مد بدرهم» ويكثر جمودها - أيضاً فيما دلّ على تفاعل، نحو: «بعته يدّاً بيدي» أي: مناجزة، أو على تشبيهه، نحو: «كرّر زيد أسداً»: أي مشبهاً الأسد، ف«يد، وأسد» جامدان، وصحّ وقوعها حالا لظهور تأولها بمشتق، كما تقدّم، وإلى هذا أشار بقوله: «وفي مبدى تأوّل» أي: يكثر مجيء الحال جامدة حيث ظهر تأولها بمشتق.

وعلم بهذا وما قبله أن قول النحويين «إنّ الحال يجب أن تكون منتقلة مشتقة» معناه أنّ ذلك هو الغالب، لا أنّه لازم، وهذا معنى قوله فيما تقدّم «لكن ليس مستحقاً».

مواردی که حال بصورت جامد عنوان می شود

گاه حال بصورت جامد قرار می گیرد و چنین حالی در مواضعی چند «که

مصنّف برخی از آنها را عنوان ساخته»، بطور فراوان مورد استفاده قرار می گیرد:

ویکثر الجمود: فی سِعْر، و فی مَبْدی تَأْوِل بلا تَكَلْف
کبعه مُدَا بَکَذَا، یَدَا بید، و کَرَّ زَیْدُ أَسْدًا، اَی کَاسِد

یعنی: حال بطور فراوان، جامد قرار می‌گیرد، هرگاه بر نرخ و قیمت دلالت کند و نیز بدون تکلّف و دشواری به مشتق تأویل گردد، مانند: «بِعْهٌ مُدَا بَکَذَا یَدَا بَیْدٍ - بفروش آن کالا را به فلان درهم دست بدست» - «کَرَّ زَیْدُ أَسْدًا - زید در حالی که بمانند شیر بود، به دشمن حمله کرد».

جناب شارح در توضیح شعر بالا می‌فرماید:

حال نوعاً بصورت مشتق آورده می‌شود و گاه بصورت جامد قرار می‌گیرد که وقوع چنین حالی در موارد ذیل بیشتر است:

۱- هرگاه حال بر بهاء و قیمت چیزی دلالت کند، همچون: «بِعْهٌ مُدَا بَیْدِزْهَمٍ - آن جنس «گندم» را در حالی که قیمت تعیین شده آن هر ده سیره به یک درهم است، بفروش».

در این مثال لفظ «مُدَا» حال جامد، و مؤوّل به مشتق «مُسَعَّرًا» - قیمت‌گذاری شده» است.

۲- هرگاه حال بر مفاعله «بین دو نفر» دلالت کند، مانند: «بِعْتُهُ یَدَا بَیْدٍ - آن جنس را در حالی که دست بدست بود، فروختم».

در این مثال لفظ «یَدَا بَیْدٍ» حال جامد است اما چون بر مفاعله دلالت دارد، به مشتق «مُتَقَابِضَیْنِ» تأویل می‌شود. (۱)

۳- هرگاه حال، بیانگر تشبیه باشد، بسان: «کَرَّ زَیْدُ أَسْدًا - زید در حالی که

۱. جناب شارح، «یَدَا بَیْدٍ» را به «مُنَاجَزَةٌ» تعبیر نموده در حالی که این لفظ، مصدر است نه مشتق. «مُنَاجَزَةٌ مُنَاجَزَةٌ» یعنی: با هم مبارزه و مقاتله نمودند. و مثل معروف «الْمُنَاجَزَةُ قَبْلَ الْمُنَاجَزَةِ» به همین معنی اشاره دارد، یعنی: صلح از جنگ قبل از مقاتله، درباره کسی گویند که بعد از کشمکش و نزاع، خواستار صلح باشد.

همچون شیر بود، به دشمن حمله برد».

در این مثال، لفظ «أَسْدًا» حال جامد و مؤول به مشتق «شجاعاً» است و جناب مصنف در عبارت «وفی مبدی تأول...» به همین معنی اشاره نموده‌اند. یعنی: وقوع حال جامد، بسیار است هرگاه بدون دشواری به مشتق تأویل گردد.

سپس می‌فرمایند:

و علم بهذا وما قبله أن قول التحوين
از این تقریر و ماقبل آن عبارت علمای نحو «إنّ الحال يجب أن تكون منتقلة مشتقة» بخوبی روشن و واضح می‌شود و مقصود آنست که غالباً حال بصورت منتقل و مشتق آورده می‌شود نه اینکه لازم است حال پیوسته بدین شیوه «منتقله و مشتقه» آورده شود و مقصود جناب مصنف از عبارت «لکن لیس مستحقاً» تقریر همین معنی است.

یعنی: لازم نیست حال پیوسته بصورت غیر ثابت و مشتق عنوان شود، چه آنکه در پاره‌ای از مواقع بصورت ثابت و جامد خواهد آمد. (۱)

بیان یک نکته ادبی

گاه حال جامد، به مشتق تأویل نمی‌شود که مهمترین آنها عبارتند از:

۱ - حال، موصوف قرار گیرد، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجَابًا فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا - و آنگاه که از همه

۱. گاه حال جامد بر ترتیب دلالت می‌کند که در این صورت نیز به مشتق تأویل می‌گردد، مانند: «أَدْخُلُوا رِجُلًا رِجُلًا» - به ترتیب وارد شوید - «تَعَلَّمَ الْجِنَابَ بَابًا بَابًا» - حساب را به ترتیب بیاموز. «رِجُلًا رِجُلًا» و «بَابًا بَابًا» حال جامد نامیده می‌شود اما چون بر ترتیب دلالت دارد، به مشتق «مُتَرَتِّبِينَ» تأویل می‌گردد.

خویشان به کنج تنهایی پنهان گردید ما روح خود را (یعنی روح القدس که فرشته اعظم است) بر او (در صورتی زیبا) مجسم ساختیم»^(۱).

لفظ «بشراً» در آیه شریفه، حال از ضمیر در «تمثل» و «سویاً» صفت آنست.

ب - هرگاه بر عدد دلالت کند، مانند: «جَاءَ وَقْتُ الْأُنْثَىٰ أَرْبَعَةَ أَيَّامٍ - زمان

خرمی در حالی که چهار روز است، فرا رسید».

و مانند: «وَوَاعَدْنَا مُوسَىٰ ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأَتَمَمْنَاهَا بِعَشْرِ فَنَمَّ مِيقَاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ

لَيْلَةً... - و با موسی سی شب قرار وعده نهادیم چون پایان یافت، ده شب دیگر بر

آن افزودیم تا آنکه زمان وعده به چهل شب تکمیل گردید»^(۲).

در آیه شریفه لفظ «أربعین» حال از «مِيقَاتُ» و بر عدد دلالت دارد.

ج - هرگاه بر حالتی که بیانگر تفضیل است، دلالت کند و آن در موردیست که

صاحب حال دارای حالات مختلفی باشد که برخی از آنها بر بعضی دیگر بهتر

است، مانند: «هَذَا بُسْرًا أَطْيَبُ مِنْهُ رُطْبًا - این خرما در حالی که خشک باشد، بهتر

از این خرماست در حالی که رسیده باشد».

در این مثال، واژه «بُسرًا» حال از فاعلِ أَطْيَبُ، و «رُطْبًا» حال از ضمیر مجرور

به من، است، یعنی: «هذا فی حالکونه بُسرًا أَطْيَبُ مِنْهُ فی حالکونه رُطْبًا».

د - حال نوعی از صاحب حال باشد، مانند: «اشْتَرَيْتُ السَّاعَةَ فِضَّةً - ساعت

را در حالی که از جنس نقره بود، خریدم».

و یا مانند: «هذا مَالٌ ذَهَبًا - این از آن توست در حالی که از جنس طلاست».

در این مثال «ذَهَبًا» نوعی از مال شمرده می‌شود.

ه: حال، فرع بر صاحب حال باشد، مثل: «هذا حَدِيدٌ خَاتِمًا».

۱. سوره مریم، آیه ۱۷.

۲. سوره اعراف، آیه ۱۴۱.

در این مثال «خاتماً» حال از «حدید» و فرع بر آنست زیرا آهن اصل شمرده می شود، آنگاه انگشتی از آن ساخته می شود.

و - حال اصل برای ذوالحال باشد، مانند: «هذا خاتمك حديداً» که «حديداً» حال از «خاتم»، و آهن، اصل خاتم است.

وَالْحَالُ إِنْ عُرِفَ لَفْظاً فَاعْتَقِدْ تَنْكِيرَهُ مَعْنَى، كَوَحْدِكَ اجْتَهِدْ
 مذهب جمهور النحويين أن الحال لا تكون إلا نكرة، وأن ما ورد منها معروفاً
 لفظاً فهو منكر معني، كقولهم: جاءوا الجماء الغفير.
 وكقوله:

فأرسلها العراك،

واجتهد وحدك، وكلمته فاه إلى فيه؛ فد «الجماء، والعراك، ووحدك، وفاه»:
 أحوال، وهي معرفة، لكنها مؤولة بنكرة، التقدير: جاءوا جميعاً، وأرسلها معتركة،
 واجتهد منفرداً، وكلمته مشافهة.

حکم حال هرگاه معرفه قرار گیرد

والحال إن عُرِفَ لَفْظاً فَاعْتَقِدْ تَنْكِيرَهُ مَعْنَى، كَوَحْدِكَ اجْتَهِدْ

یعنی: هرگاه حال از نظر لفظی معرفه باشد، باید آن را به نکره تأویل نمایند،
 مانند: «اجتهد وحدك - به تنهایی کوشش و تلاش کن».

جناب شارح در شرح و تفسیر شعر بالا می فرمایند:

رای جمهور ادبا آنست که حال فقط بصورت نکره عنوان می شود و هر
 حالی که از نظر لفظی معرفه باشد، از نظر معنی نکره خواهد بود.

یعنی: لازم است آن را به نکره تأویل نمایند، همانند: «جاءوا الجماء - آن
 گروه در حالی که تعدادشان بسیار بود، آمدند».

در این مثال «الجماء» معرفه و حال از فاعل «جاؤا» و «الغفیر» صفت برای «الجماء» است و چون حال از نظر لفظی معرفه است، به نکره «جمیعاً» تأویل می‌گردد.

و مثل سخن شاعر:

فَأَرْسَلَهَا الْعِرَاكَ، وَلَمْ يَذِّدْهَا
وَلَمْ يُشْفِقْ عَلَى الدِّخَالِ

یعنی: پس آن خر وحشی ماده خرهاى وحشى را در حالى که با هم بمنظور آشامیدن آب در نزاع بودند، فرستاد و آنها را از ستیز و جنگ باز نداشت و از شدت تشنگی و قدرت آنها نترسید.

لفظ «العراك» - به معنی ازدحام نمودن شتر و یا غیر آن بهنگام نوشیدن آب، حال قرار گرفته و از نظر لفظی معرفه است و از اینرو به نکره «مُعْتَرَكَةً» انباشته شده «تأویل می‌گردد».

و مانند: «كَلِمَتُهُ فَاةٌ إِلَى فَيْءٍ» - با او دهان به دهان صحبت کردم.

در این مثال نیز حال «فاه» معرفه است و از اینرو به نکره «مُشَافَهَةً» نزدیک به هم «تأویل می‌گردد».

توضیح: شرط در حال نکره بودن آنست زیرا اولاً نکره بودن اصل و معرفه بودن فرع محسوب می‌شود و ثانیاً تقید حدث منسوب به صاحب حال بواسطه حال نکره، تحقق می‌یابد.

بنابراین اصل در حال تنکیر آنست، چه آنکه در معنی مسند و حکم است و قانون در مسند و حکم، تنکیر آنست و اخبار از حکم معلوم، نوعاً بدون فایده است. وزعم البغدادیون و یونس أنه يجوز تعريف الحال مطلقاً، بلا تأویل، فأجازوا «جاء زيد الراكب».

وفصل الكوفيون، فقالوا: إن تضمّنت الحال معنى الشرط صحّ تعريفها، وإلاّ

فلا؛ فثال ما تَضَمَّنَ معنى الشَّرْطِ «زيد الرَّاكِبُ أحسن منه الماشى» فد «الرَّاكِبُ والماشى»: حالان، وَصَحَّ تعريفها لتأولها بالشَّرْطِ؛ إذ التَّقْدِيرُ: زيد إذا ركب أحسن منه إذا مشى، فان لم تتقدَّر بالشَّرْطِ لم يصحَّ تعريفها؛ فلا تقول، «جاء زيد الرَّاكِبُ» إذا لا يصحَّ «جاء زيد إن ركب».

ادبای بغداد و جناب یونس بر این باورند که اصولاً معرفه قرارگرفتن حال بطور مطلق «بدون تأویل به نکره» جایز است و از اینرو «جاء زيد الرَّاكِبُ» و مانند آن را تجویز نموده‌اند.

اما ادبای کوفه در این خصوص قائل به تفصیلند به این بیان که عنوان ساخته‌اند: هرگاه حال متضمَّن معنای شرط باشد، تعریف آن جایز است وگرنه جایز نخواهد بود، مانند: «زيد الرَّاكِبُ أحسنُ منه الماشى».

در این مثال لفظ «الرَّاكِبُ» و «الماشى» حال معرفه است اما تأویل آن به شرط، صحیح است؛ «زَيْدٌ إِذَا رَكِبَ أَحْسَنُ مِنْهُ إِذَا مَشَى» از اینرو معرفه قرارگرفتن لفظ «الرَّاكِبُ» در مثال «جاء زيد الرَّاكِبُ» صحیح نخواهد بود، زیرا تأویل آن به شرط، بدون معنی است: «جاء زيدٌ إِذَا رَكِبَ».

خلاصه آنکه در رابطه با تعریف و تنکیر حال سه اندیشه وجود دارد:

- ۱- رأی جمهور ادبا «مبنى بر اینکه تعریف حال بطور مطلق جایز نیست».
- ۲- اندیشه ادبای بغداد و یونس «جواز تعریف حال، بطور مطلق».
- ۳- سخن ادبای کوفه «جواز تعریف حال، هرگاه متضمَّن معنای شرط باشد».

وَمَصْدَرٌ مُنْكَرٌ خَالًا يَفْعُ بِكَثْرَةٍ كَبَغْتَهُ زَيْدٌ طَلَعُ

حقّ الحال أن يكون وصفاً - وهو: ما دلّ على معنى وصاحبه: كقائم، وحسن، ومضروب - فوقوعها مصدرًا على خلاف الأصل؛ إذ لا دلالة فيه على صاحب

المعنى.

وقد کثر مجيء الحال مصدرًا نكرة، ولكنه ليس بمقيس؛ لمجيئه على خلاف الأصل، ومنه «زيد طلع بغتة» فـ«بغتة»: مصدر نكرة، وهو منصوب على الحال، والتقدير: زيد طلع باغياً؛ هذا مذهب سيبويه.

وذهب الأخفش والمبرد إلى أنه منصوب على المصدرية، والعامل فيه محذوف، والتقدير: طلع زيد ببغتة، فـ«ببغت» عندهما هو الحال، لا «بغتة». وذهب الكوفيون إلى أنه منصوب على المصدرية كما ذهبوا إليه، ولكن الناصب له عندهم الفعل المذكور [وهو طلع] لتأويله بفعل من لفظ المصدر، والتقدير في قولك: «زيد طلع بغتة» «زيد بغت بغتة»؛ فيؤولون «طلع» ببغت، وينصبون به «بغتة».

آیا مصدر نکره، حال واقع می شود؟

ومصدر منکر حالاً يقع بکثرة کبغته زيد طلع

یعنی: مصدر در صورتی که نکره باشد، حال واقع می شود و حال قرار گرفتن چنین مصدری در کلام عرب، بسیار است همانند: «طَلَعَ زَيْدٌ بَغْتَةً - زيد بطور ناگهانی، آشکار شد».

جناب شارح در توضیح شعر بالا می فرمایند:

شأن حال بدین صورتست که وصف قرار گیرد یعنی بر حدث «انجام گرفتن کاری» و صاحب آن دلالت کند، همچون: «قائم - حسن - مضروب».

بنابراین اگر حال بصورت مصدر عنوان شود، خلاف اصل شمرده می شود چه آنکه مصدر تنها بر معنای حدث دلالت داشته اما بر صاحب حدث دلالتی ندارد.

ناگفته نماند در موارد بسیاری حال بصورت نکره قرار می‌گیرد با این تفاوت که وقوع چنین حالی، قیاسی نیست زیرا قیاس در حال آنست که بصورت وصف «مشتق» عنوان شود و مثال «زَيْدٌ طَلَعَ بَغْتَةً» از همین مورد «حال بصورت مصدر نکره آمده» است.

در این مثال لفظ «بغته» حال واقع شده و مصدر نکره است و نصب آن بنا بر حَالِیت است، بتقدیر: «زَيْدٌ طَلَعَ باغْتًا».

ناگفته نماند اندیشه مزبور بنا به رأی جمهور ادبا و سیبویه است. اما اخفش و مبرد قائلند که لفظ «بغته» منصوب به مصدریت بوده و عامل در آن حذف گردیده؛ «طَلَعَ زَيْدٌ يَنْبَغْتُ بَغْتَةً - زید بطور ناگهانی حاضر می‌شود چه حاضر شدنی».

از دیدگاه اخفش و مبرد، حال جمله «یبنغت» است نه مصدر «بغته». ادبای کوفه گفته‌اند: لفظ «بغته» منصوب به مصدریت است و ناصب و عامل در مصدر «بغته»، فعل مذکور «طلع» بوده با این تفاوت که فعل مزبور «طلع» در تأویل از لفظ مصدر آورده می‌شود.

بنابراین «زید طلع بغته» اینگونه در تقدیر «زَيْدٌ بَعَثَ بَغْتَةً» است، یعنی ادبای کوفه فعل مذکور «طلع» را به «بغت» تأویل نموده و بتوسط این فعل، مصدر را منصوب می‌سازند.

وَلَمْ يُنَكِّرْ غَالِبًا ذُو الْحَالِ، إِنْ
لَمْ يَتَأَخَّرْ، أَوْ يُخَصَّصْ، أَوْ يَبِينِ
مِنْ بَعْدِ نَفِيٍّ أَوْ مُضَاهِيٍّ، كَالْأَيِّ
يَبْنِي أَمْرًا عَلَى أَمْرٍ مُسْتَسْهِلًا

حق صاحب الحال آن یكون معرفة، ولا ینکر فی الغالب إلا عند وجود مسوغ، وهو أحد أمور:

منها: أن يتقدم الحال على النكرة، نحو: «فيها قائماً رجل» وبقول الشاعر

وأنشده سبويه:

وبالجسم مني بيئاً لو علمته شحوب، وإن تستشهدى العين تشهد
وكقوله:

وما لام نفسى مثلها لى لائم ولا سدّ فقرى مثل ما ملكت يدى
فـ«قائماً»: حال من «رجل»، و «بيئاً» حال من «شحوب»، و «مثلها» حال
من «لائم».

آیا صاحب حال نکره واقع می‌شود؟

ولم ينكر غالباً ذوالحال، إن لم يتأخر، أو يخصص، أو يبين
من بعد نفى أو مضاهيه، كـ«لأ
يعنى: غالباً صاحب حال بصورت نکره عنوان نخواهد شد اگر مؤخر نگردد و
یا تخصیص داده نشود و یا ظاهر نگردد بعد از نفی و یا شبه نفی «نهی و استفهام»
مانند: «لَا يَبِغِ امْرُؤٌ عَلَى امْرِيٍّ مُسْتَسْهِلاً - ظلم و ستم نکند فردی بر فردی دیگر
در حالی که چنین عملی را سهل شمرد».

در این مثال لفظ «مستسهلاً» حال از فاعلِ لا یبغ، صاحب حال «امرء» که
نکره بوده و بعد از نهی «لا یبغ» قرار گرفته و از اینرو صاحب حال «امرء» بصورت
نکره عنوان شده است.

جناب شارح در تفسیر و شرح سخن ابن مالک می‌فرمایند:

اصل در صاحب حال، تعریف «معرفة بودن» آنست چه آنکه صاحب حال در
معنی مبتدا و اصل در مبتدا معرفة بودن آنست و غالباً صاحب حال بصورت نکره
عنوان نمی‌شود مگر در مواردی که دارای مجوز باشد.

و بطور کلی صاحب حال در موارد ذیل بصورت نکره عنوان می‌شود:

۱ - هرگاه حال بر نکره «صاحب حال» مقدم گردد.

بعبارت دیگر: هرگاه صاحب حال از حال مؤخر گردد، مانند: «فِيهَا قَائِمًا رَجُلٌ».

در این مثال لفظ «قائماً» حال و «رجُل» صاحب حال «نکره» است و چون حال بر صاحب خود مقدم گردیده، از اینرو صاحب حال را می توان بصورت نکره عنوان نمود.

و بمانند شعری که جناب سیویه آن را بعنوان شاهد در این مورد عنوان ساخته اند:

وَبِالْجِسْمِ مِنِّي بَيْنًا لَوْ عَلِمْتِهِ شُحُوبٌ، وَإِنْ تَسْتَشْهِدِي الْعَيْنَ تَشْهِدِ
یعنی: عشق و علاقه تو آنچنان جسم و تنم را رنجور و ناتوان نموده که بخوبی
مشهود و ملموس است و اگر تو بدین حالتم آگاه بودی، مرا مورد لطف و مهربانی
خویش قرار می دادی و اگر برای اثبات مدعایم دوستار شاهی باشی، چشمهای
اشکبارم بهترین گواه من است.^(۱)

شاهد در «بَيْنًا» است چه آنکه حال از نکره «شحوب» قرار گرفته و مسوغ در
این مورد، تقدیم حال بر صاحب آن است.

و بمانند سخن شاعر:

وَمَا لَمْ نَفْسِي مِثْلَهَا لِي لِائِمٍّ وَلَا سَدَّ فَقْرِي مِثْلُ مَا مَلَكَتْ يَدِي
یعنی: سرزنش کننده ای بمانند نفسم مرا سرزنش و توبیخ نمی کند و آنچه که
بدست آورده ام، فقر مرا مسدود نمی کند.

در این شعر، لفظ «مثلها» و «لی» حال برای نکره «لائم» قرار گرفته اند و مسوغ
این امر، مؤخرگردیدن صاحب حال «نکره» از حال است.

ومنها: أَنْ تَخْصَّصَ النَّكْرَةَ بِوصفٍ، أَوْ بِإِضَافَةٍ؛ فَمِثَالُ مَا تَخْصَّصَ بِوصفٍ

۱. «شَحِبَ لَوْثُهُ شُحُوبًا وَشُحُوبَةً» یعنی: برگشت و تغییر کرد رنگ گونه او از لاغری و گرسنگی.

قوله تعالى: (فيها يفرق كل امر حكيم أمراً من عندنا).

و كقول الشاعر:

نَجَّيْتُ يَارَبَّ نُوحًا، وَاسْتَجَبْتَ لَهُ فِي فَلَكَ مَا خَرَّ فِي الْيَمِّ مَشْحُونًا
وَعَاشَ يَدْعُو بِآيَاتٍ مُبَيَّنَّةٍ فِي قَوْمِهِ أَلْفَ عَامٍ غَيْرِ خَمْسِينَ
ومثال ما تخصص بالاضافة قوله تعالى: (في أربعة أيام سواء للسائلين).

۲- یکی دیگر از مواردی که صاحب حال می‌تواند بصورت نکره عنوان شود، در صورتیست که صاحب حال «نکره»، به وصف و یا به اضافه تخصیص یابد.

تخصیص یافتن نکره، به وصف بمانند قول خداوند تبارک و تعالی: «فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ أَمْرًا مِنْ عِنْدِنَا إِنَّا كُنَّا مُرْسَلِينَ - در آن شب هر امری با حکمت معین و ممتاز می‌گردد. تعیین آن امر از جانب ما که فرستنده پیغمبرانیم البته خواهد بود»^(۱).

بنا به گفته برخی از صاحب نظران لفظ «أمرأ» در آیه شریفه، حال از «امر» قرار گرفته و چون صاحب حال «امر» بوسیله وصف «حکیم» تخصیص یافته، خود تخصیص به وصف، مجوز و مسوغ نکره واقع شدن صاحب حال است.^(۲)

و همانند سخن شاعر:

نَجَّيْتُ يَارَبَّ نُوحًا، وَاسْتَجَبْتَ لَهُ فِي فَلَكَ مَا خَرَّ فِي الْيَمِّ مَشْحُونًا
وَعَاشَ يَدْعُو بِآيَاتٍ مُبَيَّنَّةٍ فِي قَوْمِهِ أَلْفَ عَامٍ غَيْرِ خَمْسِينَ

یعنی: بارالها حضرت نوح عليه السلام را راهایی بخشیده و دعایش را اجابت نمودی

۱. سوره دخان، آیه ۲ و ۵.

۲. فرزند ابن مالک «بدراالدین» در این خصوص گفته‌اند: «أمرأ» حال از امر اول «كُلُّ أَمْرٍ» است زیرا به وصف «حکیم» تخصیص یافته و «حکیم» بمعنای «محکم» است، «حال کونه مأموراً به من عندنا».

و در حالی که آب همه جا را فراگرفته بود، کشتی وی آنها را در دریا شکافته و به ساحل نجات رسید. او با دلی آرام و قلبی مطمئن در میان قوم خویش نهصد و پنجاه سال زندگی کرد و پیوسته آنان را با براهینی روشن به یکتاپرستی دعوت می نمود. در این شعر، لفظ «مشحوناً» حال از صاحب حال نکره «فُلْک» قرار گرفته و مجوز چنین امری آنست که نکره «فُلْک»، بتوسط صفت «ماخرٍ»، تخصیص یافته است.

تخصیص یافتن نکره، به اضافه همانند: «... وَقَدَّرَ فِيهَا أَقْوَاتَهَا فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ سَوَاءً لِّلسَّائِلِينَ - و قوت و ارزاق اهل زمین را در چهار روز مقدر و معین فرمود و روزی طلبان را یکسان در کسب روزی خود گردانید»^(۱).

همانگونه که ملاحظه می فرماید لفظ «سواء» حال برای صاحب حال نکره «اربعة» قرار گرفته و چون صاحب حال اضافه «فی اربعة أيام» شده، از اینرو نکره قرار گرفتن ذوالحال، جایز است.

ومنها: أن تقع النكرة بعد نفي أو شبهه، وشبه النفي هو الاستفهام والنهي، وهو المراد بقوله: «أو يبين من بعد نفي أو مضاهيه» فمثال ما وقع بعد النفي قوله:

ما حمّ من موت حمى واقياً
ولا تری من أحدٍ باقياً

ومنه قوله تعالى: (وما أهلكنا من قرية إلاّ ولها كتاب معلوم) ف«لها كتاب» جملة في موضع الحال من «قرية» وصحّ بحیء الحال من النكرة لتقدّم النفي عليها، ولا يصحّ كون الجملة صفة لقرية، خلافاً للزّمخشری؛ لأنّ الواو لا تفصل بين الصّفة والموصوف، وأيضاً وجود «إلاّ» مانع من ذلك؛ إذ لا يعترض ب«إلاّ» بين الصّفة والموصوف، ومّن صرح بمنع ذلك: أبو الحسن الأخفش في المسائل، وأبو علي الفارسي في التذكرة.

۳- یکی از مواردی که اسم نکره می‌تواند، صاحب حال واقع شود در صورتیست که نکره بعد از نفی و یا شبه نفی «استفهام و نهی» قرار گیرد و مقصود جناب مصنف از عبارت «أو بین من بعد نفی او مضاهیه» بیان همین معنی است. یعنی: هرگاه نکره «صاحب حال» بعد از نفی و یا شبه نفی «نهی و استفهام» قرار نگیرد، بصورت نکره عنوان نمی‌شود اما اگر بعد از نفی و یا شبه نفی قرار گیرد، می‌تواند بصورت نکره عنوان گردد.

در شعر ذیل، اسم نکره «صاحب حال» بعد از نفی قرار گرفته است:

مَا حُمِّ مِنْ مَوْتٍ جَمِئٍ وَاقِيًا وَلَا تَرَى مِنْ أَحَدٍ بَاقِيًا

یعنی: در عالم وجود چیزی که انسان را از مرگ رهایی دهد، مقدر نشده و هرگز کسی را نخواهی دید که در این عالم ماده، جاودانه باشد. در این شعر، «واقیاً» و «باقیاً» حال برای نکره واقع شده‌اند به این بیان که «واقیاً» حال برای «جمئ» و «باقیاً» حال برای «أحد» قرار گرفته و مجوز نکره واقع شدن صاحب حال آنست که بعد از نفی قرار گرفته است. و آیه شریفه‌ای که اینک عنوان می‌شود از مصادیق همین مورد شمرده می‌شود:

«وَمَا أَهْلَكْنَا مِنْ قَرْيَةٍ إِلَّا وَلَهَا كِتَابٌ مَعْلُومٌ - و ما هیچ ملک و ملتی را هلاک

نکردیم جز به هنگامی معین». (۱)

در آیه شریفه فوق، جمله «لها کتاب معلوم» حال از «قریه» واقع شده و صاحب حال «قریه» نکره و بعد از نفی «ما اهلکنا» قرار گرفته است.

حال این سؤال مطرح است: آیا در آیه شریفه، می‌توان جمله «لها کتاب

معلوم» را صفت برای نکره «قریه» دانست؟

جناب شارح در پاسخ این پرسش می فرمایند: جناب زمخشری برآنند که جمله «لها کتاب معلوم» می تواند صفت برای نکره «قریه» باشد اما برخی چنین امری را جایز ندانسته اند؛ زیرا «واو» «ولها کتاب معلوم» نمی تواند بین صفت و موصوف فاصله شود، مضافاً بر اینکه وجود لفظ «إن» خود مانع از این امر «که جمله صفت واقع شود» است، زیرا بین صفت و موصوف، لفظ «إلا» بعنوان فاصله قرار نمی گیرد.

ناگفته نماند دو تن از ادبا به جایز نبودن مورد مزبور تصریح نموده اند یعنی اخفش در کتاب «مسائل» و ابوعلی فارسی در کتاب «تذکره».

ومثال ما وقع بعد الاستفهام قوله:

يا صاح هل حمّ عيش باقياً فترى لنفسك العذر في إبعادها الأملأ؟
ومثال ما وقع بعد النهي قول المصنّف: «لا يبيع امرؤ على امرئ مستسهلاً»
وقول قطري بن الفجاءة:

لا يركبُ أحدٌ الى الاحجام يوم الوغى مستخوفاً لحمام
واحترز بقوله: «غالباً» ممّا قلّ مجيء الحال فيه من التكررة بلا مسوّغ من المسوّغات المذكورة، ومنه قولهم: «مررت بماء قعدة رجل»، وقولهم: «عليه مائة بيضاء» وأجاز سيبويه «فيها رجل قائماً»، وفي الحديث «صلى رسول الله ﷺ قاعداً، وصلى ورائه رجال قياماً».

هرگاه اسم نکره بعد از استفهام قرار می گیرد، می تواند صاحب حال واقع شود و شعر ذیل از مصادیق همین قسم است:

يا صاح هل حمّ عيش باقياً فترى لنفسك العذر في إبعادها الأملأ؟
یعنی: ای صاحب آیا چنین می پنداری که مقدر شده زندگی در حالی که پاینده و جاودانه باشد پس ببینی در نفس خویش عذرخواستن را در دورگردانیدن

آرزوها؟

در این شعر، «صاح» منادای مرخم «یا صاحب» و «باقیاً» حال و «عیش» صاحب حال نکره است که بعد از استفهام «هل حم» واقع شده است.

گاه اسم نکره بعد از نهی واقع می‌شود، همانند قول مصنف: «لَا يَبِغِ امْرَأَةً عَلَى امْرِئٍ مُسْتَسْهَلًا».

در این مثال لفظ «مستسهلاً» حال از صاحب حال نکره «امرأه» واقع شده و اسم نکره بعد از نهی «لا یبغ» قرار گرفته است.

و بمانند سخن شاعر:

لَا يَزْكُنَنَّ أَحَدٌ إِلَى الْإِحْجَامِ يَوْمَ الْوَعْنَى مُتَخَوِّفًا لِجِمَامِ

یعنی: بطور قطع نباید کسی بهنگام ملاقات و رویارویی با دشمن در میدان جنگ و مبارزه از ترس مرگ به آنان اعتماد و تمایل پیدا کند.

در شعر بالا، لفظ «متخوفاً» حال برای اسم نکره «أحد» است و مسوغ در این مورد آنست که اسم نکره بعد از نهی «یرکنن» واقع شده است.

سپس جناب شارح می‌فرمایند:

واحترز بقوله: «غالباً» مما قلّ بجيء

جناب مصنف قید «غالباً» را در عبارت «ولم ینکر غالباً ذوالحال، إن لم يتأخر...» بمنظور احتراز نمودن از حالی عنوان ساخته که گاه برای اسم نکره آورده می‌شود در حالی که هیچیک از موارد یادشده «دارای مجوز و مسوغ» نیست و از همین مورد قول عرب‌زبان است که گفته‌اند: «مَرَزْتُ بِمَاءٍ قَعْدَةَ رَجُلٍ - به آبی عبور کردم در حالی که به مقدار نشستن یک مرد بود».

در این مثال لفظ «قَعْدَةَ» حال از «ماء» یعنی اسم نکره قرار گرفته و وقوع چنین موردی بسیار اندک است.

و همانند: «عَلَيْهِ مِائَةٌ بَيْضاً» (۱).

لفظ «بَيْضاً» حال از «مِائَةٌ» قرار گرفته است.

و جناب سیبویه این مورد «فِيهَا رَجُلٌ قَائِماً» را تجویز نموده که «قائماً» حال

برای اسم نکره «رجل» است.

و مانند: «صَلَّى رَسُولُ اللَّهِ قَاعِدًا، وَصَلَّى وَرَاءَهُ رَجَالٌ قِيَامًا» که لفظ «قیاماً»

حال برای ذوالحال نکره «رجال» قرار گرفته با توجه به اینکه نه ذوالحال مؤخر

گردیده و نه بعد از نفی، و نهی، و استفهام قرار گرفته است.

وَسَبَقَ خَالَ مَا يَحْرَفُ جُرَّ قَدْ أَبَوَا، وَلَا أَمْنَعُهُ؛ فَقَدْ وَرَدَ

مذهب جمهور النحویین آنه لا يجوز تقديم الحال على صاحبها المجرور بحرف

فلا تقول في «مررت بهند جالسة» مررت جالسةً بهند.

وذهب الفارسی، وابن کیسان، وابن برهان، إلى جواز ذلك، وتابعهم

المصنف؛ لورود السماع بذلك، ومنه قوله:

لئن كان برد الماء هيمان صادياً إلى حبيباً، إنها لحبيب

ف«هيمان، وصادياً»: حالان من الضمير المجرور بالی، وهو الياء، وقوله:

فان تك أذواد أصبن ونسوة فلن يذهبوا فرغاً بقتل حبال

ف«فرغاً» حال من قتل.

وأما تقديم الحال على صاحبها المرفوع والمنصوب فجائز، نحو: «جاء ضاحكاً

زيد، وضربت مجرّدة هنداً».

۱. «بَيْضاً» جمع بَيْظَاءَ و به معنی بلا و سختی - گندم و جو تازه بی پوست - آفتاب - زمین ویران، آمده است.

تقدیم حال بر ذوالحالی که به حرف جرّ مجرور گردیده است

وسبق حال ما بحرف جرّ قد أبوا، ولا أمنعه؛ فقد ورد

یعنی: جمهور ادبا، تقدیم حال بر ذوالحالی که بتوسط حرف جازه مجرور گردیده، منع نموده‌اند اما چنین تقدیمی از نظر من بدون اشکال است، زیرا چنین موردی در کلام فصیح، وارد شده است.

جناب شارح در تفسیر و شرح عبارت ابن مالک می‌فرماید:

از نظر جمهور ادبا تقدیم نمودن حال بر ذوالحالی که به وسیله حرف جازه مجرور گردیده، جایز نیست و بر همین پایه و اساس در مثل «مَرَرْتُ بِهِنْدٍ جَالِسَةً» نمی‌توان حال «جالسَةً» را بر ذوالحال «بهند» مقدم نموده و این چنین عنوان ساخت: «مررتُ جالسةً بهند».

اما تنی چند از صاحب نظران «همچون: فارسی، ابن کیسان، ابن برهان، ابن مالک» وقوع چنین موردی «تقدیم حال بر صاحب حال مجرور به حرف جازه» را جایز دانسته، زیرا چنین موردی از اهل زبان، شنیده شده و بیت ذیل از مصادیق همین قسم شمرده می‌شود:

لَيْنَ كَأَنَّ بَرْدَ الْمَاءِ هَيْمَانَ ضَاوِيًّا إِلَيَّ حَبِيبًا، إِنَّهَا لَحَبِيبٌ

یعنی: بخدا سوگند یاد می‌کنم به فرض اینکه نوشیدن آب خنک و گوارا، تشنگی مرا افزون نماید، همان در نزد من محبوب و گواراست، زیرا آن یمامه دوستدار من است.

در این شعر، لفظ «هیمان» و «ضادياً» حال متداخلند و «یاء» در «إليّ»، ذوالحال و محلاً مجرور به «إليّ» و حال بر ذوالحال مجرور، مقدم گردیده است.

و بمانند سخن شاعر:

فَإِنْ تَكُ أَذْوَادُ أُصْبِنَ وَنِسْوَةٌ فَلَنْ يَذْهَبُوا فَرْغًا بِقَتْلِ حِبَالِ

یعنی: اگر جمعی از شتران و زنان را به قتل رساندید، چنین امری سهل و آسان است بلکه باید بگونه‌ای انتقام خون حبال «نام مردی» را از دشمن بگیرید و هرگز راضی نشوید خون وی بهدر رود.^(۱)

در این شعر، لفظ «فَرْغًا» حال از «قتل» قرار گرفته که ذوالحال «قتل» بتوسط باءِ جازه، مجرور گردیده و خود حال بر ذوالحال مقدم گردیده است.

وَأَمَّا تَقْدِيمُ الْحَالِ عَلَى صَاحِبِهَا الْمَرْفُوعِ

اما مقدم نمودن حال بر ذوالحال مرفوع و منصوب از دیدگاه اهل ادب (باستثنای ادبای کوفه) جایز است، مانند: «جاء ضاحكاً زَيْدٌ» که حال «ضاحكاً» بر ذوالحال مرفوع «زید» مقدم گردیده است.

و مثل: «ضربتُ مجردةً هنداً» که حال «مجردةً» بر ذوالحال منصوب، مقدم شده است.

جایگاه حال در کلام

حکم حال آنست که بعد از صاحب حال واقع شود اما در سه مورد لازم است قبل از صاحب حال، قرار گیرد:

- ۱- هرگاه صاحب حال نكرة محض باشد، مانند: «قَدِمَ مُسْرِعاً رَجُلٌ» - «رَأَيْتُ رَابِعاً أَسْدًا» - شیرری را دیدم در حالی که به بیشه پناه می‌برد.
- ۲- هرگاه صاحب حال محصور فیه قرار گیرد، مانند: «مَا سَافَرَ مُضِيّاً إِلَّا أَبُوكَ» - مسافرت نکرد بعنوان جهانگردی مگر پدرت.

۱. در بعضی از نسخه‌های شرح ابن عقیل، بجای «تک»، لفظ «یک» عنوان شده است.

«أذواد» جمع ذود و آن به شتری گفته می‌شود که از سه تا ده سال باشد.

یعنی: «لا یکفیکم قتلکم الأذواد والنساء بل لا بد أن تأخذوا بدم حبال ولا تتركوا دمه هدراً».

۳- صاحب حال به ضمیری اضافه گردد و آن ضمیر به چیزی که با حال پیوند و علاقه‌ای دارد، بازگردد همانند: «جاء زائراً هنداً أخوها» - «جاء منقاداً للوالد ولده».

تأخیر حال از صاحب آن

در چند مورد لازم است، حال مؤخر گردد:

- ۱- حال محصور قرار گیرد، بمانند قول خداوند تبارک و تعالی: «وما نرسل المرسلینَ إلا مبشّرینَ ومُنذِرینَ».
 - ۲- حال، جمله و رابط آن واو باشد، مانند: «سافرتُ وَقَلْبِي مُشْتاقٌ».
 - ۳- صاحب حال مجرور به اضافه یعنی: مضاف الیه، باشد، مانند: «اعجبني شكْلُ التَّجَومِ واضِحَةٌ».
 - ۴- صاحب حال مجرور به حرف جازه باشد «البتة این حکم از نظر جمهور ادب‌است» بسان: «مررتُ بهنْدٍ جالِسةً»^(۱).
 - ۵- عامل حال از افعال جامد باشد، مانند: «ما أَحْسَنَ زَيْدًا مُقْبِلًا».
 - ۶- عامل حال، معنوی باشد، چونان: «فتلك بيوتهم خاويةً».
 - ۷- عامل حال، اسم تفضیل باشد، همانند: «زيدٌ أَفْضَحُ النَّاسِ خَطيباً»^(۲).
 - ۸- عامل حال، اسم فعل باشد، مانند: «نَزَّالٍ مُسْرِعاً».
- | | |
|---|---|
| وَلَا تُحِزُّ خَالاً مِنَ الْمُضَافِ لَهُ | إِلَّا إِذَا اقْتَضَى الْمُضَافُ عَمَلَهُ |
| أَوْ كَانَ جُزْءاً مِمَّا لَهُ أَضِيفًا | أَوْ مِثْلَ جُزْئِهِ فَلَا تَحِيفًا |

۱. تا زمانی که مجرور به حرف جرّ زاید نباشد و اگر مجرور به حرف جرّ زاید باشد در این صورت مؤخر قرار گرفتن حال جایز است، مانند: «هل جاءك ماشياً من رجل؟».

۲. از قاعده فوق، یک مورد استثناست و آن در صورتیست که افعال تفضیل عامل برای دو حال و صاحب حال باشد که یکی از آن دو بر دیگری رجحان داشته باشد و در چنین صورتی حال اول بلحاظ مشتهر شدن، مقدم می‌گردد، مانند: «زَيْدٌ ماشياً اسرِعَ من عمرو راكباً».

لا يجوز مجيء الحال من المضاف إليه، إلا إذا كان المضاف مما يصح عمله في الحال: كاسم الفاعل، والمصدر، ونحوهما مما تضمن معنى الفعل؛ فتقول: هذا ضاربٌ هندٍ مجرّدةً، وأعجبتني قيامٌ زيدٍ مسرعاً، ومنه قوله تعالى: (إليه مرجعكم جميعاً) ومنه قول الشاعر:

تقول ابنتي: إنَّ انطلاقك واحداً إلى الزّوع يوماً تاركى لا أباليا
وكذلك يجوز مجيء الحال من المضاف إليه: إذا كان المضاف جزءاً من المضاف إليه، أو مثل جزئه في صحّة الاستغناء بالمضاف إليه عنه؛ فمثال ما هو جزء من المضاف إليه قوله تعالى: (ونزعنا ما في صدورهم من غلٍّ إخواناً) ف«إخواناً» حال من الضمير المضاف إليه «صدور»، والصدور: جزء من المضاف إليه، ومثال ما هو مثل جزء المضاف إليه - في صحّة الاستغناء بالمضاف إليه عنه - قوله تعالى: (ثمّ أوحينا إليك أن اتّبع ملّة إبراهيم حنيفاً) ف«حنيفاً»: حال من «إبراهيم» والملّة كالجزء من المضاف إليه؛ إذ يصحّ الاستغناء بالمضاف إليه عنها؛ فلو قيل في غير القرآن: «أن اتّبع إبراهيم حنيفاً» لصحّ.

چگونگی عنوان ساختن حال از مضاف الیه

ولا تجز حالاً من المضاف له إلا إذا اقتضى المضاف عمله

أو كان جزء ما له أضيفاً أو مثل جزئه فلا تحيفاً

یعنی: حال آوردن از مضاف الیه را جز در سه صورت، جایز بدان:

الف - هرگاه مضاف، عامل در حال باشد.

ب - مضاف، جزئی از مضاف الیه باشد.

ج - مضاف بمانند جزئی از مضاف الیه باشد. (۱)

۱. «فلا تحيفاً» در عبارت جناب مصنف «أو مثل جزئه فلا تحيفاً» بدین معنی است که در سه

جناب شارح در شرح و تفسیر شعر بالا می فرماید:

حال آوردن از مضاف الیه جایز نیست مگر آنکه مضاف بتواند در حال عمل کند، بمانند اسم فاعل و مصدر و اسم مفعول که می توانند همچون فعل عمل کنند، مانند: «هَذَا ضَارِبٌ هِنْدٍ مُجَرَّدَةٌ».

در این مثال لفظ «مجرّده» حال برای مضاف الیه «هند» قرار گرفته چه آنکه مضاف «ضارب»، عامل در حال است.

و مثل: «أَعَجَبَنِي قِيَامُ زَيْدٍ مُسْرِعاً».

در این مورد لفظ «مسرّعاً» حال برای مضاف الیه «زید» قرار گرفته زیرا مضاف یعنی مصدر «قیام» توانسته در حال عمل کند.

و همچون قول خداوند تبارک و تعالی: «إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعاً وَعَدَ اللَّهُ حَقّاً...» -

بازگشت شما همه بسوی او خواهد بود و این به حقیقت وعده خداست»^(۱).

همانگونه که ملاحظه می کنید در آیه شریفه، لفظ «جمیعاً» حال از مضاف الیه

«کم»، و مضاف «مرجع» یعنی مصدر توانسته در حال عمل کند.

و سخن شاعر نیز از مصادیق همین قسم شمرده می شود:

تَقُولُ ابْنَتِي: إِنَّ انْطِلَاقَكَ وَاحِداً إِلَى الرَّوْعِ يَوْماً تَارِكِي لِأَبَائِي

یعنی: دخترم می گوید: بطور قطع اگر روزی مرا ترک نموده و به تنهایی برای

نبرد با دشمن به جنگ پردازی، در این صورت من از نعمت وجود پدر، محروم خواهم شد.

در این شعر، لفظ «واحداً» حال از مضاف الیه یعنی کاف در «انطلاقك» است،

زیرا مصدر مضاف «انطلاق» توانسته در حال عمل نماید.

صورت یادشده حال آوردن از مضاف الیه، صحیح بوده و از اینرو از اصل مزبور نباید عدول کنید.

۱. سوره یونس، آیه ۴.

سپس می فرمایند:

وكذلك يجوز مجيء الحال من المضاف اليه: إذا كان
 و همچنین حال آوردن از مضاف الیه جایز است، هرگاه مضاف جزئی از مضاف الیه و یا بمانند جزئی از مضاف الیه باشد و آن در صورتیست که اگر مضاف حذف گردد، مضاف الیه بتواند از آن «مضاف» نیابت کند بدون اینکه معنای کلام دستخوش تغییر شود، بمانند قول خداوند تبارک و تعالی: «وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غَلِيٍّ إِخْوَانًا عَلَىٰ سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ - وَآيَةٌ دَلَّاهُمْ أَنَّهُمْ كَذُورَةٌ كَيْنَةٌ وَحَسَدٌ وَ هَر خُلِقَ نَافِسًا بَكْلَىٰ يَأْكُلُ مَا فِي بَدَنِ الرَّحْمَةِ وَ هَر خُلِقَ نَافِسًا بَكْلَىٰ يَأْكُلُ مَا فِي بَدَنِ الرَّحْمَةِ» (۱)

در آیه شریفه، لفظ «إخواناً» حال از مضاف الیه «هُم» قرار گرفته، چه آنکه مضاف «صدور» جزئی از مضاف الیه «هُم» شمرده می شود.

و بمانند قول خداوند تبارک و تعالی: «ثُمَّ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ أَنْ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ - أَنْگَاهُ بِرُوحِي كَرِيمٌ» که در دعوت به خداپرستی و توحید و بسط معارف از آئین پاک ابراهیم تعقیب کن که او هرگز به خدای یکتا شرک نیاورد (و مشرکان قریش که دعوی پیروی او می کنند، دروغ می گویند). (۲)
 همانگونه که ملاحظه می کنید، لفظ «حَنِيفًا» حال از مضاف الیه «إبراهیم» قرار گرفته و مضاف «مِلَّة» بمنزله جزئی از مضاف الیه شمرده می شود، زیرا اگر مضاف «مِلَّة» حذف گردد و مضاف الیه از آن نیابت کند «أَنْ اتَّبِعْ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا»، معنای کلام تغییر نخواهد یافت.

فان لم يكن المضاف مما يصح أن يعمل في الحال، ولا هو جزء من المضاف اليه،

۱. سورة حجر، آیه ۴۷.

۲. سورة نحل، آیه ۱۲۳.

ولا مثل جزئه - لم یجز أن یجیء الحال منه؛ فلا تقول: «جاء غلام هند ضاحکة»
 خلافاً للفارسی، وقول ابن المصنّف رحمه الله تعالى: «إنّ هذه الصّورة ممنوعة بلا
 خلاف» لیس بجید، فانّ مذهب الفارسی جوازها، كما تقدّم، وممن نقله عنه الشّریف
 أبو السّعدات ابن الشّجری فی أمالیہ.

همانگونه که عنوان گردید حال برای مضاف الیه واقع نمی شود جز آنکه
 مضاف، عامل در حال و یا مضاف جزئی از مضاف الیه و یا بمانند جزئی از آن
 «مضاف الیه» باشد.

بنابراین اگر مضاف نتواند در حال عمل کند و یا جزئی از مضاف الیه و یا
 بمنزله جزئی از آن نباشد، بدون شک نمی تواند حال برای مضاف الیه قرار گیرد،
 بمانند: «جاء غلامٌ هندٌ ضاحکة».

در این مثال لفظ «ضاحکة» نمی تواند حال برای مضاف الیه «هند» واقع شود،
 زیرا نمی توان مضاف «غلام» را حذف نمود و مضاف الیه «هند» را جایگزین مضاف
 ساخت؛ «جاء غلامٌ ضاحکة» که در این حالت معنای کلام تغییر می یابد مضافاً بر
 اینکه با قواعد ادبی سازش ندارد.

انتقاد از گفتار بدرالدین

فرزند ابن مالک «بدرالدین ابن ناظم» عنوان ساخته اند که این صورت «هرگاه
 مضاف الیه نتواند از مضاف نیابت کند» از دیدگاه همه ادبا، مردود شناخته شده،
 قابل مناقشه و محلّ تأمل است چه آنکه جناب فارسی چنین موردی را جایز دانسته
 و جناب ابن شجری در أمالی خویش این مطلب را از جناب فارسی نقل نموده اند.

وَالْحَالُ إِنْ يُنْصَبُ بِفِعْلِ صُرْفًا	أَوْ صِفَةً أَشْبَهَتِ الْمَصْرَفًا
فَجَائِزٌ تَقْدِيمُهُ كَمُسْرِعًا	ذَا زاحِلٌ وَمُخْلِصًا زَيْدٌ دَعَا

يجوز تقديم الحال على ناصبها إن كان فعلاً متصرفاً، أو صفة تشبه الفعل المتصرف، والمراد بها: ما تضمن معنى الفعل وحروفه، وقبل التأنيث، والتثنية والجمع: كاسم الفاعل، واسم المفعول، والصفة المشبهة؛ فمثال تقديمها على الفعل المتصرف «مخلصاً زيد دعا» [فدعا: فعل متصرف، وتقدمت عليه الحال]، ومثال تقديمها على الصفة المشبهة له: «مسرعاً ذا راحل».

فان كان الناصب لها فعلاً غير متصرف لم يجوز تقديمها عليه، فتقول: «ما أحسن زيدا ضاحكاً» ولا تقول: «ضاحكاً ما أحسن زيداً»؛ لأن فعل التعجب غير متصرف في نفسه؛ فلا يتصرف في معموله، وكذلك إن كان الناصب لها صفة لا تشبه الفعل المتصرف كأفعل التفضيل لم يجوز تقديمها عليه، وذلك لأنه لا يثنى، ولا يجمع، ولا يؤنث، فلم يتصرف في نفسه؛ فلا يتصرف في معموله، فلا تقول: «زيد ضاحكاً أحسن من عمرو»؛ بل يجب تأخير الحال؛ فتقول: «زيد أحسن من عمرو ضاحكاً».

تقديم حال بر عامل خود

والحال إن ينصب بفعل صرفاً أو صفة اشبهت المتصرفاً
فجائز تقديمه كمسرعاً ذا راحل ومخلصاً زيد دعا

یعنی: هرگاه عامل حال، فعل متصرف و یا وصفی باشد که به فعل متصرف شباهت دارد، در این صورت تقدیم حال بر عامل جایز است، همچون: «مُسْرِعاً ذَا رَاحِلٍ - این فرد در حال شتاب کوچ کننده است» و «مُخْلِصاً زَيْدٌ دَعَا - زید در حال اخلاص، دعا کرد».

جناب شارح در مورد شرح و تفسیر کلام ابن مالک می فرمایند:
مقدم داشتن حال بر ناصب و عاملش با رعایت نمودن دو شرط جایز است:
۱ - فعل، متصرف باشد.

۲- وصفی که به فعل متصرف شباهت دارد و مقصود از صفت آنست که وصف متضمن معنای فعل و نیز دارای حروف فعل بوده و پذیرای علامت تأنیث «ضاربه» و تشبیه و جمع «ضاربان - ضاربون» باشد.

تقدیم حال بر فعل متصرف، همچون: «مُخْلِصاً زَيْدٌ دَعَا».

در این مثال، حال «مخلصاً» بر عامل خود، «دعا» مقدم گردیده و عامل فعل متصرف است.

تقدیم حال بر شبه فعل، همانند: «مُسْرِعاً ذَا رَاحِلٍ».

در این مثال، حال «مسرعاً» بر عامل خود «راجل» یعنی شبه فعل متصرف، مقدم گشته است.

سپس می فرمایند:

فان كان النَّاصِبُ لها فعلاً غير متصرف

هرگاه عامل در حال، فعل غیر متصرف باشد، در این صورت تقدیم حال بر عامل جایز نخواهد بود، مانند: «مَا أَحْسَنَ زَيْدٌ ضَاحِكاً! - زید در حال تبسم و خنده، چقدر نیکوست!».

فعل تعجب چون غیر متصرف است از اینرو قدرت عمل نمودن در معمول مقدم «حال» را نخواهد داشت و بر همین پایه و اساس نمی توان گفت: «ضاحكاً ما أحسن زیداً».

ناگفته نماند هرگاه عامل و ناصب حال، صفتی باشد که به فعل متصرف شباهتی ندارد، در این صورت نیز تقدیم حال بر عامل، صحیح نخواهد بود. به این بیان که بصورت تشبیه و جمع و یا علامت تأنیث آورده نشود، همانند اسم تفضیل در برخی از حالات «و آن در صورتی است که افعال تفضیل بین دو حال واقع نشود»؛ زیرا وصفی که متصرف نباشد، تصرف و جابجایی در معمول آن جایز نیست و بر

همین پایه و اساس نمی توان گفت: «زیدٌ ضاحکاً أحسنَ من عمروٍ» بلکه لازم است حال پس از عامل آورده شود: «زیدٌ أحسنَ من عمروٍ ضاحکاً».

بیان یک نکته ادبی

همانگونه که عنوان شد، هرگاه عاملِ حال، فعلِ متصرف و یا وصفی باشد که به فعلِ متصرف شباهت دارد، در این صورت تقدیم حال بر عامل جایز است، مشروط به اینکه مانعی از تقدیم وجود نداشته باشد.

وجود مانع

وجود مانع در پنج صورت است بشرح ذیل:

الف - هرگاه عامل، صله برای الف و لام موصول باشد، مانند: «جائی زیدٌ الضَّارِبُ عمراً راکباً».

ب - عامل مقرون به حرف مصدری باشد، همانند: «اعجبنی أن یتکف زیدٌ صائماً» که تقدیم حال «صائماً» بر «أن یتکف» جایز نیست، زیرا موصول حرفی از نظر عدم جواز تقدیم معمول صله بر آن همچون موصول اسمیست.

ج - عامل مقرون به لام قسم باشد، مانند: «والله لأعتکفن صائماً».
در این مثال تقدیم حال «صائماً» بر عامل «لأعتکفن» جایز نخواهد بود، چه آنکه لام قسم دارای صدارت است.

د - عامل به لام ابتدا، اقتران یابد، بسان: «لیجیی زیدٌ ماشیاً» که تقدیم حال «ماشیاً» بر «لیجیی» جایز نیست، چه آنکه لام ابتدا دارای صدارت است.

ه - هرگاه جمله اسمیه «جمله حالیه» مقرون به واو حالیه باشد، نظیر: «جاء زیدٌ وهو راکب».

وَعَامِلٌ ضَمَّنَ مَعْنَى الْفِعْلِ لَا حُرُوفَهُ مُؤَخَّرًا لَنْ يَعْمَلَا
 كـ«تِلْكَ، لَيْتَ، وَكَأَنَّ»، وَنَدَرَ نَحْوُ «سَعِيدٌ مُسْتَقِرًّا فِي هَجْرٍ

لا يجوز تقديم الحال على عاملها المعنوي؛ وهو ما تضمّن معنى الفعل دون حروفه: كأسماء الاشارة، وحروف التمني، والتشبيه، والظرف، والجار والمجرور نحو: «تلك هند مجرّدة، وليت زيدا أميراً أخوك، وكأنّ زيدا ركباً أسد، وزيد في الدار - أو عندك - قائماً»؛ فلا يجوز تقديم الحال على عاملها المعنوي في هذه المثل ونحوها؛ فلا تقول: «مجرّدة تلك هند» ولا «أميراً ليت زيدا أخوك» ولا «راكباً كأنّ زيدا أسد».

وندر تقديمها على عاملها الظرف [نحو: زيد قائماً عندك] والجار والمجرور نحو: «سعيد مستقراً في هجر» ومنه قوله تعالى: «والسّموات مطويات بيمينه» في قراءة من كسر التاء، وأجازه الأخفش قياساً.

حکم عاملی که تنها متضمّن معنای فعل باشد

وَعَامِلٌ ضَمَّنَ مَعْنَى الْفِعْلِ لَا حُرُوفَهُ مُؤَخَّرًا لَنْ يَعْمَلَا
 كـ«تِلْكَ، لَيْتَ، وَكَأَنَّ» وَنَدَرَ نَحْوُ: «سَعِيدٌ مُسْتَقِرًّا فِي هَجْرٍ»

يعنى: هرگاه عامل متضمّن معنای فعل بوده بدون اینکه دارای حروف فعل باشد، تقديم حال بر چنین عاملی صحیح نخواهد بود.

عاملی که تنها متضمّن معنای فعل باشد، همچون: «اسم اشاره، حرف تمنی و ترجی».

واسطه شدن حال بین صاحب حال و عاملی که ظرف و یا جار و مجرور باشد، اندک است همچون: «سعيدٌ مُسْتَقِرًّا فِي هَجْرٍ - سعيد در شهر هجر استقرار

دارد» (۱).

جناب شارح در مورد توضیح کلام ابن مالک می فرماید:

تقدیم حال بر عامل معنوی جایز نخواهد بود.

مقصود از عامل معنوی، لفظیست که تنها در بردارنده معنای فعل است بدون

اینکه دارای حروف فعل باشد، همچون اشاره، حرف تمنی، تشبیه، ظرف، جار و

مجرور، بمانند:

«تِلْكَ هِنْدٌ مُّجَرَّدَةٌ».

«لَيْتَ زَيْدًا أَمِيرًا أَخُوكَ».

«كَأَنَّ زَيْدًا رَاكِبًا أَسَدٌ».

«زَيْدٌ فِي الدَّارِ قَائِمًا».

«زَيْدٌ عِنْدَكَ قَائِمًا».

در مثالهای بالا، تقدیم نمودن حال بر عامل معنوی جایز نخواهد بود و از

اینرو صحیح نیست گفته شود: «مُجَرَّدَةٌ تِلْكَ هِنْدٌ» - «أَمِيرًا لَيْتَ زَيْدًا أَخُوكَ» - «رَاكِبًا

كَأَنَّ زَيْدًا أَسَدٌ».

حال این سؤال مطرح است: در صورتی که عامل حال، ظرف یا جار و مجرور

باشد آیا می توان حال را بر ظرف و یا جار و مجرور، مقدّم نمود؟

جناب شارح در پاسخ این پرسش می فرماید: تقدیم نمودن حال بر چنین

عاملی، جایز است با این تفاوت که وقوع آن در کلام عرب، اندک است، مانند: «زَيْدٌ

قَائِمًا عِنْدَكَ» - «سَعِيدٌ مُسْتَقِرًّا فِي هَجْر».

همانگونه که ملاحظه می کنید در مثال اول، حال «قائماً» بر عامل «ظرف»

۱. «هَجْر» نام شهر است در بحرین و برخی گفته اند: این لفظ بلحاظ داشتن علمیت و تانیث، غیر منصرف است.

و بعضی گفته اند: اسم مذکر، و منصرف است.

مقدم گردیده و در مثال دوم، حال «مستقراً» بر عامل «جار و مجرور» مقدم گشته است.

و آیه شریفه «... وَالسَّمَوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ...» - و آسمانها در پیچیده بدست سلطنت اوست»^(۱) بنا به قرائت کسر تاء «مطویات» از همین مورد شمرده می شود. اکثر قراء بدین گونه «وَالسَّمَوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ» قرائت نموده اند و لفظ «السَّمَوَاتُ» را مبتدا و «مطویات» را خبر دانسته اند و «بیمینه» متعلق به «مطویات» است اما بنا به قرائت غیر مشهور، لفظ «مطویات» به کسر تاء عنوان شده که در این صورت حال از ضمیر مستتر در جار و مجرور «بیمین» قرار گرفته و خود جار و مجرور، متعلق به محذوف، و خبر مبتدا «السَّمَوَاتُ» شمرده می شود.

ناگفته نماند جناب اخفش چنین موردی «تقدیم حال بر چنین عاملی» را تجویز نموده اند با این تفاوت که آن را قیاسی دانسته اند.

عامل در حال

عامل حال بر دو گونه است:

- الف - لفظی و آن فعل و یا شبه فعل است.
- ب - معنوی و آن عاملیست که متضمن معنای فعل بوده بدون اینکه دارای حروف فعل باشد و این قسم خود بر چند نوع است:
 - ۱ - اسم اشاره، مانند: «هَذَا صَدِيقُكَ مُقْبِلًا».
 - ۲ - ظرف، همچون: «زَيْدٌ عِنْدَكَ ضَيْفًا».
 - ۳ - جار و مجرور، بمانند: «زَيْدٌ فِي الدَّارِ نَائِمًا».
 - ۴ - حروف تمنی، ترجیحی، تشبیه، ونداء؛ مثلاً بترتیب عبارتند از:

«لَيْتَهُ عِنْدَنَا نَازِلًا».

«لَعَلَّ زَيْدًا إِلَيْنَا قَادِمًا».

«هَا إِنَّهُ الْخَطِيبُ مُصْقَعًا».

«كَأَنَّهُ الْبَدْرُ طَالِعًا».

«يَا زَيْدُ هَاجِمًا».

هرگاه عامل متضمّن معنای فعل بوده بدون اینکه دارای حروف فعل باشد، تقدیم حال بر چنین عاملی صحیح نخواهد بود.

مقدم نمودن حال، بر صاحب حال و نیز بر عاملی که ظرف باشد، جایز نیست مانند: «قائماً زید فی الدار» اما واسطه شدن حال بین صاحب حال و عاملی که ظرف، یا جار و مجرور، اندک است.

وَنَحْوُ: «زَيْدٌ مُفْرَدًا أَنْفَعُ مِنْ عَمْرٍو مُعَانًا» مُسْتَجَازٌ لَنْ يَهِنُ

تقدم أن أفعل التفضيل لا يعمل في الحال متقدمة، واستثنى من ذلك هذه المسألة، وهي: ما إذا فضل شيء في حال على نفسه أو غيره في حال أخرى، فإنه يعمل في حالين إحداهما متقدمة عليه، والأخرى متأخرة عنه، وذلك نحو: «زيد قائماً أحسن منه قاعداً» و «زيد مفرداً أنفع من عمرو معاناً» فـ«قائماً، ومفرداً» منصوبان بأحسن وأنفع، وهما حالان، وكذا «قاعداً، ومعاناً» وهذا مذهب الجمهور.

وزعم السيراني أنّها خبران منصوبان بكان المحذوفة، والتقدير: «زيد إذا كان قائماً أحسن منه إذا كان قاعداً، وزيد إذا كان مفرداً أنفع من عمرو إذا كان معاناً».

ولا يجوز تقديم هذين الحالين على أفعل التفضيل، ولا تأخيرهما عنه؛ فلا تقول «زيد قائماً قاعداً أحسن منه» ولا [تقول] «زيد أحسن منه قائماً قاعداً».

حکم عامل هرگاه اسم تفضیل باشد

ونحو: «زید مفرداً أنفع من عمرو معاناً» مستجاز لن یهن

یعنی: تقدیم حال بر عاملی که اسم تفضیل باشد، جایز است هرگاه اسم تفضیل بین دو حال واقع شود، مانند: «زَيْدٌ مُفْرَدًا أَنْفَعُ مِنْ عَمْرٍو مُعَانًا - زید در حال انفراد سودمندتر از عمر است در حالی که با غیر باشد» و چنین تقدیمی ضعیف نخواهد بود.

جناب شارح در مورد شرح و تفسیر شعر بالا می فرمایند:

پیش از این بطور عموم عنوان شد که افعال تفضیل در حال مقدم، عمل نمی کند اما یک مورد از این قاعده کلی و عمومی استثنا شده و آن زمانیست که بتوسط اسم تفضیل بودن در حالی بر بودن در حالی دیگر برتری داده شود و این قسم بر دو نوع است:

۱- صاحب حال یک فرد باشد با این تفاوت که بتوسط افعال تفضیل حالتی از این شخص بر حالتی دیگر برتری داشته باشد، مانند: «زَيْدٌ قَائِمًا أَحْسَنُ مِنْهُ قَاعِدًا - زید در حال ایستاده نیکوتر از حالت نشسته است».

در این مثال صاحب حال «زید» یک فرد است با این فرق که یک حالت «ایستادن» بر حالت دیگر وی «نشستن» برتری دارد.

۲- دو حال برای صاحب حال جداگانه آورده شود که حالت یکی از آن دو بر حالت دیگری، برتر باشد، مانند: «زَيْدٌ مُفْرَدًا أَنْفَعُ مِنْ عَمْرٍو مُعَانًا».

مقصود گوینده آنست که زید آنچنان متکی به خود و دارای اعتماد به نفس است که در این حالت «تنهایی» بسیار سودمندتر از عمر است گرچه دیگران او «عمر» را کمک نمایند.

در این مثال یک حالت «بودن زید در حالت انفراد» بر حالت دیگر «بودن عمر در حالت اجتماع» ترجیح داده شده است.

بنابراین لفظ «قائماً» در مثال اوّل و «مفرداً» در مثال دوّم بترتیب بتوسط افعال تفضیل «أحسن و أنفع» منصوب گشته اند و «قائماً - مفرداً» و نیز «قاعداً و معاناً» حال شمرده می شوند.

اندیشه جمهور ادبا در مورد مسأله مورد بحث این چنین است اما جناب سیرافی بر این رأیند که «قائماً - مفرداً» بتوسط فعل محذوف «کان» منصوب گشته اند؛ «زَيْدٌ إِذَا كَانَ قَائِماً أَحْسَنُ مِنْهُ إِذَا كَانَ قَاعِداً» - «زَيْدٌ إِذَا كَانَ مُفْرَداً أَنْفَعُ مِنْ عَمْرٍو إِذَا كَانَ مُعَاناً».

ناگفته نماند تقدیم نمودن دو حال مزبور بر افعال تفضیل صحیح نیست «زید قائماً قاعداً أحسن منه» همانگونه که تأخیر آندو از اسم تفضیل جایز نخواهد بود: «زید أحسن منه قائماً قاعداً».

وَالْحَالُ قَدْ يَجِيءُ ذَا تَعَدُّدٍ لِمُفْرَدٍ - فَاعْلَمْ - وَغَيْرِ مُفْرَدٍ

يجوز تعدّد الحال وصاحبها مفرد، أو متعدّد.

فمثال الأوّل: «جاء زيد راكباً ضاحكاً» فـ«راكباً، وضاحكاً»: حالان من «زيد» والعامل فيهما «جاء».

ومثال الثاني: «لقيت هنداً مصعداً منحدره» فـ«مصعداً»: حال من التاء، و «منحدره»: حال من «هند» والعامل فيهما «لقيت» ومنه قوله:

لقي ابني أخويه خائفاً منجديه؛ فأصابوا مغنا

فـ«خائفاً» حال من «ابني»، و «منجديه» حال من «أخويه» والعامل فيهما

«لقي».

فعند ظهور المعنى تردّ كلّ حال إلى ما تليق به، وعند عدم ظهوره يجعل أوّل

المحالين لثاني الاسمين، وثانيهما لأوّل الاسمين؛ ففي قولك: «لقيت زيداً مصعداً منحدرّاً» يكون «مصعداً» حالاً من زيد، و«منحدرّاً» حالاً من التاء.

تعدد حال

والحال قد يجيء ذا تعدّد لمفرد - فاعلم - وغير مفرد

يعنى: مى توان چند حال برای یک ذوالحال عنوان نمود و همچنین جایز است چند حال برای چند ذوالحال آورده شود.

جناب شارح مى فرماینده:

يجوز تعدّد الحال و صاحبها مفرد، او متعدّد.

تعدد حال جایز است و در این خصوص ممکن است خود صاحب حال مفرد بوده و یا اینکه متعدّد باشد.

مورد اوّل «حال متعدّد و صاحب حال مفرد باشد»، همانند: «جاءَ زَيْدٌ رَاكِباً

ضاحِكاً - زيد در حالی که سواره و خندان بود، آمد».

در این مثال، «راكِباً» و «ضاحِكاً» هر دو حال برای ذوالحال مفرد «زيد» و

عامل در آندو، لفظ «جاء» است.

مورد دوّم «حال و صاحب حال هر دو متعدّد باشند»، همچون: «لَقِيْتُ هِنْدًا

مُصْعِدًا مُنْحَدِرَةً - به هند برخورددم در حالی که من به طرف بالا و او به سمت پایین

در حرکت بودیم».

در این مثال، لفظ «مصعداً» حال از تاء در «لَقِيْتُ» و «منحدرّة» حال از «هند»

و عامل در هر دو، «لَقِيْتُ» است.

و بمانند سخن شاعر:

مُنْجِدِيهِ؛ فَأَضَابُوا مَعْتَمًا

لَقِيَ ابْنِي أَخَوِيهِ خَائِفًا

یعنی: فرزندم در حالی که ترس وجودش را فرا گرفته بود به دو برادرش در حالی که به کمک و یاری وی آمده بودند، ملاقات کرد و آنگاه هر سه به غنیمتی دست یافتند.

در این شعر، لفظ «خائفاً» حال از «ابنی»، و «مُنْجِدِيهِ» حال از «أخويه»، و عامل در هردو، فعل «لَقِيْتِ» است.

آنگاه جناب شارح می فرماید:

فعند ظهور المعنى تردُّ كلَّ حالٍ إلى

بهنگام روشن بودن معنی و ظهور قرینه، هر حال به صاحب حال متناسب خود تعلق می یابد^(۱) اما در صورت ظاهر و روشن نبودن معنی، لازم است به شیوه لف و نشر مشوّش عمل شود به این بیان که حال اوّل، متعلق به ذوالحال دوّم، و حال دوّم مربوط به ذوالحال اوّل است، مانند: «لَقِيْتُ زَيْدًا مُصْعَدًا مُنْحَدِرًا».

در این مثال، «مُصْعَدًا» حال از «زید»، و «مُنْحَدِرًا» حال از فاعل «ت» است. وَغَامِلُ الْحَالِ بِهَا قَدْ أُكِّدًا فِي نَحْوِ: «لَا تَعَثَّ فِي الْأَرْضِ مُفْسِدًا» تنقسم الحال إلى مؤكّدة، و غیر مؤكّدة؛ فالمؤكّدة على قسمين، و غیر المؤكّدة ما سوى القسمين.

فالقسم الأوّل من المؤكّدة: ما أكّدت عاملها، و هي المراد بهذا البيت، و هي: كلّ وصف دلّ على معنى عامله، و خالفه لفظاً، و هو الأكثر، أو وافقه لفظاً، و هو دون الأوّل في الكثرة؛ فمثال الأوّل «لا تعث في الأرض مفسدين»، و من الثاني قوله تعالى: (وَأرسلنا للناس رسولاً) و قوله تعالى: (وسخر لكم الليل والنهار والشمس والقمر والنجوم مسخرات بأمره).

۱. مثل: «لَقِيْتُ هِنْدًا مُصْعَدًا مُنْحَدِرَةً» که قرینه «تاء تأنيث در منحدره» بیانگر آنست که لفظ مزبور حال برای ذوالحال مؤنث «هند» قرار گرفته است.

حال مؤکد چیست؟

وعامل الحال بها قد أكداً فی نحو: «لا تعث فی الأرض مفسداً»
یعنی: گاه عامل حال بتوسط حال، تأکید می‌گردد، مانند: «لَا تَعَثَّ فِي الْأَرْضِ
مُفْسِدًا» - در زمین به فتنه و فسادگری مپرداز.

جناب شارح در مورد توضیح شعر بالا می‌فرماید:

حال در یک نگرش کلی به مؤکد و غیرمؤکد تقسیم می‌شود و خود حال مؤکد

بر دو قسم است و غیر از دو قسم مزبور، غیر مؤکد نامیده می‌شود.

قسم اول از حال مؤکد آنست که عامل خویش را تأکید نماید و مقصود جناب

مصنّف از عبارت «وعامل الحال بها قد أكداً» همین معنی است.

ناگفته نماند حال مؤکد بدین معنی «تأکیدکننده عامل» هر وصفیست که با

عامل خود یا تنها از نظر معنی متحد بوده اما از جهت لفظ متفاوت است و یا از نظر

لفظ و معنی با عامل خویش متحد است با این تفاوت که نوع اول «وصفی که با

عامل خود تنها از نظر معنی، متحد باشد» بیشتر از نوع دوم «وصفی که با عامل

خویش از نظر لفظ و معنی متحد باشد» است.

نوع اول بمانند: «وَلَا تَعَثَّ فِي الْأَرْضِ مُفْسِدًا».

در این مثال، حال «مفسداً» تأکیدکننده عامل «تعث» و از نوع اول است؛ زیرا

با عامل «تعث» تنها از نظر معنی متحد است. (۱)

و همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «... وَضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ

ثُمَّ وَكَلَيْتُمْ مُدْبِرِينَ» - و زمین بدان وسعت و فراخی بر شما تنگ شد (دشمن بر شما

۱. «عَثَا فِي الْأَرْضِ عَثْوًا» یعنی: فساد برانگیخت. «أَفْسَدَهُ وَفَسَدَهُ» یعنی: آن را تباه گردانید.

چیره و قوی پنجه گردید) تا آنکه همه رو به فرار نهادید». (۱)

در آیه شریفه، لفظ «مدبرین» حال مؤکد نامیده می شود و با عامل خود «ولیتم» تنها از نظر معنی، متحد است.

و یمانند قول خداوند تبارک و تعالی: «... وَلَا تَعْتَوُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ - و در زمین به فتنه و فسادانگیزی نپردازید». (۲)

در آیه شریفه، حال «مفسدین» با عامل خود «تعثوا» تنها از نظر معنی، متحد است.

نوع دوّم «وصفی که با عامل خویش در لفظ و معنی، متحد باشد» همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «... وَأَرْسَلْنَاكَ لِلنَّاسِ رَسُولًا وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا - و ما تو را به رسالت و راهنمایی فرستادیم و رسالت تو را تنها گواهی خدا کافی است». (۳)

در آیه شریفه، حال «رسولاً» با عامل خود «ارسلنا» از نظر لفظ و معنی، متحد است.

و همچون قول خداوند تبارک و تعالی: «وَسَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ... - و هم شب و روز و خورشید و ماه را برای زندگانی شما در گردون مسخر ساخت و ستارگان آسمان را به فرمان خویش مسخر کرد». (۴)

برخی از قراء لفظ «مسخرات» را با کسره قرائت نموده اند که در این صورت حال بوده و با عامل خود «سخر» از نظر لفظ و معنی، متحد است.

۱. سوره توبه، آیه ۲۵.

۲. سوره بقره، آیه ۶۰.

۳. سوره نساء، آیه ۷۹.

۴. سوره نحل، آیه ۱۲.

بیان یک نکته ادبی

حال از نظر تأسیس و تأکید بر دو قسم است:

۱ - حال مؤسسه: بیانگر هیئت و حالت جدیدیست که این حالت جدید از کلام قبل، دانسته نمی شود مانند: «جَاءَ زَيْدٌ ضَاحِكًا».
و یا مانند: «وقف الأسدُ فی قفصه غاضباً» که لفظ «غاضباً» حال مؤسسه نامیده می شود.

۲ - حال مؤکده: بیانگر هیئت و حالتیست که معنای آن از کلام قبل استفاده می شود با این تفاوت که حال در اینگونه موارد تنها معنای موجود در کلام قبل را تأکید می نماید، مانند: «لا تظلم الناس باغياً» که «بغی» به معنای «ظلم» و این معنی از کلام قبل «لا تظلم الناس» استفاده می شود و نیز مانند: «لا تکبر علیهم مستعلیاً»، استعلاء به معنای «کبر و خودپسندی» است که از کلام قبل «لا تکبر» استفاده می شود.

انواع حال مؤسسه

در یک جمع بندی می توان حال مؤسسه را به سه نوع تقسیم نمود:

- ۱ - آنکه عامل خود را تأکید کند.
 - ۲ - تأکیدکننده صاحب حال باشد.
 - ۳ - مضمون جمله را تأکید نماید.
- مانند: «ولا تعثوا فی الأرض مفسدین» که «مفسدین» در معنی با عامل خود «لا تعثوا» متحد است و از اینرو حال «مفسدین» بیانگر تأکید عامل است.
- و مثل: «وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مَنْ فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعاً...» ای رسول ما اگر خدای تو در مشیت ازلی می خواست، اهل زمین یکسره ایمان می آوردند».

واژه «جمعياً» حال برای «كلهم» واقع شده که تأکیدکننده صاحب حال «كلهم» می باشد.

و یا اینکه حال مضمون جمله ای را که مرکب از دو اسم معرفه و جامد است، تأکید می نماید و این تأکید یا برای افاده یقین است مانند: «هُوَ زَيْدٌ مَعْلُومٌ» و یا بمنظور افاده افتخار است، مانند: «أَنَا فَلَانٌ بَطْلًا».

و گاه بیانگر تعظیم است، مانند: «هُوَ زَيْدٌ جَلِيلًا» و گاه مفیدبخش تحقیر «مانند: هُوَ عَمْرٌو فَاسِقًا» و زمانی نمایانگر تهدید است، همچون: «أَنَا فَلَانٌ مَتَمَكِّنًا قَادِرًا».

وَإِنْ تَوَكَّدَ جُمْلَةً فَمُضْمَرٌ غَامِلُهَا، وَلَفْظُهَا يُؤَخَّرُ

و شرط الجملة: أن تكون اسمية، وجزأها معرفتان، جامدان، نحو: «زيد أخوك عطوفاً، وأنا زيد معروفاً» و منه قوله:

أنا ابن دارة معروفاً بها نسبي وهل بدارة يا للناس من عار؟
فـ«عطوفاً، و معروفاً» حالان، و هما منصوبان بفعل محذوف وجوباً، و التقدير في الأول «أحقّة عطوفاً» و في الثاني «أحقّ معروفاً».

ولا يجوز تقديم هذه الحال على هذه الجملة؛ فلا تقول: «عطوفاً زيد أخوك» ولا «معرفاً أنا زيد» ولا توسطها بين المبتدأ والخبر؛ فلا تقول: «زيد عطوفاً أخوك».

حالی که جمله را تأکید می کند

وَإِنْ تَوَكَّدَ جُمْلَةً فَمُضْمَرٌ غَامِلُهَا، وَلَفْظُهَا يُؤَخَّرُ

یعنی: هرگاه حال، تأکیدکننده جمله باشد در این صورت عامل آن «حال» مقدّر بوده و خود حال لازم است بعد از جمله قرار گیرد.
جناب شارح در مورد توضیح شعر بالا می فرمایند:

و شرط الجملة: أن تكون اسمية، وجزأها
 گاه حال، مضمون جمله‌ای را تأکید می‌نماید و چنین جمله‌ای لازم است،
 اسمیه بوده و هردو جزء آن «مبتدا و خبر» معرفه و جامد باشند، همچون: «زَيْدٌ
 أَخُوكَ عَطُوفًا».

در این مثال لفظ «عطوفاً» مضمون جمله اسمیه «زید اخوك» را تأکید نموده و
 این معنی «مهربانی» از جمله قبل «زید اخوك» استفاده می‌شود زیرا لازمه برادری،
 مهربانی و شفقت است و در این خصوص عامل حال، مقدر می‌باشد؛ «أَحَقُّهُ
 عَطُوفًا».

و مثل: «أَنَا زَيْدٌ مَعْرُوفًا».

در این مثال، حال «معروفاً» مضمون جمله قبل از خود «أنا زید» را تأکید
 نموده، زیرا لازمه معرفی نمودن، معروفیت و شناسایی است.

و شعر ذیل از مصادیق همین قسم شمرده می‌شود:

أَنَا ابْنُ دَارَةٍ مَعْرُوفًا بِهَا نَسْبِي وَهَلْ بِدَارَةٍ يَا لَلنَّاسِ مِنْ عَارٍ؟

یعنی: منم پسر داره در حالی که معروف است به آن داره نسب من، ای قوم آیا
 منسوب بودن به داره، عار و ننگ است؟

در شعر فوق، حال «معروفاً» جمله «انا ابن دارة» را تأکید نموده و عامل حال
 «أَحَقُّ مَعْرُوفًا» حذف گردیده است.

ناگفته نماند مقدم داشتن حال بر چنین جمله‌ای جایز نخواهد بود، از اینرو
 نمی‌توان گفت: «عطوفاً زید اخوك» - «معروفاً أنا زید».

و نیز واسطه شدن حال بین چنین جمله‌ای «یعنی بین مبتدا و خبر»، صحیح
 نیست و لذا نمی‌توان گفت: «زید عطوفاً اخوك».

وَمَوْضِعِ الْحَالِ تَجْبِيءُ جُمْلَةً كَمَا جَاءَ زَيْدٌ وَهُوَ نَائِبٌ رِحْلَةً

الأصل في الحال والخبر والصفة الافراد، وتقع الجملة موقع الحال، كما تقع موقع الخبر والصفة، ولا بدّ فيها من رابط، وهو في الحالية: إمّا ضمير، نحو: «جاء زيد يده على رأسه» أو واو - وتسمّى واو الحال، وواو الابتداء، وعلامتها صحة وقوع «إذ» موقعها - نحو: «جاء زيد وعمرو قائم» التّقدير: إذ عمرو قائم، أو الضمير والواو معاً، نحو: «جاء زيد وهو ناو رحلة».

جمله حالیه

وموضع الحال تجيء جملة كـ «جاء زيد وهو ناو رحله»

یعنی: گاه جمله، حال واقع می شود که در این صورت آن را جمله حالیه نامند، مانند: «جاء زَيْدٌ وَهُوَ ناوٍ رَحَلَةً - زيد در حالی که قصد کوچ کردن داشت، آمد».

جناب شارح در مورد توضیح سخن ابن مالک می فرمایند:

اصل در حال و خبر و صفت آنست که بصورت مفرد عنوان شوند اما گاه جمله در موقعیت و مکان حال قرار می گیرد همانگونه که گاه یک جمله، خبر و صفت واقع می شوند.

ناگفته نماند جمله ای که حالیه واقع می شود، لازم است دارای رابطی باشد تا به ماقبل ارتباط پیدا کند و این رابط یا ضمیر است، مانند: «جاء زَيْدٌ يَدُهُ عَلَي رَأْسِهِ - زيد در حالی که دست بر سر داشت، آمد».

در این مثال جمله «يَدُهُ عَلَي رَأْسِهِ» حال شده و رابط در چنین جمله ای، ضمیر «ه» است.

و یا اینکه رابط، واو است که واو حالیه یا ابتدائیه نامیده می شود و علامت چنین واوی آنست که می توان لفظ «إذ» را جایگزین آن ساخت، همانند: «جاء زَيْدٌ

وَعَمْرُو قَائِمٌ» بتقدیر: «جاء زید اذ عمرو قائم».

و یا اینکه رابط در جمله حالیّه، واو و ضمیر «هر دو» است، همچون: «جاء زید وَهُوَ نَائِبٌ رِحْلَةً».

در این مثال جمله «وهو نائو رحله» جمله حالیّه نامیده می‌شود و مشتمل بر ضمیر و واو است.

بیان یک نکته ادبی

حال بر سه نوع است: مفرد - جمله - شبه جمله.

۱- حال مفرد - آنست که یک کلمه باشد ولی ممکن است اسم مثنی یا جمع باشد، مانند: «ذَهَبٌ مُحَمَّدٌ رَاكِبًا - ذَهَبَ الرَّجُلَانِ رَاكِبَيْنِ - ذَهَبَ التَّلَامِيذُ رَاكِبِينَ».

۲- حال جمله - آنست که یک جمله فعلیّه یا یک جمله اسمیّه روی هم، حال فاعل یا مفعول به را بیان کند و بجای آن بتوانیم یک کلمه قرار دهیم، مانند: «دَخَلَ التَّلْمِيذُ يَضْحَكُ - دانش آموز در حالی که می‌خندید، وارد شد».

در این مثال، جمله «يضحك» یک جمله فعلیّه و روی هم حال برای «التلمیذ» و محلاً منصوب است و بجای آن می‌توان لفظ «ضاحكاً» را عنوان ساخت.

و همانند: «رَجَعَ الْمُسَافِرُ وَهُوَ نَادِمٌ مِنْ سَفَرِهِ - مسافر در حالی که از سفرش پشیمان بود، بازگشت».

در این مثال جمله «هو نادم من سفره» یک جمله اسمیّه، و روی هم حال برای «المسافر»، و محلاً منصوب است و بجای آن می‌توان از لفظ «نادماً» استفاده نمود.

۳- حال شبه جمله - آنست که ظرف یا جار و مجرور باشد و فعل یا شبه فعل مورد تعلق آنها در جمله محذوف باشد، مانند: «رَأَيْتُ الْقَمَرَ بَيْنَ السَّحَابِ - ماه را

میان ابر دیدم» - «شَاهَدْتُ الْعُصْفُورَ عَلَى الشَّجَرَةِ - گنجشک را بر درخت مشاهده کردم».

در مثال اول، «بین السحاب» و در مثال دوم «علی الشجرة» حال شبه جمله و محلاً منصوب است.

شرایط جمله‌ای که حال قرار می‌گیرد

جمله‌ای که حال واقع می‌شود، لازم است دارای شرایطی باشد که عبارتند

از:

- ۱ - خبریه باشد چه آنکه حال همچون صفت است و همانگونه که صفت، جمله انشائیّه قرار نمی‌گیرد، حال نیز جمله انشائیّه واقع نمی‌شود.
- ۲ - جمله باید از علامت استقبال «سین - سوف» خالی باشد از اینرو صحیح نیست، گفته شود: «جاء زيد سيسرع» زیرا بین زمان حال و استقبال منافات است.
- ۳ - جمله بوسیله واو، یا ضمیر، و یا هر دو با صاحب حال ارتباط داشته باشد.

وَذَاتُ بَدءٍ بِمُضَارِعٍ ثَبَتَ حَوْتُ ضَمِيرًا، وَمِنَ الْوَاوِ خَلَّتْ
وَذَاتُ وَاوٍ بَعْدَهَا اَنُو مُبْتَدَا لَهُ الْمُضَارِعَ اجْعَلَنَّ مُسْنَدًا

الجمله الواقعة حالا: إن صدرت بمضارع مثبت لم يجوز أن تقترن بالواو، بل لا تربط إلا بالضمير، نحو: «جاء زيد يضحك، وجاء عمرو تقاد الجنائب بين يديه» ولا يجوز دخول الواو؛ فلا تقول: «جاء زيد ويضحك».

فان جاء من لسان العرب ما ظاهره ذلك أول على إضمار مبتدأ بعد الواو؛ ويكون المضارع خبراً عن [ذلك] المبتدأ؛ وذلك نحو قولهم: «قمت وأصك عينه» وقوله:

فلما خشيت أظافيرهم نجوت وأرهنهم مالكا

«فأصك، وأرهنهم» خبران لمبتدأ محذوف؛ والتقدير: وأنا أصك، وأنا أرهنهم.

حکم جمله حالیه

و ذات بدء بمضارع مثبت حوت ضميراً، ومن الواو خلت

و ذات واو بعدها انو مبتدا له المضارع اجعلن مسندا

یعنی: هرگاه جمله حالیه مصدر به مضارع مثبت باشد، در این صورت رابط آن تنها ضمیر خواهد بود و چنین جمله‌ای بدون واو آورده می‌شود.

و اگر رابط در چنین جمله‌ای، واو باشد در این صورت لازم است بعد از واو مبتدایی در تقدیر گرفت و فعل مضارع را خبر برای آن مبتدا محسوب نمود.

جناب شارح در شرح و تفسیر شعر بالا می‌فرماید: جمله‌ای که حال قرار می‌گیرد، اگر مصدر به مضارع مثبت باشد، در این صورت جایز نیست به واو اقتران یابد بلکه لازم است رابط آن ضمیر باشد، مانند: «جاء زيدٌ يضحك» - «جاء عمروٌ تُقادُ الجنائبُ بين يديه» - عمر آمد در حالی که با دستشان دهانه اسبان را به یدک می‌کشید»^(۱).

در مثال اول، جمله حالیه، مصدر به مضارع «يضحك» و رابط آن ضمیر «هو» است که به ذوالحال «زيد» بازمی‌گردد.

و در مثال دوم، جمله حالیه، مصدر به مضارع مثبت «يقاد» و رابط آن ضمیر «هو» در «يديه» است.

طرح یک سؤال و پاسخ از آن

در کلام عرب به مواردی برخورد می‌کنیم که رابط جمله حالیه «با توجه به

۱. «قَادَ الدَّابَّةَ قَوْداً وَقِيَادَةً وَقِيَاداً وَمَقَادَةً وَقِيَاوَةً» یعنی: رفت بدنبال چهار پا و دهانه آن را بدست گرفت.

«جنايب» جمع جنب، «جَنَبَ الْفَرَسَ جَنْباً» یعنی: یدک کشید اسب را.

اینکه مصدر به مضارع مثبت است»، با واو آمده آیا در این خصوص قاعده و قانون خاصی جریان دارد؟

جناب شارح در پاسخ این پرسش می‌فرماید: هرگاه در کلام عرب به موردی برخورد کنیم که رابط واو قرار گرفته در این خصوص نباید به ظاهر کلام اکتفا نمود بلکه لازم است آن را بگونه‌ای تأویل نماییم بدین معنی که بعد از واو، مبتدایی در تقدیر گرفته می‌شود و فعل مضارع در این صورت، خبر آن مبتدا شمرده می‌شود، مانند: «قُمْتُ وَأَصْلُكَ عَيْنُهُ - ایستادم در حالی که چشمش را باز می‌کردم».^(۱)

در این مثال از نظر ظاهر رابط جمله حالیه «که مصدر به فعل مضارع مثبت است»، به واو اقتران یافته اما در این خصوص مبتدایی «أنا» در تقدیر است و خود جمله «أصلك» خبر برای مبتدا، شمرده می‌شود و همانگونه که پیش از این عنوان شد، رابط جمله اسمیه «أنا أصلك» می‌تواند، واو باشد.

و سخن شاعر نیز از مصادیق همین قسم شمرده می‌شود:

فَلَمَّا خَشِيتُ أَظَافِرَهُمْ نَجَوْتُ وَأَرْهَنُهُمْ مَالِكًا

یعنی: پس آن هنگام که از چنگالهای ایشان «و ادوات و ساز و برگهای نظامی آنان» ترسیدم، نجات یافتم در حالی که مالک را به گروگان در اختیار ایشان قرار می‌دادم.

در این شعر، جمله «وآرهنهم مالکاً» از نظر ظاهر جمله حالیه و مصدر به فعل مضارع و رابط آن واو است، اما بعد از واو، لازم است مبتدایی در تقدیر گرفته شود تا فعل مضارع خبر برای مبتدا محسوب گردد؛ «... و أنا أرهنهم مالکاً».

وَجُمْلَةُ الْحَالِ سِوَى مَا قَدِمْنَا بِوَاوٍ، أَوْ بِمُضْمَرٍ، أَوْ بِهَيِّمَا

الجمله الحالیه: إما أن تكون اسمیه، أو فعلیه، والفعل [إما] مضارع، أو ماض،

۱. «صَكَّ الْبَابَ» - یعنی: «درب را گشود و باز کرد».

وكلّ واحدة من الاسميّة والفعلية؛ إمّا مثبتة، أو منفية، وقد تقدّم أنّه إذا صدرت الجملة بمضارع مثبت لا تصحبها الواو، بل لا تربط إلا بالضّمير فقط، وذكر في هذا البيت أنّ ما عدا ذلك يجوز فيه أن يربط بالواو وحدها، أو بالضّمير وحده، أو بهما؛ فيدخل في ذلك الجملة الاسميّة: مثبتة، أو منفية، والمضارع المنفي، والماضي: المثبت، والمنفي.

فتقول: «جاء زيد وعمرو قائم، وجاء زيد يده على رأسه، وجاء زيد ويده على رأسه» وكذلك المنفي، وتقول: «جاء زيد لم يضحك، أو ولم يضحك، أو ولم يقيم عمرو، وجاء زيد وقد قام عمرو، وجاء زيد قد قام أبوه، وجاء زيد وقد قام أبوه» وكذلك المنفي، ونحو: «جاء زيد وما قام عمرو، وجاء زيد ما قام أبوه، أو وما قام أبوه».

حکم جمله حالیه از نظر رابط

وجملة الحال سوى ما قدّما بواو، أو بمضمر، أو بهما
يعنى: رابط جمله حالیه در غیر موردی که عنوان شد «فعل مضارع مثبت»،
واو، یا ضمیر، یا هر دو «واو و ضمیر» می تواند باشد.
جناب شارح در مورد شرح و تفسیر شعر بالا می فرمایند:
جمله حالیه، یا جمله اسمیه و یا فعلیه است و خود فعل نیز دارای دو حالت
است:

۱- مضارع.

۲- ماضی.

و هریک از جمله های اسمیه و فعلیه نیز دارای دو حالتند:

۱- مثبت.

۲- منفی.

در بحث پیشین بیان شد که هرگاه جمله حالیه، مصدر به مضارع مثبت باشد، در این صورت رابط آن واو نخواهد بود، بلکه رابط چنین جمله‌ای تنها می‌تواند ضمیر باشد.

جناب مصنف در این شعر «وجملة الحال سوی ما قدما» این نکته را عنوان ساخته‌اند که در غیر مورد یادشده «مضارع مثبت» رابط یا «واو»، و یا «ضمیر» به تنهایی خواهد بود و یا اینکه هر دو «واو و ضمیر» می‌توانند، رابط قرار گیرند.

بنابراین «سوی ما قدما» موارد زیر را در بر می‌گیرد:

۱ - جمله اسمیه «مثبت یا منفی».

۲ - مضارع منفی.

۳ - ماضی «مثبت یا منفی».

همانند: «جاء زَيْدٌ وَعَمْرٌو قَائِمٌ» - «جاء زَيْدٌ يَدُهُ عَلَي رَأْسِهِ» - «جاء زَيْدٌ وَيَدُهُ عَلَي رَأْسِهِ».

در هر سه مثال، جمله اسمیه، مثبت «غیر منفی» بوده و حال واقع شده با این تفاوت که در مثال اول، «واو» و در دوم، «ضمیر» و در سوم «واو و ضمیر» بعنوان رابط قرار گرفته‌اند.

حکم رابط در مضارع منفی نیز به شیوه جمله اسمیه خواهد بود، مانند: «جاء زَيْدٌ لَمْ يَضْحَكْ» - «جاء زَيْدٌ وَلَمْ يَضْحَكْ» - «جاء زَيْدٌ وَلَمْ يَقُمْ عَمْرٌو».

و همچنین رابط در ماضی مثبت و منفی به سبک بالا، خواهد بود.

ماضی مثبت، همانند: «جاء زَيْدٌ وَقَدْ قَامَ عَمْرٌو» - «جاء زَيْدٌ قَدْ قَامَ أَبُوهُ» - «جاء زَيْدٌ وَقَدْ قَامَ أَبُوهُ».

ماضی منفی، همچون: «جاء زَيْدٌ وَمَا قَامَ عَمْرٌو» - «جاء زَيْدٌ مَا قَامَ أَبُوهُ» - «جاء زَيْدٌ وَمَا قَامَ أَبُوهُ».

ویدخل تحت هذا أيضاً المضارع المنقّب بلا؛ فعلى هذا تقول: «جاء زيد ولا يضرب عمراً» بالواو.

وقد ذكر المصنّف في غير هذا الكتاب أنّه لا يجوز اقترانه بالواو كالمضارع المثبت، وأنّ ما ورد ممّا ظاهره ذلك يؤوّل على إضمار مبتدأ، كقراءة ابن ذكوان: «فاستقيماً ولا تتبعان» بتخفيف النون، والتقدير: وأنتما لا تتبعان؛ ف«لا تتبعان» خبر لمبتدأ محذوف.

ناگفته نماند با عنوان ساختن «وجمله الحال سوى ما قدما»، مضارع منفى به «لا» نیز از نظر رابط همچون جمله‌های گذشته «جمله اسمیه - مضارع منفى به لم، ماضى» است، همانند: «جاء زيدٌ ولا يضربُ عمراً».

در این مثال، رابط جمله حالیّه «مضارع منفى به «لا»، «واو» و ضمير «هو» است.

اما جناب مصنّف در غير الفیه عنوان ساخته‌اند که اقتران چنین جمله‌ای به «واو» جایز نیست همانگونه که در مضارع مثبت نیز رابط تنها باید ضمير باشد و اگر به موردی برخورد کنیم که رابط جمله حالیّه «مضارع منفى به «لا»، «واو» قرار گرفته، در این صورت بعد از واو، مبتدایی در تقدیر گرفته می‌شود تا جمله مزبور، خبر آن باشد، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «قَالَ قَدْ أُجِيبَتْ دَعْوَتُكُمَا فَاسْتَقِيمَا وَلَا تَتَّبِعَانِ سَبِيلَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ - خداوند (به موسی و هارون) فرمود دعای شما را مستجاب کردیم پس هر دو به راه مستقیم (توحید و خداشناسی) باشید و از راه مردم جاهل پیروی مکنید».

جناب ابن ذکوان لفظ «لا تتبعان» را به تخفیف نون قرائت نموده و جمله «لا تتبعان» را خبر برای مبتدای محذوف دانسته‌اند؛ «وأنتما لا تتبعان».

وَالْحَالُ قَدْ يُحَذَفُ مَا فِيهَا عَمِلٌ وَبَعْضُ مَا يُحَذَفُ ذِكْرُهُ حُظِلْ

یحذف عاملِ الحال: جوازاً، أو وجوباً.

فمثال ما حذف جوازاً أن يقال: «كيف جئت» فتقول: «راكباً» [تقديره «جئت راکباً»] وكقولك: «بلى مسرعاً» لمن قال لك: «لم تسر» والتقدير: «بلى سرت مسرعاً»، ومنه قوله تعالى: (أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ لَنْ نَجْمَعَ عِظَامَهُ؟ بَلَى قَادِرِينَ عَلَى أَنْ نَسُوَّ بَنَانَهُ) - التَّقدير - وَاللَّهُ أَعْلَمُ - : بلى نجمعها قادرين.

حذف عاملِ حال

والحال قد يحذف ما فيها عمل وبعض ما يحذف ذكره حظل
يعنى: گاه عاملِ حال «در صورت وجود قرینه» حذف می شود و گاه حذف عامل، لازم بوده بگونه‌ای که عنوان ساختن آن، منع شده است.

جناب شارح در توضیح شعر فوق، می فرمایند:

در پاره‌ای از مواقع، عاملِ حال «با بودن قرینه» حذف می شود و چنین

حذفی بر دو قسم است:

۱ - بطور جواز.

۲ - بصورت لزوم.

حذف عاملِ حال، بطور جواز، مانند: «راكباً» در جواب کسی که از شما سؤال نموده: «كَيْفَ جِئْتُ؟ چگونه آمدی؟». بنابراین عاملِ حال «جئت» به قرینه سؤال فرد سؤال کننده، حذف شده است.

و مثل: «بلى مُسرِعاً» در جواب کسی که از شما سؤال کرده: «لَمْ تَسِرْ - حرکت نکردی» که در پاسخ می گویند: «بلى مُسرِعاً» بتقدیر: «بلى سرت مُسرِعاً - با شتاب و عجله، حرکت کردم».

و همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ لَنْ نَجْمَعَ عِظَامَهُ

بلی قادرین علیٰ آن نُسویٰ بنائه - آیا آدمی می‌پندارد که ما دیگر استخوانهای او را جمع نخواهیم کرد و به حشر زنده نمی‌گردانیم؟ بلی قادریم که سر انگشتان او را هم درست گردانیم»^(۱).

لفظ «قادرین» حال واقع شده و عامل آن «نجمع» حذف گردیده و قرینه مقاله «أن لن نجمع عظامه» بر آن «حذف عامل» دلالت دارد؛ «بل نجمعها قادرین».

و مثال ما حذف و جوباً قولك: «زید أحوك عطوفاً» ونحوه من الحال المؤكدة لمضمون الجملة، وقد تقدّم ذلك؛ وكالحال الثابتة مناب الخبر؛ نحو: «ضربی زیداً قائماً» التّقدير: إذا كان قائماً، وقد سبق تقريره ذلك في باب المبتدأ والخبر.

ومما حذف فيه عامل الحال وجوباً قولهم: «اشتريته بدرهم فصاعداً، وتصدّقت بدینار فسافلاً» ف«صاعداً، وسافلاً»: حالان، عاملها محذوف وجوباً، والتّقدير: «فذهب الثمن صاعداً، وذهب المتصدّق به سافلاً».

هذا معنى قوله: «وبعض ما يحذف ذكره حظل» أى بعض ما يحذف من عامل الحال منع ذكره.

در پاره‌ای از مواقع، حذف عامل حال، لازم است مثلاً هرگاه حال مضمون جمله ماقبل را تأکید کند، عاملش حذف می‌شود و در بحثهای گذشته به این مورد اشاره شد، مانند: «رَیْدُ أَحْوَكُ عَطُوفاً» بتقدیر: «أَحَقُّهُ عَطُوفاً».

و همچنین هرگاه حال از خبر نیابت کند، عاملش حذف می‌شود و این مورد در بحث مبتدا و خبر عنوان گردید، مانند: «ضَرْبِي رَیْدًا قَائِمًا» بتقدیر: «ضَرْبِي زَیْدًا إِذَا كَانَ قَائِمًا».

و همچنین هرگاه حال برای بیان زیادشدن و یا کم شدن تدریجی باشد،

عاملش بطور لزوم حذف می‌گردد، مانند: «اشْتَرَيْتُهُ بِدِرْهَمٍ فَضَاعِدًا - آن متاع را به یک درهم خریداری کردم در حالی که ارزش و بهایش بتدریج بالا رفت».

در این مثال لفظ «ضاعداً» حال قرار گرفته و بر زیاد شدن تدریجی دلالت دارد و از اینرو عاملش بطور لزوم حذف گردیده است؛ «... فَذَهَبَ الثَّمَنُ ضَاعِدًا».

و مثل: «تَصَدَّقْتُ بِدِينَارٍ فَسَافِلًا - یک دینار صدقه دادم در حالی که ارزش آن دینار و مورد صدقه کاهش یافت».

در این مثال واژه «سافلاً» حال واقع شده و بر کاستن دلالت دارد و از اینرو عاملش بطور لزوم حذف شده است؛ «... فَذَهَبَ الْمُتَصَدِّقُ بِهِ سَافِلًا».

و مقصود جناب مصنف «وبعض ما يحذف ذكره حُظِلَ» بیان همین معنی است.

یعنی: در پاره‌ای از مواقع لازم است عامل حال حذف گردد بگونه‌ای که عنوان ساختن آن، مردود و غلط است.

التَّمْيِيزُ

إِسْمٌ، بِمَعْنَى «مِنْ» مُبِينٌ، نَكِرَةٌ يُنْصَبُ تَمْيِيزاً بِمَا قَدْ فَسَّرَهُ
كَشْبَرٍ أَرْضاً، وَقَفِيزٍ بُرّاً، وَمَنْوِينٍ عَسَلًا وَتَمْرًا

تقدّم من الفضلات: المفعول به، والمفعول المطلق، والمفعول له، والمفعول فيه،
والمفعول معه، والمستثنى، والحال، وبقى التَّمْيِيزُ - وهو المذكور في هذا الباب -
ويسمى مفسّراً، وتفسيراً، ومبيّناً، وتبييناً، ومميّزاً، وتمييزاً.

وهو: كل اسم، نكرة، متضمّن معنى «من»، لبيان ما قبله من إجمال، نحو:
«طاب زيد نفساً، وعندى شبر أرضاً».

تمييز و مسائل مربوط به آن

اسم، بمعنی «من» مبین، نکره ینصب تمییزاً بما قد فسره
کشبر ارضاً، وقفیز برّاً، ومنوین عسلاً و تماًراً

یعنی: تمییز اسم نکره منصوبیست که متضمّن معنای «مِنْ» بوده و ابهام و
اجمال ماقبل را برطرف سازد و تمییز بتوسط عاملی که آن را تفسیر نموده، منصوب
می‌گردد، مانند: «شبر ارضاً - یک و جب زمین» - «قفیز برّاً - یک قفیز گندم» - «منوین
عسلاً و تماًراً - دو من عسل و خرما».

جناب شارح در مورد توضیح شعر بالا می فرماید:

در بحثهای گذشته حکم هفت قسم از اموری که رکن کلام نیستند، مورد

بررسی قرار گرفتند که عبارتند از:

«مفعول به - مفعول مطلق - مفعول له - مفعول فیه - مفعول معه - مستثنی -

حال».

و از آن اقسام، تنها تمییز^(۱) باقی مانده که آن نیز در این بحث مورد بررسی

قرار می گیرد.

تمییز به «مفسّر و تفسیر» و «مبین و تبیین» و «ممیّز و تمییز» نامیده می شود.

و آن هر اسم نکره ایست که متضمّن معنای «من» بوده و بمنظور

برطرف ساختن اجمال و ابهام ماقبل خود آورده شود، مانند: «طَابَ زَيْدٌ نَفْسًا - زيد

خوش نفس و پاک است» - «عِنْدِي شَيْبٌ أَرْضًا - در نزد من یک وجب زمین است».

و احتراز بقوله: «متضمّن معنی من» من الحال؛ فانها متضمّنة معنی «فی».

وقوله: «لیبان ماقبله» احتراز مّا تضمّن معنی «من» و لیس فیه بیان لما قبله:

کاسم «لا» الّتی لئنی الجنس، نحو: «لا رجل قائم» فانّ التقدير: «لا من رجل قائم».

وقوله: «لیبان ما قبله من اجمال» یشمل نوعی التّمییز، وهما: المبیّن اجمال

ذات، و المبیّن اجمال نسبة.

فالمبیّن اجمال الذات هو: الواقع بعد المقادیر - وهی المسوحات، نحو: «له

شبر أرضاً» و المکیلات، نحو: «له قفیز برّاً» و الموزونات، نحو: «له منوان عسلاً

و قمرّاً» - و الأعداد، نحو: «عندی عشرون درهماً».

وهو منصوب بما فسرّه، وهو: شبر، و قفیز، و منوان، و عشرون.

۱. تمییز مصدر است و در این مقام بجای اسم فاعل «ممیّز» مورد استفاده قرار می گیرد و از اینرو جناب شارح گفته اند: تمییز و ممیّز، و تبیین و مبین، و تفسیر و مفسّر از دیدگاه ادبا به یک معنی است.

جناب مصنف در تعریف تمییز گفته‌اند که تمییز متضمن معنای «مِنْ» است و با این قید «متضمن معنی من» از حال احتراز نموده‌اند، چه آنکه حال متضمن معنی «فی» است، چنانکه «جائنی زیدٌ راکباً» به معنای «جائنی زید فی حال الرکوب» است.

و همچنین با عنوان ساختن قید «لیبان ما قبله» از اسمی که متضمن معنای «مِنْ» بوده لکن برای بیان ماقبل نباشد، احتراز نموده‌اند مثل اسم لای نفی جنس در «لَا رَجُلٌ قَائِمٌ».

«لا رجل» گرچه بتقدیر: «لَا مِنْ رَجُلٍ» است اما بمنظور بیان ماقبل آورده نشده بلکه «مِنْ» بیانگر استغراق است.

اینکه جناب مصنف عنوان ساختند، تمییز بمنظور برطرف ساختن ابهام ماقبل آورده می‌شود، این سخن هر دو نوع از تمییز را در بر می‌گیرد. یعنی: تمییزی که بمنظور برطرف ساختن ابهام از ذات و یا نسبت آورده می‌شود.

ناگفته نماند اسمی که برطرف‌کننده ابهام از ذات است، بعد از مقادیر واقع می‌شود.

مقدار بر سه قسم است:

الف - مساحت، مانند: «لَهُ شِبْرٌ أَرْضاً» او دارای یک وجب زمین است.

در این مثال لفظ «أَرْضاً» تمییز از ذات «شِبْرٌ» است.

ب - کیل «پیمانه»، همچون: «لَهُ قَفِيزٌ بُرّاً» - برای او یک قفیز از گندم است.^(۱)

در این مثال، تمییز «بُرّاً» اجمال ذات را برطرف نموده و معین ساخته که ذات

۱. «قفیز» پیمانه‌ای معادل دوازده صاع «هر صاع سه کیلو» است و نیز مقدار یکصد و چهل و چهار گز از زمین که در فارسی کفیز و کویز هم گفته شده است.

از چه جنسی است.

ج - وزن، بسان: «لَهُ مَتَوَانٍ عَسَلًا وَتَمْرًا - او دو من عسل و خرما دارد».

در این مثال، لفظ «عَسَلًا» و «تَمْرًا» ابهام حاصل از وزن «متوان» را برطرف

ساخته و معین نموده که وزن مزبور از چه جنسی است.

د - عدد، همچون: «عِنْدِي عَشْرُونَ دِرْهَمًا - من بیست درهم دارم».

حال این سؤال مطرح است: عامل تمییز در موارد مزبور چیست؟

جناب شارح در پاسخ این پرسش می فرماید: ناصب و عامل تمییز در واقع

آن لفظیست که تمییز آن را تفسیر نموده است.

یعنی: «شبر» و «قفیز» و «متوان» و «عشرون».

والمیّن اجمال النسبة هو: المسوق لبیان ما تعلق به العامل: من فاعل، أو

مفعول، نحو: «طاب زید نفساً»، ومثله: (اشتعل الرأس شیباً)، و (غرت الأَرْض

شجراً)، ومثله: (وفجّرنا الأرض عیوناً).

فـ«نفساً» تمییز منقول من الفاعل، والأصل: «طابت نفس زید»، و «شجراً»

منقول من المفعول، والأصل: «غرت شجر الأَرْض» فیین «نفساً» الفاعل الذی

تعلق به الفعل، وین «شجراً» المفعول الذی تعلق به الفعل.

والتّاصب له فی هذا النوع [هو] العامل الذی قبله.

همانگونه که عنوان شد، تمییز بر دو قسم «ذات - نسبت» است.

قسم اول «تمییز ذات» مورد بررسی قرار گرفته و اینک سخن در پیرامون قسم

دوم «تمییز نسبت» است.

نقش تمییز در این مورد برطرف ساختن ابهام از نسبت است. یعنی

برطرف ساختن آنچه «فاعل - مفعول» که به عامل تعلق گرفته است، مانند: «طاب

زید نفساً - زید از نظر ذات و نفس، پاک است» - «... وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا - و فروغ

پیری بر سرم بتافت» - (۱) «غَرَسْتُ الْأَرْضَ شَجَرًا - درخت را در زمین کاشتم» - «و فَجَرْنَا الْأَرْضَ عُيُونًا - و در روی زمین چشمه‌ها جاری ساختیم». (۲)

در مثال «طاب زید نفساً» لفظ «نفساً» ابهام از نسبت را برطرف ساخته و تمییز منقول از فاعل است و در اصل بدین صورت «طَابَتْ نَفْسُ زَيْدٍ» بوده است و لفظ «شجرًا» در «غرسْتُ الأرض شجرًا»، منقول از مفعول به است؛ «غرسْتُ شجرَ الأرض».

بنابراین لفظ «نفساً» فاعلی را که به فعل تعلق گرفته، بیان ساخته و لفظ «شجرًا» مفعولی که به فعل تعلق یافته، روشن نموده است.

حال این سؤال مطرح است: تمییز نسبت به توسط چه عاملی، منصوب گردیده است؟

جناب شارح در پاسخ این پرسش می‌فرمایند: عامل و ناصب در این قسم از تمییز «تمییز نسبت» عاملیست که قبل از تمییز عنوان شده است.

بیان یک نکته ادبی

همانگونه که عنوان شد، تمییز اسم نکره جامدیست که بعد از عدد و مقیاسات یا بعد از یک جمله مبهم می‌آید تا ابهام را از آن کلمه مبهم و یا از آن جمله دارای ابهام برطرف کند، مانند: «اشتریتُ عَشْرِينَ كِتَابًا - بیست کتاب خریدم» - «عَلِيٌّ أَحْسَنُ النَّاسِ خُلُقًا - علی از لحاظ خوی بهترین مردم است».

۱. سوره مریم، آیه ۴.

۲. سوره قمر، آیه ۱۲.

تقسیم تمییز

تمییز بر دو قسم است: مفرد - جمله.

الف - تمییز مفرد: که تمییز ذات نیز نامیده می شود برای رفع ابهام از یک کلمه آورده می شود که آن کلمه یا عدد و یا غالباً برای بیان مساحت و وزن و پیمانان است، مانند: «بِعْتُ عِشْرِينَ كِتَابًا» - «لِي جَرِيْبٌ قُطْنًا» - «عِنْدِي مَنَوَانِ عَسَلًا» - «عِنْدَكَ رَطْلٌ زَيْتًا».

ب - تمییز جمله: که تمییز نسبت نامیده می شود و از یک جمله مبهم، پیچیدگی و ابهام آن را برطرف می کند، مثلاً هرگاه عنوان کنیم: «مُحَمَّدٌ خَيْرُ النَّاسِ» - محمد بهترین مردم است»، به محمد، برتر بودن از دیگران را نسبت داده ایم اما این نسبت، مبهم است چه آنکه معلوم نیست از چه لحاظ، محمد بهترین انسانهاست، آیا از لحاظ صورت و یا از لحاظ ثروت و یا از نظر قدرت و...، اما اگر بگوییم: «مُحَمَّدٌ خَيْرُ النَّاسِ خُلُقًا» لفظ «خُلُقًا» ابهام را برطرف می کند و معلوم می شود که وی از نظر خوی و سیرت، از همه برتر است.

فوائد تمییز

بطور کلی فوائد تمییز را می توان این چنین محاسبه نمود:

- ۱ - جنس ذات معینی را مشخص می سازد، مانند: «عِنْدِي مَنَوَانِ عَسَلًا».
- ۲ - معدود عدد را معلوم می سازد، مانند: «عِنْدِي عَشْرُونَ دِرْهَمًا».
- ۳ - جنس مقدار مبهم را آشکار می نماید، همچون: «كَمْ عِنْدَكَ دِرْهَمًا».
- ۴ - جهت فضیلت را بیان می کند، بسان: «هُوَ أَفْضَلُ مِنِّي عِلْمًا».
- ۵ - برطرف کننده ابهام از نسبت است، همچون: «طَابَ زَيْدٌ نَفْسًا».

ناگفته نماند در دو مورد اخیر «وضوح نسبت - تبیین فضیلت» تمییز را «تمییز نسبت» و در سه مورد اول آن را «تمییز ذات» خوانند.

وَبَعْدَ ذِي وَشِبْهَهَا اجْرُزُهُ إِذَا أَضْفَتْهَا، كَمَا «مُدَّ حِنْطَةَ غَدَا
وَالنَّصْبُ بَعْدَ مَا أُضِيفَ وَجَبَا إِنَّ كَانَ مِثْلَ «مِلْءِ الْأَرْضِ ذَهَبًا»

أشار به «ذی» إلى ما تقدّم ذكره في البيت من المقدرات - وهو ما دلّ على مساحة، أو وزن - فيجوز جرّ التّمييز بعد هذه بالاضافة إن لم يضاف إلى غيره، نحو: «عندی شبر أرض، وقفیز برّ، ومنوا عسل وتمر».

فان أضيف الدّالّ على مقدار الى غير التّمييز وجب نصب التّمييز، نحو: «ما في السّماء قدر راحةٍ سبحاباً»، ومنه قوله تعالى: (فلن يقبل من أحدهم ملء الأرض ذهباً).

وأمّا تمییز العدد فسیأتی حکمه في باب العدد.

حکم تمییز

وبعد ذی وشبهها اجرره إذا أضفتها، كَمَا «مُدَّ حِنْطَةَ غَدَا»
وَالنَّصْبُ بَعْدَ مَا أُضِيفَ وَجَبَا إِنَّ كَانَ مِثْلَ «مِلْءِ الْأَرْضِ ذَهَبًا»

یعنی: هرگاه «مساحت، وزن، کیل» و یا مانند آنها «شبه مقدار» را به تمییز اضافه کنید، باید تمییز را بصورت مجرور عنوان کنید، مانند: «غَدَا مُدَّ حِنْطَةَ - بمقدار مدّ گندمی، طعام داد».

و هرگاه اسم مبهم به غیر تمییز اضافه شود، در این صورت نصب تمییز واجب است، مانند: «مِلْءُ الْأَرْضِ ذَهَبًا - پر بودن زمین از طلا».

جناب شارح در مورد شرح و تفسیر شعر بالا می فرمایند:

لفظ «ذی» در عبارت مصنّف «وبعد ذی وشبهها...» اشاره به شعر گذشته

«کشبر ارضاً، وقفیز بُرّاً، ...» است.

یعنی: هرگاه «مساحت - کیل - وزن» به تمییز اضافه شوند، در این صورت می توان تمییز را مجرور ساخت، مانند: «عِنْدِي شَيْبُرٌ اَرْضٍ» - «عِنْدِي قَفِيْرٌ بُرٍ» - «عِنْدِي مَنَوَا عَسَلٍ وَتَمْرِ».

حال اگر آنچه که بیانگر مقدار است به غیر تمییز اضافه شود، در این صورت منصوب ساختن تمییز، لازم و ضروریست، همانند: «مَا فِي السَّمَاءِ قَدْرٌ رَاحَةٍ سَحَاباً» - در آسمان به مقدار گودی کف دست نیز ابر نیست».

لفظ «قدر» بر مقدار دلالت دارد و چون به غیر تمییز «راحة» اضافه شده، از اینرو لازم است تمییز را به نصب «سحاباً» عنوان کنیم.

و همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَمَاتُوا وَهُمْ كُفَّارٌ فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْ أَحَدِهِمْ مِلْءُ الْأَرْضِ ذَهَباً...» - و البته آنان که بعد از ایمان کافر شدند و بر کفر خویش مردند اگر برای رهایی از عذاب خدا برابر همه زمین طلا به فدا آرند، هرگز از ایشان پذیرفته نخواهد شد».^(۱)

در آیه شریفه، چون لفظ «میل» بیانگر اندازه و مقدار است و به غیر تمییز «الأرض» اضافه شده، از اینرو تمییز «ذهباً» بصورت منصوب عنوان شده است.

اما حکم تمییز عدد، بزودی در مبحث عدد، بیان خواهد شد.

وَالْفَاعِلُ الْمَعْنَى انْصَبَ بِأَفْعَلًا مُفْضِلاً: كـ «أَنْتَ أَعْلَى مَنْزِلًا»

التمییز الواقع بعد أفعل التفضیل: إن كان فاعلاً في المعنى وجب نصبه، وإن لم

يكن كذلك وجب جرّه بالاضافة.

وعلامة ما هو فاعل في المعنى: أن يصلح جعله فاعلاً بعد جعل أفعل التفضیل

فعالاً، نحو: «أنت أعلى منزلاً، وأكثر مالاً» فـ «منزلاً، ومالاً» يجب نصبهما؛ إذ يصحّ

جعلها فاعلین بعد جعل أفعال التفضیل فعلاً؛ فتقول: أنت علا منزلك، وكثر مالك.
ومثال ما ليس بفاعل في المعنى «زيد أفضل رجل، وهند أفضل امرأة».
[فيجب جرّه بالاضافة، إلا إذا أضيف «أفعل» إلى غيره؛ فإنه ينصب حينئذ،
نحو: «أنت أفضل الناس رجلاً»].

چگونگی اعراب تمییز بعد از افعال تفضیل

والفاعل المعنى انصبن بأفعلا مفضلاً: كـ «أنت أعلى منزلاً»

یعنی: تمییزی که در معنی فاعل است، آن را بتوسط افعال که بیانگر تفضیل است، منصوب نما، مانند: «أنت أعلى منزلاً - تو از حیث منزل برتری».
جناب شارح در توضیح این قسمت از بحث می فرماید: تمییزی که بعد از افعال تفضیل واقع می شود اگر در معنی فاعل باشد، نصب چنین تمییزی لازم است اما اگر در معنی فاعل نباشد، مجرور ساختن چنین تمییزی بنا به اضافه، لازم است. حال این سؤال مطرح است: چگونه می توان تشخیص داد که تمییز در معنی فاعل است؟

جناب شارح در پاسخ این پرسش می فرماید: با دو علامت این تشخیص صورت می گیرد:

- ۱- نخست اینکه افعال تفضیل را به فعل تبدیل نماییم.
- ۲- تمییز را بصورت مرفوع بعد از فعل عنوان سازیم، مانند: «أنت أعلى منزلاً وَأَكْثَرُ مَالاً».

در این مثال، نصب تمییز «منزلاً - مالا»، لازم است چه آنکه می توان این چنین «أنتَ علا منزلك، وكثر مالك» عنوان نمود.

حال اگر از نظر معنی نتوان اسم بعد از افعال تفضیل را فاعل قرار داد، در این

صورت چنین اسمی بواسطه اضافه شدن افعال تفضیل به آن مجرور می گردد، مانند: «رَیْدٌ أَفْضَلُ رَجُلٍ» - «هَذَا أَفْضَلُ امْرَأَةٍ» مگر آنکه افعال تفضیل به غیر تمییز اضافه شود، که در این صورت نصب تمییز، لازم است مانند: «أَنْتَ أَفْضَلُ النَّاسِ رَجُلًا». در این مثال، افعال تفضیل «أفضل» به غیر تمییز «الناس» اضافه شده، از اینرو تمییز «رجلاً» بصورت منصوب آمده است.

وَبَعْدَ كُلِّ مَا اقْتَضَى تَعْجَبًا
مَيِّزٌ، كَمَا أَكْرَمَ بِأَبِي بَكْرٍ أَبًا»
یعق التمییز بعد كل ما دل علی تعجب، نحو: «ما أحسن زیداً رجلاً، وأكرم بأبي بكر أباً، والله درك عالماً، وحسبك بزید رجلاً، وكفی به عالماً». و «یا جارتا ما أنت جارة».

حکم هر ترکیبی که بیانگر تعجب باشد

وبعد كل ما اقتضى تعجباً میز، کما أكرم بأبي بكر أباً»

یعنی: تمییز بعد از هر چه که بیانگر تعجب باشد، عنوان می شود، همچون:

«أَكْرَمَ بِأَبِي بَكْرٍ أَبًا - ابوبکر از حیث پدر، چقدر بزرگوار است!!».

جناب شارح در تفسیر این کلام می فرماید: اصولاً عنوان ساختن تمییز بعد از

هر چیزی که بنوعی نمایانگر تعجب باشد، جایز است.

یعنی: چه لفظی که برای تعجب وضع گردیده، مانند: «ما أفعال - أفعال به» و

خواه بمنظور تعجب وضع نشده باشد، مثل حسبك و مانند آن، که در این گونه موارد

عنوان ساختن تمییز بمنظور برطرف نمودن ابهام حاصل در متعجب منه، جایز

است، مانند: «أَكْرَمَ بِأَبِي بَكْرٍ أَبًا» - «مَا أَحْسَنَ رَیْدٌ رَجُلًا» - زید از نظر داشتن

صفات انسانی و جوانمردی چه نیکوست! - لِلَّهِ دَرَكٌ عَالِمًا - از طرف خدا بهره

فراوانی از نظر دانش و علم برای توست» - «حَسْبُكَ بِرَیْدٍ رَجُلًا» - زید از نظر

صفات مردانگی تو را کفایت می‌کند» - «كَفَى بِهِ عَالِماً - از نظر عالم بودن او را کفایت می‌کند».

و همانند: «يَا جَارَتَا مَا أَنْتِ جَارَةٌ - ای همسایه درشگفتم که چقدر از نظر همسایه بودن، بزرگواری».

در این مثال لفظ «جَارَةٌ» تمییز قرار گرفته و بعد از «مَا أَنْتِ» که در مورد تعجب آمده، واقع شده است.

وَأَجْرُزُ مِنْ إِنْ شِئْتَ غَيْرَ ذِي الْعَدَدِ وَالْفَاعِلِ الْمَعْنَى: «كَطَبَ نَفْسًا تُفَدُّ»
 يجوز جرّ التّمييز بمن إن لم يكن فاعلاً في المعنى، ولا مميّزاً لعدد؛ فتقول: «عندي شبر من أرض، وقفيز من برّ، ومنوان من عسل وتمر، وغرست الأرض من شجر»
 ولا تقول: «طاب زيد من نفس» ولا «عندي عشرون من درهم».

مجرور گردیدن تمییز بتوسط من تبعیضیه

واجرر بمن إن شئت غير ذی العدد والفاعل المعنى: «طَبَ نَفْسًا تُفَدُّ»
 یعنی: مجرور نمودن هر تمییزی بتوسط من تبعیضیه جایز است مگر در مورد تمییز عدد، و تمییزی که در معنی فاعل باشد، همانند: «طَبَ نَفْسًا تُفَدُّ - نفس خویشان را از آلودگی پاکیزه گردان که بهره‌مند خواهی شد»^(۱).

جناب شارح در تفسیر شعر بالا می‌فرماید: اساساً مجرور ساختن تمییز بتوسط من تبعیضیه جایز است مگر در دو مورد:

الف - تمییز عدد، مانند: «أحد عشر كوكباً».

ب - تمییزی که در معنی فاعل باشد،^(۲) اما در دیگر موارد می‌توان تمییز را به

۱. زیرا در اصل لفظ «نَفْسًا» فاعل بوده است: «لَتَطَبَّ نَفْسُكَ».

۲. این حکم در دو مورد دیگر نیز جریان دارد:

۱ - تمییز محوّل و منقول از مضاف، مانند: «زَيْدٌ أَكْثَرُ مَالاً» زیرا در اصل بدین صورت «مَالٌ زَيْدٌ أَكْثَرُ»

مِنْ تَبْعِيضِيهِ مَجْرورِ سَاخْتِ، هَمَانَدُ: «عِنْدِي شَيْئٌ مِنْ أَرْضٍ، وَقَفِيضٌ مِنْ بَرٍّ، وَمَتَوَانٍ مِنْ عَسَلٍ وَتَمْرٍ» و «غَرَسْتُ الْأَرْضَ مِنْ شَجَرٍ».

اما این حکم «مَجْرورِ گَرْدِيدِن تَمِييزِ بَتَوَسُّطِ مِنْ تَبْعِيضِيهِ» در مورد «طَابَ زَيْدٌ نَفْساً» و «عِنْدِي عَشْرُونَ دَرَهْمًا» جريان ندارد و از اينرو نمی توان گفت: «طَابَ زَيْدٌ مِنْ نَفْسٍ» - «عِنْدِي عَشْرُونَ مِنْ دَرَهْمٍ».

وَعَامِلَ التَّمْيِيزِ قَدِّمَ مُطْلَقًا وَالْفِعْلُ ذُو التَّصْرِيفِ نَزْرًا سَبْقًا
 مذهب سیویه - رحمه الله! - آنه لا يجوز تقديم التمييز على عامله، سواء كان متصرفاً أو غير متصرف؛ فلا تقول: «نفساً طاب زيد» ولا «عندی درهماً عشرون».

وَأَجَازَ الْكَسَائِي، وَالْمَازِنِي، وَالْمَبْرَدُ، تَقْدِيمُهُ عَلَى عَامِلِهِ الْمَتَصَرِّفِ؛ فَتَقُولُ: «نَفْساً طَابَ زَيْدٌ، وَشَيْباً اشْتَعَلَ رَأْسِي» وَمِنْهُ قَوْلُهُ:

أَتَهَجَّرُ لَيْلِي بِالْفِرَاقِ جِييِبَهَا؟
 وَمَا كَانَ نَفْساً بِالْفِرَاقِ تَطْيِبُ
 وَقَوْلُهُ:

ضَيَّعْتُ حَزْمِي فِي إِبْعَادِي الْأَمَلَا - وَمَا أَرَعَوَيْتِ، وَشَيْباً رَأْسِي اشْتَعَلَا

مَقْدَمِ گَرْدِيدِن عَامِلِ تَمِييزِ

وَعَامِلَ التَّمْيِيزِ قَدِّمَ مُطْلَقًا وَالْفِعْلُ ذُو التَّصْرِيفِ نَزْرًا سَبْقًا

یعنی: عاملِ تَمِييزِ بَرِ آن «تَمِييزِ» مَقْدَمِ می شود چه عاملِ اسْمِ باشد «مانند: عِنْدِي رَطْلٌ زَيْتاً» و چه فعلِ جامِدِ باشد، همچون: «نَعْمَ رَجُلًا زَيْدٌ» و خواه فعلِ مَتَصَرِّفِ باشد، مانند: «طَابَ زَيْدٌ نَفْساً».

بوده است.

۲ - تَمِييزِ مَحْوَلِ از مَفْعُولِ، همچون: «غَرَسْتُ الْأَرْضَ شَجَرًا» که در اصل بَدِينِ گُونِه «غَرَسْتُ الشَّجَرَ فِي الْأَرْضِ - دَرَخْتِ رَا دَرِ زَمِينِ كَاشْتَمِ» بوده است.

ناگفته نماند در صورتی که عامل فعل متصرف باشد، تقدیم تمییز بر عامل به ندرت واقع شده است.

جناب شارح در توضیح این قسمت از بحث می‌فرماید: رأی جناب سیبویه آنست که اصولاً تقدیم نمودن تمییز بر عاملش جایز نیست، چه عامل فعل متصرف بوده و چه فعل غیر متصرف باشد و بر همین پایه و اساس نمی‌توان گفت: «نفساً طاب زید» - «عندی درهماً عشرون».

اما از دیدگاه تنی چند از ادبا «همچون کسایی، مازنی، میرد» مقدم داشتن تمییز بر عامل متصرف، جایز است و از اینرو می‌توان گفت: «نفساً طاب زید» - «شیباً اشتعل رأسی».

و شعر ذیل از مصادیق همین قسم «مقدم شدن تمییز بر عامل متصرف» است:

أَتَهَجُرُ لَيْلِي بِالْفَرَاقِ حَبِيبَهَا وَمَا كَانَ نَفْسًا بِالْفَرَاقِ تَطِيبُ

یعنی: آیا لیلی به دوری و جدایی از دوست خود خرسند است؟ گمان نمی‌کنم هیچ انسانی به قطع الفت و دوری از دوست مایل و دلخوش باشد. در این شعر، تمییز «نفساً» بر عامل خود «فعل متصرف» یعنی «تطیب» مقدم شده است.

و همانند سخن شاعر:

صَيَّغْتُ حَزْمِي فِي ابْعَادِي الْأَمَلَا وَمَا از عَوَيْتُ، وَشَيْبًا رَأْسِي اشْتَعَلَا

یعنی: پیوسته بخاطر داشتن آرزوهای طولانی و غیر قابل تحقق از مسیر هدایت و طریق احتیاط و سلامت خارج شدم و با آنکه فروغ پیری بر سرم نشسته هنوز در جاده و مسیر هدایت گامی ننهادم.

در این شعر، تمییز «شیباً» بر عامل متصرف «اشتعل» مقدم گردیده است.

ووافقهم المصنّف في غير هذا الكتاب على ذلك، وجعله في هذا الكتاب قليلاً. فان كان العامل غير متصرّف؛ فقد منعوا التّقديم: سواء كان فعلاً، نحو: «ما أحسن زيدا رجلاً» أو غيره، نحو: «عندي عشرون درهماً».

وقد يكون العامل متصرّفاً ويمتنع تقديم التّمييز عليه عند الجميع، وذلك نحو: «كفي بزيد رجلاً» فلا يجوز تقديم «رجلاً» على «كفي» وإن كان فعلاً متصرّفاً؛ لأنّه بمعنى فعل غير متصرّف، وهو فعل التّعجب؛ فعنى قولك: «كفي بزيد رجلاً» ما أكفاه رجلاً!

ناگفته نماند جناب مصنّف در غیر الفیه با این اندیشه «مقدّم نمودن تمییز بر عامل و فعل متصرّف» موافقت نموده‌اند اما در این کتاب «الفیه» تقدیم تمییز بر عامل متصرّف را اندک دانسته‌اند.

حال این سؤال مطرح است: هرگاه عامل، غیرمتصرّف باشد آیا در این صورت تقدیم تمییز جایز است؟

جناب شارح می‌فرماید: همه ادبا اتفاق نظر دارند که در چنین موردی تقدیم تمییز جایز نخواهد بود، چه عامل فعل غیرمتصرّف «مثل فعل تعجب» و چه غیر فعل باشد.

فعل غیرمتصرّف، مانند: «ما أحسن زيدا رجلاً».

غیرفعل، بمانند: «عندي عشرون درهماً».

وقد يكون العامل متصرّفاً ويمتنع

گاه با توجه به اینکه عامل فعل متصرّف است، اما تقدیم تمییز بر عامل از

دیدگاه همه ادبا، جایز نیست، مانند: «كفي بزيد رجلاً».

در این مثال گرچه «كفي» از نظر ظاهر فعل متصرّف است اما بمعنای فعل

تعجب «غیرمتصرّف» است؛ زیرا «كفي بزيد رجلاً» در واقع به معنای «ما أكفاه

رَجُلًا - او از نظر خصلت و صفت مردانگی، چقدر بی نیاز است» می باشد.

الحمد لله رب العالمين

قم / سید علی حسینی

زمستان / ۱۳۷۵

Handwriting practice sheet with 15 horizontal dotted lines for writing.